اخبار الاخيار

مؤلف عبد الحق الدهلوي صحيح

١٧

عبدالحق بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری

اخبار الاخیار فی اسرار الابرار

تألیفی : ۹۹۹

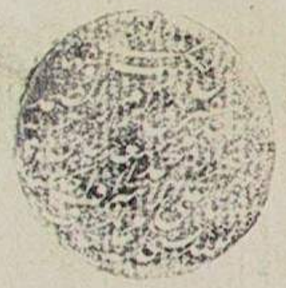

١٤١١

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı Esat Ef.
Yeni Kayıt No.
Eski Kayıt No. 1311

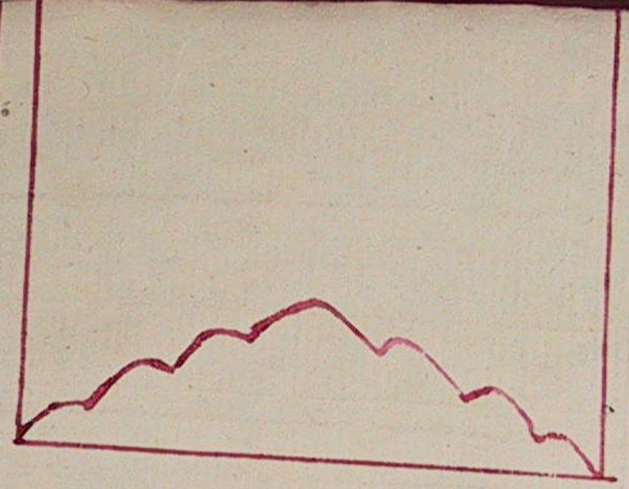

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

شکر مر حضرت واهب العطیات را تعالی وتقدس که
عطای او را پایان نیست وشکر آلای او در حیز امکان
نه اوّل نعمتهای نعمت وجود است وسائر نعم بعد از وی
مشهود ونعمت وجود دایم ودوام نعمت را دوام شکر
لازم پس عهدهٔ شکر آن که بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر
زبان کشاید قطعه عقل در اندیشه فرو شد مکث شکر
خداوند تعالی کند ∴ دید که هر کن نتواند که آن ∴ لایق آن درگه
والا کند ∴ تا ابر الدهر زشرمندگی ∴ سر نتوانست که بالا
کند ∴ یکی از نعمت نامتناهی الهی که هر لحه بی تقصیر وکوتاهی
فایض است نفس است که در آمد وشد آن چندین هزار
نعمت موجود است وحصر واحصای آن از شمار عقل مفقود
یکنفس که باندرون در آید بنگر که از آن چه کارها بر آید
چون آب حیات خواهد که در انهار وجداول عروق

در آمده

در آمده اشجار اعضا واوراق اطراف را طراوت افزاید
اوّل در مضیق حلق آنچه از خس وخاشاک بخارات
غلیظه واجزای غریبه بود تلطّف نموده تصفیه وخلاصه
آن اول بشم شش رسد وآن وی بکلنار دل تا بجمیع
عروق واعماق ومسامات بدن آید وتعدیل وترویح
حرارت غریزی نماید گویا از سر نو لباس زندگی پوشانیدند
وهر دم شربت حیاتی نوشانیدند وچون باز گردد بطریق
رجع القهقری از همان مجاری ومنازل که در آمده بود
بر آمده در هر مکانی آنچه از فضلات وکثافات مانده
بر آورده تفریح وتنشیط طبیعت آرد وکلفت
حبس وضیق بردارد نفسی بخود فرو رود واز محاسب
اندیشه بشنود که از صبح تا شام چه مقدار نفس
واصل است ودر ضمن آن چه نعمتها حاصل پس شکرانهٔ
کدام یکی از نبهادانی کرد وحق آن بجا توانی آورد فسبحان
من جلت قدرته ودقت حکمته مثنوی هر نفسی نوکه وصول
آورد ∴ مایدهٔ تازه نزول آورد ∴ روح انسو تازه غذای
برد ∴ دل نفس باد هوائی خورد ∴ هر نفست زندگی آید پدید

بل هم فی اللبس لخلق جدید: هر نفسی تازه حیاتی دگر ...
واسطهٔ صبر و ثباتی دگر: هر یک از ان مروحه جنبانک
شش: روح مزاج دل از کرده خوش: خنجر جانک متنعم
از و بخبره دل متنعم از و: هر سر مو در بدنک آدمی
یافت از و نانکی و خرمی: آدمی بی هنر بی زبان: حمد خدای
چه تواند بیان: یکی دیگر در رابته هر روز و که لیل و نهار
بطریق او را بتو میرسد نظر بر کار و اسباب و آلات
آنرا نیکو بر شمار بنگر که یکدانه گندم که بوجود آید چه قدر
اسباب ایجاد فرماید تا بخلق صور و مواد زرع و حصاد
و حفظ قوت و فساد آن سازد و به نبتی و تکمیل آن
پردازد و حکمتهای دیگر غریبتر و نعمتهای عجیبتر
که در طحن و طبخ و اخذ و مضغ و جذب و هضم و چندین
افعال متیقن و احکام محکم که انرا جز حکیم مطلق نداند
پیدا کند تا آنرا تغذیه کرداند فسبحان من تحت حکمته
و عمت نعمته قطعه سبحان قدیری که بیکذره شکریش:
خاصان درش کرده بره عقل و خرد گم: از خرمن او
دانه گندم زده آدم: پرورده همه خلق بان دانه گندم

گم در

گم در شکم دانه دل انجم و افلاک: چون دانه چندین است فتاده
بته خم: نعمتهای دیگر از مآکل و مشارب و ملابس و مآرب
و مجالس و مساکن و موارد و مواطن و سائر نعمتهای سمائی
و ارضی و علوی و سفلی و روحانی و جسمانی و ظاهری
و باطنی نگاه کن و در خلق و تقدیر و ترتیب و تدبیر علم
قدیر قوت فکریه را رو براه کن تا جز سکوت و حیرت
چه آرد و جز عجز و بندگی چه پیش دارد غرایب خلق
سموات و کواکب و حرکات و سائر احوال و صفات ثوابت
و سیارات و ایجاد ارکان و عناصر با وضع غریب و ترتیب
نادر و تمهید بساط ارض با این طول و عرض و ایجاد
جبال راسیات و انفجار عیون و انهار جاریات و اجناس
جمادات و اقسام نباتات و انواع حیوانات و ابداع
غرایب حکمت در خلق و ایجاد این اجسام و اعطای
جزایل نعم در ظاهر و باطن این اقسام که ذکر مجملی از انها
بدقات فکر در نگنجد و بصحایف قیاس در نیاید و این
همه برای تست که او را یاد کنی و روی ارادت بدو آری
فسبحان من لا حصر لآلائه و لا احصاء لنعمائه قطعه

بل هم فی اللبس لخلق جدید ∴ هر نفسی تازه حیاتی دگر ...
واسطهٔ صبر و ثباتی دگر ∴ هریک ازان مروحه جنبانهٔ
ششش ∴ روح مزاج دل ازکرده خوش ∴ خنجر جانه متنم
ازو بیخبره دل متسنم ازو ∴ هر سر مو در بدنه آدمی
یافت ازو نانکی و خرمی ∴ آدمی بی هنر بی زبان ∴ حمد خدارا
چه تواند بیان ∴ یکی دیگر در رابته هر روز و که لیل و نهار
بطریق او را بتو میرسد نظر بر کار و اسباب و آلات
آنرا نیکو بر شمار بنگر که یکدانه گندم که بوجود آید چه قدر
اسباب ایجاد فرماید تا بخلق صور و مواد زرع و حصاد
و حفظ قوت و فساد آن سازد و به نبتی و تکمیل آن
پردازد و حکمتهای دیگر غریبتر و نعمتهای عجیبتر
که در طحن و طبخ و اخذ و مضغ و جذب و هضم و چندین
افعال متیقن و احکام محکم که آنرا جز حکیم مطلق نداند
پیدا کند تا آنرا تغذیه کرداند فسبحان من تحت حکمته
و عمت نعمته قطعه سبحان قدیری که بیکذره شکریش ∴
خاصان درش کرده به عقل و خرد کم ∴ از خرمن او
دانهٔ گندم نزده آدم ∴ پرورده هم خلق بآن دانهٔ گندم

کم در شکم دانهٔ دل انجم و افلاک ∴ چون دانه چندین است فتاده
بته خم ∴ نعمتهای دیگر از مآکل و مشارب و ملابس و مآرب
و مجالس و مساکن و موارد و مواطن و سائر نعمتهای سمائی
و ارضی و علوی و سفلی و روحانی و جسمانی و ظاهری
و باطنی نگاه کن و در خلق و تقدیر و ترتیب و تدبیر علم
قدیر قوت فکریه را رو براه کن تا جز سکوت و حیرت
چه آرد و جز عجز و بندگی چه پیش دارد غرایب خلق
سموات و کواکب و حرکات و سائر احوال و صفات ثوابت
و سیارات و ایجاد ارکان و عناصر با وضع غریب و ترتیب
نادر و تمهید بساط ارض با این طول و عرض و ایجاد
جبال راسیات و انبجار عیون و انهار جاریات و اجناس
جمادات و اقسام نباتات و انواع حیوانات و ابداع
غرایب حکمت در خلق و ایجاد این اجسام و اعطای
جزایل نعم در ظاهر و باطن این اقسام که ذکر مجملی ازانها
بدقائق فکر در نگنجد و بصحایف قیاس در نیاید و این
همه برای تست که او را یاد داری و روی ارادت بدو آری
فسبحان من لا حصر لآلائه و لا احصاء لنعمائه قطعه

احصا و حصر نعمت حق قدرت تو نیست ∴ فکر اندران خیال
چه باید تراکاشت ∴ کاری تو این بود که بدانی که این همه
بهر تو آفریده و ترا بهر خود نکاشت ∴ این منبسط بساط
زمین بهر تو نهاد ∴ و این سایبان سبز فلک بهر تو فراشت ∴
چندین نعم بنزم ظهور آشکار کرد ∴ چندین ذکر بعالم دیگر
نگاهداشت ∴ غافل مشو ز ذکر خداوند روز و شب ∴
آنرا که آش شام خوری یا غذای چاشت اینهمه نعمتهای
عامست که انسان را با جمیع حیوانات شامل و بهره ذی حیاتی
واصل است و اگر مزایای اکرام ملحوظ داری آن خود بابی
دیگر ست مشکل که از ان سر بر آری نطق و فکرت و فهم و
فراست و علم و درایت و شوق و محبت و ذوق و معرفت
و قرب و ولایت و نبوت و رسالت و عزم و حتمیت بتکریم
عام و تعظیم خاص بطریق شیوع و اختصاص بر آدمی
فایض گردانیده پایهٔ قدر او را بجایی رسانیده که پای او را
از سر تمامهٔ زمینیان و سر او را از افسر جمیع آسمانیان
درگذرانید قطعه پاکی که خاکش از زبر فلک رسید ∴ بلکه
فلک ز پرتو آن نور یافت ∴ بنمود هر چه بود بکنج ازل
خاک

پنهان ∴ آنرا که نور آدم خاکی ظهور یافت ∴ بیرون در
فرشته بکاری موکل آمد ∴ این آدم اختصاص بنزم حضور
یافت ∴ از بوی او ریاض بهشت برین شکفت ∴ وز روی
او سفیدی رخسار حور یافت ∴ نوری صفا اگرچه ز روی
صفی ظهور ∴ چون از درخت شعشعهٔ نار طور یافت ∴
داند که نور کیست ز رخسار او عیان ∴ انکس که روشنای
نور شعور یافت ∴ نور محمدیست که اول ز ذات بحت ∴
در عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت ∴ حرف نخست
ایجاد ایجاد ذات اوست ∴ کان حرف کاتب ازل اصل
سطور یافت ∴ فرقان وصف اوست که تورية کرده طی ∴
انجیل در نوشته ز بر زبور یافت ∴ عقل از کمال اوست
چه از آفتاب چشم ∴ تن دیگ خیره و نتواند زدور یافت ∴
و هم چنانکه شکر و سپاس خالق موجودات از حیطهٔ امکان
و احاطهٔ ان کبیر و نست مدح و ثنای سید کائنات
از محال شرح و بیان افزون هر چه جز مرتبهٔ احدیت
متعین است حقیقت محمدیه آنرا معین است و آنچه جز مرتبهٔ
ذات احد مبهم صفات احمد آنرا مبین و هر چه از انوار

علوی و سفلی ظاهر ست همه از پرتو نور آن اجل مظاهر است
پس در حقیقت تقصیر از ادراک صفات حق عین
عجز از کنه ذات آن کامل مطلق بود ۵ حق را بچشم اگرچه
ندیدند لیکنش از دیدهٔ جمال محمدی شناختند اورا بچشم
دیده و نشناختند از آن که صورتش غاشیهٔ معیش
ساختند او ندای ما عبدناک از ذات واجب الوجود
بر آورد دیگر آن صدای ما عرفناک نسبت بآن مقصود
و مقصد هر موجود او لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک گوید دیگر ان لا نستطیع صلوة علیک کما صلی
علیک ربک گویند قطعه خیر الوری امام رسل مظهر اتم
او از خدا و هر چه جز او منتهی ازو او جان جمله عالم و حق
جان جان شمار حق را بغیر واسطه ذات او مجو حق
در ازل برابر آینه وجود آینه حقیقتش آورد روبرو
آینه را مقابل آینه چون نهند اینجا لطیفه ایست اگر بشنوی نکو
از اول آنچه در دوم افتد بود بعکس گردد درست باز
آن چون فتد درو نقش وجود راست نشنید باین
طریق بشناس این دقیقه من ندم بگفت و گو

در اول باعثهٔ خلقت عالم است و در آخر واسطهٔ هدایت
بنی آدم در باطن مربی ارواح و در ظاهر متمم اشباح
کاسرار کان ادیان و دول ناسخ احکام ملل و نحل فص
خاتم وجود نقش فص معرفت و شهود مقصود معتکفان
مقصورهٔ افلاک مقصد سالکان مطمورهٔ خاک متمم مکارم
اخلاق مکمل کاملان آفاق حاجز متنزلین وجود و عدم برزخ
بحرین حدوث و قدم جامع نسخهٔ امکان و وجوب موجب
ربط طالب و مطلوب عزیز مصر صمدیت ملک مملکت
احدیت مظهر حقیقت فردانیت مظهر صورت رحمانیت
سر مکتوم غیب لاهوت طلسم معلوم گنج جبروت مروج
ارواح ملکوتیه مزین اشباح ناسوتیه بدایت خط ولایت
نهایت دایرهٔ نبوت مظهر اتم رحمت اعم عقل اول ترجمان
ازل نور انوار سر اسرار هادی سبل سید رسل نور
السنی ستر ابهی حبیب اعلی صفی اصفی محمد مصطفی صلی الله علیه
و صحبه قطعه شاه رسل شفیع امم خواجهٔ دو کون نور هدی
حبیب خدا سید انام مقصود ذات اوست دگر هاهه طفیل
منظور نور اوست دگر جمله ظلام هر مرتبه که بود در

امکان بدوست ختم ۞ هر نعمتی که داشت خدا شد برو تمام ۞
برداشت از طبیعت امکان قدم کران ۞ اسری بعبده است
من المسجد الحرام ۞ تا عرصهٔ وجوب کر اقصای عالمست
کانجا نه جاست نه جهت و نه نشان نه نام ۞ سر تیست
پس شکوف در ینجا هیچ هان ۞ از اشنای عالم جانه پرس
از ین مقام شعر رسول کریم بنی نبیه ۞ رفیع شفیع عنید
وجیه ۞ بشیر نذیر سراج منیر ۞ رحیم فخیم عظیم خطیر ۞
رضی وضی تقی نقی ۞ سخی بهی علی ملی ۞ عطوف رؤف کریم
رحیم علیم حلیم سلیم کلیم ۞ خسف القمر لجماله ۞ عجز البشر
لکماله ۞ نطق الحجر لجلاله ۞ صلوا علیه وسلموا ۞ ملاء الخلاء
بخبره ۞ خرق السماء بسیره ۞ ماساغ ذاکر لفضله ۞ صلوا
علیه وسلموا ۞ شرق المکان بنوره ۞ سر الزمان بسوره ۞
نسخ الملل لظهوره ۞ صلوا علیه وسلموا ۞ کشف السرا
ببیانه ۞ رفع العلا بمکانه ۞ اکرم برفعة شانه ۞ صلوا علیه وسلموا
فلتهتدوا بشریعته ۞ ثم اقتدوا بطریقته ۞ فتحققوا بحقیقته
صلوا علیه وسلموا ۞ اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واصحابه
وبین فیاس کمالات آل کامل الاحوال وصفات اصحاب

میم

وافرا

وافر النصابش وانواع نعم واصناف احسان این ائمه اهل
کرم بیرون از حصر واحصاست وخارج از استیفا واستقصا
همه انها را آن دریا واقمار آن بیضا اند هر فیضی که در رود
یافت وهر نوری که در دین تافت بوساطت انبیاست
هر هنری را بابی دیگر وهر قری را تابی دیگر وهر یک از
کتاب فضل فصلی دیگر وبابی دیگر است یکی بصدق وسداد
موصوف دیگری بعدل وداد معروف یکی بتحیه حیا موسوم
دیگری بعلم بی انتها معلوم خلافت نامه خاتم نبوت چون بمهر
خاتم ولایت رسد تمام شد ودوره خلافت باختتام کشید
۞ اصحاب پیغمبر همه مستغرق نوراند ۞ در شعشعهٔ ذات
چه از دور چه نزدیک ۞ ای دریغ ظلمات ضلالت شده
حیران ۞ بی نور هدایت مرو اندر شب تاریک ۞ خوش
راه غریبی است عجب مشکل داستان آن ۞ چون جسر صراط است
بسی روشن وتاریک ۞ بعد ازان چندان شعب وشجرات
در فروع وثمرات از خاتم ولایت که شجر علم وهدایت بوی
منتهی میشود برامدند که بر مثال شجر طوبی هر طرف
ظلال کمال انداختند وعالم را بنور جمال ولایت منور ساختند

خصوصا اولاد امجاد و احفاد عالی نژاد آنحضرت که بحکم
وراثت حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبی وافر و فیضی
کامل بر داشتند و بحکم عصمت لوای ولایت معنوی بر افراشته
ریاست صورت را بدیگران گذاشتند رباعی نواب نبی
بملک دین ایشانند ۔ حکام ولایت یقین ایشانند ۔
از کشتی نوح و تخت موسی کوئی ۔ مقصود و مراد حق همین
ایشانند ۔ و هرگز نبود ولایت از خاندان نبوت انقطاع
نه پذیرد و فلک ولایت جز باین اقطاب قرار نگیرد قطعه
ظاهر از اهل بیت نور نبی ۔ همچو در ماه نور خورشید است
از ازل تا ابد بود ظاهر ۔ زانکه این نور نور جاوید است
و آن میان ایشان هر کرا خواست قطب اقطاب عالم
و غوث بنی آدم و ممدوح ثقلین و مشهود مغربین ساخت
تا محی الدین و مجدد متین او گردید اگرچه جمال محمدی در تمام
آل محمد تابان است و لیکن در بعضی کمال دیگر است جمال جمال
محمد ست و کمال کمال او اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
عالم ظهور کمال محمد ست ۔ آدم مثال حسن و جمال محمد است ۔
ای غرقهٔ گناه نظر فان غم مباش ۔ کشتی نوح عصمت آل محمد است ۔

اما بعد

X

اما بعد فقیر حقیر اضعف عباد الله القوی الباری عبد
الحق بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری معروض
میگرداند که بر ارباب الباب و اصحاب ابصار که زمره
اهل حیرت و اعتبار اند محقق و مقرر است که موثر ترین
حالات بلکه افضل عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست
مقربان درگاه ذو الجلال است زیرا که بمشاهدهٔ استقامت
احوال ایشان سالک را همتی دست دهد که تحمل اعیای عبادت
و بر داشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است
آسان شود بلکه بمعاینه جمال ایشان نوری در دل افتد که
ظلمت ریب و ارتیاب که علت بعد و حجابست زائل گردد
و اگر فرضا این شخص نه استعداد استفاده اینکار و قابلیت
استفاضهٔ انوار داشته باشد تا تاثیر صحبت بوجود آید
و فایدهٔ محاذات روی نماید لیکن بقیاس و استدلال بر وجود
لذت و کمال که مخصوص ارباب حال باشد از ایمان این
طریقه که قسمی از ولایت است محروم نماند ای که از
کشف مکشوف قال و مقال ۔ نیستت حالت ارباب کمال
هیچ نایافته در خود اثری ۔ نشنیده نکسان جز خبری

قابل کارنۂ معذوری :: یا خود از کوشش آن سرد دوری
باش کین راه گذاری دگر است :: هر کسی قابل کاری دگر است
لیکن اندر پی انکار مرو :: از جهان منکر این کار مرو
بنگر حالت درویشان را :: کوشش و سوزش عشق ایشان را
که درین ره چه طلبها دارند :: در طلبها چه تعبها دارند
زین طلب کرنه خدا یافته اند :: اینهمه بهر چه بشتافته اند
در طلب اینهمه جانبازی چیست :: مال و اسباب فداسازی چیست
کشف اکر نیست قیاس تو کجاست :: عقل کو درک حواس تو کجاست
باری ار نیست ترا وجدانی :: معتقد باش و بیار ایمانی
و بعد از همان دوست صحبت کاملان و مشاهدۂ جمال عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در غایت فرمایی و ظلمت زدایی همان ثابت دارد که صحبت و مجالست بلکه این نیز نوعی از صحبت است که جمال وقت در وی از غبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفاست و صفای حسن عقیدت از مشاهده عادیات و اطلاع بر زلات منزه و مبرا و لهذا قرنا بعد قرن جمیع اخلاق حفظ اخبار و آثار

اسلاف نموده در محافل و مجالس بیان می فرمودند و در
فات و صحایف جمع آورده زیوری دیگر بر جمال آن
افزوده دورای تلی و تثبت و اتعاظ و اعتبار را
فواید و منافع بسیار است اول انکه وجود اولیا الله
رحمتی است شامل و نعمتی بهمه کس واصل پس بموجب
اما بنعمة ربک ذکر مناقب و فضایل ایشان در معنی
شکر این نعمت عظمی و عطیۂ کبری است لازم باشد
و اعتقاد و محبت این صفا کیشان واجب و متحتم ربما
هر کس که کمال اولیا را نه شناخت :: و این نعمت خاص
پی بهار ان نشناخت :: پس شکر نکفت وحب ایشان
نکند :: میدان بیقین که خدا را نه شناخت :: دیگر ذکر
این محبوبان الله و محبان درکاه باعث نزول رحمت و سبب
وصول قربت است زیرا بمحبوب را ذکر محب خوش آید
و محبت را بر وصف محبوب محبوب نماید دیگر انکه
این عبادتی است که بهر حال در جمیع محال بی کلفت
و محنت از دست هر کس حاصل است و با وجود آن
اینچنین جزای جزیل که قربت یزدان و اصل دیکر چون نقل

اخبار و حکایات ماضی و مستقبل و تضیع اوقات
بذکر احوال اواخر و اوائل مألوف عادت و مأنوس
طبیعت گشته پس اشتغال بذکر احوال اهل کمال که
مثمر سعادت مبداء و مآل است بهمه حال بهتر باشد
دیگر انکه لابد میان ذاکر و مذکور علاقهٔ مناسبتی
و محبتی باشد که باعث بر ذکر گردد پس حکایات
صالحین بجهة انکه مبنی از مناسبت باطن است ذاکر را
در ظاهر نیز از ایشان نماید و به زی صلاح و حلیه
فلاح بیاراید دیگر انکه هر کس فضایل و مناقب
اسلاف استماع نماید بضرورت دریابد که چندین که
بعد از مضی قرون و ادوار و تمادی دهور و اعصار
هنوز ذکر فضایل پیشینیان میکویند سبب آن جز حسن
عمل و کردار نیک نیست پس داند که حیات ابدی و سعادت
ازلی در حسن عمل است و شاید که تصور اینمعنی منجر و
باعث بر کسب خیرات و برات گردد دیگر انکه تواند که
ذکر خیر این طایفه علیه سبب ترویح ارواح مقدسهٔ
ایشان گردد و همچنانکه وی ایشانرا در این جهان بخیر

ذکر میکنند ایشان نیز بحکم تخلق باخلاق الهی او را در
آن عالم به نیکی یاد نمایند و ابواب اعانت و امداد بروی
طالب بکشایند دیگر انکه چون وی نشر مناقب و ذکر
محامد گذشتگان میکند بحکم کما تدین تدان امید وار باید بود
که بعد از وی یاوی نیز همین معامله کنند رب هب لی حکماً
و الحقنی بالصالحین و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین
قطعه چونی بخیر کنم یاد رفتگان دارم ∴ امید انکه مرا هم
بخیر یاد کنند ∴ چو شاد میکنم ارواح دیگران شاید ∴
کسان رسند مرا نیز روح شاد کنند ∴ بعلاقهٔ این امور
و ملاحظهٔ اینمعنی من ابجد خوان لوح نادانی را هوس آن
شد که بذکر مناقب و مفاخر این طایفه علیه زبان کشایم
و از ارواح مقدسهٔ حضرات مشایخ قدس الله اسرارهم
استغاثه نمایم تا ایشانرا وسیله سازم بجناب پیر دستگیر
که قطب عالم و غوث بنی آدم است و استعانت و استمداد
من در مبداء و معاد منحصر در وست و توسل من در دنیا
و آخرت مقتصر بر لطف و عنایت او اگرچه من کناهکار
بدکردار را چه یارای انکه نام خداوندان ایشان بزبان آرم

وخود را در زمرهٔ مادحان و واصفان ایشان بشمارم

رباعی هیهات من ازکجا واین کارکجا ::: درخورد من ضعیف

این بارکجا ::: اوصاف بندگان زشمار افزون است ::: درطاقت

تقریر من زادکجا ::: وچون ذکر مشایخ از دیار عرب وعجم

درکتب وصحایف ارباب معارف مسطور ومذکور شده است

چنان مخصر بخاطر فاتر شد که آنچه از اخبار وآثار ثبت

آن درین اوراق اختیار افتد بعد از ذکر حضرت پیر دستگیر

شیخ العالم والغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب

غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی

رضی الله عنه مخصوص مشایخ این دیار باشد یعنی دیار

هندوستان که مقام خاص غربای محبان ودوستان است

زیرا که اگرچه احوال بعضی از مشاهیر ایشان مسطور

ومذکور شده است لیکن اخبار اکثری از مشایخ وعلما و

اتقیای دیگر که از زمان ابتدایی فتح اسلام که زمان

ظهور آن کرام درین دیار است در هر عصری وعهدی

معروف ومشهور بودند در کتابی معین مبین

ومسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات ورسائل به بعضی

از تقریبات ووسایل مذکور شد یا آبا السنهٔ خواص

وعوام مشهور گشته وجماعهٔ دیگر از متاخرین قریب

این زمان که هنوز احوال وآوصاف ایشان بزبان قلم

نرسیده وآن السنه اهل عصر سر بیرون نکشیده است

پس درین صحیفه شریفه که مجموعه است از عجایب اخبار

وآثار وغرایب حقایق وآسرار از ابتدای زمان

خواجه بندگ معین الحق والشرع والدین تا منتهای الف

عاشره که تاریخ کتاب این کلمات متین است آنچه از احوال

اولیا واصفیاء وعظما ومشایخ وبزرگان دین ومقتدایان

ارباب یقین درکتب ورسائل وملفوظات مشایخ چشتیه

وغیرهم در نظر آمده وآز ثقات رواة که جانب صدق

ایشان راجح بلکه متعین باشد باستعمال نوعی از تفرس و

اعتبار وامتحان واختبار که واجب وقت تاریخ ومستحکم

اخبار است شنیده شد نوشته آمد وجماعه دیگر از علما

وصلحا که بسمت امتیاز موسوم وبصفت اشتهار معلوم

بوده اند خصوصا از صلحای طبقه اسکندریه که زمان صلاح

وتقوی وورع ودیانت وصیانت بود وبسیاری از

اکابر و علما از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم در
آن زمان تشریف آورده درین دیار توطن فرمودند
و جماعهٔ دیگر نیز اگرچه بنشان ولایت و کرامت موسوم
نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بخیریت
میرانند و در بعضی جهات خیرات ممتاز و متفرد میدانند
شاید که ببعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده
باشد و با بین ملاحظه این کتاب را اخبار الاخیار فی اسرار
الابرار نام شد و توصیف حد و املاء را نگاهداشت
و اطراف و مبالغه را فرو گذاشته آنچه مناسب حال
هر یک بود نگاهداشته اند و آنچه از تصنیفات و تالیفات
و مکاتیب و رسائل ایشان که در معاملات طریقت
و مکاشفات حقیقت یاد رعظ و نصیحت و ارشاد
و ترتیب در نظر رسید البته چیزی ازوی ثبت کرده و اگرچه
در بعضی مواضع بسبب اشتمال بر فواید و منافع بگشت
و تطویل انجامیده مساق کلام از انتساق و انتظام بر آمده
باشد و لیکن چون مقصود ازین جمع استفادت سالکان
این راه و طالبان درگاه است نه استطابت وقت متصنعان

طریقه

طریقهٔ فضیلت متکلفان شیون صناعت ازان باکی
ننمود و اگر یکی مطمع نظر بر سیاق قصص و سباق
حکایات برگمارد کوتاه آن اوراق گردانیده رو بمقصود
خود آرد و اگر در وقت کتابت ان نیز قصد اختصار
کند و بر آنچه از ان کلمات مقصود او فتد اقتصار نماید
بنز رخصت است و هم چنین باید که در هر جا بر سهو و خطا
وقوفی یابند در طریق اصلاح و تصحیح آن بشتابند
ان الله لا یضیع اجر المحسنین و آنچه مناسب حال کاتب
این سطور عصم الله او قاته عن التفرقه و الفتور افتاده
آنست که اگر ذکر بزرگان که تمیز و تعیین درجات و مراتب
ایشان نه در وسع و طاقت ما مسکینان است بترتیب
وقت و زمان کرده آید و تقدم و تاخر زمانی رعایت
نماید با دب و احتیاط نزدیک تر خواهد بود و مکرر در
بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات و مناسبات
شاید که خلاف این مقرر نیز بوقوع آمده باشد
طبقهٔ اول در ذکر خواجه بزرگ معین الحق و الدین
که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیهٔ این

دیار است و اهل عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم
تعین پذیرفته و طبقهٔ دویم در ذکر شیخ فرید الحق و الدین
گنجشکر و معاصران و مریدان ایشان مقدر شده و طبقهٔ
سیوم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل
زمان ایشان نسبت یافته و هکذا علی هذا الترتیب الی
عصرنا رحمة الله علیهم اجمعین بعد ازان ذکر جماعة
از مجاذیب بی ملاحظه تقدم و تاخر و پنجمین جماعة
از صالحات بی ملاحظه مذکور مذبور کشت و خاتمه
در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف و مجملی از احوال
ایشان رحمة الله علیه و تفصیل احوال والد قدس سره
و تتمیم آن باجرای کلام ببعض از ماجرای خود و مناجات
بدرگاه مجیب الدعوات و ختم کتاب بنعت سید کائنات
صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم ثبت یافت الحق مجموعه ایست
که اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند جای آن دارد
و اگر سالکی مطلوب خویش ازان طلبد امید که روی بجوابی
نیاورده باشد که بقبول درگاه مقبول کردد و بحصول
مقصود موصول آید ابیات دارم امید از خدای جهان

که دهد از قبول خویش نشان ∴ کند این را بلطف خویش
قبول ∴ بقبول خودش کند موصول ∴ وی اهل دلش
روان سازد ∴ جای او در میان جان سازد ∴ ایخدا
زار و دلفکارم من ∴ بیکس و بینوای زارم من ∴ بفقیری
چو من فقیری نیست ∴ جز تو ام هیچ دستگیرم نیست ∴
مفلس و کمترین گدای توام ∴ آرزومند یک عطای توام ∴
نظری رحمتی بمن فرما ∴ بر دلم لطف خویشتن فرما ∴
نیست جز لطف تو کسی ما را ∴ انت نعم الوکیل و المولی ∴
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ
الشیوخ العالم غوث الثقلین امام الطایفین شیخ الاسلام
محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه
از کمل اولیا اهل بیت و از اعاظم سادات حسنیه است
از احفاد عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام المسلمین
حسن بن امیر المؤمنین علی مرتضی است رضوان الله علیهم
اجمعین منسوب بجیل که از جیلان کیلان نیز کویند و تولد
شریف آنحضرت سنه سبعین و ببوابتی احدی و سبعین

وآربعمائه است ومدة تصدّرى مرتدريس وفتوى را
سى وسه سال ومدت كلام او بر مردم وارشاد خلق
چهل سال وعمر آنحضرت نود سال ووفات او سنه احدى
وستين وخمسمائة ودر سنه ثمان وثمانين واربعمائة كه
سال عمر آنحضرت هفت ده بود ببغداد قدوم سعادت
لزوم ارزانى داشت وقصد اشياخ ائمه واعلام امة
وعلماى سنت واعيان دين نمود اول قرآن عظيم را بارواياته
ودرايت سر وعلن بنعت اتقان تجويد فرمود واز
اعلام محدثين واعاظم مسندين وعلماى متقين استماع
حديث نموده وتحصيل علوم تكميل فرموده درجميع علوم
اصولاً وفروعاً مذهباً وخلافاً از جميع اعلام علماء
بغداد بلكه كافة علماى بلاد درگذشت حتى فاق الكل
فى الكل وصار مرجع الجميع فى الجميع بعد از ان حق عزوعلا
او را بر خلق ظاهر گرداند وقبول عظيم وعظمت تمام
در قلوب خواص وعوام بنهاد وبمرتبة قطبيت كبرى
وولايت عظمى مخصوص گردانيد وجميع طوايف را از
فقها وعلماء وطلبه وفقرا از اقطار ارض وآفاق عالم

توجه بجناب عرش مآب او داد وينابيع حكمت از
محيط قلب او بر ساحل لسان جارى ساخت واز ملكوت
اعلى تا بهبوت اسفل صيت كمال وآوازه جلال او
در افكند وعلامات قدرت واماارات ولايت وشواهد
تخصيص ودلايل كرامت او از آفتاب نصف النهار
ظاهر وباهر تر گردانيد ومفاتح خزاين جود واز مه
تصرّفات وجود را بقبضة اقتدار ودست اختيار او
سپرد وقلوب جميع طوايف انام را مسخّر سلطان
هيبت وقهرمان عظمت او ساخت وكل اولياى وقت
را در حفاده انفاس وظل قدم ودائره امر او گذاشت
تا مامور شد من عند الله بقول او قدمى هذه على رقبة كل
ولى الله وجميع اولياى وقت از حاضر وغايب وقريب
وبعيد وظاهر وباطن كردن اطاعت وسر انقياد بنهادند
خفقاً من الرد طمعاً فى المزيد فهو قطب الوقت وسلطان
الوجود امام الصديقين وحجة العارفين روح المعرفة
وقلب الحقيقة خليفة الله فى ارضه ووارث كتابه ونايب
رسوله الوجود البحت والنور الصرف سلطان الطريق

والمتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه وعن
جمیع الاولیا حلیهٔ انحضرت نحیف البدن ربع القامة
عریض الصدر عریض اللحیة وطویلها اسمر اللون
مقرون الحاجبین ذا صوت جهوری وسمت بهی وقدر علی
وعلم وفی لهجیت وصوت وسمت وصمت در کلام
انحضرت نوعی از سرعت وجهر بود که سامع را رهبی
وهیبتی در دل میفزود از جملهٔ خوارق کلام او آن بود
که در شنیدن آن قریب وبعید یکسان بودند وبحسب
قرب وبعد مکان مجلس تفاوتی ظاهر نمیشد ودر وقت
تکلم او هیچ کس را جز سکوت وانصات گنجایش ندانست
وتنزه او امکودن بچیزی جز مبادرت بامتثال صورت
نمی بست وهر که انظی بر جمال باکمال او افتادی اگرچه
در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع وخضوع دادی
وهر گاه بمسجد جامع بر آمدی خلایق همه دست بدعا
بر آوردندی وحاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات
خواستندی نقل است که روزی انحضرت در مسجد جامع
عطسه زد واز مردم آواز یرحمک الله ویرحم ربک چندان

دست

برخاست که مستنجد بالله خلیفه که در مقصورهٔ جامع
نشسته بود متوهم شد وپرسید که این چه فریاد است
گفتند که شیخ عبد القادر عطسه زده است ومردم تشمیت
او کرده اند واما علم انحضرت نقل است که روزی قاری
آیتی از قرآن در مجلس او بر خواند وانحضرت وجهی در
تفسیر آن بیان فرمود ووجهی دیگر ودیگر تا یازده وجه
وتا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد ازان در بیان
وجوه دیگر شروع نمود تا تمام اربعین وجه افاده فرمود
وهر وجه را سندی باتصال رسانید وبر هر وجه دلیلی
وهر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجب حاضران گردید
بعد ازان فرمود که خاموش شدیم قال وبال آمدیم بحال لا اله الا
الله محمد الرسول الله این کلمه گفتن وشور شی واضطرابی
در دلهای حاضران افتادن وجامها پاره کردن وفریاد
بصحرا نهادن نقل است که جناب انحضرت مرجع علمای
عراق بلکه مهبط رحال طالبان آفاق بود واز جمیع اقطار
عالم فتاوی پیش آن حضرت آمدی وبی سبق مطالعه وتفکر
جواب بر صواب ثبت فرمودی وهیچ کس را از حذاق

علما و نحاریر عظما مجال خلاف و تکلم در آن متصور نبودی
یکبار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورت او این بود
چه میگویند سادات علما در مردی که سوگند خورد بسه
طلاق بر آن که حق تعالی را عبادتی کند که بر وقت اشتغال
او بآن عبادت هیچ یکی از افراد انسانی در هیچ مکانی
او را در آن عبادت شریک نباشد کدام عبادت ادا نماید
که از عهده حنث این حلف بر آید بعد از انکه علمای
عراقین در جواب این سوال متحیر و بعجز از دریافت
آن معترف گشته بودند پیش آن حضرت آورند بمجرد
نظر در آن فرمود یخلی له المطاف و یطوف السبوعا وحده
و یخل یمینه یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص جای طواف
خانه کعبه تا او طواف کند تنها و از عهده یمینی که خورده است
بر آید زیرا که طواف عبادتی است هیچ کس از آدمیان
در آن زمان با او همراه نیست و اما طریق آنحضرت
در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشت و هیچ کس را
از مشایخ عصر طاقت آن نبود که با وی مساهمت جوید
در شدت ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض

بود

بود و موافقت و تبری از حول و قوت و ذبول در تحت
مجاری اقدار بموافقت قلب و روح و نفس و اتحاد
ظاهر و باطن و انسلاخ از صفات نفس با غیبت
از رؤیت نفع و ضر و قرب و بعد و فراغ قلب و خلو
سر بی تجاذب شکوک و تنازع اغیار و تشویش بقایا
و بقای تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه اخلاص
و تسلیم و تحکیم کتاب و سنت در هر خطره و لحظه و وارد
و حال و ثبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرید توحید
و توحید تفرید با حضور در موقف عبودیت که مستدعاست
از لحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت باشاهده
اسرار حقیقت نقل است که آنحضرت فرمود مدت
بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرای عراق و خراسان
او میگشتم بحالتی که نه هیچ کس مرا شناخت و نه من کسی را
طوایف رجال الغیب و بنی جان بر من می آمدند و ایشان را
طریق حق تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء
عشا میگزاردم و تا پانزده سال بعد از ادای نماز عشا
قرآن مجید استفتاح مینمودم و شب بکپای ایستاده و دست

در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و از
سه روز تا چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم و
جواب نمیکردم و تا یازده سال در برج بغداد که او را
بجهت طویل مکث منی در روی برج عجمی گویند مشغول
بودم و با خدای عهدها می بستم که نخورم تا نخوراند
و مدتهای مدید بر این می گذشت و عهد نمی شکستم و هر کز
عهدی که با خدای بستم نشکستم فرمود وقتی در بعض
سیاحات شخصی پیش منی آمد و استدعای صحبت کرد
با شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یک جای
بنشاند و برفت و وعده کرد که تا نیایم برنخیزی سال
تمام بر نجا گذشت و آن شخص پیدا نشد و منی بر وعده
او آنجا نشسته بودم بعد از انقضای مدت یک سال
نیامد و مرا نشسته یافت بار دیگر همچنین وعده کرد و رفت
تا سه مرتبه اینچنین واقع شد نوبت آخر با خود نان و
شیر آورد و گفت منی خضرم مأمورم که با تو این طعام
بخورم طعام را خوردیم پس گفت برخیز و در بغداد
برو نشین و ترک سیاحت کن و پرسیدند که درین مدت

سه سال قوت از کجا بود گفت از هر چه پیدا می شد در
زمین افتاده می بود نقلست از شیخ ضیاء الدین ابو نصر
موسی که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه که در بعضی سیاحات بدشتی افتادم که در
انجا آب نبود چند روز در انجا بودم و آب نیافتم
تشنگی غلبه کرد حق سبحانه تعالی ابری بر گماشت که بر منی
سایه کرد و قطرات چند از وی بچکید که بدان تسکین
یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت
و صورتی عجیب از ان میان ظاهر شد و ندا در داد که یا
عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هر چه
حرام ساختم بر غیر تو بکن آنچه طلبی و بکن هر چه
خواهی گفتم اعوذ بالله منی الشیطان الرجیم دور شو
ای ملعون این چه سخن است ناگاه آن روشنایی بتاریکی
مبدل شد و آن صورت دود گشت و گفت یا عبد القادر
نجات یافتی تو از منی بواسطه علم تو باحکام پروردگار
و فقه تو باحوال منازلات خود و منی بمثل این واقعه
هفتاد تن را از اهل این طریق انداخته بودم که یکی از انها

بجای خود نایستاد این چه علم و هدایت است که حق
تا عطا فرموده گفتم انه الفضل و المنة و منه الهدایة فی
البدایة و النهایة ق اما وعظ انحضرت نقلست که فرمود
در ابتدای کار در یقظه و منام مامور و منهی میشدم
و غلبه میکرد بر من کلام بحدی که بی اختیار میشدم
و قدرت سکوت نداشتم و حاضر میشد در مجلس من
دو سه از افراد ناس که از من سخن میشنیدند عاقبت
اجتماع و ازدحام مردم بجایی رسید که در مجلس
جای نشستن نماند در مصلی شهر مهر فتح و سخن میگفتم
آنجا نیز جایگاه برمودم تنگ شد کرسی به
بیرون شهر بردند و خلایق بیشمار از پیاده
و سوار می آمدند و ماورای مجلس را کوچه گرفته می
ایستادند تا انکه عدد نزدیک بهفتاد هزار میرسید
نقلست که در مجلس وعظ انحضرت چهارصد نفر
دوات و قلم گرفته می نشستند و از انچه ازوی میشنیدند
املا می کردند قفر موده که در اول رسول خدا را
صلی الله تعالی علیه وسلم و حضرت مرتضی علی علیه رضوان الله

درخواب دیدم که امر فرمودند مرا بتکلم انداختند
در دهن من لعاب دهن و بکث دبن ابواب سخن
نقل است از مشایخ کرهکاه که شیخ محی الدین عبد القادر
بکرسی بر می آید و میگوید الحمد لله خاموشی میکرد دهر
ولی خدا که بر روی زمین است حاضر و غایبا و از انجهت
است که این کلمه را مکرر میگوید و در میان آن ساکت
میکرد و اولیا و ملائکه ازدحام میکنند در مجلس
و آنهای که در مجلس او حاضر شوند و نمایند بیشتر الله
از آنها که بنمایند یکی از مشایخ عصر انحضرت گوید که
یکباری از برای احضار جن دعوت کردم و عزایم
خواندم و هیچ یکی از جنیان اجابت نکرد و حاضر نشد
و از انچه معتاد بود از زمان دیر تر کشید حیران
شدم که سبب این تاخیر چه باشد چون جماعة از ایشان
حاضر شدند پرسیدم که سبب تاخیر چه بود گفتند که
شیخ محی الدین عبد القادر وعظ میفرمود و ما همه انجا
حاضر بودیم و بعد از ان اگر دعوت ما کنی در وقتی نکنی که
شیخ در وعظ باشد لاجرم در حضور ما تاخیری راه

خواهد یافت گفتم که شما نیز در مجلس وعظ او حاضر
میشوید گفتند که اجتماع ما در مجلس او بیشتر است
از ازدحام آدمیان وطوایف کثیر از ما بدست
او اسلام آورده اند وانابت نموده نقل است که مجلس
آنحضرت هرگز از جماعة یهودی ونصاری وامثال
ایشان که بدست او ببیعت اسلام آوردندی وآن
طوایف عصاة از قطاع طریق وارباب بدعة وفساد
در مذهب واعتقاد که تایب میشدند خالی نبودی
از یهود ونصاری بیشتر از پانصد وازطوایف دیگر
بیش از صد هزار که بدست او تایب شدند
وارسوی سریت باز آمدند واز اقسام دیگر
خلایق خود چه توان گفت عنه نقل است که در وقتی که
آنحضرت بمکسی می آمد با نواع علوم تکلم میکرد وحاضران
همه از مشاهدهٔ هیبت وعظمت ساکت وصامت
می بودند ناگاه درمیان کلام میفرمودند مضی المقال
وعطفنا بالحال این گفتن ودر مردم اضطراب
ووجد وحال در آمدن یکی در گریه وفریاد می در آمد

ودیگر

وَدیگر جامه پاره میکرد وراه صحرا میگرفت وَدیگر
بیهوش می افتاد وجان میداد وَوقتها بودی که از مجلس
وعظ آنحضرت جنازها بیرون می آمد از جهت غلبهٔ
شوق وَهیبت وَتصرف وَقهر مان عظمت وجلال او
وَاز آنچه از خوارق وَکرامات وَتجلیات وَعجایب
وَغرایب وَحدوث اشیای عجیبة وَظهور امور غریبه
در مجلس وعظ آن حضرت نقل کرده اند خارج از حد
حصر وَاحصاست وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ
وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ وَآورده اند که جمیع اولیا وَانبیای احیای
باجساد وَاموات بارواح وَجن وَملایک در مجلس
او حاضر میشدند وَحضرت حبیب رب العالمین صلی الله
تعالی علیه وسلم وَآله اجمعین نیز از برای تربیت وَتائید تجلی
میفرمود خضر علیه السلام اکثر اوقات از حاضران
مجلس شریف می بود وَاز مشایخ عصر هرگز املاوقات میکرد
وصیت مینمود بملازمت مجلس شریف او وَمیفرمود
من اراد الفلاح فعلیه بملازمة هذا المجلس نقلست که
آنحضرت روزی تکلم میکرد ناگاه چند خطوه برهوا بر آمد

فرمود وقف یا اسرائیلی واسمع کلام المجدی چون باز بمکان
خود رجوع نمود پرسیدند که آن که بود فرمود ابوالقباک
خضر از مجلس ما میگذشت وتیز میگذشت پس رفتم
بجانب او وگفتم که تیز مرو وسخن بشنو نقل است که
آنحضرت بر بالای کرسی وعظ میفرمود ای غلام تقاعد
مکن در حضور خود در وقت قعود منی و لایت آنجاست
درجات اینجاست ای طالب توبه بیا بسم الله ای
طالب عفو بیا بسم الله ای طالب اخلاص بیا بسم الله
در هفته یکبار بیا واگر نتوانی در ماهی بیا واگر نتوانی
در سالی بیا واگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا وبگیر هزار
هزار چین ای غلام قطع کن راه هزار هزار ماه را تا
بشنوی از من یک کلمه را وچون بیائی تو اینجا نظر مکن
بر عمل خود وزهد وورع واحوال خود تا بگیری تو از من
آنچه نصیب تست حاضر میشوند در مجلس من بطاین
ملک وخواص او واولیای وغیبیان تا بیامونداز
من تواضع مرجناب مقدس را وهیچ نبی وولی نیست که
حق تعالی او را خلق فرموده وبمجلس من حاضر نشده احیا

باجساد

باجساد وآموات بارواح ومیفرمود کلام من بر مردان
غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای
ایشان در هواست ودلهای ایشان در آتش از شدت
شوق وهیبت اشتیاق که به پروردگار خود دارند راوی
گوید که در این مجلس که این سخن میفرمود ولد او سید عبد
الرزاق در پایه اخیر در زیر او نشسته بود سر بالا کرد
وساعتی حیران بود پس بیهوش افتاد وجامه ودستار
او سوختن گرفت وآنحضرت از کرسی فرود آمد واطفاء
آن نار کرد فرمود تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی وبعد
از قیام مجلس کیفیت احوال را از شیخ عبد الرزاق پرسیدند
فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوای من از غیب
ایستاده اند ساکت ومدهوش وتمام افق با ایشان پرست
ودر لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان
در صیحه وبعضی در تواجد وبعضی بجای خود وبعضی بر
زمین می افتند نقل است که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام
داشت بخانقاه آنحضرت آمد ونشست ومشایخ دیگر نیز
در انتظار بر آمدن شیخ نشسته بودند چون بر آمد بکرسی رفت

وتکلم نکرد و قاری را نفرمود که آیتی بخواند ولیکن
در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب در گرفت از حد
متجاوز شیخ صدقه بخاطر گذرانید و اعجبا شیخ سخنی نکرده
و قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست و چندین
حالت از چیست آنحضرت بجانب او دید فرمود یا هذا
مریدی از مریدان من همین لحظه از بیت المقدس بیک
گام در اینجا رسیده است و بر دست من توبه کرده حاضران
مجلس همه در ضیافت اویند شیخ صدقه بدل خود باز
گفت که هر که از بیت المقدس بیک گام اینجا بیاید توبه
او از چه چیز کند و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت
بجانب او دید و گفت یا هذا توبه میکند کسی که در هوای
پر دتا باز بآن نرود و محتاج است که بیاموزم او را
طریق محبت خدا را بعد ازان فرمود کلامی که ترجمه او
این باشد منم که تیغ من مشهور است و قوس من موتور
و تیر من رسنده و نیزه من بیخطاست و اسب من زین است
من آتش سوزان الهی ام من سلب کنندهٔ احوالم من
دریای بیکرانم من رهنمای و قتم من سخن کنندهٔ در غیر

خودم

خودم وقتی دیگر در حالت بود میفرمود منم محفوظ
منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه
نشینان پست باد کوههای شما ای صومعه نشینان
منهدم باد صومعهٔ شما پیش آیید امر خدا را امر ما ان
خداست ای راه روان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان
ای طفلان بیایید و بگیرید فیض را از دریایی که کران
ندارد بعزت پیوندید کار سه نیکبختان و بدبختان همه
عرض کرده میشوند بر من و نظر من در لوح محفوظ است
منم غواص دریای علم و مشاهدهٔ الهی من حجهٔ خداوندم
بسنت شما و نایب رسول الله ام و وارث اویم در
زمین و نبی فرموده است آدمیان را مشایخ اند و پیریانرا
مشایخ و فرشتگان را مشایخ و من شیخ همه ام نقلست
که آنحضرت در مرض موت میفرمود نسبتی نیست
میان من و شما و میان من و خلق تفاوت آسمان و زمین است
قیاس نکنید مرا بکسی و کسی را بمن فرمود من از ورای
امور خلق ام و من ورای عقول ایشانم یا اهل الارض
شفقاً و غرباً یا اهل السماء حق تعالی فرموده است و اعلم

ما لا تعلمون منی از آنهایم که مرا خدا میداند و شما نمیدانید
که گفته میشود مرا در شب و روز هفتاد بار و انا
اخترتک لتصنع علی عینی گفته میشود مرا یا عبد القادر
تکلم کن تا شنیده شود از تو گفته میشود مرا یا عبد القادر
بحقی که مرا برستی بخور و بنوش و بکو ایمن ساختم
ترا از ردو سوکند بخدای عز و جل آنکه دم و نگفتم چیز را
تا مامور نشدم بدان و فرمود وقتی که تکلم کنم من بکلامی
بر شما باد که تصدیق کنید آنرا که تکلم من ناشی از یقینی است
که شک را در وی مجال نیست گویا کردانیده میشوم پس
میکویم و داده میشوم پس می بخشم و امر کرده میشوم
پس میکنم وعده بر کسی است که مرا امر کرده است و الدیة
علی العاقلة تکذیب شما مرا از هر قاتلی است مرد بن شما را
و سبب زوال دنیا و آخرت شماست انا سیاف انا قتال
و یحذرکم الله نفسه اگر نمی بود لکام شریعت بر زبان من
هر آینه خبر میکردم شما را بانچه میخورید و می نهید
در خانهای خود میدانم آنچه در ظاهر و باطن شماست
و شما در رنگ شیشها پیدا در نظر من نقلست که آنحضرت

در نهایت

در نهایت کار بغایت جامهٔ نفیس پوشیدی روزی خادم
پیش ابو الفضل بزاز رفت و گفت جامهٔ میخواهم که کزی
بدینار بود نه بیش و نه کم پرسید که این جامه برای که میخری
گفت برای شیخ خود محی الدین عبد القادر او را بخاطر رسید که
شیخ جامه برای جامهٔ خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر
تمام نشده بود که مسماری از غیب در پای او بخلید که کار
بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند
فائده نداشت مرد او را برداشته پیش آنحضرت آوردند
فرمود یا ابو الفضل چرا بباطن خود بر ما اعتراض کردی
بعزت معبود بپوشیدم آنجامه را تا گفته نشد که بحقی
که مرا برستی یا عبد القادر بپوش جامه را که یک کن
بیک دینار باشد یا ابو الفضل این جامه کفن هیئت است
و کفن هیئت نیک باشد این بعد از هزار موت است
بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم رسانید آلمی که بود
بدر رفت گویا که اصلا نبود پس فرمود که اعتراض او
بر ما متشکل شد بصورت مسمار و رسید باو انچه
رسید رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه و اما کرامات

میت
میت

وخوارق عادات انحضرت که در سائر اوقات بظهور
می آمد از حد حصر و احصا خارج است و از مجال تقریر
و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه بمبالغه
زیرا که انحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا مظهر
خوارق و محل کرامت بود و در مدت نود سال که سن
شریف اوست دایم الاحوال بر سبیل اتصال بی انقطاع
خوارق از وی ظاهر بود نقلست که چون وی متولد
شد در نهار رمضان از پستان مادر شیر نمیخورد و
در مردم شهرت کرد که در خانهٔ بعضی از اشراف
پسری متولد شده است که در روز رمضان شیر نمیخورد
نقلست که از انحضرت پرسیدند از کی باز شناختی تو
خود را که ولی خدائی فرمود که ده ساله بودم که از خانه
بسوی مکتب می بر آمدم و در راه فرشتگان را میدیدم
که گرد من میگشتند و چون بمکتب میرسیدم می شنیدم
که صبیان را میگفتند فراخ کنید جای را بر ولی خدا و روزی
مردی را دیدم که هر کز او را ندیده بودم و یکی از این
فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او را چنین

تعظیم میکنید گفتند که ولی از اولیای خداست که او را شان
عظیم خواهد بود در این طریق این کسی است که او را اعطا کنند
بی منع و تمکین بخشند بی حجاب و مقرب گردانند بی مکر
بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت
بود و این فرمود که صغیر بودم روز عرفه بجانب سواد
شهر بر آمده دنبال گاوی از گاوان حراثت میدویدم گاو
بگردید و بجانب من نگاهی کرد و گفت یا عبد القادر ترا از
برای امثال این کارها پیدا نکردند و بایشها امر نکرده
ترسان و لرزان بجانب خانه برگشتم و ببام خانه بر
آمدم مردم را دیدم که وقوف بعرفات میکنند پس
پیش والده آمدم و از وی طلب اذن کردم که بیغداد
روم و تحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله
عنه و عن جمیع الصالحین و نیز فرمود که هرگاه قصد میکردم
که باخوردان بازی کنم آوازی می شنیدم که می گفتند بجانب
من بیا ای مبارک پس از ترس میگریختم و در کنار ما
در می افتادم و الآن این کلمه را در خلوت خود می شنوم
نقل است از شیخ علی بن هیتی که گفت ندیدم هیچ یکی از

اهل زمان خود اکثر الکرامات از شیخ عبد القادر
هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده کند
میکند و خوارق ظاهر میکردد گاهی از وی و گاهی در وی
و گاهی بوی و نیز نقل است از شیخ ابو سعود احمد بن
ابی بکر خیمی و شیخ ابو عمر و عثمان صریفینی که گفتند کرامات
شیخ عبد القادر عقد منضود ند بحواهر که در پی یکدیگر
در رشته کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشمارد
کرامات او را در روز هر آینه بشمارد چیزهای بسیار
را از وی و شیخ بندک شهاب الدین عمر سهروردی
فرموده است کان الشیخ عبد القادر السلطان الطریق
المتصرف فی الوجود علی التحقیق و کانت له ید المبسوطة
من الله فی التصریف و الفعل الخارق الدایم و امام عبد الله
یافعی فرموده است کرامته بلغت حد التواتر و معلوم
بالاتفاق ما بلغ مثلها من احد شیوخ الآفاق و از انحضرت
از هر جنس کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر
خلق و بواطن ایشان و اجراء حکم بر انس و جان و اطلاع
ضمایر و اظهار سرایر و تکلم بر خواطر و اطلاع بر بطاین

ملک و ملکوت و کشف حقایق جبروت و اسرار لاهوت
و اعطاء مواهب غیبیه و امداد عطایای لاریبیه و تصریف
و تقلیب حوادث و دواهی و تصریف اکوان بمحو و اثبات
الهی و اتصاف بصفت امانت و احیا و تحقق بنعت افنا
و انشاء و ابراء اکمه و ابرص و تصحیح مرضی و تشفیه اعلاء
و طی زمان و مکان و نفاذ امر در زمین و آسمان و سیر
بر آب و طیر در هوا و تصریف ارادت مردم و تقلیب
طبایع اشیا و احضار اشیا از غیب و اخبار از ماضی و آتی
بلا شک و ریب و سایر انواع کرامات و خوارق عادات
بر سبیل اتصال و دوام بین الخاص و العام بر سبیل قصد
و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و در هریکی
از این امور حکایات و روایات آمده است که قلم از تحریر
و زبان از تقریر آن قاصر است و کتب مشایخ خصوصا
تصانیف امام عبد الله یافعی بدان مزین و مشحون است
و آنچه از مشایخ و اقطاب وقت او بلکه از بعضی مشایخ
متقدمین که بزمان وی رضی الله عنه بطریق کشف و
اعلام الهی از وجود شریفش خبر داده اند و در تعظیم و

تکریم و رفع مکان و اعتراف شان آنحضرت و انقیاد و
اطاعت احکام و اوامر او خصوصاً در قول او و قرمی هذه
علی رقبة کل ولی الله و صدق او در این قول و بودن او مامور
من عند الله صادر شده است پیشتر از آنست که تصور
توان نمود جمله ازان در زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار
است آورده ایم رجاء للقبول و وسیلة للوصول و اما شرائف
اخلاق آنحضرت نسخه بود از انک لعلی خلق عظیم و مجموعه
از انک لعلی هدی مستقیم با آن جلالت قدر و علو منزلت
و سعة علم و رفعت محل که داشت همیشه با ضعفا مجالست
کردی و با فقرا تواضع نمودی توقیر کبیر و ترحم بر صغیر
و ابتداء السلام فرمودی و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر
کردی و از مساوی و زلات ایشان درگذشتی و هر که پیش
آنحضرت سوگند خوردی هر چند دروغ گفتی قبول کردی
و علم و کشف خود را بپوشیدی و با مهمان و همنشین چندان
خوش خلق و گشاده رو بودی که هیچ کس نبودی و هرگز
عصبات و عتبات و جبابره و اغنیا را قیام نکردی و هرگز
بر در امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از مشایخ عصر در

حسن خلق و سعة صدر و کرم نفس و عطوفت قلب و حفظ
و در صیانت عهد با وی مساومت و مشارکت نداشتی نقل است
که روزی در خلوت نشسته انساخ می فرمود و از سقف
خانه بر جامه و دستار آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار
افشاند در کرت رابع سر برداشت نظر بر موشکی افتاد
که سقف را می کاود و بمجرد نظر افتادن سر او بجانبی افتاد
و جثه بجانبی افتاد انساخ را بگذاشت و بگریست راوی
گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز تا در گریه
آورد فرمود می ترسم که مبادا از مسلمانی دلی متأذی
گردد او را اینک این حال رسد که این موشی را رسید روزی
دیگر در مدرسه بود و وضو می فرمود ناگاه عصفوری
در هوا میرفت و بر ثوب آنحضرت بول کرد بمجرد نظر
از هوا بر زمین افتاد بعد از اتمام وضوء موضع بول را
از جامه بشست و آزرده نبود که این را بفروشید و ثمن
او بر فقرا تصدق کنید که این جزا و مکافات است نقل است
که یکباری آنحضرت بعد از شهرت امر بحج بر آمده بود و
چون بجله که موضعی است قریب ببغداد رسید فرمود که در اینجا

خانه بینید که فقیر تر و بیکس تر و کم نام تر ازوی نباشد
تا انجا فرود آیم هر چند اکابر و رؤسای آن موضع منازل
و بیوت عالیه مهیا ساختند و التماس شرف نزول نمودند
قبول نیفتاد و بعد از تفحص خانه یافتند که پیر و عجوزه
و صبیه در وی بود انحضرت بعد از طلب اذن پیر شب انجا
نزول فرمود و هدایا و نذور از نقود و اجناس و حیوانات
بسیار آمد و فرمود من از حق خود که درین اسباب دارم
بر آمدم و برای این پیر دادیم حاضران بموافقت انحضرت
از حق خود بر آمدند و تمام آن اموال و اسباب را تسلیم
آن پیر کردند حق تعالی آن پیر را ببرکت قدوم او غنایی و
مکنتی ارزانی داشت که هیچ کس را در ان بقعه نبود نقل است
که تاجری پیش انحضرت آمد و عرض کرد که بیش من مالی است
از غیر زکوات خواهم که انرا بفقرا و مساکین صرف کنم
و لیکن مستحق از نامستحق ندانم حضرت شیخ هر کرا مستحق
دانند بدهند فرمود بده هر کرا خواهی از مستحق و غیر
مستحق تا ترا نزد حق تعالی بدهد انچه مستحق آنست و انچه
نه مستحق آنی نقل است که روزی انحضرت فقیری را دید که

بخاطر

بخاطر شکسته در گوشه نشسته است پرسید که چه حال داری
و در چه خیال نشسته عرض کرد که بجانب شط رفته بودم
و چیزی نداشتم که بملاح بدهم تا بکشتی بنشینم و از آب بگذرم
و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره بخدمت
آورد در وی سی دینار بود صره را بفقیر داد که آنرا بر
و بملاح بده و بعضی عصر او در اوصاف انحضرت نوشته اند
کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ظاهر الوضاءت
دایم البشر کثیر البهای شدید الحیای رحب الجناب سهل القیاد
کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوف رؤف شفوق یکرم
الجلیس و یبسط اذا رآه مهموما و ما رایت ابین لسانا و لا
اظهر لفظا منه و بعضی دیگر نوشته اند شیخ محی الدین عبد
القادر رضی الله عنه سریع الدمعة شدید الخشیة کثیر الهیبة
مجاب الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن
الفحش اقرب الناس الی الحق شدید الناس اذا انتهکت محارم
الله تعالی لا یغضب لنفسه و لا یتغیر بغیر ربه لا یرد سائلا و لا
یاخذ شیء کان التوفیق رائده و التایید معاضده و العلم
مهذبه و القلب مودبه و الخطاب مشیره و اللحظ سفیره

مشایخ

والآلس ندیمه والبسط نسیمه والصدق رائبه والفقر بضاعته
والحلم صناعته والذکر وزیره والفکر سمیره والمکاشفة
غذاءه والمشاهدة شفاءه والآداب الشریعة ظاهره
والاوصاف الحقیقة سره رضی الله عنه وعن جمیع الصالحین
وعن محبیهم اجمعین واما فضل اصحاب ومریدان ومحبان
ومنتسبان انحضرت بحکم آنکه خیریت تابع بخیریت متبوع
است نیز بسیار است یکی از مشایخ حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم را در خواب دید عرض کرد یا رسول الله دعا
کن مرا که بر کتاب خدا وسنت تو بمیرم فرمود چنین خواهد
بود وچرا نباشد وحال آنکه شیخ تو شیخ عبد القادر است
گوید که سه بار ازان سرور دین درخواستم واو صلی الله
علیه وسلم همین جواب فرمود این حکایت دراز است وواقعه
عجیبه عظیمه دارد ازجهت اختصار برهمین مقدار اکتفا کرده
شد نقلست از جماعة مشایخ قدس الله اسرارهم که
فرموده اند ضامن شده است شیخ عبد القادر مر مریدان خود را
تا روز قیامت که نمیرد هیچ یکی ازینها مگر بتوبه نقل است
از مشایخ که از انحضرت پرسیدند اگر شخصی خود را بتوبان

بست

بست وتا مذکر ومنتسب شد بتو ولیکن بیعت نکرد
بتو واز دست تو خرقه نپوشید وی در اصحاب تو معدود
باشد ودر فضایل ایشان شریک بود یا نه فرمود هر که
انتساب کرد بمن وخود را باز بست بنام من قبول کند او را
حق سبحانه تعالی ورحمت کند بروی وتوبه بخشد اورا اگرچه
بر طریق مکروه باشد ووی از جملهٔ اصحاب ومریدان من است
وبپرود دکار من عز وجل بفضل خود وعده کرده است مرا که
اصحاب مرا واهل مذهب وتابعان طریق مرا وهر که محب من
بود در بهشت در آرد وچنین فرموده است البیضة مئة بالف
والفرخ لا یقوم یعنی بیضه از ماهیان ارزند وچوجه را خود
قیمت نتوان کرد وچنین فرمود دست حق سبحانه تعالی مرا سجلی
نوشته داد که در وی نامهای اصحاب ومریدان من که تا روز
قیامت باشد ثبت است وگفت عز وجل که این همه را بتو بخشیدم
واز مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که تا تو هیچ
کسی از اصحاب من هست گفت لا بعزتک پروردگارا که دست
حمایت من بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من
جید نیست من جیدم بعزتک پروردگار وجلال او که از

پیش او عز وجل نروم تا مرا با صحاب من به بهشت نبرد
اگر مریدی من در مشرق بود و پردهٔ عفت او بر افتد و من
در مغرب هر آینه بپوشم پردهٔ او را نقل است از شیخ عدی
بن مسافر که میفرمود از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه
طلبد بدهم و ملاحظه نکنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر
را زیرا که ایشان غرق اند در دریای رحمت الهی و هر کس
کسی در یار اگذاشته بسقایه میماند نقلست که آنحضرت
فرمود در زمان حسین بن منصور حلاج کسی نبود که او را
دستگیری کند و از لغزش که او را شد باز دارد و اگر من در
زمان او می بودم دستگیری میکردم تا کار او بانجا نمی کشید
و من دستگیری میکنم هر کرا از میدان مرکب بلغزد و از پای
در آید تا روز قیامت و فرمود مرا در هر طویله فحلی است
که مقاومت کرده نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود
مرا در هر لشکر سلطانی نیست که مخالفت کرده نشود
و در هر منصب خلیفه است که عزل کرده نشود و فرمود
هر گاه که از خدا چیزی خواهید وسیله من خواهید تا خواهش
شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در گرفتی

کشف کرده شود آن گربت از و و هر که منادی کند بنام من
در شدتی کشاده شود آن شدت از و و هر که توسل کند بمن
بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مر او را
و فرمود کسی دو رکعت نماز بگذارد بخواند در هر رکعت
بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار بعد از ان درود
بفرستد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از سلام و بخواند
آن سرور را صلی الله علیه وسلم بعد از ان یازده گام
بجانب عراق برود و نام مرا کند و حاجت خود را از
درگاه خداوندی بخواهد حق تعالی آن حاجت او قضا کرداند
بمنه و کرمه اما کلام آنحضرت دریای است از علم نامتناهی
الهی ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بدان کما هی
و در اینجا بعضی مکتوبات منسوب بدا آنحضرت که عرایس
حکم و مواعظ در لباس عبارات فارسی با حلی اقتباسات
آیات مبین محلی و مزین شده است نقل می یابد و آنحضرت
به نسبت قدیمهٔ عجمیه احیانا بزبان فرس نیز سخن
میفرمود اگرچه تکلم او اکثر در اوقات در مجالس وعظ
بلسان عرب بود و لهذا آنحضرت را ذو البیانین و اللسانین

وآمام الفریقین میخوانند مکتوب ای عزیز چون بروق
شهود از خرق غمام فیض یهدی الله لنوره من یشاء درخشید
کیرد و روایح وصول از مهب عنایت یختص برحمته من
یشاء در وزید آید و ریاحین انس در ریاض قلوب
بشکفد و بلابل شوق در بساتین ارواح بنغمات یا اسفی
علی یوسف چون هزار داستان در تسنیم آید و نیران
اشتیاق در کوائن سرایر شعله بر زند و اطیار افکار در
فضای عظمت از غایت طیران بی پر شود و فحول عقول
در وادی معرفت پی کم کند و قواعد ارکان افهام از
صدمت هیبت در تزلزل قید و سفن عزایم در بحار
وما قدروا الله حق قدره بریاح وهی بجری بهم فی موج کالجبال
در لجج حیرت فرو ماند امواج دریای عشق یجبهم ویحبونه
در تلاطم آید هریکی بر زبان حال ندا کند رب انزلنی منزلاً
مبارکاً وانت خیر المنزلین سابقهٔ عنایت انّ الذین
سبقت لهم منا الحسنی در رسد و آیت نزل بر ساحل جود
فی مقعد صدق فرود آرد و در مجلس مستان باده الست
رساند مائدهٔ نعیم الذین احسنوا الحسنی و زیادة در پیش

کشد

کشد و کوس وصول از جام قرب باید ی سفرة و تسقیهم
ربهم شراباً طهوراً گردان شود و ملک ابدی و دولت
سرمدی و آذا رایت ثم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً مشاهده
کردد مکتوب ای عزیز قلبی سلیم باید که تا بر رموز فاعتبروا
یا اولی الابصار اطلاع یابد و عقلی کامل باید تا دقایق اسرار
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم را ادراک کند
و یقینی صادق باید تا شواهد معرفت و ان من شیء الا یسبح
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم را بعین قلب مشاهده بیند
و بدوای وصول و آذا سالک عبادی عنی فانی قریب
اجیب دعوة الداع اذا دعان مستقبل هنوز و از زوایهٔ
بینه که افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون
از خواب غفلت یلهمهم الامل فسوف یعلمون بیدار کردد
و بعروة الوثقی و مالکم من الله من ولی و لا نصیر چنگ در زند
و بر سفینهٔ ففروا الی الله سوار کردد و در دریای معرفت
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مردانه وار بغواصی
فرو آید اکر کوهر مطلوب بچنگ افتد فقد فاز فوزاً
عظیماً و اکر جان در طلب رود فقد وقع اجره علی الله مکتوب

ای عزیز چون عساکر جذبات الله یجتبی الیه من یشاء
بر ولایت قلوب در تاز و طوامح نفوس امّاره را بلجام
ریاضت و جاهدوا فی الله حق جهاده مرتاض و منازلی کرداند
و حجابهٔ فراعنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهدت
درکشد امنیه را با غلال و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
بیرون کرداند و اعمال ارادت و اختیارات را بتادیب
و من یعمل مثقال ذرة یجزبه سزا دهد و آئین رسوم
و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات بکلی از میان
بردارد و منادی حال بزبان صدق مقال ندا کند که ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها
اذلة و چون مرضیه اراضی صفای قلوب از لوث شهوات
بگذرد و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه مصفا
کردد و حدایق ارواح از نسایم الطاف فیهدی الله
فهو المهتد سراسر معطر و مروح شود و صفحات سرایر
از نقایش رقوم لطایف اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
مرقوم کردد شهود یوم تبدل الارض غیر الارض صفت
حال کردد و رواسی اشواق چون هباء منثورا درهوا

شود

شود و ترى الجبال تحسبها جامدة و هي تمر مر السحاب
اسرافیل عشق صور در دمد و نفخ فی الصور تا شیر
صاعقه فصعق من فی السموات و من فی الارض بظهور
انجامد و مشیر اقبال لا یحزنهم الفزع الاکبر در رسد
و آیات تمکین دهد عند ملیک مقتدر داعی شود رضوا
باشارت بشریکم الیوم و قال الحمد لله الذی صدقنا
وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء
فنعم اجر العاملین مکتوب ای عزیز از داعیهٔ شهوات
و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله اعراض کن و از مواطن
غفلت و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا بیرون آی و از
صحبت اهل فسوق که فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله
به بپرهیز و از منادی استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم
لا مرد له من الله ندا الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم
لذکر الله بگوش هوش استماع کن و به تنبیه ایحسب الانسان
ان یترک سدی شبی از خواب غرور لا یغرنکم بالله الغرور
بیدار شو و از مقامات اهل حضور که رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله خبر پرس و از برای کعبهٔ

مقصود باى از سر ساز و بادیه سر انقطاع کن و تبتّل
الیه تبتیلاً و باآزاد بجرید قل الله ثم ذرهم و راحله تفویض
و افوّض امری الی الله باقافله اهل صدق که کونوا مع
الصادقین مسافر شو از مساکن زخارف دنیا که انا جعلنا
ما علی الارض زینة لها عبور کن و از سبیل مهالک فتنه که
اموالکم و اولادکم فتنة بسلامت بگذر و از مناهج مسالک
هدی انّ هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربّه سبیلا ره
پیش کیر و بلسان اضطرار که امن یجیب المضطر اذا
دعاه باتضرّع و زاری برخوان اهدنا الصراط المستقیم
بابش عنایت قدیم الا انّ اولیاء الله لاخوف علیهم ولا
هم یحزنون بابشارت تحیت سلام قولاً من ربّ الرحیم
پیش برو و ببشنیست نصر من الله و فتح قریب و بشر
المؤمنین سوار شو بجناب هظل فانقلبوا بنعمة من الله
و فضل داعی شو و نسیم عن وصال از هر طرف در وزیدن
آید و اقداح شراب محبت بایدی سقاة غیب کردان مشاهده
شود آهنک انّ هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکوراً
بکنند و مقام انس فانه و کلّم الله موسی تکلیماً آغاز

کند

30

کند دیباجه فلمّا تجلّی ربّه للجبل را اطناب دهد و نواظر
عیون بصایر از سکرات حالات و خرّ موسی صعقا خبر باز
دهد و از مشاهدهٔ وجوه یومئذ ناضرة الی ربّها ناظرة
را معاینه کند بجز معترف آید و بزبان حال بانکویدلاتدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار بیناشود و اکنون بذکر
مشایخ هند شروع نمایم و بالله التوفیق فی المبدء و المعاد

خواجه معین الحق و الدین حسن سنجری قدس سره بیست سال
در خدمت خواجه عثمان هرونی قدس الله سره بود در سفر
و حضر و جامهٔ خواب خواجه نکاهداشتی انکاه بنعمت خلافت
مشرّف کردید و در زمان بهتور رای هندوستان باجمیر آمد
و ببعادت مولا مشغول شد بهتور اینجا در آن زمان در
جمیر بود روزی بهتور اسلامی را از پیوستکان خواجه
قدس سره ببینی از اسباب رنجانید آن مسلمان الجا بخدمت
او آورد خواجه بشفاعت بر بهتور اکفته فرستاد بهتور را
کفته شیخ قبول نکرد و کفت اینجا در اینجا آمده است و نشسته
سخنان غیب میکوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که
بهتور را زنده کرفتیم و دادیم همدران ایام لشکر سلطان

معن الدین سام از غزنین رسید و بهندوا مقابل لشکر
اسلام بایستاد و بدست معن الدین سام اسیر کشت
دران تاریخ باز درین دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد
مستاصل کشت آورده اند که در پیشانی خواجه بعد فوت
نوشته پیدا آمد که حبیب الله مات فی حب الله نقل است
خواجه سادس رجب سنه ثلث و ثلثین و ستمائة و قیل
ذی الحجة فی السنة المذکورة و الصحیح هو الاول و هم در اجمیر
که موضع اقامت او بود مدفون کشت اول قبر خواجه از
خشت بود و بعد ازان صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند
و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند و بلندی قبر شریف
ازین جهت آمده است و اول کسی که در مقبرهٔ خواجه عمارت
کرد خواجه حسین ناگوری بود بعد ازان دروازه و خانقاه
بعضی از ملوک هند ساختند و از کلمات قدسی سمات اوست
که در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات
خواجه قدس سره جمع کرده مذکور است فرمود دل عاشق آتش
زدهٔ محبت است هرچه در و فرود آید آنرا بسوزد و ناچیز
گرداند زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست

فرمود

فرمود از جویها آب روان آوازی می شنوید چگونه آواز
می برآید همچنین که بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم
از زبان عثمان هرونی قدس سره که خدای تعالی را دوستانند که
اگر زمانی در دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند فرمود
شنیدم از زبان خواجه عثمان هرونی در هر کس که این
سه خصلت باشد تحقیق بدان که حق تعالی او را دوست میدارد
اول سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت
آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان
به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید
ثابت در توبه آنگاه باشد که فرشته چپ او بیست سال
هیچ گناهی بر و ننویسد عرض میدارد محرر این سطور که
این سخن را بعضی اکابر متقدمین نیز نقل کرده اند و حقیقت
معنی این سخن چنانچه بعضی از متأخرین از علمای صوفیه
فرموده اند آنست که توبه و استغفار ملازم حال مرید است
و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد
و نه انکه اصلا گناه ازوی بوجود نیاید و لهذا وصیت
کرده اند بالتزام در استغفار و نزد خواب رفتن تا کتابت

گناهان روز که بجریان عادت رحمت الهی تا این وقت
موقوف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان خواجه عثمان
هروی شنیدم که مرد مستحق فقر کی شود انگاه از دو در
عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع
باشی و بر سببی نباید که دوست بر اند فرمود عارفان را
مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم
است میان دو انگشت خود به بینند فرمود عارف آنست
که هر چه خواهد پیش آید و با هر که سخن کند جواب از او
بشنود فرمود کمترین پایه و درجهٔ عارف در محبت آنست
که صفات حق در وی بود فرمود کمال درجهٔ عارف در محبت
آنست که اگر کسی بدعوی آید آنرا بقوت کرامت کرد اند فرمود
سالها بدین کار مجاور بودیم عاقبت جز هیبت نصیب ما
نشد فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که بیحرمتی و
خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت
پاس انفاس است فرمود علامت شناختن حق تعالی گریختن است
از خلق و خاموش شدن در معرفت فرمود عارف بمعرفت
نرسد تا آن معارف یاد نیارد فرمود عارف کسی بود که هر چه

دون او بود از دل بر آرد تا یکانه کرد چنانکه دوست
یکانه است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت کند
و امید دارد که قبول خواهم بود فرمود علامت عارف
آنست که خاموش باشد و آندو هگین بود فرمود هر که نعمت
یافت از سخاوت یافت فرمود درویشی آنست که هر آن
بنده بر انکس که بحاجت آید محروم بان نگرداند فرمود
عارف در راه محبت کسی است که از کونین دل بریده کرداند
فرمود عزیز ترین چیزها در جهان آنست که درویشان
با درویشان بنشینند و بد ترین چیزها انکه درویشان
از درویشان جدا کردند پس بدان که از علتی خالی نباشد
فرمود متوکل بحقیقت کسی است که رنج و محنت از خلق بر کیرد
نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت فرمود که عارف ترین
خلق بحق آن بود که متحیر تر باشد فرمود علامت عارف
دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن بذکر
مولی فرمود که حق تعالی چون زنده کرداند مجانرا با نوار
خویش آن روایت است فرمود اهل محبت کسانی اند که بی
واسطه اوستاد سخن دوست می شنوند فرمود عارف

کسی است که چون بامداد برخیزد از شب یاد شش نیاید فرمود
فاضلترین اوقات آنست که از خاطر وسواس رسته باشد
فرمود علم بحر بیست محیط و معرفت جوی از محیط پس
خدا کجا و بنده کجا علم خدا بیراست و معرفت بنده را فرمود
عارفان آفتاب اند که بر جملگی عالم می تابند و از نور ایشان
همه عالم روشن است فرمود که مردم از نزدیکان خدا
نشوند مگر بضمان بسیاری در نماز زیرا که معراج مؤمن
همین نماز است چنین گویند که وجه تسمیه اجمیر آنست که اجا
نام راجه بود از راجهای هند تا حدغزنین مملکت بدست
آورده بود نزدیک آجا آفتاب را گویند و میر بزبان هند
کوه را گویند در تاریخ نامهای هندوان نوشته اند اول
دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده اند همین
دیوارها است که بر پای کوه اجمیر است و اول حوضی که بروی
زمین در ملک هندوستان کافتند پهک است از اجمیر چهار کروه
که هندوان او را می پرستند و در هر سالی شش روز در
وقت تحویل عقرب جمع میشوند و غسل میکنند و عم و اولاد
خود بر دین باطل ضایع میکنند و آنهای که قایل بقیامت اند میگویند

که قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجه
اجا نام از همه هندوان که این ملک را داشتند بیشتر بود و
بهتور را از پیشترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان
از دست او کرفتند و شهر ناکور پیشتر آباد ان کرده بهتور است
و بهتور را امیر آخور بود و بیرا کفت که برای طویلهای
اسبان جای قابل که در انجا شهری آباد ان کنم تفحص کن میر
آخور بسیار کشت در زمینی که ناکور آباد ان است رسید
میشی دید که بچه زاییده است و کرک بر و حمله میکند و آن
میش بچه را پس انداخته متوجه آن کرک شده است چون
این حالت معاینه کرد کفت این جایکاه مردانه است
و آب و کیاه انقدر برای اسبان مفید دید در انجا شهری
بنا کرد و نام او نوانکر داشت یعنی شهر نو چون لشکر
سلطان معز الدین سام در رسید و بهتور را کشتند در
زبان تکان این لفظ تبدیل یافت و الله اعلم خواجه قطب
الدین بختیار اوشی قدس سره خلیفه بزرک خواجه معین
الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجله اصفیاست قبولی
عظیم داشت و بغایت ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف

بود و نهایت استغراق داشت دریا دمولی چون کسی بزیارت
او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی آنگاه با آینده مشغول
شدی اگر از حال خود یا حال آینده خبری بگفتندی بعده
گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر بعضی
از اولاد او بمردی او را از ان خبر نشدی مگر بعد از ان
بزمانی نقل است که خواجه رابقالی بودهایه در اوایل
از و وام کردی و او را گفتی که وام تو چون سیصد درم شود
زیاده از ان ندهی چون فتوح رسیدی هم از ان ادا کردی بعده
باخود جزم کرد که بعد از ین وام نکنم بعده از فضل خدای
عز و جل یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه
خانه را بسنده بودی بقال دانست مگر خدمت شیخ از
من ناخوش است که وام بمن نستاند همخوابهٔ خود را بجهت
تفحص حال بر حرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال را بوی گفت
کرد بعد از ان کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره نقل است که میفرمود که شیخ معین الدین تا
پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض
کند چون کار بکمال رسید از ان نیز دست برداشت نقل است

نمی

که وی

که وی در اول عهد بعد غلبهٔ خواب قدری بخفتی و در
آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و شیخ نور محمد بخشی
در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی
کان من اولیاء السالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة و
العزلة و قلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و الذکر
بالدوام فی الاربعینات و له فی الاحوال الباطنة شان
کبیر بین المکاشفین نقل است که او هر شب سه هزار بار
درود گفتی انگاه خفتی مگر هم در ان ایام که زنی را نکاح
کرده بود و سه شب این درود از و فوت شد مردی
بود در ری نام پیغمبر را صلی الله تعالی علیه وسلم در خواب
دید که میفرماید بختیار کاکی را سلام برسان و بگو هر شب
که تحفه بر من میفرستادی سه شب است که نرسیده است
نقل است که در خانه شیخ علی سکزی صحبت بود و خواجه
در انجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب
خواجه بزرگ معین الدین سجزی هم ایه خواجه قطب
الدین قبر او هم در حوالی مقام خواجه قوال این بیت شیخ
احمد جام را قدس سره بر خواند بیت کشتگان خنجر تسلیم را

هر زمان از غیب جانی دیگر است: خواجه را این بیت
در گرفت چار شبانروز در تحریر بود و این بیت ذوق
داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلی در غزلی که در
زمین گفته است اشارت باین قصه کرد ؎ جان بسیف
یک بیت داد است آن هم بزخم: آری این کوهر نکان دیگر است
کشتگان خنجر تسلیم را: هر زمان از غیب جانی دیگر است
و کان ذلک لیلة الرابع عشر من ربیع الاول سنة ثلث و
ثلثین و ستمائة و هذه رین سال فوت سلطان شمس الدین
التمش است انار الله برهانهم جهار دهم ماه شعبان
سنهٔ مذکور در دلیل العارفین مینویسد روز
روز پنجشنبه در مسجد جامع اجمیر دولت پا بوس
حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی
که بودند بخدمت حاضر بودند سخن در حکایت ملک
الموت بود فرمود که دنیا بی مرگ حبه نیرزد گفتند چرا
گفت از انکه الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب
انگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل کنی نه به زبان
و سخن بسیده کردانی از هر چه بدانی انکه در کردِ عرش

طواف کنی فرمود عارفان آفتاب اند که بر جملکی عالم می
تابند و آن نورشان هم عالم روشن است انگاه فرمود
ای درویش ما را اینجا آورده اند مر فن ما اینجا خواهد
بود میان چند روز سفر میخواهم کرد بعد ازان شیخ علی
سنجری را فرمان شد که مثال بنویس تا قطب الدین در
دهلی رود که خلافت سجاده قطب الدین را دادم و در دهلی
مقام اوست چو مثال تمام شد بر دست دعا کردند این
فقیر روی بر زمین آورد فرمودند دیگر بیان دیگ شد
دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هرونی
بدست من داد و خرقه در بر دعا کرد و مصحف و مصلا
و نعلین بداد و گفت امانتی است از رسول صلی الله تعالی علیه
و سلم بخواجگان ما رسیده و تا روان باید کرد تا فردای
قیامت ما در میان خواجگان شرمندگی نیارد این درویش
روی بر زمین نهاد و دو گانه نماز بگذارد خواجه دست
دعا گوی گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت بر و بخدا
سپردیم و ترا بمنزل رسانیدیم انگاه فرمود چهار چیز
کوهر نفیس است اول درویشی که توانگری نماید دوم بیم

کرسنه که سیری نماید سیوم اندوهکین که شادی نماید چهارم
باکسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هرجا که روی نخرا
شی و هرجا که باشی مرد باشی در دهلی آمدم و سکونت
کردم چنانکه جملکی عالم از صدور و ائمه بدعاکوی روی
نهادند چندروز بگذشته بود که آینده آمد خبر کرد که ای چهل مدی
درویش خواجه بعد از روان شدن شما بیست روز
حیات بودند بعد ازان برحمت حق پیوستن شیخ الاسلام
بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی رحمة
الله علیه خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردیست
رحمة الله علیه از اکابر اولیای هند است صاحب کرامات
ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله میر حسینی ساداتست
صاحب نزهة الارواح و شیخ فخر الدین عراقی صاحب لمعات
بملازمت او رسیده اند و تربیت یافته اند نقل است در وقتی که
از بغداد باکمالات و برکات بملتان شرف قدوم ارزانی
داشت اکابر ملتان را بروی حسد پدید آمد بطریق کنایت
کاسهٔ پر شیر را بخدمت او فرستادند غرض انکه درین
شهر گنجایش دیگری نیست شیخ ایمنی را دریافته کاسهٔ پر

شیر نهاد بپیش انجماعة فرستاد غرض انکه جای ما درین
شهر این طور که کاسهٔ پر شیر ایستاده است خواهد بود اکابر
از حسن لطافت حیران ماندند و منقاد و مطیع کرامت او
گشتند وی رحمة الله علیه از اغنیای شاکر است و قول رب
جلیل که در شان خلیل خود فرموده است و آتیناه فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة لمن الصالحین در حق او صادق است بعضی از
مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفتگو واقع بود
فرمودی که دنیا بتمامها چه قدر دارد که قل متاع الدنیا قلیل
و معلوم است که ازان چه قدر پیش ما باشد و گاهی فرمودی
که صحبت ما رکسی را ضرر کند که افسون آن نداند و فرمودی
که غنا نیل رضا و حال ما ست آورده اند که میان او و شیخ
فرید الدین گنجشکر قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها باهم
بودند و چنین نیز گویند که پسر خاله یکدیگر اند وقتی از خدمت
او شیخ فرید الدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس
شیخ فرید الدین بود معذرت این سخن شیخ بهاء الدین بشیخ
فرید الدین رقعه نوشت و یک سخن این بود که میان ما و
شما عشقبازیست جواب این معذرت شیخ فرید الدین نوشت

که میان ما و شما عشق است بازی نیست نقل است از شیخ نظام
الدین قدس سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کم بودی
اگرچه تب آمدی و یا فصد کردی و شیخ بهاء الدین ذکریا را
صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادة بسیار بودی و این
آیت فروخواندی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا
صالحا و فرمودا و از انها بود که این آیت در حق او درست
آید و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب در ذکر او نوشته
است بهاء الدین ذکریاء الملتانی قدس سره کان رئیسا لاولیا
بلاد دهند و کان عالما بعلوم الظاهر صاحب الاحوال
و المقامات فی المکاشفات و المشاهدات مرشدا ینشعب
منه کثیر من الاولیای و له فی الارشاد و هدایة الناس من
الکفر الی الایمان و من المعصیة الی الطاعة و من النفسانیة
الی الروحانیة شان کبیر در جمیع الاخبار میکوید و فی وصایا
الشیخ بهاء الحق و الدین الواجب علی العبد ان یعبد الله بالصدق
و الاخلاص و ذلک بنفی الاغیار و محو الاشخاص فی العبادات
و الاذکار و لا سبیل الیه الا بتحسین الاحوال و محاسبة النفس
فی الاقوال و الافعال فلا یقول و لا یفعل الا عند الضرورة

ویقدم لکل قول و فعل الالتجا الی الله و الاستعانة به لیرزقه
الله عز و جل خیر العمل و ایضا قال فی وصایاه لبعض المریدین
علیکم بدوام الذکر و بالذکر یصل الی المحبة و المحبة نار تحرق
کل دنس فاذا تحقق المحبة کان الذکر مشاهدة المذکور
و هذا هو الذکر الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله تعالی و اذکروا
الله کثیرا لعلکم تفلحون و ایضا فی بعض رسائله لبعض
المریدین این ضعیف را چنان سماع افتاد که شیخ شیوخ شهاب
الدین ابو عبد الله عمر بن محمد السهروردی رضی الله عنه با شیخ
خود شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر رضی الله تعالی عنه
در حرم کعبه بود شیخ ابو النجیب بر سر وقت خود بود خضر
علیه السلام در آمد شیخ بود التفات نکرد ساعتی بایستاد
و باز گشت بخود باز آمد انگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین
را گستاخی بود پرسید که چه کونه بودی که بنی از انبیای علیه
السلام بزیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نکردید شیخ
در وی نکریست و روی سرخ کرد و گفت و یحک توچه دانی
اگر خضر آمده باز رفت باز آید اما این وقت که ما را باحق بود
اگر برفتی باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت میماندی محمد را

بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال
کرد و تواضع نمود نرجو میا من برکاتهم من الله الکریم
پس مرید را باید که مراقب و شحنه روزگار خود باشد
و هر چه جز از حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود
حرام گرداند و با ذکر حق مونست گیرد و اگر او را با ذکر مونست
نبود او از محبت خدای تعالی بوی نیابد و ایضا فی بعض
رسائله لبعض المریدین سلامة الجسد فی قلة الطعام و سلامة
الروح فی ترک الانام و سلامة الدین فی الصلوة علی محمد خیر
الانام صلی الله تعالی علیه و سلم توفی رحمة الله علیه سابع صفر
سنه احدی و ستین و ستمائة سید نور الدین مبارک غزنوی
رحمة الله علیه خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردیست مقتدا
و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین
او را میر دهلی میگفتند در فواید الفواد می نویسد که روزی
در بزرگی شیخ نظام الدین ابو المویدحکایت فرمودند که وقتی
امساک باران شد او را لازم گرفتند که دعای باران بکن
بر سر منبر بر آمد و دعای باران بخواند بعد ازان روی
بآسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی من پیش ازین

در هیچ

در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران
فرستاد بعد ازان سید قطب الدین را رحمة الله علیه با او
ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو راسخ
است و میدانم که ترا بحق تعالی نیازی تمامست اما این لفظ بر چه
گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش ازین در هیچ آبادانی نباشم
شیخ نظام الدین ابو الموید گفت که نمی میدانستم که باران
خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت که از کجا
میدانستی گفت وقتی مرا با سید نور الدین مبارک غزنوی
رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برای زیدست
شیئی نتائی رفته بود من سخنی گفته بودم که او گفته بود
در بن حین مرا دعای باران فرمودند گفتم تو از من گرفته
اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخواهم اگر آشتی نکنی نتوانم خواند
از روضهٔ او آواز بگوش آمد که با تو آشتی کردم تو برو دعا
بخوان از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره منقولست که
فرمود در بندگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتندی
سید مبارک غزنوی نعمت از و یافته بود بعد ازان فرمود که
در انوقت باز رکابی بود از مریدان ایشان بخدمت شیخ

آمد و گفت که در خانهٔ پسری متولد شده بنده زادهٔ شما است
نعمتی همراه او کنید شیخ فرمود نیکو باشد چون فردا نماز بامداد
بگذارم پسرک را بیاری و از جانب راستای من برائی دور
نظر من داری همان روز سید مبارک غزنوی متولد شده
بود بدر رسید مبارک دران مجلس حاضر بود این حدیث می
شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم
چون وقت نماز بامداد شد باز رکانرا درنگ شد پدر سید
مبارک با تکبیر برخاسته بود مؤذن تکبیر گفت شیخ نماز تمام
کرد پدر سید مبارک غزنوی از جانب راست شیخ در آمد و سید
مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ در وی نظر بکرد این همه نعمتها
از آن یک نظر بود بعد از آن باز رکان در آمد شیخ گفت نعمت
نصیب سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استسقا شد
خلق بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند دعای بکن ما باران
بارد شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلق
دنبال شیخ باغی پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان درزیب
درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان
خشک میشوند برخیز و درختانرا آب ده باغبان جواب

داد باغ من و درختان من آنزمان که حاجت آب دادن خواهد
بود خواهم داد شیخ باغبانرا گفت پس این خلق را منع نکنی که
دنبال من گرفتند مانند کان خدا و زمین زمین خدا آنزمان حضرت
عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن بگفت
و باز گشت عقب آن چندان باران بارید که نهایت نبود مقبرهٔ
سید مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور است وفات
او سنه شیخ حمید الدین الصوفی السعید الناگوری السوالی لقب
او سلطان التارکین است و کنیت او ابو احمد از اعاظم خلفای
خواجه بندگ معین الحق و الدین است در تجرید و تفرید قدمی
راسخ داشت و ی از بندگان خاص حضرت مولی عز اسمه است
همت عالی او از دنیا و عقبی برتر است و نظر التفات او جزید
آنچه ورای شخوص ثلثه است نمی افتد او را شانی عالیست
در تصوف و مکانی رفیع در توحید از اولاد سعید بن زید
است که از عشره مبشره است رضی الله تعالی عنه و ی از متقدمین
مشایخ هند است سن طویل یافته و ی گفته است که اول مولودی که
بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان آمد منم از زمان خواجه
معین الحق و الدین تا اوائل وقت شیخ نظام الدین قدس سره باقی

بود یحتمل که ملاقات میان ایشان نیز واقع شده باشد و شیخ
نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات او انتخاب
نموده بخط خود نوشته بود و صاحب سیر الاولیا آنرا از
خط سلطان المشایخ نقل کرده است نقل است که روزی خواجه
معین الدین را وقت خوش بود فرمود هر کس بر چه خواهد
کو بخواه که ابواب اجابت مفتوح است یکی دنیا بخواست و دیگر
عقبی رو بجانب شیخ حمید الدین کرد که تو چه میخواهی که در دنیا
و عقبی معزز و مکرم باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست
خواست مولی است تعالی بعد ازان رو بجانب خواجه قطب
الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرض کرد که بنده را اختیاری
نیست بر چه حکم شود اختیار شما است خواجه بعد ازان فرمود
التارک للدنیا والفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین
الصوفی ازان روز او را سلطان التارکین لقب آمد نقل است
که او را در سیوالی که موضعی است از مواضع ناگور بکدو طناب
زمین احیایی بود که هم بدست مبارک آن زمین را می کاوید و تخم
میریخت و قوت فرزندان از انجا ساخت وفات او بیست و نهم
ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و ستمائة و مرقد او در ناگور است

قدس سره

قدس سره و آورا با شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا در باب فقر
و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار است و مضمون یکی از
انها این است که باطباق مشایخ و بمقتضی نصوص و احادیث دنیا
و متاع آن مانع وصول بحضرت مولی است سبحانه و تعالی و چون
شنیده میشود که بعضی از مشایخ عصر ما حظی وافر ازان دارند
و با وجود آن خوارق و کرامات بسیار از ایشان ظاهر میشود
این مسکین را درین باب حیرت زیاده میگردد اگر ایشان لطف
فرموده ازین اشکال گره بگشایند عین عنایت باشد و در مکتوب
دیگر می نویسد که مضمون آن اینست این حقیر مکتوبی بخدمت
شیخ بهاء الدین عرضه داشت کرد و آن اشکالی که این مسکین داشت
از خدمتش التماس جواب نمود حضرت ایشان سببی از اسباب
جواب آن ننوشتند و اگر نوشتند شافی نبود این حقیر بدرگاه
مجیب الدعوات تضرع کرد و زاری نمود که مشکل بنده خود را
آسان کند و ازین مقصود نشانی پیدا آرد حضرت مجیب
الدعوات دعای بنده را قبول کرد و چنان نمود که ارباب شریعت
که طالبان ثواب آخرت اند و از برای تحصیل ثواب اکتساب
خیرات و مبرات از صلات و قربات میکنند از کشف حقایق

تقوی و دقایق نفس و هوا که ارباب طریقت دریابند
محجوب باشند و همچنین ارباب طریقت از اسرار قرب
و انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالبان مولی است و پیش ایشان
هرچه ماسوای ذات حق است اگرچه کشف و مشاهده
باشد حجاب ذات بود محجوب و معذور باشند پس هرکه
هرچه مادون حق است درمانده است بحقیقت محجوب است
هرچند که او نداند که محجوب است و مکتوب دیگر بجانب شیخ
فریدالدین شکر گنج دارد در انجا نوشته است قیل لو یعلم
المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی لیضحکوا قلیلا و لیبکوا
کثیرا و لو یعلم المشتغلون بقربی ما فاتهم من انسی لبکوا
دماء و لو یعلم المشتغلون بانسی ما فاتهم منی لیقطعن
ارواحهم و او را تصنیفات مکتوبات بسیار است
و اشعار نیز دارد و آشهر تصنیفات او اصول الطریقه است
و در انجا میفرماید مردان راه که روی ایشان بدرگاه است
سه طایفه اند چنانکه در کلام مجید آمده است الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات معذورانند و مشکورانند و فانیانند

معذورانند آنهاکه بعد الایمان بالله و اقرارهم
بالتوحید بحضرت نیایند و اگر آیند دیر آیند و آهسته
آیند از خطاب سارعوا غافل باشند و مقتصدانند
آنهاکه بایمان عوانان آیند و با قرار هم رکاب و فانیان کیانند
آنهاکه خطاب الست بربکم بیاد دارند و جواب آن که قالوا
بلی فراموش نکرده اند و در بنجهان پیش از دعوت بحکم خطاب
ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده اند در بدایت کار بطلب
نهایت اسرار بر آمده از ینها بسیار بودند که پوشیده
رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان
نشناخته و تنی چند را که بشناخته اند بتعریف خواجه ما
محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم شناختند و گرنه نام
و نشان ایشان کس ندانستی و نشناختی یکی از ایشان
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود که پیش از دعوت بطلب
رسالت بر آمده و مرد درد خود را دوا طلب کرد و یکی
از ایشان امیر المؤمنین علی مرتضی بود که پیش از بلوغ مستعد
قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اویس قرنی رحمة الله
بود که اگر پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم تعریف نکردی نام او

از هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتری
ثبت نکردندی زهی مکنت که در حضرت عزت داشته که
در دنیا چیزی ننهاد و از دنیا چیزی برنداشت آزاد آمد
و شاد برفت و یکی از یشان سلمان فارسی است رضی الله عنه
که پیش از دعوت در طلب هدایت بپویید و صدق عهد
میثاق از خود بجویند از آنجا رفته ایم که فانیان کیانند آنها اند
که چون معلوم شان شد که خداوند شان تعالی موجودات
که فنا بر و روا نیست طالب فنای شدند که انا وجود
نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر را در ان راه بباد
دادند و تخته نو میدی اگرچه نخواندنیست بخواندند و
در راه فنا وحید فرید چون الف بماندند نه روی وجود
شان بماند و نه راه فنا در عین فنا باقی شدند و هر که
در فنا باقی شود اینمنی را بقای ابد خوانند ازین روست
که درویش نگویند که ملک ما را زوال نیست یعنی ملک ما
درویشی است و درویشی امری سلبی است نه ایجابی
ایجاب را سلب روا ست اما سلب را سلب روا نیست
و این سر است غامض بفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه

دار که

دار که صدور الاحرار قبور الاسرار خزینه که معمور
بود مخزون او مستور بماند و خزینه که خراب بود مخزون
او بسراب بود و چنین میفرماید جنین یا برآید یا سقط
شود اگر سقط شود در ملک موقوف ماند اگر برآید
زنده برآید و یا مرده و اگر مرده زاید او چون کسی بود
که بمرگ طبعی مرده باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر
ناقص مرده باشد مرجع او بدوزخ باشد علی قدر نقصانه
و اگر کامل مرده باشد یا بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد
و یا بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد اگر بمرگ اجتهاد ظاهر
مرده باشد مرجع او با علی مقامات جنان باشد و اگر بمرگ
اجتهاد باطن مرده باشد تا بمصعد خود که مبدا ش از انجا
بوده باشد برسد بهیچ جا نه ایستد و چنین میگویند که بعضی
ارباب تحقیق چنین میگویند که حق را سبحانه و تعالی طلب
باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد هان تا تو
هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق شناسی
و هان تا در نظر قوحند ننمایند و بر خلاف یکدیگر که دو حکم
بر خلاف یکدیگر آنرا مان آید که از یک جهت باشد انکه گوید

طلب باید کرد یعنی اگر طلب کنی تعطیل بود و آنکه گوید طلب
نشاید کرد یعنی اگر کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لایق
و در خور حق نیاید پس چه باید کرد آنکه طلب چون کنی مشبه نکنی
و ترک طلب چون معطل نکنی یعنی طلب نکنی و طلب
فرو نگذاری که او در جهتی نیست تا در آن حرکت کنی در
مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بدعا و
زاری بخواهی دور نیست تا نزدیک او شوی گم شده نیست
تا تفقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست
تا ملازم مکان گردی این همه نفی طلب است و حق است پس
اثبات کدام است انکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا آن
جملهٔ صفات بشریت کناره کنی و از جمله صفات ملکیت
کناره کنی و آن کل اشیا مجرد و منفرد آیی تا چنانکه او تعالی
و تقدس لیس کمثله شئ است طلب تو لیس کمثله شئ شود این
آیات طلب است هر که خواهد تا عکس درست نماید و روی
آینه صاف نکند او محال طلب باشد هر که طلب حق بکند
و روی دل از اوصاف بشریت صاف نکند او محال
میجوید هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک

بکند

نکند او بیهوده میکوید و هر زه می پوید طلب آن نیست
که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن
نیست که بدو تازی طلب آنست که وجود خود را دریابی
طلب آن نیست که او را بجویی طلب آنست که ترک خود
بکویی تو آینه صاف کن چون آینه صاف شد عکس ضروری
الوجود است رباعی ره رو باید که در ره راست رود
و انکاه در ان راه چو ره راست رود کج رو که نکویت
همه راست شنود کج آن باشد که بی پی خواست رود
و نین میفرماید اول مرتبه از مراتب راه علم است علم
که نباید بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از مراتب درکاه
نیت است نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جن باطل
نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق باید که بی صدق عشق
روی ننماید پنجم مرتبه عشق بباید که بی عشق توجه درست
نیاید ششم مرتبه توجه بباید که بی توجه سلوک راه
نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک بباید که بی سلوک
در مشکاة نکشاید هشتم مرتبه در پیشکاه کشادن است
در پیشکاه کشاده باید تا مقصود روی نماید اول مرتبه

سلوک چیست انکه از کونین سرای مقصود تو نمائی
کل شئ هالک الا وجهه هم امروز بر خود بخوانی رباعی
کاریست ورای علم روآنرا باش ۞ در بند که هم مباش
روکانرا باش ۞ دل هست مقامگاه بگذار بیا جان منزل
آخر است روجانرا باش ۞ راهی در پیش تو نهادند هم
باریک وهم دراز وترا عمری داده اند هم تاریک وهم کوتاه
ودرین عمر کوتاه ترا امر داده اند بر فتن این راه دراز
وشب دنیا اگرچه تاریک است که الدنیا کلها ظلمة درین
تاریکی بهر تو ماهتابی از مطالع عنایت طالع کرده اند که
خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الله نور السموات
والارض وآشرقت بنورها برخیز و بشتاب واین
ماهتاب را غنیمت دار وآین عمر کوتاه که ترا داده اند گذشته
انگار وخود را یکی از مردگان بشمار واگر نه مردهٔ مردنی
میدان وپیوسته این بیت بدل بر خوان ۵ جانی است
هر آینه بخواهد رفتن ۞ اندر غم عشق تو رود او لی تر
امّا خواجه بر پشت غفلت در خواب عطلت خوش
بخفته است ونمیداند که دعوی محبت که کرده است وهر که

دعوی محبت کند وچون شب در آید وبه محبوب خود
نخسبد نام او در دفتر کذابان بنویسند کذب فی ادّعی
محبتی ثم اذا جنّ علیه اللیل نام عنی سوال چون مرد م
بمیرد وجان او از کالبد جدا شود باصل خویش راجع
شود یا نه جواب راجع آن بود که در زندگی که آنرا حیات
طبیعی خوانند مرجع خود را بشناسد وحجابها بداند
وعوایق وعلایق معلوم کند وعشق آن عالم در وی پدید
آید وشوق مر آنرا مدد کند تا حجابها بر اندازد وعوایق
وعلایق قطع کند وروی از موجودات بگرداند وروی
بموجد آرد وحق هر مقامی چنانکه شط است بگذارد
واجنای هر مقامی که بدو متصل است همه را ان مقام بگذارد
وبمرگ حقیقی پیش از مرگ طبیعی بمیرد وچون چنان
بزید وچنین بمیرد باصل خویش باز گردد مر وصل را
دمسان سوال دنیا چیست جواب کل ما دون الله فهو
دنیا هر چه آن دون حق است دنیا است نفس تو دونست
وهر چه بنفس تو نزدیکست دنیاست امروز دنیا بنفس
تو نزدیکست فردا آخرت دنیای فردا اوست آن یعنی

گفته اند ؎ امروز بر پیروی و فردا هر چار یکی بود
تو فردا فردا آمنا و صدقنا خطاب خواهند کرد و لقد
جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة یعنی چون آخر کار تا این
بود از اول چرا اختیار نکردی بختیاری باید تا این اختیار
توان کرد که دنیا خانهٔ نفس است و اسباب آلت حرب
او و او در خانهٔ خویش با قوت باشد و از ارباب
و اصحاب خود مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب
و احباب خود دور افتاده است و از معدن اصلی خود
مهجور گشته تا مدد ازین دانی نیاید هیچ کاری ازو نیاید
سوال مدد ینادانی کی خواهد آمد جواب تا کی نهاده اند
و برای کرا آماده اند و از بهر کرا خواسته سوال او جل
جلاله جواد مطلق است و فیض دایم الوجود جواب این
تفاوتی که تو می بینی در فیض و فایض نیست بلکه در قبول
و قابل است سوال فرمودی که جود و فیض بی تفاوتست
تفاوتی که هست در قابل است این تفاوت ازکجا دانیم جواب
هم ازانجا که تفاوت سنگ و خاک است در اصل یکی را آماده
صاف افتاده است و دیگ را بکدر از آنکه ماده صاف

افتاده است بی واسطه قبول میکند و آن ارواح از انبیاست
یعنی ممزوج واسطه خواهد تا قبول کند خواه واسطه انبیا
خواه واسطه اولیا و خواه واسطه حکما و علما و راسخ
و خواه واسطه مجاهده و ریاضت و اندا که ماده مکدر
افتاده بهیچ واسطه قبول نکند و اگرچه بعضی بتقلید قبول
کنند اما بتحقیق نرسند سوال ایشان از که ماده مکدر افتاده
باختیار و ارادت خاطر بود یا نه جواب بی اختیار و بی
ارادت خاطر یکبک از درخت فرو نیاید و گیاه از
زمین بر نیاید سوال پس چه حکمت بود در آفرینش بعضی
از مادهٔ صاف و صرف و در آفرینش بعضی از ماده مکدر
و ممزوج جواب او جل جلاله فاعل مختار است و فعل او
بعلت نه کسی را زهره که گوید چرا و چون لا یسئل عما
یفعل و هم یسئلون یکی را در ازل شایان قرب و کرامت
دانست و آنچنانکه دانست در وجود آورد و لا جور
تو دست ازینجا بدار و پای همت بر تارک فلک دار
رباعی دنیا نه خوش است رو به عقبی خوش باش :: آخر تو کی گفت
بد دنیا خوش باش :: و رهمت عالیت بر آید روزی ::

بگذار تو هر دو را بمولی خویش باش ظالم را شادی بحصول
مراد دنیاست و مقتصد را شادی بحصول مراد عقبی است
و سابق را شادی بوصول مراد مولی است سوال دین و دنیا
دنیا فرمودی و نمودی که چیست بفرمای که دین چیست
جواب دین ظالمان گریختن و آویختن گریختن از معاصی
و آویختن بطاعت و دین مقتصدان بریدن و آرامیدن
است ببریدن از دنیا و آرامیدن بعقبی و دین سابقان
تبرا و توکلا است تبرا از ماسوی الله و توکلا بالله قل الله
ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون سوال بحکم آیین تقریر دینها
بر تفاوت آید جواب دین یکیست و لی تفاوتست
آین تفاوت که در نظر تو می آید تفاوت مراد است
نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیست بظاهر آین هر سه را
روی بجهتی می نماید اما انکه بنظر باطن بیند داند فاینما
تولوا فثم وجه الله سوال شریعت را و طریقت را
چگونه نکی دانم جواب چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی
طریقت جان شریعت است سوال چون او ست و جز او
نیست امر و نهی بر کیست جواب الا له الخلق و الامر

بر امر خود است و نهی بر خلق خود نگفتیم که نیست بلکه گفتیم
همه بدوست پس همه اوست سوال دانستم که دین چیست
و بشناختم که دنیا کدام است خبر کن مرا که بهشت و دوزخ
چیست جواب بهشت و دوزخ اعمال تست فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره از اعمال امروز
فردا صورتها بتو ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا بصورتها
ملایم و موافق آن کردارها پیش تو بیارند سوال زاد
چیست و نزل کدامست جواب سوالی کردی که آن از اسرار
است و جمله روندگان راه را بکارست سوال این جز بمدد
امین مجیب المضطر اذا دعاه نتوان و این دُر که جمله عقلای
عالم از سفتن آن عاجز ند بگفت نتوان سفتهٔ زبان از حال
باید که گوید و گوش جان باید تا شنود و اگر این نیست کم از آن
نباید که گوینده از دل گوید و شنونده از دل شنود و من
و تو آن نداریم پس به از آن نبود که گفتهٔ و شنیدهٔ انکاریم
سوال اگر گوید چاره نیست از آنچه شمهٔ از آن بگویم و بشنویم
تا دلها مضطرب نمانند و جانها تخمهٔ تو میدی نخوانند جواب
گویم بعون الله و آذنه که ان کرام زاد و نزل سوال میکنی

از راه و نزل ارباب شریعت و یا از راه و نزل اصحاب
طریقت سوال از هر دو و جواب و نزل ارباب شریعت
از نفس و مال بر آمدن است و بنعیم مقیم در آمدن که ان
الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم الآیة و زاد و
نزل اصحاب طریقت از جان و دل بر آمدنست که و تبتل
الیه تبتیلا و بذروة اعلی وحدت بر آمدن و ان الی
ربک المنتهی ای درویش ترا میگویم زیرا که تو مسافری
و دیگران مقیم اند مسافر شریعت را نیت اقامت درست
نیاید زیرا که مسافر شریعت را روی بمال و ملک پیش نتواند
بود و مسافر طریقت را روی بمالک الملک است سوال مالک
الملک کجاست تا روی دل بوی آریم جواب کجاست که نیست
اینما تولوا فثم وجه الله مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت
بر آید و حظوظ نفسانی بگذارد هر جا که باشد با او باشد
و هر جا که رود بدو روی آرد و هر چه گوید بدو گوید و
هر چه جوید بدو جوید بلکه او را جوید هان تا نه پنداری
که او جل جلاله از تو دور ست بلکه تو از و دوری چون
تویی تو در تو محو شد فتح الباب آن در کسی نگشاده است

بر تو بگشایند و تا بی تو مقصود ننمایند سوال کسی
دیده است تا ویرا نیاید جواب دیده است انکه با دیده است
نی نی دیده است انکه بی دیده است رباعی با دیده بود دیده
کجا آید دوست خواهی که شود دیده برون آی ز پوست
از دیده و دیدنی چو تو نگذشتی دانی کسی نیست به بینی
همه اوست سوال این معنی بسی مشکل است بفهم نمیرسد
جواب تا دهم بر جاست اینمعنی فهم نشود زیرا که وحدت
مطلق است و وحدت از صورت منزه است و از نقش مقدس
و وهم نقاش است صورت انگیزد و وحدت و کثرت
ضد اند و الضدان لا یجتمعان از ین معنی بود که ابو حنیفه
رحمة الله علیه فرمود من عبد من یدخل فی الوهم فهو کافر
حتی یعبد من لم یدخل فی الوهم این مرتبه ایست که کس را بر آنجا
بین مجال نیست الا من شاء الله راه چنین باریک و شب
چنین تاریک و تو خفته انگاه بگوئی که من مذهب ابو حنیفه
دارم پس روی افعال است نه پیش روی اقوال تا فردا
از روی کار ترا کنید معلوم شود که خواجه مذهب که داشته
است یوم تبلی السرایر فما له من قوة و لا ناصر سوال او جل

جلاله پرده پوش است فردا پرده این مشتی خاک نخواهد
درید جواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم من القی جلباب
الحیا فلا غیبة له درین حدیث متعرفی هست اگر دریافتی
فهو المراد والا کرنه بدانکه فردا کار برخلاف روزگار
خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر
بالا بفرود بدل خواهد شد و فرود ببالا عوض خواهد
پذیرفت پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم یحش
الظالم یوم القیمة علی صورة الذر باطن بصحت توبة
نصوح بیارای تا بفضوح قیامت مبتلا نشوی که فضوح
الدنیا اهون من فضوح الاخرت سوال پیغامبر فرمود
صلی الله علیه وسلم الموت کفارة چون گناه بموت مکفر
شد فضیحت آخرت چه معنی دارد جواب گناهی است که
بمرگ مکفر شود گناهی است که بطول مکث در گور مکفر
شود و گناهی است که بعذاب قبر مکفر شود و گناهیست که
تا دوزخ نه بیند و آتش دوزخ آن گناه را نسوزد هیچ
سود ندارد مرد باید که از اینجا چندان نور برد که آن نور
مر نار دوزخ فرو خورد جن یا مومن فانک نور ک اطفاء

لهبی

لهبی سوال دنیا دوزخ نقدما شده است و آتش گرسنگی
و بی نوایی درما افتاده بیت من سوخته ام بآتش بریانی
مر سوخته را دوباره بریان نکنند جواب سوخته آتش
جانی باید نه سوخته اتش بریانی در سوخته آتش آتش
زودت بکیرد آن سوخته عشق است که آتش دوزخ بدیدار
او بمیرد سوال آتش دوزخ با درویشان چه کار دارد که
او را از برای متکبران و فرعون صفتان در وجود آورده اند
که النار مثوی المتکبرین جواب آتش دوزخ با درویش نه
هیچ میزشی و آویزشی ندارد چه طاقت آتش فقر بهشت
هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد اما فقر کو و فقیر از
ان کجا فقر سیاه است که الفقر سواد الوجه سیاه روی باید که
تا فقر در سرای سینهٔ او فرود آید کما فر نعمتی باید یعنی
پوشیده صفتی تا جمال فقر او را روی نماید کاد الفقر ان
یکون کفرا سوال بچگونه که هست و بهر صفت که هست
درویش درویش است جواب زنهار تا هر فقیر را فقیر
ندانی و هر حقیر را حقیر نشماری که صفات ذمیمه پوشیدهٔ
عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین بر مولانا

بی شمس الدین سنجری شکر عدم قوی و قدرت بدین صفت
گفتی که الحمد لله علی عدم الامکان و بپارسی فرمودی که مبادا
که آدمی را ناخن انگشت دراز شود که اگر ناخن خود را
دراز بیند خواهد که شکم برادر مسلمان پاره کند با فقر
بگو کرا طاقت بود که الصبر مع السنین اهون من الصبر
مع الفقر قوت پیغمبری باید تا با وجود امکان فقر
نماید و در فقر فخر افزاید سوال فخر بهر حالی که هست
مذموم است جواب فقر امر عدمی است بوجود فخر
کردن مذموم است و بعدم فخر کردن محمود ازین است که
خواجهٔ ما صلی الله تعالی علیه وسلم بوجود دنیا و آخرت
فخر نکرد چون کار بفقر رسید گفت فقری فخری قاضی
حمید الدین ناگوری نام او محمد بن عطاست از مشایخ
متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر
و باطن وی از مصاحبان خواجه قطب الدین فرغانی سره است
اگرچه نسبت از سلسلهٔ سهروردیست اورا نسبت
و مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی گویند گویند که
شیخ در بعضی رسائل خود نوشته است خلفایی فی الهند

کثیرة

کثیرة منهم حمید الدین الناگوری والله اعلم اما بر مشرب
او وجد و سماع غالب بود مولع بود بسماع هیچ کس
در زمان او این مقدار تولع در سماع نداشت که او
داشت علمای عصر بر سر او محضر ساخته بودند و بعد
از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسله را برباد داشت
و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان
محاضر را که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر
ساختند قاضی حمید الدین ما را تصانیف بسیار است
بزبان عشق و ولوله سخن میگفت طوالع شموس از تصانیف
مشهور اوست در وی شرح اسماء حسنی میکند و سخنان
بلند و بدل نزدیک بسیار میگوید او جامع بود میان
علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظریف بود گاهی با صاحب
بنیز مطایبه کردی گویند روزی وی و شیخ برهان الدین
و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود و یاران دیگر
سواره میرفتند و آسبی که قاضی حمید الدین بر و سوار بود
بسیار خود بود و با سبان یاران دیگر همری نمی
توانست کرد قاضی کبیر گفت که اسب شما بسیار صفیر است

قاضی حمید الدین گفت ولی به از کبیر است و او را با شیخ
فرید الدین گنجشکر مودت بود در فوائد الفواد می آرد
که بحثی حکایت شیخ فرید الدین افتاده قدس سره و ذوق
گرفتن ایشان در سماع فرمود که وقتی ایشانرا خواستند که
سماع بشنوند قوال حاضر نبود بدر الدین اسحق را
علیه الرحمة فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین
ناگوری فرستاده است بیارید شیخ بدر الدین رفت و
خریطه که در وی مکتوبات و رقعات جمع کرده بودند
پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست
آمد آنرا بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود که ایستاده بخوان
آن مکتوب خواندن گرفت این بود که فقیر حقیر ضعیف
نحیف محمد عطا که بنده درویشان است و از سر دیده
خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر شنید یکی حالی
و ذوقی پیدا شد بعد ازان این رباعی هم یاد کردند که
در مکتوب بود رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد
آن وهم کجا که در جلال تو رسد کیدم که تو پرده بر گرفتی
ز جمال آن دیده کجا که در جمال تو رسد قبر او در

پایان

50

پایان خواجه قطب الدین است بر صفه بلند او خود را
در پایان خواجه بنهاد تعظیما له اولاد او این را نه پسندیدند
صفه بلندتر از قبر خواجه کردند و کان وفاته سنه
از شیخ نظام الدین اولیا نقل است که فرمود سکه سماع درین
شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند و قاضی منهاج
الدین جوزجانی چون او قاضی شد و صاحب سماع
بود این کار استقامت گرفت امّا قاضی حمید الدین را
مدعیان منازعت و خصومت بسیار کردند و او
بدان صف ثابت بود بعد ازان فتنه که منکران قاضی
حمید الدین ناگوری منازعت کردند تا وقتی که مولانا
کاشف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفای
که درویشانرا باشد بعیادت بر در او رفت
او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او
گفت آنکه خدایرا معشوق میگوید او آمده است من
روی او نه بینم درین مجلس امیر حسن شاعر حاضر
بود او عرضه داشت کرد که نه مقصود ازین معشوق
محبوب است سلطان المشایخ فرمود درینجا بحث

بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که
فرمود از قاضی حمید الدین ناگوری بمار سیده است که صاحب
سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند در نمی گرفت صاحب
سماع گفت بیایید اگر کسی را با کسی تفاوت حالی باشد
با یکدیگر خاکیند کردند هم مؤثر نیامد باز گفت بیایید
بیکاذر آمده باشد تفحص کردند نبود ترک سماع کردند
و به استغفار مشغول شدند در اثنای درویشی رسید
و بیتی بخواند باستماع آن اثری پیدا آمد عزیزی در آن
مجلس بود که همه را خال جان بحق تسلیم کرد نقلست
از طوالع شموس حقیقت آنست که اختصار و انتخاب
از آن کتاب حقیقت باب که هر جا موج از اسرار
حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است متعسرست
جمیع مواضع او در متانت و حرارت و حالت متشاکل
و متشابه واقع شده از اول کتاب که شیخ الم هو میکند
کلمهٔ چند ایرادی یابد و چندان معانی در شرح این کلمه
گفته که وقت کاتب از احاطهٔ آن قاصر است باری هر چه
آید نیکوست قال قدس سره هو حرف اشارت است و

اشارت بشاهد بود چون موجودی در نظر آید یا
از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لایق او
بود دیده شود در عرف گویند او کرد و بس نگو کرد
چنانکه خلیل الله صلوات الله و سلامه چون روی از
نیرات بگردانید و بتنزیه از کل ظاهر کرد که انی بریء
عما تشرکون روی دل محبوب جان آورد وجهت وجهی
للذی فطر السموات و الارض حنیفاً از بعد تبرای انی بریء
و تولای وجهت و یرا گفتند الی من توجهت فقال الی ربی
الذی هو یطعمنی و یسقین این اشارهٔ اگرچه از مقام تفرقه
بود حروف اضافات دلیل این سخن است امّا در طلب
مشار الیه جمع شد و در صفه بان خلت شمع شد در حال
در سلوک آمد انی ذاهب الی ربی نین ذکره الله بالخیر
میفرماید جمله ذرات عالم کون را در سلوک توجه بروست
زیرا که جمله طالب کمال خود اند و کمال جز در عالم لاینال نبود
بدین نسبت همه را از حین عدم در ظهور او رود
روی همه بدان نور آورد حکیمی را سوال کردند و گفتند
روی ذرات عالم بچیست گفت بهیئت از توجد الاشیاء

رباعی کر روی دلم بسوی او خواهد شد ∴ حال دل خسته
ام نکو خواهد شد ∴ قصه چکنم رشتهٔ امید دلم ∴ با او
چو یکی شود دو تو خواهد شد ∴ شعر لی حبیب خیاله
نصب عینی ∴ واسمه فی ضمایر مکنون ∴ ان نذکره فکلی
قلوب ∴ وان تأملته فکلی عیون ∴ ای برادر در عالم سلوک
جمعیت محال است انی ذاهب الی ربی سیهدین دلیل
این حدیث است اگر بدو جمع بود سیهدین چرا گفت و در
حال وصول تفرقه ضلال بود انا الحق و سبحانی ستر
این معنی است لعمری در مقامی که انا باید گفت هو گفتن
تفرقه بود و ضلال و در مقامی که که هو باید گفت انا
گفتن محال بود نعم ذکره الله بالخیر میفرماید که اگر
گوینده انا خیر در آن مقام هو خیر گفتی بر سر آمدی چون
بجای هو انا گفت در سر آمد و از هر چه داشت بر آمد و اگر
حسین بجای انا هو گفتی در سر آمدی و از سرمایهٔ توحید
بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار بر تو
آمد من قتلته فانا دیته لعمری در اشارت مشیر و مشار
و اشارت بباید تا درست آید و این در حد کثرت افتد

و بثالث ثلثه نصاری قریب شود و از مقام توحید دور
گردد الاشارة الیه شرک و العبارة عنه افک است این
سخن است رباعی ان اکه بسوی تو اشارت باشد ∴ وز
معنی عزتت عبارت باشد ∴ بامایهٔ بسیار ز سود توحید
بیچاره همیشه در خسارت باشد ∴ ای برادر اشارت حس
بمحسوسات بود و اشارت وهم بموهومات و اشارت
عقل بمعقولات بود و هو درج عزت و کبریای محبوبات
جان بدین عوالم نسبت ندارد بس اشارت بود جز
شرک دیگر چه بود اگر غایبی اشارت بکنی و اگر حاضری
اشارت بچه میکنی خالق الخلق لا یری و ویرا نا بعزة الله
که اشارت بدو جز از غفلت دل نبود لا الٰه الا الله
بر هر دل که تجلی عالم عظمت بود او را پروای یاد
داشت او نماند و چون دل از یاد داشت بانماند هر آینه
زبان از یاد کردن بانماند درین مقام اشارت هو
بود و هو سر ابعدهم عن الله اکثرهم ذکر الله مصراع
کسی سر ش نمیداند زبان در کش زبان در کش ای برادر
تو خود را فراموش کن و خاموش خود این فراموشی

یاد کردن بود عجب و اذکر ربک اذا نسیت قیل اذا نسیت
نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب
بنهاد و خاموش کرد نماز شام وقت در گذشت چون
بخود باز افتاد از درد آن در گداز افتاد و میگفت
شعر نسیت الیوم من عشقی صلوتی ... فلا ادری غدائی
من عشائی ... فذکرک سیدی اکلی و شربی ... وجهک ان رایت
شفاء دائی ... بدانکه اسم هر یک حرف است و حرف او
از اشباع ضمت متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل
است بر وحدت مسمی و هیچ اسمی بدین مثابت نیست
لعمری اسم اعظم یاد ث ه یکانه یکانه باید تا موجب
معانی بیکرانه شود چون دایره ها با حرف مستقیم
اتصالی یافت مضاف بنداء محبوب شد یا نداء للمحبوب
یا ایها الذین امنوا و چون دایره ها بحرف علت که در نظر
موج می نماید متصل شد مضاف بنداء محب گشت هو
و هو نداء المحب لمحبوبه پس نداء حضرت اعلای او
مر عاشقان کار افتاده را تا بدوشتابند ها احد و ندای
عاشقان دل بباد داده مر حضرت عزت او را تا بوک

عزت وصل او دریابند هو آمد و در عالم عشق شوق
چون از طرفین بود های هو در خود است و عظیم
معتب است رباعی انجا که ز عشق ما و توی باشد ... لابد
باشد که گفتگوی باشد ... وانجا که ز شوق جست جوی باشد
بی شبه ز هر دو های و هوی باشد ... بدان ای عزیز که اسم
هو اشارت است بموجود ازلی و هست لم یزلی موصوف
باوصاف کمال و مقدس از نقایص و زوال موجودی
که ازلیت او را ابتدای نباشد و هستی که دیمومیت او را
انتها نباشد و این اول اسم است که از سرادقات غیب
در عالم ظهور آمده است چنانکه در سورهٔ قل هو الله احد
ظاهر است و هو اسم اعظم است و تجلی انوار او بر اسرار
اخص خواص حضرت جلت ظاهر شود چون این اسم از اسما
و اشارت بود از برای زیادت بیان اسم الله بر آن
ضم کردند هو الله شد تجلی انوار الهیت بر ارواح خواص
بود چون انوار الهیت قاهر انوار عقول بشری برای
زیادت بیان اسم احد بر ان ضم کردند و تجلی انوار احدیت
بر قلوب ارباب تحقیق بود چون انوار احدیت محرق

انانیت بشریت بود برای زیادت بیان ذاکر صمد برآن
ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و
چون انوار صمدیت ماحی رسوم انانیت بود صفات
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد برای زیادت بیان
بران ضم کردند و چون تجلی انوار این صفات مقدسه
مر اصناف خلق را در ربقهٔ عبودیت آورد و همه را طایعا
او کارها بر درگاه الوهیت آورد همه را از نهایت نظر
بر بدایت افتاد دایره های هو دیدند بهم محیط همه
چند از راه عبارت در سایر اسما و حسنی بود از راه اشا
در آن دایره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل اسامی است
چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم ام اسامی است
پس سخن باز آیم اسم هو دیباچهٔ خطب جلال ذوالجلال
و فاتحه اوصاف کمال است ذاکر این اسم اگرچه صاحب نظر
باشد و او را از اسرار خبر باشد بغلبهٔ سلطان هویت
حضرت او والهه و حیران شود و در فیافی عشق سرگردان
شود او را از خود مشعور نماند و در صفات او غیبت
و حضور نماند اشارت او از و بدو و نظر سرش دایما

بود

بدو بود

بدو بود لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت
فرمود یکی را از والهان بدیدم چون بدو رسیدم او را
یافتم در بحر شهود غرق و بمشهود مستغرق گفتم
ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت
قال هو گفتم الی این تذهب قال هو گفتم مگر مرادت
از گفتن هو حضرت ذوالجلال متعال است که ملکش
لم یزل و لا یزال است فشهق شهقة و خر میتا از وی
نعرهٔ جدا شد و جانش باستقبال رویت پادشاه
شد عجب خواجهٔ عالم صلی الله تعالی علیه و سلم چون
ساج بحر نور شد از عالم خودی دور شد و با نوار
محبوب مستور شد چون بتلاطم امواج شهود بر
سر آمد سلطان غیرت بدو ناظر شد و او بخود
حاضر شد فریاد برآورد اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی
بصری نورا و فی سمعی نورا و فی فوقی نورا و فی تحتی
نورا و فی امامی نورا و فی خلفی نورا و اجعلنی نورا
و فی نور میگفت سر پایم فدای سر تا پایت یعنی در
بیش آباد و جبرئیل آباد این معنی یافت نه میشود

در مقصورهٔ الرحمن بگشای و ما را بی ما در خود نظر
فرمای تا پیش از انکه از پرتو انوار جلال محترق
شویم بتو بسجات وجه کریم تو مشرف شویم پیش
از انکه بیخود با تو در حضور شویم باشراق صفحهٔ جمال
تو نور شویم این معنی غوری دارد ادراک این را ذوقی
سلیم باید تا جمال نماید ای عزیز چنانکه مسمی اسم هو
از کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است
اسم هو از مخارج و بدایت و نهایت مقدس است
و منزه کس بدایت او را در نیابد و نهایت او نرسد
و این صفت حضرت جلت است که اولیت او از بدایت
منزه و آخریت او از نهایت مقدس است و دایره های
هو چون متصل شود از بی بدایتی و بی نهایتی مخبر است
از هویت حضرت جلت ای برادر تا انکه دایره های هو
را بدایت و نهایت پدید نیست اما چون در نقش ولی
نگاه کنی هر جزوی از اجزای دایره ها صلاحیت
بدایت دارد همان جزو صلاحیت نهایت دارد پس
کلی ان دایره بحکم صلاحیت متضمن آخریت باشد بدین

نسبت

نسبت هم اول باشد و هم آخر و بحقیقت اجتماع اولیت
و آخریت در ماسوی الله تصور نتوان کرد بدین
نسبت اسم هو عین مسمی باشد و این رمز بر هر
کسی پیدا نباشد رباعی آن حلقه که اولست و آخر :
وان نقطه که باطن است و ظاهر : خواهی که به بینی انکو روی :
در حلقه‌ها نظر کن آخر : عجب حضرت جلت را اول گویم
بما به آخر و آخر گویم بما به اول و آن وجوب وجود است
و اشراق انوار شهود است و دایره ها هو در صفت
صلاحیت اولست بدانچه آخر است و آخر است بدانچه
اول است پس او اوست و این معنی موجب تعظیم اسم
هوست بتطویل انجامید از غایت بیخودی سر رشتهٔ کار
از دست مراد برد چه توان کرد بس سخن باز آیم
ای عزیز بدانکه حرف هو مستخرج از حلق است و او را
با حلق مناسبتی نیست پس گویندهٔ این حرف را باید که
با عالم امکان پیوستگی نبود و سرمایه جز شکستگی نه
تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات احدیت دیدار
یابد ای عزیز در کلام عرب اسم که از دو حرف نیامده است

بدین نسبت فرد مطلق را در عالم ما نامی نیست چون
ارباب بصیرت معنی احدیت در حرفهای دیدند
روی دل بدو آوردند و گفتند که این حرف را معنی
اوست ربا یعنی حرفی که مراد ما از او باشد بردار نظر
ز حرف تا او باشد بدین نسبت اسم و مسمی هر دو یکی
باشد و بی شبهتی و شکی باشد ای برادر حرفها از میانه
جان متصاعد میشود و از مکامن اسرار بجهان اظهار
می آید و او را هیچ محلی حلولی و هیچ مکانی نزولی نمی باشد
و لب و دندانی که وکیل در سلطان دل اند از دور او آن
گفت آگاه نمیشوند از برای انکه تا مستکشفان اسرار
احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که
چون اسم از تبدیل و انتقال تحول بمحال مقدس بود هم
آینه مسمی این اسم مقدس از تمکین بمکان و ان تتمکن بمکانی
مقدس بود و ذلک سر عنین ای برادر هو العالم اشارت
است هر آینه بذات مشار الیه باشد نه بمجاسن صفات
او این سر انمغ است که واصلان گفته اند که عشق بر ذات
واقع شود نه بر صفات خصوصا ذاتی که کمال او موقوف

ما هو

ما هو زاید علی الذات نباشد و این دقیق بنند ارباب
تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه تقدمی
که موجب مغایرة بود بلی تقدمی مثبت وحدت بود تا
سر التوحید اسقاط الاضافات پدید آید آی برادر العالم
هو است که العالم ذات است مطلق نه معلولی و نه مشتق
ای برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی نبود و آنچه
از اشتراک غیر خالی نبود بنای وحدت بدو عالی نبود
و العالم اعظم هو باتفاق عشاق مشتق نیست و جز دلیل
بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت العالم معظم هو بود
چون هو او بود و ذلک رمز لطیف آی برادر فرد مطلق
آن بود که او را هیچ چون صفة نتوان کرد زیرا که وصف
چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات موصوف
و صفت بدلیل استغنای موصوف از صفت و افتقار صفت
بموصوف حاصل انکه اخبار از چیزی بعین ذات نتوان
کرد بدین قضیت اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد
بدین نسبت درین منع تعدد و کثرت بود و تعدد موجب
نفی وحدت بود چون این منع عنین در ذهن مقرر شود

بتوان دانست که جمله اسمای مشتقه و اعلام قاصرند
از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس او و اسم معظم
هو مخبر است از حقیقت احدیت فرد مطلق و مظهر است
مر معنی صمدیت آله بحق را لا اله الا الله ای برادر اسماء
مشتقه دالند بر صفات و صفات را نتوان شناخت
مگر با اضافات و توحید اسقاط اضافات است که
التوحید اسقاط الاضافات ٥ نکو گویی نکو گفت است
در ذات که التوحید اسقاط الاضافات عجب هر
اسم که مشتق بود از چیزی طالب را در دران طلب
نظر بر هو دو چیز افتد و حق عقلی آنست که چون
نظر بر چیزی افکند تا حقیقت او را درک نکند بچیزی
دیگر نه پردازد و از ذریعه خلاص نیابد و اشتغال
بغیر او حجاب بود از و باز اسم اعظم هو مشتق
نیست از چیزی تا طالب را دوبین کند و با گمان و یقین
کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق و موقد
آتش اشتیاق طالب را از غیر منقطع گرداند و بمطلوب
رساند لا اله الا الله بر و رکار عالم و آفریدگار آدمی

و آدم

و آدم جل جلاله و عم افضاله فرمود قل هو الله احد
سه اسم در یک آیت ذکر کرد هو الله احد مراتب آفریدگان
راه عشق سه آمد ظالم و مقتصد و سابق و مراتب روندگان
نفوس سه آمد امّاره و لوّامه و مطمئنّه اسم نصیب
مقربان سابق است که ارباب نفوس مطمئنّه اند و در پرتو
انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بردوخته
اند هر یک در مقام استغراق از کل بی شعورند و مجذوب
لطف آن نوراند هیچ کس از ایشان با غیر ناز نه بلکه
با غیر نه پردازند بلکه آدم و آدمیان را و عالم و عالمیان را
معدوم شمارند و نابود پندارند زیرا که همه در عالم امکانند
و اسیر حدثانند ای برادر نقش اسم هو در کفتن بر
دوام کار منتهیان سابق است که جانشان بر حضرت
عزت او هزار دل عاشق است زیرا که اسم منتهای اسم
الله است و از ین سر آنکس آگاه است که جانش مستغرق
عشق پادشاه است الّا عزیز از آنکه بعالم هویت محبوب
باز دادند او با بینیت خود نه پردازد بلکه بغلبات
مشاهده جلال بگذارد از خود بی شعور شود و در

بر تو آن نور شود مقامات و کرامات را و سکر و صحو را
و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا را و بسط
و قبض را و نفل و فرض را و انس و هیبت را و سرور
و رهبت را بدو اضافت نتوان کرد و بلک اسرار او را
بعبادت عیان نتوان کرد محبوب چون بی نشان است
بی نشان شود و چون بوی در کل پیدا و پنهان شود
عین ینی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی
داشت با این ضعیف میگفت در دیری از دیرهای
روم در آمدم یکی از رهابین دوربین که در منی نظره
داشت و از سر کار منی خبری داشت بر آن موضع بود
یکی را دیدم چون خاشع ایستاده و مر مشهود را آماده
هیبتی از و بدل منی در آمد گفت ای عین مدت دوازده
سال است که در مشاهدهٔ جلال است بر قدم انتظار
ایستاده و مر اجابت دعوت را آماده هر سحرگاهی
ناگاهی اسم هو از و بسمع ما رسد چون اسم هو بگوید
نوری از دهان او لامع شود بر شکل آفتابی که طالع
شود ای عین هو گوی هر آینه واله و حیران بود

چون مستغرق مشاهدهٔ محبوب بی نشان بود هویت
محبوب اینیت و ترا مضمحل گردانیده باشد و او را بسحات
وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام استغراق بمقام
استهلاک افتد در محبوب گم گردد و بی نشان شود
و جمله اسرار بدوی عیان شود چون قطره در لجهٔ محیط
عشق هر آینه بدو اشارت نتوان کرد و اسرار او را عبارت
نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک بمقام اصطلام
افتد ملک دو عالم اش مسلم شود سه بنده جای رود که
محو شود: بعد از ان کار جز خدایی نیست انچه درین مقام
از و بالستماع روندگان رسد انا باشد در مقام اول ان
خود بدو اشارت کند و گوید هو درین مقام از و بخود
اشارت کند و گوید سه آن عین ینی که راز مطلق گفت راست
جنید گوانا الحق گفت قال بعض المشایخ منی عرف معنی
اسم هو نسی ما سواه فنی الاسمای یعنی هر که بر معنی فردیت
هاو وقوف یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت
و اضافت بپرهیزد و در زیل یکانگی آویزد چون ان
یکی بیکی ناظر شود بر در سرادق وحدت حاضر شود ان

خود بی شعور شود و در پرتو آن نور شود و الا
حیران کردد در وله و حیرت حق وجود او آن بود که
در بحر شهود غرق کردد و ببقاء مطلق مستغرق کردد
او را درین مقام با هیبت از کجا پروای یاد داشت اسامی
می ماند ای برادر هر که او را بشناسد هر آینه به بیچون
شناسد و به بیچون اشارت محال بود و از هیچون عبارت
عبارت ضلال بود ذلک سنت لا اله الا الله مَنْ احبَّ شیئاً
اکثر ذکره ثابت است امّا در بدایت عشق چون قدم در
کوی کفتکوی باشد باز چون بعالم رفت در دی رسد
ابعدهم عن الله اکثرهم ذکراً الله جمال ننماید بیچاره عاشق
از درد دل پیوسته میکوید رباعی کر عاقلی حدیث تو کم
کنمی ؛ راه سر کفت و کوی محکم کنمی ؛ پس سوخته چند فراهم
کنمی ؛ بر کفته بکریمی و مانم کنمی ؛ عجب در منتهای کار لا احصی
ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک کفتن سنت اینجا است
لعمری اکر در بدایت بدان مقام که کشف آن موجب کلال
باشد در نهایت مکاشف شوی در روزیش صد
بار استغفار بیایستی کرد و انی لاستغفر الله کل یوم

مائة مرة

مائة مرة نود نه بار برای نود نه نام و یکبار برای استغفار ان
استغفار و ذلک سنت ای برادر آن را که در مقام تحمید فصاحت
نماند او در مقام توحید چون دم زند لا احصی ثناء علیک
لا اله الا الله احب مناجات الحبیب باوجه و لکن لسان
العاشقین کلیل شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره از کل
مشایخ است مناقب او از انچه در کتب مشایخ چشت
نوشته اند معلوم توان کرد در فواید الفواد نقل ان
سلطان المشایخ میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ
ابو سعید تبریزی بود بعد از وفات پیر در خدمت شیخ
شهاب الدین سهروردی افتاد خدمتهای کرد که هیچ بنده
و مریدی را میسّر نشود کویند که شیخ شهاب الدین هر سال
بسفر حج رفتی پیر شده بود و ضعیف توشه که برای او
میداشتند چندان بر مزاج او موافق نبوده است شیخ
جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیکدانی و دیکی بر
سر کرده می برد و آتشی در آنکرده چنانچه سر او نه
سوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام کرم پیش بردی
و وی با خواجه قطب الدین و شیخ شهاب الدین مودت

داشت ذکر او در کتب مشایخ چشت بسیار است
وهمدر زمان خواجه بدهلی تشریف آورده بود شیخ نجم
الدین صغری شیخ الاسلام دهلی که قبر او برابر قبر مولانا
برهان الدین بلخی است با او نفاری پیدا کرد و او را بامر
شنیع متهم ساخت وچنان انگیخت که او را بجانب
بنکاله روان کردند چون در بنکاله رسید یکروز بر آبی
نشسته بود ببخاست وتجدید وضو کرد وحاضران را
گفت بیایید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که
او این ساعت نقل کرد وهمچنان بود که بزبان او
رفته بود بعد ازان که نماز کرد روی سوی حاضران
کرد وگفت اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون
کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد وهم در فواید الفواد
نقل از سلطان المشایخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین
تبریزی قدس سره چون در دهلی آمد بعد از چندگاه روان
شد میگفت که چون من درین شهر آمدم زر صرف بودم
این ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهد شود وهمدر
آنجا نقل میکند که اندر آنچه شیخ جلال الدین تبریزی در براوکنار

رسید

رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی
جغدات فروشی کوزهٔ جغدات بر سر کرده پیش آن
در بگذشت وآن جغدات فروشی از جماع قطاع طریق
بود که در مواسی بداون می باشند چون نظر او بر روی
مبارک شیخ جلال الدین افتاد همدر اول لقمه درونهٔ او
بگشت چون شیخ در وتین بدید گفت در دین محمد صلی الله
علیه وسلم اینچنین مردان هم باشند بفور ایمان مصطفی
آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت
ویک لک جتیل خدمتی آورد شیخ قبول کرد وفرمود که این سیم را
هم تو نگاه دار انجا که خواهم گفت بمصرف رسانی فی
الجمله ازین سیم بهر کسی می بخشید یکی را صد درم میفرمود
ویکی را پنجاه درم ویکی را بیش وهر کرا اندک فرمودی
پنج جتیل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جتیل بودی تا چندگاه
بر آمد آن همه سیم خرج شد یکدرم ماند این علی میگوید که
در دل من گذشت که بر من یکدرم بیش نمانده است واقل
بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود
من چه خواهم کرد وهمدرین اندیشه بودم که سائلی بیامد

وسوال کرد شیخ مرا کفت یکدرم او را بده وهدروی نقل
میکنند که شیخ شهاب الدین سهروردی وقتی از سفر حج باز
آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هریکی خدمتی آورد
از نقد وجنس بسیار درین میان زالی بیامد کرهی ان
جادر کهنهٔ خود بکشاد و یکدرم پیش آورد شیخ شهاب الدین
آن یکدرم بستد بالای آن تحفه وهدایا بنهاد آنکاه ان
حاضران هر که بود فرمود که شما را هرچه می باید از تحفه
وخدمتی بر کیرید هریکی بر می خاستند نقدی وصره وکالای
بر میکرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر
بود او را اشارت کرد تو هم چیزی بر کیر شیخ جلال الدین
بر خاست آن یکدرم که آن زال آورده بود بر کرفت شیخ
شهاب الدین چون این بدید کفت این همه تو بردی چنین
کویند که شیخ جلال الدین تبریزی وشیخ بهاء الدین ذکریا باهم
سیاحت بسیار کردند تا وقتی که بشهری که شیخ فرید الدین
عطار در آنجا بود رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان
بود که چون بمنزل میرسید بعبادت مشغول میشد
وشیخ جلال الدین بسیر شهر می برآمد شیخ فرید عطار را

دیدکه

دیدکه نشسته است محو انوار کمالات او شد چون بخود باز
باز آمد با شیخ بهاء الدین کفت که امروز شهباز را دیدم که
از خود رفتم شیخ بهاء الدین فرمود که جمال باکمال پیر یاد کردی
کفت که با وجود او از هیچ چیز یاد نیاید آن تاریخ باز در
میان شیخ جلال الدین وشیخ بهاء الدین مفارقت افتاد در فوائد
الفواد نقل میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب
شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه فرستاده است ودر انجا
نوشته منی احب الخاذ النساء لم یفلح ابدا ونوشته است که
هر که دل بر ضعیف بندد کویی صابر عبد الدنیا در جوامع الکلم
که از ملفوظات سید محمد کیسو دراز است می نویسد که شیخ
فرید الدین قدس سره در کودکی بیشتر مشغول ومستغرق
بودی تا آنکه او را مردم قاضی بچهٔ دیوانه میکفتند باری
شیخ جلال الدین دران منزل رسید پرسید اینجا درویشی
هست کفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد
جامع افتاده می باشد شیخ جلال الدین بدیدن او آمد وانارئ
بدست او داد وصایم بود آخر بخلق قسمت کردند یکدانه
افتاده ماند وقت افطار هم ازان دانه روزه بکشاد امروز

مزید و ترقی بالاتر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار
میخوردم چه مزیدها بود چون شیخ الاسلام قطب الدین
پیوست آنحکایت کرد شیخ فرمود بابا مزید هرچه بود هم
دران دانه بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا می نویسد
که در اثنای انکه میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین مکالمه
میرفت شیخ فرید الدین بغایت جامه پاره داشت هر بار
باد میزد و شیخ بدامن پیراهن محل ازار پاره می پوشید شیخ
جلال الدین دریافت فرمود که درویشی در بخارا بتعلم
مشغول بود هفت سال ازار در تن نداشت فوطه داشت
خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ می فرمود که شیخ جلال
ازین درویش مراد مراد خود داشت قبر شیخ جلال الدین
تبریزی در بنکاله است زیارتگاه به قدس سره
شیخ نظام الدین ابو المؤید قدس سره از مشاهیر مندکان
است در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین
قدس سره بود شیخ نظام الدین اولیا نین او را دیده است میر
حسن در فواید الفواد می نویسد که بنده عرضه داشت کرد
که شما در تذکیر او وقتی بودید که فرمود که آری ولی دران

ایام کودک بودم درک معانی چندانی بمراد نبوده است
روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم بر در مسجد
نعلین در پای داشت ازار پای بکشید و بدست گرفت و
در مسجد در آمد و دوگانه بگذارد من هیچ کس را در
نماز بر هیئت او ندیده ام دوگانه باراحت بگذارد و بالای
منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوشخوان
او آیتی بخواند بعد ازان شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله
علیه آغاز کرد که بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز
سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت
همه در گریه شدند آنگاه این دو مصراع بگفت که ؎ بر عشق
و بر تو تو نظر خواهم کرد جان در غم تو زیر و بر خواهم
کرد این بگفت و نعره ها از خلق بر آمد بعد ازان دوگانه
بار هیچین دو مصراع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو
مصراع دیگر این رباعی یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق
عجز گفت چنانکه در همه جمع اش کرد آنگاه قاسم مقری
آن دو مصراع یاد داد ؎ بر درد دلی بخاک در خواهم
شد بر عشق سری زکور بر خواهم کرد این رباعی تمام

بگفت و فرود آمد جد ما شیخ نظام الدین ابو المؤید الشمی
العارفین گویند و شیخ جمال کولوی که مقبرهٔ او در کول است
از اولاد اوست رحمة الله علیه وفات او در سنه شیخ برهان
الدین محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی از اکابر علمای وقت
سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بفور علم و دانش
و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت
بعالم شعر نیز میلی داشت و بعضی شعرهای درویشانه نیز
از وی نقل میکنند چنانکه این بیت را کرمت عام شد رفت
ز برهان عذاب :: و ز بعل حکم شد وه که چها دید نیست ::
وی مشارف حدیث را پیش مصنف سند کرده بود نقلست
که وی میگفت که من خورد بودم بقیاس شش هفت ساله
همراه پدر خود راهی میرفتم آوازهٔ مولانای برهان الدین
مرغینانی صاحب هدایه در افتاد پدر من از وی تحاشی کرد
در کوچه دیگر رفت مرا بجای گذاشت چون کوکبهٔ مولانای
برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش شدم سلام
کردم در من نیز بدید و این سخن بگفت خدا ما را چنین میکرباند
که این کودک در روزگار خویش علامهٔ عهد شود من این

سخن

سخن شنیدم و چنان در رکاب او روان شدم باز مولانای
برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا ما را چنین کو باند کرا این
کودک چنان شود که پادشاهان بر در او بیایند نقلست
که او بارها گفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد
پرسید مگر از یک کبیره از و پرسیدند آن کبیره کدام است
گفت سماع چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این ساعت
اگر باشد هم بشنوم قبر او جانب شرقی حوض شمسی است
که از تخته نور گویند زاویه متبرک به مردم این دیار خاک
قبر او را به اطفال بخوران تا سبب من ید فتح علم گردد
از این جهت قبر او از پایان شکسته بود چند بار ویران
کردند و باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه شیخ احمد
نهروالی رحمة الله علیه مرید قاضی حمید الدین ناگوریست
مردی بزرگ بود شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره
کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهروالی گفته است
که اگر مشغولی احمد بسنجند مایه ده صوفی باشد نظام
الدین اولیا فرمود دران سماع که واقعه شیخ قطب الدین
بختیار اوشی قدس سره بود احمد نهروالی نیز دران مجلس بود

شیخ نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهرُوالی گاه گاه
بر سر کار گاه او را حالی پیدا شدی که از خود غایب شدی
و دست از کار برداشتی و جامهٔ خود بافته شدی روزی
قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره بدیدن او آمده بود ملاقاتی
کردند بعد از ان وقت وداع قاضی حمید الدین گفت احمد
تا چند درین کار خواهی بود این بگفت و باز گشت همانا
شیخ احمد بخاست که میخ را محکم کند میخ سست شده بود
دست بر میخ آمد و دست بشکست شیخ احمد بزبان هندی
گفت این پیر یعنی قاضی حمید الدین دست من بشکست بعد
ازان شیخ احمد تنگ کار کرد و کلی بخدا مشغول گشت قبر
او در بُدَاون است رحمة الله علیه شیخ محمد ترک نارنولی
اصل او از ترکستان است و از انجا بدیار هند رسید و در
نارنول ساکن شد گویند وی مرید خواجه عثمان هرونی
است و ما در انچه از ملفوظات مشایخ دیده ایم ذکر او
نیافته ایم و عوام آن دیار او را پیر ترک و ترک سلطان
نیز گویند و مقبرهٔ او ملجا خواص و عوام آن دیار است
چون از ترکستان بدیار هند رسید در قصبهٔ نارنول حوضی

بود که

بود که مدفن او بر لب آن حوض است و الآن حوض مسمار
شده رفته است و در آبادانی شهر در آمده وی انجا
سکونت کرد مجرد بود و متوکل و حصور و از توالد و
تناسل و در وهیچ کس را به بیعت دست نداد و مرید
نساخت آورده اند که در اوایل اسلام کافران در نارنول
قوت داشته و مسلمانان در شهر اندک هندوان فرصت
نگاه میداشتند روز عید بود در نماز یکبار گی بر سر مسلمانان
ریختند و شهید ساختند بسیاری از مسلمانان در آن روز
بسعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز همدران
روز شهید شد و آتش شهدا را بر لب حوض تنهد پال دفن
کردند و شیخ در مسکن مألوف مدفن یافت و در ان مشهد
دو شهید آسوده اند یکی بر بلندیست او را بلند شهید
میگویند و یکی در نشیب او را نشیب شهید میخوانند هر دو
حافظ کلام بوده اند گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت
قرآن از قبرهای ایشان شنیدند که دور میخواندند نقل است
که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی را پاشاهی باکراه
بجانب تتّه روان ساخته بود براه نارنول متوجه تتّه

بودند چون یک کروهی نارنول رسید از حو دل فرود
آمد و متوجه مقبرهٔ شیخ محمد ترک شد درون روضه
سنگی است مقابل قبر زمانی متوجه بان سنگ ایستاده
بود بعد ازان متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ
شد پرسیدند که این چه سر بود که اول بسنگ متوجه
شدید و بعد ازان بقبر فرمود زهی خدمتکاری که خداوند
کارش بنواختن او در خانه او بیاید و او را سر بلند سازد
منی روحانیت حضرت سید کائنات را صلی الله تعالی علیه
وسلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آندم که آن معنی بر منی
مکشوف بود متوجه آن سنگ بودم چون آن معنی از بصیرت
منی غایب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد ازان شیخ نصیر الدین
محمود سر در مراقبه برد چون سر از مراقبه برداشت فرمود
هر کرا مهمی صعب پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید است
که آن دشواری او آسان گردد یکی از بی باکان گفت که اکنون
خود شما را مشکلی پیش آمده است فرمود از برای همین
معنی میگویم که دشواری مرا حق تعالی ببرکت ایشان آسان گرداند
دو سه منزل از نارنول نگذشته بود که پادشاه را واقعه شد

و شیخ

و شیخ نصیر الدین محمود بدهلی بازگشت آن سنگ در مقابل
قبر او هنوز هست و مردم زیارت او میکنند رحمة الله
علیه شیخ ترک بیابانی رحمة الله علیه گویند وی از مریدان
شیخ شهاب الدین سهروردیست والله اعلم و از احوال او
خبری مشخص نشده است که نوشتن را شاید قبر او نزدیک
بقلعهٔ دهلی است جانب فیروز آباد رحمة الله علیه شیخ ش ه
موی تاب در بدأون بود قاضی حمید الدین ناگوری او را
شاهی روشن ضمیر گفتی در آنجا او را خرقه داد بخدمت
شیخ محمود موئنه دوز فرستاد و گفت که امروز این کار
کرده ایم که شاهی را خرقه دادیم تا این معنی پسندیده می
افتد شیخ محمود گفت هر چنان که شما کنید پسندیده باشد
آورده اند که روزی یاران او در آفتاب ایستادند چنانکه
عرق از ایشان چکیدن گرفت دران حال خواجه شاهی فرمود که
حجام را بخوانند گفتند چه خواهی کرد گفت آن قدر خون که
از باران من میرود بگویم که تا خون من بگشاید و در خیر الجالسی
تمام این قصه را نقل میکند میگوید وقتی یاران او را بیرون بردند
و شیر و برنج پختند چون طعام کشیدند شیخ دران طعام

نظر کرد و گفت درین طعام خیانت رفته است ما نخواهیم خورد
و یاران حیران ماندند و گفتند ما کس خیانت نکرده است دو
نفر یار که ایشان شیر و بریخ پخته بودند پیش آمدند و
گفتند شیر جوش بر آورده بود و کف میریخت آوندی
نبود که دران کنیم بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین بریزد
آن به ما یاران بخوریم بضرورت خوردیم گفت از آنکه طعام
پیش یاران کشیدند هر که بخورد او خیانت کرده باشد
عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمنده شدند
و هوای تابستان بود عرق از ایشان روان شد فرمود
بخشیدم باید که بار دیگر این نوع نباشد بعده حجام را طلبید
و گفت آن قدر که یاران من عرق رفته است خون من ب
زمین بریز شیخ نظام فرمود که محبت همچنین که خون خود
ریختن فرمود و رعایت ادب آنچنانکه عذر ایشان
مسموع نداشت نقل است که وقتی شیخ نظام الدین
ابو المؤید را رحمة الله علیه زحمتی شدید شد شاهی موی
تاب را طلبید و گفت همتی به بند تا این زحمت من بصحت
مبدل شود خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگید این

معنی را

معنی را از من میطلبید من مرد بازاری باشم با من ازین وادی
چه گویند شیخ نظام الدین معذور ندانست گفت البته ترا دعا
می باید کرد و همت باید بست تا من صحت یابم گفت هلا دو
یار مرا بخوانید یکی را اشرف لقب بود مردی صالح دوم
خیاط بود هر دو بطلبیدند خواجه شاهی بایشان
گفت شیخ نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است اکنون
شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من داغم اعضای
سفلی از سینه تا بکپای یکی داند و تا بکپای دیگر دیگری
فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین
ابو المؤید بصحت بدل شد شیخ بدر الدین موی تاب رحمة
الله علیه برادر شیخ شاهی موی تاب است وی بوصیت
شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود بیا
شیخ بدر الدین صاحب ولایت قبر او پس پشت نماز
گاه شمسی است که در بداون است رحمة الله علیه خواجه
محمود مویئه دوز رحمة الله علیه مرید قاضی حمید الدین
ناگوری از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین
است کم مجلسی بودی که وی در آنجا حاضر نبودی ذکر او

در ملفوظات خواجه بسیار است مقبرهٔ او در جوار
روضهٔ خواجه است بیرون دری که بجانب حوض شمسی
راه دارد هر کرا مهمی باشد سنگی از روضه او بردارد
و در گوشه بنهد چون حاجت برآمد بودند آن سنگ
شکر بخش کند رحمة الله علیه مولانا مجد الدین حاجی رحمة
الله علیه ما از ملفوظات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جا
ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضی
بزرگان شنیده ایم که وی بزرگ بود تعلق بسلسلهٔ سهروردیه
داشت مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره
دوازده حج گذارد و آخر ببدهلی آمد سلطان شمس الدین
التمش انار الله برهانه او را صدر ولایت خویش
ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این
منصب بروجه اتم نمود و نسقی بربست و مضبوط
ساخت و التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند
و به بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبذول داشت
و از منصب صدارت او را خلاص کرد در ایام تشریق
که ایام اکل و شرب و ایام ضیافة الله است خلق این

دیار از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع
را ختم مولانا مجد حاجی نام کنند و الله اعلم شاه خضر رحمة
الله علیه مشرب قلندریه داشت اصل او از ولایت روم است
و کرامات و خوارق عادات بسیار ازوی بوجود می آمد
هر چند که رسم انابت و بیعت ازوی بظهور نپیوسته بود
چون بهندوستان تشریف آورد در آن زمان شیخ الاسلام
خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر صدر حیات بود توجه
انابت بخدمت او آورد خواجه کلاه و خرقه را هم بمنزل او
فرستاد و رخصت کرد بعد ازان او را بجانب جونپور
اتفاق سفر افتاد چون در سرهند پور رسید شاه قطب
مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت بشاه قطب
متوجه روم شد و الی آن در هندوستان سلسلهٔ او بر
پاست سلسلهٔ او قلندریه چشتیه است رحمة الله علیه
شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه خلیفهٔ خواجه قطب
الدین بختیار اوشی است از اهل سماع بود مشایخ روزگار
بر بزرگی او معترف بودند او تذکیر کفتی سخن کبیر داشت
پیشتر سخن از محبت کفتی شیخ فرید الدین شکر گنج در مجلس

تذکیر او بسیار حاضر شدی از غزنین اول بلاهور آمد
بعد از آن بدهلی رسید و مرید خواجه شد در سیر الاولیاء
نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ بدر الدین غزنوی را
با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را
بمن بنمائی نیکو باشد روزی در مسجدی تذکیر میگفت شخصی
در جانبی بلند دورتر از مردم نشسته بود شیخ بدر
الدین به پدر اشارت کرد که خضر است پدر گفت که بعد
از تذکیر او را دریابم چون تذکیر تمام شد خضر از انجا که
بود غایب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ
بدر الدین شنیدم که میگفت خواجه قطب الدین قدس سره
این دو بیت بسیار گفتی رباعی سودای تو اندر دل دیوانهٔ ماست ؛؛ هر جا نه حدیث تست افسانهٔ ماست ؛؛ بیگانه
که از تو گفت آن خویش منست ؛؛ خویشی که نه از تو گفت
بیگانهٔ ماست ؛؛ و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین غزنوی
در عمر بزرگ بود و من شده او را گفتند شیخ پیر شده
است چه شکل میر قصد گفت شیخ نمیر قصد عشق میر قصد
هر کرا عشق است او را رقص است و هم وی میفرماید که

شیخ بدر الدین از پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی
چنان رقصیدی کویی کودک ده ساله میر قصد قبر او در
پایان قبر خواجه است قدس سره خواجه پشت قبری است بالا
تر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال او را قبر خواجه
پشت گویند و گویند که دفن وی پیش از مقبرهٔ خواجه است
در اوایل فتح دهلی ولیکن از احوال ایشان چیزی معلوم
نشده است والله اعلم مولانا ناصح الدین رحمة الله علیه پسر
قاضی حمید الدین است وصاحب سجاده او در سیر الاولیا
نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را غزنین
بشیر میگفتند از بداؤن بدهلی آمده بود بخدمت مولانا
ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه تا خرقه
درخواهد همین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی
از درویشان انجا حاضر شدند درین اثنا آن مرد که در طلب
خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است
حوض ساغر که در بداؤن است بهتر ازین حوض است محمد
کبیر حاضر بود چون این را بشنید بمولانا ناصح الدین گفت
که او را خرقه ندهی که کذاب است شیخ فخر الدین بن خواجه معین

الدین بندگی بود بکسب زراعت مشغول بود و موضع
ماندل که قریب اجمیر است احیا ساخت در آنجه در ملفوظات
مشایخ چشتیه است که فرزندان خواجه را دیه احیا بود
و حاکم مزاحمت میکرد و خواجه بتقریب آن در دهلی تشریف
آورد و همین شیخ فخر الدین است وی بلد از پدر بیست سال
در حیات بود در قصبه سردار شنیده کرده از اجمیر وفات
یافت نزدیک حوض قصبه سردار مدفن اوست رحمة الله
علیه شیخ فرید الحق و الملة و الدین مسعود قدس الله سره
العزیز خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بندگی
معین الحق و الدین نیز نعمت یافته از اعیان اولیا و ارکان
ایشان است بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت
در کشف و کرامتی آیتی بود و در ذوق و محبت علامتی همیشه
در سر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید
از شهری بشهری میگشت عاقبت در مقام اجودهن که
مردم وی در شت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان
بودند آمد و گفت این محل بود نمست انجا سکونت کرد هر کز
از انجا کسی از حال وی نپرسید بیرون قصبه درختان کریب

بودند

بود ندیک درخت بود انبوه زیر آن درخت با حق
مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول
بودی انجا او را فرزندان شوند فاقها کشیدند و محنتها
و شدتها میدیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند
نقل است که وقتی جامهٔ او بسیار پاره و رنگین بود
مردی پیراهنی پیش آورد آنرا پوشید و در حال از تن برکشید
و شیخ نجیب الدین متوکل را داد فرمود من ذوقی که در آن
جامه داشتم در این جامه نیافتم نقلست که پیشتر افطار
او بشربت بودی قدحی از شربت بیاوردندی و قدری
مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف بلکه دو
ثلث بحاضران قسمت کردی و مقدار ثلث ماندی خود
بکار بردی از بقیه آن هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعده
دو نان چرب کرده بیاوردندی پاره از آن نانها خوردی
و باقی را بحاضران قسمت کردی بعده مائده پیش آوردندی
و در آنجا از هر ملون طعام بودی مردم میخوردند و خود
نخوردی مگر بان افطار روز دیگر و در وقت استراحت
بوقت
کلیمی که بر آن روز بنشستی همانرا پیش میاخت چنانکه

این کلیم تا پایان نمیرسید از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
نقلست که میفرمود که شیخ فرید الدین پشت نان زنبیل خوردی
البته وقت افطار یکدو پیکاله نان زنبیل پیش او بودی
از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نقلست که سالها بخدمت
شیخ فرید الدین زنبیل کردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین
بارها فرمودی که دران شب که دیله با کل کریر در خانهٔ شیخ
سیر میخوردیم مارا روزی بودی و آن را یکان بودی یاری
میچید و می آورد و همه میخوردند اما چون وقت دیله و کریر
بودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت شیخ
نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود اینچنین
خورده اند انکاه بجایی رسیده اند نقلست که وقتی برای
شیخ خادم یکدانگ را نمک وام کرد چو بوقت افطار طعام
پیش برد بنعد باطن دریافت و فرمود درین طعام بودی
تصرف می آید روا نباشد که من این طعام بخورم نقل است
که وقتی یکی از حرم های او بخدمت او آمد و گفت ای خواجه
امروز فلان پسر بسبب کرسنکی بمرض هلاک رسیده است
شیخ سر بر آورد و فرمود مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق

درآید و از جهان سفر کند رسنی در پای او به بندید و بیرون
افکنید منقول است که چون وی خاست که مجاهده پیش گیرد
درین باب بخدمت خواجه قطب الدین عرض کرد خواجه
فرمود که طی بکن وی طی کرد و تا سه روز چیزی نخورد
سیوم روز وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد دانست
که از غیب است بدان افطار کرد و رونهٔ شیخ از ابر نتافت
و بتمام بیرون انداخت این معنی بخدمت پیر عرضه کرد فرمود
که بابا مسعود بعد سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت
باری در باب تو کار کرد که آن طعام در معدهٔ تو جای نیافت
حالا بروسه روز دیگر طی کن در آنچه از غیب رسد بدان افطار
کن سه روز دیگر طی کرد چون وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد
تا آنگاه سه شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن
گرفت دست مبارک بجانب زمین فراز کرد چند سنگریزه
از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه در دهان
او شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت این معنی
نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت باز هم چنان
مشغول حق شد تا نیم شب گرسنگی ضعف غالب تر شد چند

سنگ دیگر از زمین برداشت آن نیز شکر گشت همچنین
تا سه بار این کرامت معاینه کرد بتحقیق دانست که این
معنی از حق است چون روز شد بخدمت خواجه قطب الدین
رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که آن از
غیب بود بسوی شکر شیرین خواهی برد او را از آن روز
گنج شکر خواندند اینچنین است در سیر الاولیا در باب
تسمیة او بشکر گنج غیر این چیزی دیگر مشهور است
که میگویند سودا گری شکر بار کرده میرفت خواجه از
وی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر که این نمک است
خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون بارها بگشاد همه نمک
بر آمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود و عرضه داشت
کرد که دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود شکر گردد خانخانان
محمد پیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال زیاده
از هر چه توان تصور نمود بسلوک طریقه درویشان
و اعتقاد و محبت ایشان جود و تواضع در رعایت طریقة
التعظیم و الشفقة لامر الله علی خلق الله اتصافی کامل و توفیقی
شامل داشت و مصدوق عاشق سعید او مات شهید ابود

مضمون

مضمون این قضیه را نظم کرده گفته است ۵ کان نمک
جهان شکر شیخ بحر و بر ۵ کان کن شکر نمک کند و ان نمک
شکر ۵ بعد ازان در چاه مسجد حاج که در مقام اجه است
چله معکوس کشید تا چهل روز هر شب در آن چاه
بدر ختی که در ان چاه بود می آویختند و چون روز
میشد بیرونش می آوردند از شیخ نظام الدین اولیا
منقول است که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر
مناره درس گفتی از وی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید
الدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم در خاطر
من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم پرسد من نمیدانم چه جواب
گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که
تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از
مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع
کردم و نفی و اثباتی که در آن معنی است بمراد گفتم وفات
او پنجم ماه محرم سنه اربع و ستین و ستمائة و عمر شریفش
نود و پنج سال نقلی است که شب پنجم محرم زحمت بروی
غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد بعد ازان بیهوش

کشت ساعتی شد که بهوش آمد پرسید که نماز خفتن
گذارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر بگذاریم گفت
چه شود دوم کرت نماز بگذارد و باز بیهوش شد این
بار بیهوش بسیار گشت باز بهوش آمد و گفت که نماز
خفتن گذارده ام گفتند دو بار گذارده اید گفت یکبار
دیگر بگذاریم که داند چه شود سیوم کرت هم گذارد بعد
ازان فرمود یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد بعضی
از ملفوظات کنجکر بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند
مکتوب میکرد و فرمود چهار چیز از هفصد پیر طبقات
سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس
تارک الذنب و من اکیس الناس الذی لا یغتر بشئ و من
اغنی الناس القانع و من افقر الناس تارک القناعة
فرمود ان الله یستحیی من العبد ان یرفع الله یدیه و یردهما
خائبین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست
فرمود روز نامرادی شب معراج مرد است و فرمود
کار کرم خود را بسخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود
شیخ الاسلام جلال الدین قدس الله مرقده گفته الکلام

مکر

مکر القلوب زن اول الکلام و آخره ان کان لله
فتکلم والا فاسکت فرمود چون فقیر جامه پوشد چنان
پندارد که کفن می پوشد فرمود آن نماکه باشی ورنه
باز نمایندت چنانکه باشی فرمود جذبة من جذبات
الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود قال علیه السلام
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس فرمود الصوفی
یصفی به کل شی و لا یکدره شئ فرمود لو اردتم بلوغ درجة
الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک فرمود

رباعی دوشینه شبم دل حزینم بگرفت :: واندیشه یار
نازنینم بگرفت :: گفتم بسر دیده روم بدرستی :: اشکم
بدوید آستینم بگرفت :: نقل است که در پیش او در
باب اباحت و حرمت سماع که دران اختلاف علما است
گفته اند فرمود سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری
هنوز در اختلاف است فرمود الآفة فی التدبیر و السلامة
فی التسلیم فرمود العلما اشرف الناس و الفقها اشرف
الاشراف فرمود الفقیه بین العلما کالبدر بین کواکب
السماء فرمود ان ذل الناس من اشتغل بالاکل او باللباس

نقل است که مردی بخدمت شیخ فرید الدین قدس الله سره
عرضه داشت کرد بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سپارش
نامه برای من در قلم آرند شیخ نوشت رفعت قضیته الی الله
ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور
وان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور شیخ
نظام الحق والدین محمد بداؤنی قدس سره خلیفه شیخ فرید
الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاریست ولقب
او سلطان المشایخ ونظام اولیا است وی از محبوبان
ومقربان درگاه الهی است دیار هندوستان مملوست
از آثار برکات او جد او خواجه علی بخاری وجد مادری
او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند ومدتی در لاهور
بوده بعد ازان در بداون آمده سکونت ساختند وپدر
او خواجه احمد هم در صغر سن از سر برفت وهم در
سواد بداون دفن یافت شیخ نظام الدین چون قدری
بزرگ شد والده او را بمکتب انداخت کلام الله بخواند
وکتابها خواندن گرفت وهم در ایام صغر که عمر شریفش
قریب بدوازده سال بود کتاب لغت میخواند مردی که

اورا ابوبکر قوال گفتندی بخدمت استاد او از
ملتان آمد وحکایت کرد که من پیش شیخ بهاء الدین
زکریا سماع گفته ام واین قول میگفتم لقد لسعت
حیة الهوی کبدی مصراع دوم یاد نیامد شیخ یاد داد
بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که اینجا ذکر چنین
وتعبد چنین تا کنین کانی که آتش میکنند هم ذکر میکوینند
این وماننداین بسیار گفت اینمعنی هیچ در دل او نه
نشست بعد ازان حکایت کرد که از بخارا در اجودهن
آمدم دیدم چنین وچنان بسماع این کلمات در دل
او محبتی واراده ئی شاهی پیدا شد که از خود رفت
از آنگاه باز تخم محبت شیخ فرید الدین در زمین سینه
او نشست روز بروز تقیه وتربیت می یافت
در نشستن وخاستن وخوردن وخفتن ذکر شیخ
فرید الدین میکرد بعد ازان بقصد تعلم بدهلی آمد
وتحصیل علم کرد ومقامات حریری را پیش شمس الملک
که صدر ولایت بود تلمذ کرد وتا یاد گرفت وعلم
حدیث خواند واورا در طالب علمان نظام الدین

بحاث کفتندی بعد ازان بشوق ارادت شیخ
فرید الدین باجودهن رفت وی در انزمان
بست ساله بود شش سپاره قران پیش شیخ
فرید بخوید کرد و شش باب از عوارف نین سند
کرد و تمهید ابو شکور سلمی و بعضی کتابها دیکر نین
پیش شیخ خواند نقلست که وی میفرمود چون سعادت
پا بوس شیخ فرید الدین حاصل کردم نخستین سخنی که از
شیخ شنیدم این بود که خواند ۵ ای آتش فراقت
دلها کباب کرده ۰ سیلاب اشتیاقت جانها خراب
کرده بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق خدمت
ایشانرا بان نمایم دهشت حضور شیخ غلبه کرد
همین قدر کفتم که اشتیاق پا بوس عظیم غالب بود
چون اثر دهشت در من مشاهده کرد فرمود لکل
داخل دهشة هدین روز بخدمت شیخ بیعت کردم
عرض داشت کردم فرمان چیست ترک تعلم کنم و یا
باوراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را
از تعلم منع نکنیم آن هم کن این هم کن تا غالب که آید در رویش را

قدری علم باید بعده با نعمت خلافت مشرف شد
و بدهلی آمد و تا شیخ در صدر حیات بود سه بار بخدمت
او رفت اما در وقت رحلت شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ
فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه
در وقت سفر خواجه بزرک معین الحق و الدین قدس الله
اسرارهم حاضر نبودند بعد ازان در دهلی باشارت
غیبی در غیاث پور که الآن خانقاه او در انجاست
سکونت کرد نقل است که وی میفرمود در انکاه که معز
الدین کیقباد در انجا شهر نو بنا کرد خلق بر من انبوه شد
و آمد و شد ملوک و امرا و سایر مردم بسیار شد
با خود کفتم که از پنجاهم بباید رفت در ین اندیشه بودم
که هانروز نماز دیکر جوانی در آمد صاحب حسن بغایت
نحیف اول سخنی که با من کفت این بود ۵ آنروز که مه
شدی نمیدانستی ۰ کانکشت نمای عالمی خواهی شد
بعد ازان این سخن کفت که اول باری مشهور نباید شد
چون این کس مشهور شد باید که چنان شود که فردای
قیامت از رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم شرمنده

نماند آنگاه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از
خلق کوشه کیرند و بحق مشغول باشند حوصله آن
باشد که باوجود خلق مشغول حق باشند چون این
سخنها تمام کرد قدری طعام پیش آوردم نخورد
منی همان زمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این
نیت کردم قدری از آن آب بخورد و برفت بعد
از آن او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد
حق تعالی او را قبولی تمام داد و خاص و عام را بوی رجوع
شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و عالمی از مواید
احسان و انعام او فواید برگرفتند و او خود بریاضت
و مجاهده می بود گویند که در آخر عمر رحمه الله که سن شریفش
از هشتاد متجاوز شده بود بغایت مجاهده پیش
گرفته بود صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک
چیزی چشیدی و طعامی که بوقت سحر می بردند اکثر
چنان بودی که نخوردی خادم عرضه داشت کردی که
مخدوم وقت افطار طعام کمتر بخورد اگر از طعام
سحر اندک تناول نکند حال چه شود و ضعف قوت گیرد

درین محلی

درین محل بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان
در کنجهای مساجد و دوکنها گرسنه و فاقه زده افتاده اند
این طعام در حلق من چگونه فرو رود و همچنان طعام از
بر میداشتند نقلست که روزی گفت وقتی با شیخ خود
در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا تا
چیزی بگویم چون دهلی بروی در مجاهده باشی بیکار
بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راهست و اعمال
دیگر چون نماز و حج نیمی راهند وقتی دیگر فرمود من
از خدا خواسته ام که هرچه تو از خدای تعالی بخواهی بیابی
وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام
و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد برای
استعداد را وقت دیگر در حجره سر برهنه کرده بشره
مبارک متغیر شده میگشت و این بیت میگفت رباعی

خواهم که همیشه در وفایی تو زیم ∴ خاکی شوم و بزیر پای
تو زیم ∴ مقصود من خسته ز کونین تویی ∴ از بهر تو
میرم و برای تو زیم ∴ چون بیت تمام کرد سر بسجده
نهاد و چندگرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در

در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه میخواهی من چیزی
دلی خواستم شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا
نخواستم که در سماع بیرم نقلست که وی شب تنها در
حجره بودی و در شبی و تمام شب در راز و نیاز بودی
چون روز شدی هر کرا نظر بر جمال او افتادی تصور
کردی مگر مستی طافح است و از بس بیداری شب چشمهای
مبارک او سرخ بودی گویند که میر خسرو این بیت
در وصف پیر خود گفته است ۵ تو شبانه می نمای ببری
که بودی امشب که هنوز چشم مستت اثری خمار دارد
نقلست که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند در آن
مسطور بود تا توانی راحتی بدلی میرسانی که دل مؤمن
محل ظهور ربوبیت است و میفرمایدکه در بازار قیامت
هیچ کالای را اینچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را
نقل است که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد او را باز
گردانیدند شیخ فریدالدین را در خواب دید که میفرماید اگر
در خانه چیزی نیست حسن رعایت آینده واجب است
این از کجا آمده است که همچنین خسته دل باز گردد چون بیدار

شد از این

شد از این حال تفحص نمود بدان شخص که آن درویش را
باز گردانیده بود گفت شد که خدمت شیخ را در غضب
دیده ام و مرا عتاب میکرد بعده اگر از قیلوله بیدار شدی
همین دو سخن پرسیدی یکی آنکه سایه کشته است دوم آنکه
آینده آمده است نقلست که وقتی چند کس قصد ملازمت
او کردند و هر یک بر سم تحفه چیزی خریدند در آن میانه
متعلمی بود گفت این هدایای مختلف یکی پیش شیخ خواهند
نهاد خادم خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت
و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس چیزی
پیش نهاد و آن متعلم کاغذ پاره پیچیده را نیز نهاد خادم
آن هدایا را برداشتن گرفت خواست آن کاغذ را نیز بردارد
فرمود که این را همین جا بگذار که این سرمه تشریف
خاص برای چشم ماست آن متعلم تایب شد شیخ او را
بتشریف خاص مشرف گردانید و او را مستظهر کرد
که اگر ادراری و یا نانی ترا حاجت ما را بگوئی نقلست
که شخصی از قصبهٔ خود بقصد زیارت او می آمد در
اثنا، راه کذا و بر قصبه پوندی افتاد در انجا شیخی

بود که او را شیخ مؤمن میگفتند بدیدن او رفت پرسید که
کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت
شیخ نظام الدین را سلام برسانی و بگوئی که هر شب
جمعه در کعبه ملاقات میکنیم چون بخدمت شیخ رسید
عرضه کرد که درقصبه بوندی درویشی است سلام
رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منغص شد فرمود
که او درویشی عزیز است و لیکن زبان بر خود ندارد
نقلست که یکباری سلطان علاو الدین بقصد امتحان
بخدمت او فصلی چند در پرداخت امور مملکت نوشت
و یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگی شیخ مخدوم
عالمیانست و در دین و دنیا هر کرا حاجتی است از خدمت
او بر می آید و حق تعالی زمام مملکت دنیا بدست ما داده است
مرا باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی
شیخ را عرضه داریم تا بداند آنچه خیریت مملکت و صلاح ما
دران باشد اعلام فرمایند بنا بدین مقدمه قصهای
چند درین باب نوشته بخدمت فرستاده شده است
آنچه دران خیریت باشد زیر هر حدیثی بنویسند تا ما

انرا بپرداخت

انرا بپرداخت برسانیم و آن کاغذرا بدست خضرخان
که از جمله پسران محبوبتر بود و مرید شیخ بود داد او
بخدمت شیخ فرستاد چون خضرخان آن کاغذرا بدست
شیخ داد مطالعه نفرمود و حاضران مجلس را گفت که
فاتحه بخوانیم بعده فرمود که درویشان را با کار پادشاهان
چه کار منم درویشم و از شهر گوشه گرفته ام و بدعاء
گوی پادشاهان و مسلمانان مشغولم اگر سبب اینمعنی
پادشاه بعد ازین چیزی مرا بگوید منم از ینجا هم بروم
ارض الله واسعة چون این خبر بسلطان علاو الدین
رسید خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد که اگر
قبول فرمایند منم بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن
حاجت نیست منم بدعای غیب مشغولم و دعاء غیبیها
اثرهاست سلطان علاو الدین باز بجهة ملاقات
الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانهٔ این ضعیف
دو در دارد اگر پادشاه از یکدر درآید منم از
در دیگر بیرون روم نقل است که وی میفرمود هر گاه
که در سماع صفتی شنیده ام اکش بصاف و اخلاق

حمیدهٔ شیخ کبیر حمل کرده ام تا آوردی در حالت حیات
شیخ در جمعی از کوینده این بیت شنیدیم که مخرام بدین
صفت مبادا که کز چشم بدت رسد کزندی مرا اخلاق
حمیده و اوصاف کزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت
ایشان یاد آمد چنانکه در گرفت چون بدین حرف
رسید چشم پر آب کرد و فرمود بعده بسی بر
نیامد که برحمت حق پیوستند نقل است که شخصی
در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران
شما جمعیتی کرده اند و مزامیر در میانست فرمود
من منع کرده ام که مزامیر محرمات در میان نباشد
نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو کرده فرمود
میفرمود شیخ اوحدالدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین
آمد شیخ مصلای خود پیچیده در زیر زانو نهاده
و این معنی پیش مشایخ غایت تعظیم باشد چون شب
در آمد شیخ اوحدالدین سماع طلبید شیخ الدین قوالان
طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت
و بطاعت و ذکر مشغول شد نقل است که وقتی شخصی

رقعه

رقعه نوشت که خط او بغایت مغشوش بود و بدست
شیخ داد شیخ را در مطالعه او درنگی واقع شد فرمود
مولانای این خط شماست مولانای بمعذرت پیش
آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبعی است شیخ تبسم
نمود زهی طبع نقل است که وی پیش از رحلت چهل
روز طعام نچشید و در آخر وقت که از عالم میرفت
میگفت که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام
اگر میگفتند که شما نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر
بگذاریم هر نماز را مکرر میگزارد و میفرمود میرویم
میرویم میرویم و با قبال خادم میفرمود در خانه از
هیچ جنس نگاه دارد فردای قیامت عهده جواب
حضرت عزت باشد خادم همه را بداد مگر غله که
چند روز غلوفه درویشان بود فرمود این مرده
ریگ چه نگاه داشته این را نیز بدرکن و در خانه جاروب
ده در حال انبار خانه ها را کشادند و جهانی جمع شدند
و غارت کردند بعد از آن عرضه کردند که حال ما مسکینان
بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را در رضه من

چندان بسر که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل
که کند فرمود کسی که از سر نصیب خود برخیزد
وفات او بعد طلوع آفتاب روز چارشنبه هژدهم
ماه ربیع الاخر سنه خمس وعشرین وسبعمائة رحمة الله
علیه فرمود رونده روبکمال دارد یعنی سالک تا
در سلوک است امید وار کمال است بعد از ان فرمود که
سالک است وواقف وراجع سالک آنست که او راه
رود وواقف آنست که او را وقفه افتد درین
محل سوال کردند که سالک را وقفه نمی باشد فرمود
آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانچه
از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود
کار را دریابد وبا نابت پیوندد سالک تواند بود
واگر عیاذ بالله هجران بماند هم آن باشد که راجع شود
بعد از ان این را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض
حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت
فرمود دو دوست باشند عاشق ومعشوق مستغرق
محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق صرکتی یا سکنتی

در وجود بیاید که نه پسندیده دوست او بود آن دوست
از و اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب
است که در حال باستغفار مشغول شود وبمعذرت
پیوندد هر آینه دوست از و راضی شود واگر آن
محب هم بر ان خطا اصرار کند وعذر نخواهد آن اعراض
آن بحجاب کشد معشوق حجاب درمیان آرد پس
محب را واجب آید که بتوبه گراید واگر درین باب هم
تاخیر کند حجاب بتفاصل کشد چه شود آن دوست
از وی جدائی گزیند واگر هنوز مستغفی نشود سلب
شود من بری که او را در او را دوذوق طاعت وغیر
آن نبوده باشد پس اگر عذر آن ننماید وبر ان بطالت
بماند سلب قدیم شود طاعتی وراحتی که پیش از مزید
داشت آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری
رود بعد از ان تسلی شود یعنی دوست او را بر جدائی
دل بیمار آید پس اگر در انابت اهمال رود عداوت
شود نعوذ بالله منها فرمود سماع حرام است علی الاطلاق
حلال وعلی الاطلاق حرام نیست از بندگی پرسیدند

سماع چیست فرمود تا مستمع کیست سماع صوتیست
موزون چرا حرام باشد و سماع مزامیر حرام است فرمود
بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند بران
پسند نمیکنند تا بر پیری دیگر میرود و بیعت و خرقه
او هم می ستانند نزدیک من این چیزی نیست بیعت
همانست که اول با کسی کرده باشند اگرچه آن پیر یکی از
آحاد باشد و از شیخ نظام الدین سوال کردند حکم
شیخ منصور حلاج چیست فرمودند که مردود است
او مرید خیر ناج بود شک او کفت بر شیخ جنید
آمد و درخواست بیعت کردجنید فرمود تو مرید
خیر ناجی ترا دست بیعت ندهم او را رد کردجنید
مقتدای وقت بود در آورد همه شد فرمود رباعی
کرچه ایزد دهد هدایت دین ۞ بنده را اجتهاد باید کرد ۞
نامهٔ کان بخش خواهی خواند ۞ هم از نجا سواد باید کرد ۞
و فرمود اکر مرید شیخ را کوید که من مرید توام و شیخ
کوید که تو مرید من نه او مرید باشد و اکر شیخ کوید تو
مرید منی مرید کوید من مرید تو نیم مرید نباشد زیرا که

ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ فرمود قفل سعادت
را کلید ها است بهمه کلید ها تمسک باید اکر از یکی نکشاید
شاید که بکلید دیکر کشاده شود فرمود صبح صادق
صبح است و صبح عاشقان شام و احیاء هابین العشائین
مشایخ از انجا است فرموده است که جامه که از صحبت
شیخ یافته باشد بفروشی نتوان داد و اکر بشویند منعی
نیست و بهتر آنست که نه شویند و می فرمود تشریفات
که از صحبت پیر یافته اکر پیر وصیت کنند که ببر این
کس در کور بنهند روا باشد و یا وصیت کنند که
بفرزندانی که صالح باشند بدیشان بدهند در سیر
الاولیا می نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را
در کور فرود آوردند خرقه که از شیخ فرید الحق یافته
بود بر وجود شیخ نظام الدین فرا کردند و مصلای
شیخ را در زیر سر مبارک او نهادند و بر بن شیخ نظام الدین
فرمود که فردای قیامت بعضی از این طایفه را در میان
دزدان بایستانند ایشان کویند که ما دزدی نکرده ایم
جواب آید که جامهٔ مردان بپوشید و عمل نکردید آخر

هم بشفاعت پیران نجات یابند و نیز میفرمود چندین
خرقه که این ضعیف داده است از بین میان چهار کس را
خرقهٔ ارادت داده است دیگر همه خرقه تبرک است
فرمود در کتب سلوک مذکور است که سلوک را صد
مرتبه نهادند هفتیم مرتبه کشف و کرامت است
اگر سالک همدرین بماند بهفتاد و سه دیگر کی رسد
پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد و فرمود
در وقتی خواجهٔ من مرا خلافت داد گفت حق تعالی
علم داد و عقل داد و عشق داد و هر که در روی
این سه صفت بود وی شایان خلافت مشایخ باشد
و از وی این کار نیکو آید رحمة الله علیه و علیهم اجمعین
شیخ نجیب الدین متوکل برادر و خلیفه شیخ فرید الدین
گنجشکر است قدس الله سرهما سخت معامله داشت
و بغایت متوکل بود مدت هفتاد سال در شهر بود
هیچ چیز از جنس ادرار نداشت با وجود عیال و
فرزندان عیش و خوشی کردی تا بحدی که ندانستی که
امروز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و این

درم چه درم است روز عید درویشان در خانهٔ او
جمع آمدند و آن روز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت
و بحق مشغول شد و با دل خود میگفت که این چنین
روز عید بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود
و مهمانان بیایند و همچنین نامراد باز گردند همدرین
میان چه می بیند که پیر مردی بالای بام می آید و این بیت
میخواند ؎ با دل گفتم دلا خضر را ببینی :: دل گفت اگر
مرا نماید بینم :: و آن مرد مایده طعام پیش آورد
و گفت کوس توکل تو بر عرش میان ملاء اعلا میزنند
و تو بجهت این معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند
که بسبب خود ملتفت نگشتم بسبب یاران التفاتی
روی نمود غالبا آن مرد خواجه خضر بود شیخ نظام
الدین اولیا میفرماید که پیش از انکه من بخدمت شیخ
فرید الدین پیوندکنم روزی در مجلس شیخ نجیب الدین
بودم بخاستم و گفتم یکبار سورهٔ فاتحه و اخلاص
بخوانید نه نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین
اغماض کرد من دانستم که بسمع مبارک نرسیده است

باز گفتم که یکبار سورهٔ فاتحه و اخلاص بخوانید به نیت
انکه منی قاضی جای شوم درین گورت تبسم کرد و فرمود
که تو قاضی مشوقو چیزی دیگر شو نقل است که شیخ نجیب
الدین رومی بخدمت شیخ فرید الدین عرضه کرد که مردمان
چنین میگویند که شما در مناجات یا رب میگوئید جواب
می شنوید که لبیک عبدی فرمود خیر بعده فرمود
الارجاف مقدمة الکون باز گفت هم چنین میگویند که
خضر بر شما می آید فرمود خیر باز پرسید که چنین
میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی
نفرمود و فرمود که تو هم از جمله ابدالی روزی فقیری
بر و آمد پیش سید نجیب الدین متوکل تو نیستی فرمود آری
منم نجیب الدین متوکل قبر او در راه مقام خواجه قطب
الدین است مقابل بجی مندل که از عمارات سلطان محمد
عادل است و خانهٔ ایشان و خانهٔ شیخ نظام الدین
قدس سرهما همین جا بود رحمة الله علیه سید جلال الدین
بزرگ که او را سید جلال الدین سرخ نیز گویند مرید
شیخ الاسلام بهاء الدین است وی جد سید جلال که

ملقب

ملقب بمخدوم جهانیان است از انجا بکرت تشریف
آورد و در آن شهر نیت اقامت کرد و سید بدر
الدین بکری که از اکابر و اعیان انجا بود وصلت کرد
گویند که در خواب از جانب حضرت رسالت صلی الله
تعالی علیه وسلم مبشر شد بتزوج صغیرهٔ سید بدر الدین
رسید بدر الدین نیز باین دولت بشارت یافت جگر
گوشهٔ خود را بوی عقد تزویج بست و از انجا بجهت
حدوث نزاع اخوان بجانب اچه تشریف آوردند
و سید جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید
و ابواب برکات کثیر بروی او مفتوح شد قبر او هم
در اچه است رحمة الله علیه شاه کردیز از سادات
کردیز است و از انجا در ملتان تشریف آورده و
توطن نموده و در حوضهٔ او نیز در انجاست مشهور
بزاد و تبرک به نقل است که وی از قبر دست بیعت
بمریدان میداد و الآن در قبر او راهی که از انجا دست
بر می آورد کذاشته اند وی از قدمای مشایخ ملتان است
معاصر مخدوم شیخ بهاء الدین رحمة الله علیهما شیخ صدر

الدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا بعد از پدر بر
مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا
در سلک ارادت او منسلک گشتند میر حسینی سادات
در انچه مشهور است مرید اوست و در کنز الرموز
مدح او مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب الدین
سهروردی کرده است در مدح او میگوید ؎ آن بلند
آوازهٔ عالم پناه :: سهروردین افتخار صدر کاه :: صدر
دین و دولت آن مقبول حق :: نه فلک ازخوان جودش
یک طبق :: آنچیوان قطره بحر دلش :: چون خضر علم
لدنی حاصلش :: معتبر چون قول او افعال او :: هم بیان
او گواه حال او :: مقتدای دین قبول خاص و عام :: دولتش
گفته تو نئی خیر الانام :: ملک معنی جمله در فرمان او ::
هم بگسب و هم بمیراث آن او :: و در مدح شیخ بهاء الدین
میگوید ؎ منی که روی از نیک و بد بر تافتم :: این سعادت
از قبولش یافتم کنوز الفواید از ملفوظات شیخ صدر
الدین است که یکی از مریدان او که خواجه ضیاء الدین نام دارد
جمع کرده است در انجامی نویسد منی وصایا الشیخ صدر الدین

الی بعض

الی بعض مریدیه در کلام قدسی حکایةً عن الله تعالی رسول
علیه السلام میفرماید لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن
منی عذابی کلمه لا اله الا الله حصن منی است هر که در آید در
حصن منی ایمن گردد از عذاب منی حصن است و حصار
آنست که گرد بر گرد در گیرد فاما گاه نگاهدارد و گاه
ندارد و حصن آنست که گرد گیرد و نگاه دارد در آمدن
در بن حصن بر سه نوع است ظاهر و باطن و حقیقت
ظاهر انکه خوف و رجا بجز از خدای ازل نگرداند که اگر
همه عالم خصم شوند یا دوست بغیر حکم هیچ نفع و ضرر
و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی وان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد
لفضله باطن آنکه تحقیق کرد که هر چه پیش از مرگ
بدندگانی در بن سرای فانی رسد جاودانی نیست و رقم
قلم عدم بر و رفته قوله تعالی کل من علیها فان ثباتی ندارد
و بهستی و نیستی آن التفاتی ننماید در باطن آن در آمده
باشد حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ
در دل نیارد جز بحق قرار نگیرد فی مقعد صدق عند

ملیک مقتدر چون انجا رسد بهشت خود در تبع او
کردد و دوزخ از وی کریزان باشد و چنین می نوید
قال الشیخ الامام العارف صدر الحق و الدین رضی الله عنه
فی بعض وصایاه لبعض المریدین اول قدم در متابعت
رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم ایمان آوردنست بدانچه
او ایمان آورد و ثابت بودن بران و آن ممکن نکردد الا
بدانکه بنده بدل اعتقاد کند بیشک و بی شبه و بزبان
اقرار آرد بطوع و رغبت با محبت و معرفت که خداوند
عز و جل و علی یکی است در ذات و یکانه است در صفات
خود موصوف است همیشه بصفات کمال قدیم است باجلکی
اسما و صفات و افعال منزه است از ادراک اوهام و
افهام مقدس است از وسمات حدوث و عوارض و
اجسام همه عالم آفریدهٔ اوست چونی و چکونکی بر ذات
و صفات او درست نیست از هیچ وجه بهیچ چیز نماند و هیچ
چیز بهیچ وجه بدو نماند پیغامبران صلوات الله علیهم
فرستادهٔ اویند و محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
فاضلتر جمله پیغمبران است انچه او فرموده است راست

و درست

و درست است و در آن هیچ تفاوت نیست خواه عقل
کیفیت آنرا دریابد خواه در نیابد امّا انچه در نیابد
تسلیم باید کرد تا درستی اعتقاد حاصل آید بدانچه رسول
الله صلی الله تعالی علیه وسلم خواست و دانست و بکیفیت
مشغول نکشت و اکر بر تاویل موافق آیات و اخبار
محکم حمل افتد روا باشد و علامت صحت ایمان در دل
انکه اکر نیکوئی کند شاد شود و اکر بدی کند بدش آید
و علامت استقامت در ایمان یقین باشد بانکه خدا
و رسول خدا دوست باشند نزد او از خویشتن
از روی ذوق و حال نه از روی علم و ایمان و قال
قدس سره فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی بی ذکر
بر نیارد که بندکان کفته هر که از نفسی بنفسی شود
بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از وسوسه و حدیث
نفس در ذکر کریزد چون بدین صفت مدام ذاکر باشد
وسوسه و حدیث نفس همه ذکر سوخته کردد و نور
در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل کردد و ذکر
باشاهدهٔ مذکور بود و دلش بنور یقین منور کردد

اینست مقصود طالبان و مقصد سالکان مصراع
این کار دولت است کنون تا کرا رسد و ایضاً فی وصایاه
قدس سره قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله
ذکرا کثیرا اذا اراد الله تعالی بعبد خیراً وکتبه عبدا صیداً
وفقه لدوام الذکر باللسان مع مواطات القلب و
رقاه عن ذکر اللسان الی ذکر القلب حتی لو سکت اللسان
لا یسکت القلب وهو الذکر الکثیر ولا یوصل العبد
لذلک الا بعد التبری عن النفاق الخفی المشار الیه بقوله
علیه السلام اکثر منافقی امتی قراءها اراد به نفاق
الوقوف مع غیر الله تعالی وتعلق الباطن بسواه فاذا
وقف العبد لتجرید الظاهر عما لا یحل ثم عما لا یحمد و
اکرم بتفرید الباطن بتخلیته عن الخواطر الردیة والاخلاق
المذمومة یوشک ان یحلی نور الذکر فی باطنه فیقطع
عنه الوساوس الشیطانیة والهواجس النفسانیة
وتجوهر نور الذکر فی باطنه حتی یکون ذکره یتجلی
مشاهدة المذکور وهذه هی الرتبة العظمی والمحبة الکبری
التی تمد الیها اعناق ارباب معالی الهمم فی اولی الایدی

والابصار

والابصار من الامم والله الموفق والمعین شیخ رکن الدین
ابو الفتح بن شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریا قدس الله اسرارهم صاحب سجاده رابعین شیخ
بهاء الدین است در فتاوی صوفیه که یکی از مریدان ایشان
تصنیف کرده است ذکر او بسیار میکند و در مجمع الاخبار
می نویسد من ملفوظاته فی بعض رسایله لبعض
المریدین مقصد آن عزیز باد که مجموع آدمی عبارت
است از دو چیز صورت و صفت و حکم بر صفت
است نه صورت یا ان لا ینظر الی صوركم واعمالكم
ولكن ینظر الی قلوبكم اما ظهور حکم صفت بر سبیل
تحقیق جز در دار آخرت صورت نه بندد و چه
انجا حقایق اشیا ظاهر گردد این صورت بتلاشی
شود و هر کس را در صورتی که ملایم صفت او
باشد حشر کنند چنانچه بلعم باعور را با چندان
طاعت در صورت شکی بد انکین ند فمثله کمثل الکلب
و همچنین صاحب ظلم و تعدی خویشتن را در صورت
گرگی بیند و صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب

بخل وحرص در صورت خوکی فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید این باشد وتا انگاه که مردم را
از بن اوصاف ذمیمه تزکیه نیاید هنوز او در اعداد
بهایم وسباع است اولئک کالانعام بل هم اضل وتزکیه
نفس حاصل نه شود مگر به التجا واستعانت
درحضرت عزت وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة
بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور الرحیم تا فضل
ورحمت او دستگیری نکند تزکیه حاصل نه شود
ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا
وعلامت ظهور این فضل ورحمت آنست که او را
بعیوب نفس خود بینا کنند وبرتوی از انوار عظمت
الهی که جمله مکونات در جنب آن متلاشی است بر درونه
او بتابد تا همه دنیا وبندگیهای آن در نظر او خاک
بود واهل آنرا در دل وی سنگی نماند چون این حالت
بر درونه مستولی گشت هر آینه از اوصاف

طبعی که ارباب دنیا بدان گرفتار اند او را نفرت آید
وخواهد که بجای آن اوصاف اخلاق ملکی روی نماید

چنانچه

چنانچه بجای ظلم وغضب وکبر وبخل وحرص همه عفو
وحلم وتواضع وسخاوت وایثار پدید آید وهنوز
این معاملت طلاب عقبی راست کار طالبان حق بالاتر
ازین است تخلقوا باخلاق الله مرایشان را مسلم است
فهم هرکس بدان نرسد ٭ عهدیست مرمرا که نگیرم
بجز تو دست ٭ شرطیست مرمرا که نخواهم بجز تو هیچ
وبنده در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل
خود که به بعضی مریدان خود فرستاده نوشته است وقتی
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرمود که هرگز من با کسی
نیکوئی وبد کسی بدی نکرده ام حاضران انمقام از ان کلام
تعجب تمام نمودند وگفتند یا امیر المؤمنین شاید که بدی بر کسی
از شما در وجود نیامده باشد فاما در نیکی چه میفرمائید
فرمود حق جل وعلا میفرماید من عمل صالحا فلنفسه ومن
اساء فعلیها پس هر نیکی وبدی از من صادر وحادث
شده باشد در حقیقت برای خود وبر خود بوده نه بر
دیگری والله اعلم واز ینجاست که بندگان گفته اند سلاح
این کس صلاح او بس است ٭ چون میدانی هر آنچه کاری

دِروی :: آخر بهمه حال نکوکاری به :: عاقل را همین قدر نصیحت
درکار دنیا و آخرت پسنده است و الله الموفق بالخیر و ایضا
وصایا الشیخ رکن الدین قدس سره متابعت بر عمال آنست
که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولا و فعلا بند کند
و از مجلس لایعنی پرهیزد و هر چه طالب را مشغول
از حق کند مالا یعنی وقت اوست و از صحبت بطالان
احتراز کند و هر که طالب حق نیست بحقیقه بطال است
و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان
شهید غیاث الدین تغلق شاه طاب مرقده از مولانای
ظهیر الدین لنگ پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق
و الدین چیزی معاینه کرده مولانای گفت روز جمعه خلق
را دیدم که برای قدم بوس مجمع کرده اند در خاطر من گذشت
مگر خدمت شیخ تسخیر داد و من نیز دانشمندم هیچ
کس بمن توجه نمی کند بامداد خدمت شیخ بروم این مسئله
از خدمت ایشان پرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق
چیست چون شب بخفتم در واقعه دیدم خدمت شیخ حلوا
در حلق من میکند چنانچه تا روز شیرینی آنرا واجد بودم

فکر کردم

فکر کردم که کرامت همچنین است که شیطان عوام را از راه
می برد بگاه تن می باید رفت و مسئله باید پرسید چون
بگاه بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود منتظر شما بودم بعده
سخن آغاز کرد که جنابت بر دو نوع است جنابت دل است
و جنابت تن جنابت تن از صحبت زن حاصل شود و جنابت
دل بصحبت ناهموار جنابت تن پاک بآب شود اما جنابت
دل بآب دیده محو کرد بعده فرمود که آب را سه صفت
باید تا مطهر افتد و مزیل جنابت باشد و آن سه صفت
لون و طعم و ریح است و لهذا شرع برین نوع مضمضه و استنشاق
در وضو مقدم فرمود تا طعم بمضمضه تحقیق شود و بوی
به استنشاق مولانا را بمجرد آغاز سخن خوی از تن روان
شد بعده شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی
نتواند شد لطیفت شیخ حقیقی هم نتواند شد زیرا که او را متابعت
کامل نبی حاصل میشود و بعده فرمود مولانا ظهیر الدین
از علوم قالی مالی است از علوم حالی خالی است و شیخ رکن
الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علی الدین بدهلی
تشریف آورده بود شیخ نظام الدین قدس سره در آن زمان

برمسند ارشاد و تربیت جا داشت برای استقبال او
از مقام خود تا حوض خاص علای که در فنای شهر دهلی
واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بحضور
شریف خود مشرف ساخت پرسید که کدام کس از
اهل شهر شما را اول استقبال کرد فرمود کسی که بهترین
اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ نظام الدین
نقاری در میان بود بعضی گویند که مقصود او از طلبیدن
شیخ رکن الدین دبیر و کس شیخ نظام الدین بود و شیخ رکن
الدین باین کلمه رفع توهم او کرد و او را از این توقع ناامید
ساخت در سیر الاولیا مذکور است که بعد از ان ملاقات
میان این بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام
الدین از جای که برای نماز معین داشت برخاست و پیش
شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای
شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشته یکدیگر دیگر شیخ نظام
الدین در مقبره خود که در آنزمان عمارت میکردند
تشریف داشت ناگاه آوازه آمدن شیخ رکن الدین برخاست
شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالبا

در پای شیخ رکن الدین ضعفی بود هم در پالکی که بر او سوار
آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین و مردم دیگر در
پیش پالکی او نشستند چون صحبت گرم شد شیخ عماد الدین
اسمعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگوارا
غنیمت است بهتر ازان نیست که از انفاس شریف ایشان
نفعی برده شود بنده را صرفی بخاطر میرسد که حکمت در
هجرت حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بمدینه چه باشد شیخ رکن
الدین فرمودند که غالبا حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و
درجات که بجناب رسالت تقدیر کرده بودند ظهور آن
در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت اصحاب صفه شیخ نظام
الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد که حکمت آن بود که
بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت
آنحضرت متعذر بود باین نعمت مشرف شوند میگویند که
مقصود این دو بزرگوار از انچه فرمودند تواضع بود بیکدیگر
مقصود شیخ رکن الدین آن بود که آمدن ما در اینجا برای استکمال
و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین انکه برای تکمیل و افاده
است اینچنین است در سیر الاولیا محمد بسطور گوید عفی الله عنه

که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موقوف
صحبت اصحاب صفه بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب
ثواب دعوت و نیل درجات است نه کمال ذاتی حاشا پس
مآل هر دو سخن یکی باشد والله اعلم بعده طعام در میان
آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم چند پارچه قماش اعلی
و صد دینار زر سرخ در جامه باریک که عکس دینارها
بیرون می افکند پیچیده در زیر قدم شیخ نهاد و شیخ رکن
الدین فرمود است ذهبک شیخ نظام الدین در جواب فرمود
و ذهابک و مذهبک یعنی ذهب سبب ست مذهب و قباب
حال درویش است تا از نظر عوام مستور باشند شیخ
رکن الدین در کرفتن ان عذر کرد شیخ نظام الدین انرا بشیخ
عماد سپرد و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض بجهت
عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشر ذی الحجه است
هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی میکند من سعی کردم
تا سعادت زیارت شیخ المشایخ دریابم بعد ازان شیخ نظام
الدین رحلت فرمود و نماز جنازه را شیخ رکن الدین حاضر
شد و گفت که ظاهرا حکمت انکه مارا سه سال در دهلی داشتند

حصول آین نعمت بود و در ادنی مدت رجوع بوطن
اصلی فرمود در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین
محمود میکند که فرمود در انچه شیخ الاسلام رکن الحق
و الدین از ملتان در دهلی آمد قلندران و جوالقیان
رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ ایشانرا
چیزی فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ ما را خرج
بده ایشانرا نین چیزی دهانید بعده گفت انکه سر
قوم است او را سه چیزی می باید اول مال می باید
تا این طایفه هرچه طلبند تواند داد قلندران این زمان
شربت طلبیدند اگر بدرویش چیزی نباشد
از کجا دهد و ایشان بد گویان بیرون روند و بعقوبت
قیامت گرفتار شوند دوم علمی باید تا چون صحبت
بعلما باشد با ایشان از علم ایشان بگوید سیوم حال
می باید تا با درویشان از حال جنید شیخ صلاح الدین
درویش مرید و خلیفه شیخ صدر الدین است بزرگ
بود و عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین معاصر و همسایه
بود انچه از جانب سلطان محمد بن تغلق شاه بشیخ

از ایذا و تکلیف میر سید شیخ نصیر الدین آن همه را
بوصیت مشایخ خود تحمل میکرد و بهیچ میداشت بخلاف
شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می آمد
وی از ملتان بدهلی آمد و همین جا متوطن گشت و وفات
یافت مقبره او نزدیک مقبرهٔ شیخ نصیر الدین محمود است
و عرس او بیست و قوم بشهر صف است مناجاتی هست
در مردم که از مناجات شیخ صلاح گویند در انجامی
نوید الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش
را فیل سفید خواندی الهی بحرمت آن وقت و ساعت که
صلاح درویش را در زید رخت بدر مقام
امر و به الله تعالی یقین ک السلام کفتی و امثال این
کلمات دیگر ازین هست نقلست که جوانی بر اسب سوار
میرفت و آن اسب بسیار خوش شکل و خوش رفتار
بود ناگاه بروی تازیانه زد که آن زخم برسر و بین
اسب نقش کرد شیخ بر آن جوان غضب کرد و وی
از اسب بیفتاد و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه
بر اندام شیخ نقش بسته بود رحمة الله علیه مولانا

بدر الدین

بدر الدین اسحق بن علی بن اسحق الدهلوی خادم
و خلیفه و داماد شیخ فرید الدین است قدس سرها
از مشایخ زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر
و عشق بی نظیر در اوایل حال در دهلی تحصیل علم میکرد
و در طالب علمان بخوبش طبعی و حدت ذهن ممتاز
بود بعد از انکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه
دانشمندان شهر میخواستند بخواند متوجه بخارا شد چون
باجودهن رسید آوازهٔ کمالات شیخ فرید الدین را شنید
مشتاق خدمت او شد یاری داشت او را بدان آورد
که ملازمت حضرت شیخ نماید چون بملازمت او مشرف
شد جمیع فضایل را که کسب کرده بود در جنب کمالات
او کم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل
دید بخادمی و داماد خود مخصوص گردانید و تربیت
کرد و خرقهٔ خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال
درگریه بودی و چشم تر داشتی روزی این بیت
میخواند ۵ پیش صلابت غمش روح نطق نمیزند
ای ز هزار صعوه کم پس تو نطق چه میزنی :: تمام شد

ام طیر

و ذوق این بیت در عالم تحیر بود چون وقت
نماز شام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در
نماز شروع کرد بجای قرات همین بیت بر زبان او
گذشت و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد شیخ باز
او را امامت فرمود و وی ارسالیست مسمی
اسرار الاولیاء که در وی ملفوظات کنجشکر را جمع
کرده و در علم تصنیف کتابی نظم کرده و غایت
تحی و فصاحت را در انجا کار فرموده و ابیاتی چند
که در آخر آن کتاب انشا نمود در سیر الاولیا مسطور
است و در آخر کتاب بقلم خود بالتماس شیخ نظام الدین
این چند سطر نوشته یسمع منی و قراء هذا النظم العزیز
الامام المجاهد نظام الملة و الدین محمد بن احمد ذو
الخصایل الرضیه و الشمایل السنیة شملت شمایله و
آثاره و عمت فضایله و انواره و انی و ان کنت قلیل
البضاعة فی هذه الصناعة و لکن اتفاق هذا النظم
کان لامر منی هو واجب الایثار کسعی النملة بین یدی سلیمان
و هو دام فضله التمس منی هذه الاسطر مع کبر قدره

فکتبت

فکتبتُ ذلک امتثالاً لامره و انا اضعف الفقراء الی
الله الغنی اسحاق بن علی الدهلوی بخطی رجاءً ان یذکرنی
بصالح دعائه هامداً و مصلیاً مدفن وی در صحن مسجد
جامع قدیم اجودهن است که بیشتر احوال در انجا مشغول
بودی رحمة الله علیه شیخ جمال الدین احمد هانوی
الخطیب انتساب او با مام اعظم ابو حنیفه کوفی است
از اعاظم خلفاء شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس
سرهما جامع کمالات ظاهر و باطن بود شیخ فرید الدین
دوازده سال بمحبت او در هانوی بود و در حق
او فرموده است جمال جمال ماست و کاهی فرمودی
جمال میخواهم که کرد سر تو بکردم و هر کرا شیخ خلافت
دادی بروی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت
او درست شدی و اگر رد کردی باز شیخ او قبول
نکردی و فرمودی پایه کرده جمال فرید نتواند دوخت
روزی شخص از هانسی بخدمت گنج شکر آمد از
وی پرسید که جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم
از ان رو نکه بخدمت شما پیوند کرده است مواضع

وآسباب وشغل خطابت بكلى ترك داده است و
كرسنكيها وبلاى سخت ميكشد شيخ فريد الدين خوشحال
شد وفرمود الحمد لله خوش مى باشد نقلست كه او
از ان روزكه اين حديث شنيده بود القبر روضة
من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران بغايت
ملتهف بودى وآن سبب اين وعيد بيقرار چون بجوار
رحمت حق پيوست بعد از چندگاه خواستند كه بربالاى
قبر او كنبدى بناكنند كاويدن كرفتند چون نزديك
بلحد رسيدند غرفه بجانب قبله پيدا شده كه
از انجا بوى بهشت مى آمد همانساعت از انجا دور
شدند وهيچنان پوشيدند وآنرا بر بستند وعمارت
كردند وشيخ جمال الدين بعضى رسايل وآشعار داردكه
درميان مردم يافته ميشود از انجمله رساله ايست
بزبان عربى مشتمل كمالات متفرقه جمعكرده كه اورا
مهملات كويند در وكامى مينويسد الفقر خلق شريف
يتولد منه الصلاح والفقه والزهد والورع و
التقوى والطاعة والجوع والفاقة والمسكنة والقناعة

والمروة

والمروة والفتوة والديانة والصيانة والامانة و
السهر والتهجد والخضوع والخشوع والتذلل والتواضع
والتحمل والكظم والعفو والاغماض والاشفاق والانفاق
والايثار والاطعام والاكرام والاحسان والاعراض
والاخلاص والانقطاع والانفصال والصدق والصبر
والسكوت والحلم والصفا والرضا والحيا والبذل و
الجود والسخاوة والخشية والخوف والرجاء والرياضة
والمجاهدة والمحاسبة والمراقبة والموافقة والمرافقة
والمداومة والمعاملة والتوحيد والتهذيب والتجريد
والتفريد والسكوت والوقار والمدارات والمواساة
والعناية والرعاية والشفقة والحضادة والشفاعة
واللطف والكرم والتفقد والشكر والفكر والذكر
والحرمة والادب والاعتصام والاحترام والطلب
والرغبة والغيبت والعبرة والبصيرة واليقظة و
الحكمة والحشمة والهمة والمعرفة والحقيقة والخدمة
والتسليم والتفويض والتوكل والتبتل واليقين والثقة
والفنا والاستقامة وحسن الخلق وكل فقير وجدت فيه

هذه الصفات یسمی فقیرا کاملا و آذا فقدت لم یسم فقیرا
قبر او در قصبه هانسی است با سه کس از اولاد خود
در یک گنبد خفته اند نقلست که او را بعد از فوت او
در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرمود که چون
مرا در گور کردند دو فرشته عذاب آمدند دو فرشته دیگر
در پی ایشان آمدند فرمان رسانیدند که او را بدو رکعت
صلوة البروج که متصل سنت نماز شام بقراءت سورة
بروج و طارق بعد از فاتحه میگذارد و بآیة الکرسی که
بعد از فرض میخواند بخشیدم رحمة الله علیه شیخ برهان
الدین صوفی پسر شیخ جمال الدین هانسوی است آورده اند
که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در
عالم صغر بود او را بخدمت شیخ فرید الدین آورده اند
لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلاء
و عصای با نعمتی که شیخ جمال الدین روان کرده بود شیخ
برهان الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الیا وصیت
فرمود وی هر سال بخدمت شیخ نظام الدین آمدی و
تربیت یافتی و تا شیخ نظام الدین در صدر حیات بود

یک مرید

یک مرید هم نگفت و شیخ جمال الدین را یک پسر دیگر بود
دانشمند که دیوانه شده بود شیخ نظام الدین او لیا
میفرماید که گاه گاه بهوش آمدی و هوشیارانه سخن
گفتی روزی از وی شنیدم که میگفت العلم حجاب الاکبر
دانستم که او مجذوب حقیقی است بیان این سخن از وی پرسیدم
گفت علم دون حق است و هر چه دون حق است حجاب حق است
شیخ عارف مرید شیخ فرید الدین گنجشکر است آورده اند که
بلکی از اجه و ملتان بدست وی صد تنکه نذر شیخ فرستادی
پنجاه تنکه پیش خود نگاه داشت و پنجاه تنکه پیش شیخ
نهاد شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه
کردی عارف شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه که
پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و
مرید گشت و محلوق شد بعد ازان بخدمت راسخ
شده و استقامتی حاصل کرد شیخ او را اجازت و بیعت
کرد و در حدود سیوستان فرستاد رحمة الله علیه شیخ
صابر در سیر الاولیا مینویسد که او درویشی بود
بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است

و شیخ فرید الدین وقتی که با واجانت بیعت میکرد
فرمود صاحب زندگانی به خوشی خواهی گذرانید و
همچنان بود تا زنده بود بعیش خوش میگذرانید
و او مردی خوش باش و گشاده بود غالبا این
شیخ صاحب غیر شیخ علی صاحب است که داماد شیخ فرید الدین
و خلیفهٔ او بود و سلسلهٔ شیخ عبد القدوس و غیره
بوی منتهی میشود و ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده
و آنچه کرده همین شیخ صاحب را کرده بدان نهجی که در
عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت
نیست و الله اعلم خواجه نصیر الدین پسر بزرگ شیخ فرید
الدین بود و روزگار بعبادت باری گذرانید و بزراعت
و حراثت که لقمهٔ حلال است قناعت کرد و عمر در طاعت
بسر برد رحمة الله علیه مولانا شهاب الدین بن شیخ
فرید الدین قدس سرهما بوفور علم و فضایل آراسته
بود پیشتر احوال بخدمت شیخ حاضر بودی از شیخ نظام
الدین منقول است که فرمود میان من و مولانای شهاب
الدین قاعدهٔ محبت بسی مستحکم بود وقتی نسخهٔ عوارف

پیش

پیش شیخ فرید الدین و آرزوی آن افاده می فرمودها
آن نسخه بود بخط باریک و سقیم شیخ را در بیان آن توقف
کونه واقع میشد و من نسخهٔ دیگر پیش شیخ نجیب الدین
متوکلی دیده بودم مرا ان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین
نسخهٔ صحیح دارد مگر این سخن بر خاطر گرامی شیخ گران
آمد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخه
سقیم نیست من ندانستم که این حرف را نسبت بکه میفرماید
چون ظاهر شد که مرا میگوید بر خاستم و سر برهنه کردم
و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله که مرا مراد آن باشد
من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هر چند
معذرت میکردم از بی رضائی چنانکه در شیخ ظاهر بود
من مضطر و حیران از مجلس بر آمدم مبادا هیچ کس را
غمی که مرا آنروز بود تا بر سیدم بر سر چاهی خواستم که
خود را در انجاه اندازم باز تأمل کردم و با خود گفتم
کدای مرده کیر اما این بدنامی مباد آنکه باز کردد چنین
در صخرت و حیرت بودم عاقبت مولانای شهاب الدین
از حاضران بخدمت بطریقی بهت باز گفت انکاه خشنود شد

و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود این که
کردم برای کمال حال تو کردم که پیر مشاطهٔ مرید است
انگاه مرا خلعت فرمود و بکوت خاص مشرف گردانید
شیخ بدر الدین سلیمان اشهر اولاد شیخ فرید الحق و الدین است
بعد از پدر باتفاق برادران و مریدان بر سجادهٔ خلافت
نشست او را نسبت ارادت بخاندان چشت است خواجه
زور و خواجه عوز که از خلفای خوجکان چشت بودند
از چشت در صدر حیات کنجشک در اجودهن تشریف
آوردند شیخ تبرکاً و تیمناً مولانای شهاب الدین و شیخ
بدر الدین را کلاه ارادت از دست ایشان پوشانید
و مرید ساخت خواجه نظام الدین او را شیخ فرید الدین
از جملهٔ پسران دوست داشتی و او لشکری بود در وقتی
که شیخ رحلت میکرد همراه غیاث الدین بلبن در قصبهٔ
بیتالی بود همان شب که رحلت میفرماید میفرمود حاضر
شد اما بواسطهٔ انکه دروازه حصار بسته بودند درو
نتوانست آمد و شیخ را در آن حالت در نیافت صباح
که جنازه از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان

دیگر میخواستند که شیخ بیرون شهر در میان شهر دفن
کنند او مصلحت دران دید که همدر انجاکه حالا مقبره شریف
اوست دفن کنند همه برای او اتفاق کردند و او در حرب کفار
بشهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیه خواجه یعقوب
پسر خورد شیخ فرید الدین بود بذل و ایثار مشهور بود و نفسی کبیر داشت
او بطریقه اهل ملامت رفتی با حق برعکس آن بودی که با خلق نمودی
در سیر الاولیا می نویسد که او را در اثناء امر و بهه مردان
غیب بر بودند رحمة الله علیه مولانا داود مالپی ساکن دهلی بود
از دهیهای ردولی مرید شیخ فرید الدین بود شیخ نظام الدین
ذکر او بسیار کردی که مردی بزرگ بود میفرمود وقتی
مراد مولانا داود را از پیش خدمت یکی وداع شد و یکی
بیرون آمدیم او در راه گام بلند زدی و پیش رفتی و بنماز
مشغول شدی تا انکه من بدو میرسیدم چون مزاج او
معلوم شده بود ما پیشتر میشدم و او در نماز بودی تا یک
کروه و یا دو کروه میرفتیم از عقب ما برسیدی و از ما
بگذشتی یک دو کروه پیشتر میرفت باز بنماز مشغول میشد
در چنان جنگل و بیابان راه غلط نکردی نقلست که وی

بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی و در بیابان
رفتی و مشغول شدی آهوان می آمدند و گرد بر گرد او
ایستاده و دو چشم در نهاده تماشای او میکردند رحمة
الله علیه مولانا رضی الدین منصور بزرگی بود شیخ نصیر
الدین محمود میفرماید که بزرگی بود در اودهه او را زحمت
شد چنانکه ساختگی بتجهیز و تکفین او کردند مولانای داود
مذکور و آن مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او
حاضر شدند گفتند که چون ما بر سر او آمده ایم همچنین
نگذاریم صحت او بخواهیم بعده مولانا رضی الدین گفت
یکطرف مریض شما قبول کنید و یکطرف من مولانای
داود طرف سر آن قبول کرد و مولانای رضی الدین طرف
پایان هر دو بنشستند و چیزی خواندند بعده برخاستند
و دست آن مریض گرفتند و گفتند برخیز در حال برخاست
و صحت یافت مولانا کمال الدین زاهد موصوف بود بکمال
ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا مشارق را
پیش او سند کرده است و او پیش مولانای برهان الدین
بلخی و او پیش مصنف و مولانای کمال الدین زاهد در ذیل

مشارق

مشارقی که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت
تامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سیر الاولیا
مسطور است نقل است که سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی
آن کرد که مولانای کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید
بدین سبب مولانا را پیش خود طلبید و گفت ما را بر کمال
علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت
کنید و منصب امامت قبول کنید محض کرم باشد و ما را
قبول نماند خود و شوقی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در
ما جز نماز چیزی دیگر نمانده است اکنون پادشاه چه میخواهد
که این هم از ما برود و مولانا چون این جواب از سر صلابت
و مهابت گفت سلطان ساکت شد و مولانا را بمعذرت
بسیار بازگردانید رحمة الله علیه شیخ نور الدین ملکیار
پیر آن شیخی بزرگ بود باصل از لار است و از بخارا باذن
پیر خود در دهلی آمده او از مشایخ زمان سلطان الدین
بلبن است شیخ نظام الدین اولیا بزیارت روضهٔ او می آمد
و ظاهر آنست که زمان حیات او را نیز دریافته باشد اما
ملاقات ایشان نیکدیگر معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ

نظام الدین اولیا نقل میکنند که میفرمود پیش ازین که من
در مسجد کیلوکهری نماز جمعه میرفتم روزی هوای
تابستان بود و من صائم مرا دوران آمد در دوکانی
نشستم در خاطر من گذشت که اگر مرا مرکبی بودی من
بر ان سوار میرفتم بعد این بیت شیخ سعدی در دل گذشت
ه ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان :: راه بجای نبرد هر که
به اقدام رفت :: از ان خطره توبه کردم بعد از سه روز
خلیفه شیخ ملکیار پران رحمة الله علیه مادیانی بر من
آورد که این را قبول کنید من او را گفتم تو مردی درویشی
از تو چگونه قبول کنیم او گفت سه شبست که شیخ ملکیار پران
مرا در خواب میفرماید مادیان پیش شیخ نظام الدین
ببر من او را گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ من فرماید قبول کنم
مجلس دیگر آوردانستم که فرستاده حق است قبول
کردم بعد از ان اسب از خانه ما کم نشد چنین میگویند که
در وقتی که شیخ ملکیار پران بدهلی آمد در انجائی که مقام
اوست جا کرفت شیخ ابابکر طوسی قلندری در آن زمان
بود با او نزاعی کرد او گفت مرا پیش من فرستاده است

او حجت

او حجت طلبید مسافت از دهلی تا انجائی که پیر او بود
بس دور بود در اندک زمانی که نه بر مجری عادت
بود انجا خبر آورد از انروز او را ملکیار پران گویند
والله اعلم روضهٔ او بر لب دریای جون است مقابل
خانقاه شیخ ابابکر طوسی مقامی باهیبت و عظمت است
گویند که در انجا مقام پسیان است رحمة الله علیه شیخ
ضیاء الدین رومی از مشایخ کبار است خلیفهٔ الشیخ شهاب
الدین سهروردی السلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید
و معتقد او بود گویند که در روز سیوم از نقل او چون
شیخ نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب
الدین انجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد جواب
سلام نداد نقلست از شیخ نظام که الدین که فرمود ان
شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود او را در
سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او در خواب دیدم که
در بهشت مقام رفیع یافته است فاما مغموم نشسته تهینت
آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت اینهمه
یافتم فاما لذتی و حالی که در سماع بود نمی یابم روضهٔ او

در راه مقام خواجه قطب الدین مقابل بجی منزل سلطان
محمد عادل است رحمة الله علیه شیخ شرف الدین کرمانی
ساکن قصبه سرسی بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که
جنید نامی قوالی بود از وی شنیدم که گفت روزی در سماع
بود او بیتی شنید و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد
سید مولد در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در دهلی
بود مریدان و اتباع بسیار داشت و بمردم طعام میداد
و خوارق می نمود بعضی مردم را روی کار کیمیا بود
و بعضی را اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر
و شعبده که او را قلندران شیخ ابوبکر طوسی در زمان
سلطان جلال الدین خلجی کشتند و روز قتل او باد
و غبار بی اندازه شد و عالم تاریک گشت گویا که قیامت
قائم شد و الله اعلم شیخ ابوبکر طوسی حیدری مشرب
قلندریه داشت میان او و شیخ جمال الدین هانسوی
بغایت مودت بود چون از هانسی بزیارت خواجه
قطب الدین تشریف آوردی در خانقاه شیخ ابوبکر
طوسی که بالای آب جون است نزول فرمودی و صحبتها

درویشانه

درویشانه داشتندی و سماعها کردندی شیخ نظام الدین
اولیا بتندرخانقاه او حاضر شدی و مجلس داشتی نقلست
که وقتی شیخ جمال از هانسی می آمد مولانا حسام الدین
اندر بیتی که شیخ القضاة و الخطبا بود و مرید شیخ جمال بود
او را استقبال کرد و بوقت استقبال شیخ ابوبکر طوسی بمولانا
گفت که شیخ جمال الدین را بگوی که من بحج میروم در لقیه اول
شیخ جمال از مولانا حسام الدین پرسید آن یار سفید ما چگونه
است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت
او قصد حج دارد شیخ جمال هم از انجا مولانا حسام الدین را
باز گردانید و گفت تو برو بتعاقب من هم میرسم و این
رباعی را بشیخ ابوبکر طوسی نوشت رباعی
سرم نثار اولیت یکرچه بود بلکه هزار اولیت
در غار وطن ساز چو بر بک از انکه بوبکر محمدی بغار
اولیت قبر او هم در خانقاه اوست بزار و تبرک به
شیخ فرید الدین بنبره سلطان التارکین شیخ حمید الدین
صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار
خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته

سیر در الصدور کہ از ملفوظات شیخ حمید الدین است
او جمع کردہ در وقت سلطان محمد تعلق از ناگور بدہلی
قدوم آوردہ بود و ساکن گشتہ قبر او در فنا
شہر قدیم است در راہ مقام خواجہ کہ بجانب شرقی
بجیمندی واقع است و منزل او ہمدر انجا بودہ سنگ
خراسی در انجا افتادہ است مردم گویند کہ شیخ این را
در حالت سکر در گردن داشت و ہم بدان حالت از ناگور
بدہلی آمد و اللہ اعلم شیخ عبد العزیز پسر شیخ حمید الدین
است وی ہم در عنفوان شباب در حالت سماع جانخواہ
لیلۃ الرغایب در خانہ یکی از صوفیان صحبت سماع
بود و قوال این بیت را بر خواندہ ؎ جان بدہ و جانا
بدہ و جان بدہ ۔ فائدہ گفتن بسیار چیست نفرہ بزد
و گفت دادم و جان بحق تسلیم کرد و از وی سہ پسر
ماندہ بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ نجیب در بارہ
ہر یکی ازین سہ تن نقش شیخ حمید الدین بنوعی دیگر
رفت فرمود وحید وحید است و مثل من انچنان شد
کہ وی فرمودہ بود مجرد و بی تعلق و بی تقید

بسلسلۂ

بسلسلۂ ارشاد و خلافت از عالم رفت و فرمود فرید
صاحب سجادہ منست و نجیب صاحب دیوان منست
و ہمچنان واقع شد کہ او خبر دادہ بود شیخ علی کرد در
سبب الاولیا می نویسد کہ سلطان المشایخ فرمود
وقتی در ہانسی رسیدم و در ان ایام شیخ فرید الدین
قدس سرہ را روزہ داودی بود روز افطار خود
شیخ علی را مہمان داشت در اثناء آنکہ ہر دو بنشک
ہم لقمہ شدند بخاطر شیخ علی گذشت چہ نیکو بودی کہ
شیخ فرید الدین را صوم دوام بودی شیخ فرید انرا
باشراف باطن دریافت بر خورد دست از طعام بر داشت
و وطن شیخ علی کرد در خطہ میوہ تہہ بودہ و مدفن او
نیز ہانجاست مولانا نعمت اللہ شیخ نظام الدین اولیا
قدس سرہ فرمودہ است کہ بعضی از علما در باب او چیزہا
گفتہ اند اما وی از آب آسمان پاکیزہ تر بود با علماء
شہر تعصبی تمام داشت بسبب آنکہ ایشانرا آلودہ
دنیا دیدی او را سخنی کیرا بود اما دست بکسی نداد
ہر چہ گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاہدہ او را غلامی

بودند آف هر روز یکدرم مولانا را بدادی وجه
معاش او همان بود وقتی سلطان رضیه بروزدی
فرستاده بود چوبی بدست داشت آن چوب وی را
میزد و میگفت این چیست از پیش من به بیرون چون
بمکه رفت مردی از ین دیار بانجا رسید دو من برنج
بخدمت وی برد او بستد و دعا کرد آن مرد در دل
گذرانید که این همان بندگست که در دهلی آنقدر آزار و
کرد این ساعت این ~~ساعت~~ قدر برنج قبول میکند
مولانا نور الدین که گفت ایخواجه تو مکه را با دهلی قیاس
مکن و نیز آنروز جوان بودم آن قوت و صحت
کجا مانده است این ساعت پیر شدم و چوب اینجا کم
است فرمود که از شیخ فرید الدین شنیدم که من تذکیر
او شنیده بودم چون در هانسی رسید و تذکیر آغاز
کردن رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین پوشیده
بودم و بیاده و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود
همین که در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد و آغاز
کرد که ای مسلمانان صراف سخن رسید بعد ازان مدتی

آغاز کرد

آغاز کرد که هیچ بادشاهی را نکنند مولانا مخلص الدین
شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که در کرکی می بود که موضعی
است از بدأون مردی بندگ بود و حافظ قرآن و
صاحب ولایت روزی باشاگردان بهم در تماشا بود
در راه درختان آکه بار گرفته بودند ایشان آنرا شکستند
و دست کرده آمدند مولانا را نظر افتاد گفت بردست
تو خیار است گفت نی بار آکه است مولانا گفت نه خیار
است شاگردان گفتند مولانا آنرا بدست خود شکسته ایم
بار آکه هست و این زمان هوای خیار نیست شما از کجا
میفرمائید مولانا گفت بیارید خیار بردست مولانا
دادند مولانا گاز کشید و بیاره کرده را داد خوردند
خیار بود از خدمت شیخ نصیر الدین رحمة الله علیه
پرسیدند خواجه عنبر کرکی و مولانا مخلص الدین معاصر
بودند فرمودند معلوم نیست اما خواجه عنبر کرکی
نیز سخت بزرگوار مردی بود بعد ازان فرمود
در بدأون بندگان بسیار بودند رحمة الله علیهم
اجمعین خواجه علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و

نعمت هم از و یافته مشهور هست بکرامات نقلست
که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام
کرد و والدهٔ او بدست خود رسید و دستاری ازان
بافید و طعامی تربیت داد و علما و مشایخ شهر را
دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار بر کف دست
مبارک کرده در مجلس در آمد و پیش شیخ نهاد شیخ
علی یکی دستار بدست خود گرفت و دوم سر
بدست شیخ نظام الدین داد و آن دستار کرامت بر
سر بست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه
علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علماء دین گرداند و
بمنتهای همت برساند و قصهٔ بدایت حال او در ذکر
شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین
او را در وقت رخصت فرمود که خلق بداؤن را در
پناه تو میگذارم در خبر المجالس از شیخ نصیر الدین
محمود نقل میکند که فرمود در بداؤن دو علی مولا بوده
اند علی مولا خورد و علی مولا بزرگ و این که مرید شیخ جلال
الدین تبریزی است و او را در وقت البسهٔ دستار بر سر

شیخ نظام

شیخ نظام الدین قدس سره طلبیدند علی مولا بزرگ است
فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود که
علی مولا هیچ ندانستی همین بیوقت نماز گذاردی و بس
اما صادق بود جمله مشایخ و علما و خلق دیگ بدو تبرک
میکردند و پای آدمی بوسیدند قبولی در و پیدا شده بود
هر که او را دیدی بتحقیق دانستی که مرد خداست
رحمة الله علیه خواجه حسن افغان از مریدان شیخ
بهاء الدین ذکریاست شیخ نظام الدین فرموده است
او صاحب ولایت بود در غایت بندگی و قتی وی در
کوی میگشت در مسجد رسید مؤذن تکبیر گفت امام
پیش رفت خلق بجماعت پیوست خواجه حسن نیز
در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و خلق باز گشت
وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز
شروع کردی و من بتو پیوستم تو از نیجا بدهلی رفتی
و بندها خریدی و باز گشتی و این برده به تبیان
بردی و از انجا بملتان آمدی منی در دنبال تو سر گشته شده
میگشتم آخر این چه نماز است شیخ تقی الدین محمد شیخ نظام

الدین اولیا میفرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق
بود بمراقبه او را از چیزی نبود و نمیدانست که این
روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است وقتی
مردی بروی کاغذی آورد و گفت شیخ نام خود درین
بنویس قلم برداشت و متحیر بماند خادم دانست که
شیخ نام فراموش کرده است گفت نام شیخ محمد است
بعده شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در
مسجد جمعه رفته بود در مسجد رسید بایستاد
و متحیر بماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود
فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست
شیخ نهاد و گفت پای راست شیخ اینست بعده پای راست
در مسجد نهاد رحمة الله علیه شیخ برهان الدین نسفی
در فواید الفواد میگوید که وی دانشمندی کامل حال
بود اگر شاگردی بخدمت او آمدی تا چیزی بخواند
او گفتی که اول بر من سه شرط بکن تا چیزی ترا
بیاموزم از ان سه شرط اول آنست که طعام بگوفت
خوری تا وعاء علم خالی ماند شرط دوم آنست که

ناغه نکنی اگر یکروز ناغه کنی دوم روز ترا سبق
نگویم شرط سیوم آنست که چون مرا در راهی بینی
آیی همین سلام گویی و بگذاری دست و با افتادن
و تعظیم زیادت در میان راه نکنی مولانا علاء الدین
اصولی بدا و نی بغایت بندک بود و کامل بود و از
استادان شیخ نظام الدین بود در ضیاء المجالس می
نویسد که شیخ نظام الدین قدوری پیش مولانا علاء
الدین تمام کرد و مولانا فرمود مولانا نظام الدین بعد
ازین دستار به بند خدمت شیخ سه چهار کزی می
بست دستار میشتی نبود و قصه بتمام در ذکر خواجه
علی مذکور شد در فواید الفواد میگوید مولانا علاء و
الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداون می گذشت
شیخ جلال الدین را نظر بروی افتاد او را بخواند
جامهٔ خود که پوشیده بود او را پوشانید آن همه
اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود آورده اند که
او را کنیزکی بود نو بنده مکر انکنیزک میکر بست
مولانا پرسید که چرا میکری گفت پسری دارم از و

جدا افتادم مولانا او را از خانه بیرون برد و بر
سر راه موالی که او از انجا بود بگذاشت در فواید
الفواد میگوید که خواجه ذکر الله بالخیر چون بر منی حرف
رسید چشم بر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این
معنی را منکر باشند اما تو ان دانست که او چه کرد قبر
او در بدأون است زیارتگاه به در خیر المجالس
میگوید که شیخ نصیر الدین محمد میفرمود که مولانا علاء
الدین اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر انکه
وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت ازوی
شنیدی وقتی خدمت مولانا را فاقه بود مولانا نشسته
کنجاره میخورد و درین اثنا منین در آمد مولانا علاء
الدین اصولی علیه الرحمة والغفران نخواست که منین
بر فقر او اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد
منین محاسن راست کرد مولانا دستار فرود آورد
تا محلوق شود کنجاره بر زمین افتاد و زنی آن منین
قصه را بایکی از بندگان عصر در میان نهاد آن بندگ
چندی مایده و چند سبوی روغن و قدری چیل بخدمت

مولانا فرستاد و مولانا ان را قبول نکرد و باز گردانید
بعد از ان آن منین را بخود طلبید و ملامت کرد و
گفت تو بار دیگر بر من نیائی بعده آن منین مردم را
به شفاعت آورد و شرط کرد که بعد ازین سر درویش
فاش نکند تا بار دیگر او را بخود راه داد رحمة الله
علیه شمس الملک انصدر افاضل روزگار بود و
در زمان خود بفضل و علم ممتاز شیخ نظام الدین
در آوان تعلم پیش او تلمذ کرده بود و مقامات حریری
را یاد گرفته و اکثر علماء شهر شاگرد او بوده اند
شیخ نظام الدین میفرماید چون من سبق ناغه میکردم
در روز دیگر پیش رفتم می فرمود آخر کم از انکه گاه
گاهی آیی و بما کنی نگاهی تاج دینه که از شعرای وقت
بود برای او گفته است صدر اکنون بکام دل دوستان
شوی مستوفی ممالک هندوستان شوی قاضی جمال
ملتان بدأونی بندگی بود شیخ نظام الدین فرمود که
وقتی که این بندگ در خواب دید حضرت رسالت را
صلی الله تعالی علیه وسلم در سواد بدأون کوئی که در موضعی

نشسته است وچاه می سازد وچون بیدار شد برفور
بدان موضع رفت زمین تر شده دیده گفت کورمنی
همین جا بکاوید بعد ازو فاتش هم دران مقام
دفن کردند رحمة الله علیه شیخ صوفی بدهنی سلطان
المشایخ میفرماید پیری بود در کتهیل او را شیخ بدهنی
میگفتند او تاریکی عظیم بود تا بجای که ستر عورت
هم نداشت انگاه فرمود که اگر یکی سد جوع را بدان
مدام باشد وخرقه جامه را که بدان عورت بپوشند
تارک شود هم معاقب شود او از انها بود که ان بنها
هم دور بود این چنین است در فواید الفواد ودر خیر
المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود
صوفی بدهنی ذوق طاعت بسیار داشت در مسجد
بودی پیش محراب شب وروز همین نماز گزاردی
دیگر هیچ نکردی خلق بسیار بر او آمد شد کردی
روزی دانشمندان آمده بودند از ایشان پرسید که
در بهشت نماز خواهد بود ایشان گفتند که آن دار
جزاست انجا خوردن وتمتع کردن پیش نباشد هر

عبادت که

هر عبادت که هست در دنیاست صوفی بدهنی چون
شنید که در بهشت نماز نخواهد بود گفت مرا آن
بهشت چه کار می آید که در آن نماز نباشد ولفظی گفت
بزبان هندی که آنرا نتوان گفت بعده در مناقب او
سخنی چند فرمود که مردی بود بر صوفی بدهنی بیامدی
صوفی روزی بالای بلندی میرفت با مرد غیب ملاقات
کرد ازو پرسید که صوفی بدهنی چگونه کسی است مرد
غیب گفت که مردی بندگ است اما افسوس همین
قدر گفت باز در حال مستغرق شد وگفت استغفر الله
آن مرد بر صوفی بدهنی آمد آغاز کرد آنرو نکه آمرد
غیب گفت اما افسوس اگر در حال مستغرق نشدی
او را چنان از بالای بلندی فرود انداختی که گردن او
بشکستی حکایت دیگر فرمود که در آنوقت که او مشغول
شدی حالی پیدا شدی که سر جدا وپای جدا ودست
جدا گشتی یکی پرسید که صوفی بدهنی کدام وقت بود
فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود
قدس سره گوید هر گز کسی ندیده است که زاغی بر کرد

کنبد او بنشیند یا بروی بگذرد والله اعلم و در مردم
مشهور است که خواجه قطب الدین و شیخ صوفی بدهنی
بدست معلان چنگیزخانی اسیر افتاده بودند و وی
تمام بندیان کرسنه و تشنه بودند بطریق خرق
عادت خواجه کاک از بغل بیرون آورد و شیخ صوفی
کوزه آب بتمام بندیان میدادند و از ان باز خواجه را
کاکی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدهنی که بزبان هندوی
کوزه مرادست و در ذکر خواجه معلوم شد که ویرا
نسبت بکاک چرا کنند شیخ شهاب الدین خطیب هانسوی
شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که وی عزبی کسی بود
هر شب سورة البقرة بخواندی انگاه در خواب
شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم از
گوشه خانه آواز بر آمد که داری سر ما کرنه دور
از بما ما دوست کنیم تو نداری سر ما اهل خانه
همه خفته بودند حیران بماند که این که میگوید که در
خانه کسی نبود که این معنی از وصادر شود تا باز
دیگر نیز شنید فرمود که وی مناجات کردی خداوندا

من بسیار

من بسیار عهدترا بوفا رسانیده ام امید میدارم که
تو هم عهد مرا وفا رسانی که وقت نقل من هیچ کس با من
نباشد نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم
و تو آخر چنان رفت که میخواست رحمة الله علیه شیخ
احمد بداونی شیخ نظام الدین میفرماید که وی از دوستان
من بود و عظیم صالح بود معتقد درویشان و ابدال
صفت اگرچه امی بود و دیوانه بحقیقت مسائل دین
مشغول بود فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد
من شبی بعد از موت او را در خواب دیدم همچنان بر
حکم معهود از من مسائل و احکام میپرسید من او را
گفتم این چه تو می پرسی در حالت حیات کار آید آخر
نه تو مرده چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیا را
خدا را مرده میگویی قاضی منهاج جانی بنسک بود
و انا فاضل روزگار انا اهل وجد و سماع بود چون
قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین
که من هر دوشنبه در تذکیر او برفتمی تا روزی
در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی لب بر لب

لعل دلبران خوش کردن .. و آهنگ سر زلف
مشوش کردن .. من چون این شنیده ام بیت بخود گونه
گشتم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم مولانا
احمد حافظ مردی دانشمند بود و مرد خدای بود
شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که وقتی مرا عزیمت
زیارت شیخ فرید الحق و الدین قدس سره بود در حدود
سرسی او را با من ملاقات واقع شد گفت چون
بروضه منبرکه شیخ برسی سلام من برسانی و بگوئی
که من دنیا نمیطلبم طالبان آن بسیارند و عقبی نیز
همان حکم دارد و همین میخواهم که توفیق مسلمانی الحق
با الصالحین شیخ نصیر الدین محمود الشهیر و اعظم خلفای
شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب و وارث احوال
او ولایت دهلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال
یافت و بنهایت اتباع شیخ داشت و طریقهٔ او فقر و صبر
و رضا و تسلیم بود نقلست که روزی امیر خسرو که
محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که
از وی بخدمت شیخ عرض کند که من بنده در اوده می باشم

: امروز خوشی است لیک فردا خوشی
خود را چو خوشی طعمهٔ آتش کردن
صح

و از سبب

و از سبب مزاحمت خلق مشغول نمی توانم بود اگر فرمان
شود در صحرا خدای تعالی را بفراغ خاطر عبادت کنم و امیر
خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت
شیخ رفتی و نشستی و از آنچه گذشته بودی نقل کردی
در ینوقت عرضداشت شیخ نصیر الدین محمود گذرانید
شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق باید بود جفا و
خفا خلق می باید کشید و مکافات ببذل و عطا می باید کرد
آورده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید و گفت
در دل چه داری و مقصود تو از ین کار چیست و پدر تو
چه کار کردی گفت که مقصود من دعای مزید حیات خواجه
و راست کردن نعلین درویشان است و پدر من علاف
داشت که سودای پنبه میکردند بعده شیخ فرمود که بشنو
در آنچه من خدمت خواجه خود فرید الحق و الدین پیوستم
روزی در اجود هن دانشمندی که یار و هم سبق من بود
پیش آمد چون مرا با جامهای ریمکین و پاره دید پرسید
اسباب معیشت بضاعت بهم میرسید من این سخن از ان
یار شنیدم هیچ نگفتم بخدمت خواجه برفتم پرسیدند نظام

الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه روز
هست که تو اینجا پیش آمدی و ترک تعلم کرده موجب فراغت
و رفاهیت است که فتی جواب چه گوئی عرضداشت
کردم که هرچه فرمان شود بگویم فرمود که بگوید نه هروی
تو مرا راه خویش گیر و برو ۞ تو را سعادت باد امرانکو
ناری ۞ بعده فرمود تا خوانی بطعام پرکرده بیاورند
فرمود نظام الدین این خوان را بر سر کن و در آن مقام
که آن بار فرود آمده است ببر همچنین کردم یک بار
آن یار انصاف نمی داد و گفت مبارک باد ترا این صحبت
و این حالت شیخ محمود نصیر الدین محمود میگوید که این
و امثال این تلقین کرد بعد از ان ریاضت و مجاهده
فرمود کاهی ده روز گذشت و من چیزی نمیخورده
بودم و پیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میداد
ترشی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ
نصیر الدین محمود را با این کمال هر بیت که داشت ایذاها
کردی و در سفرها همراه خود کردانیدی گویند که وقتی
او را جامه دار خود کردانیده بود و این همه را بموجب

وصیت

وصیت پیر خود تحمل کردی و دم نزدی رحمة الله علیه
وفات او هژدهم ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمائه
وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ نصیر الدین محمود طعام
فرستاد در آوندهای زر و نقره باعث فرستادن
این جنایذا نبود یعنی اگر با آرد و طعام من نخورد
همین را مادهٔ ایذا سازم اگر بخورد گویم در کاسهٔ زرین
خوردی نامشروع کردی خدمت شیخ نکفت یعنی از کاسهٔ
زرین که در آن بود بر آورد بر دست نهاد پس بزبان
نهاد و خود بداند پیش خایب و خاسر ماند در خیر
المجالس می نویسد که عین بندی در خدمت او عرضداشت
کرد که در ملفوظ خواجه عثمان هارونی نوشته است
که ایشان فرموده اند هر که دو ماده گاو ذبح کند یک
خون کرده باشد و هر که چهار ماده گاو ذبح کند دو خون
کرده باشد و هر که ده گوسپند ذبح کند یک خون
کرده باشد اول خدمت خواجه فرمود که هارونی نیست
هروی است هرون دیهی است خواجه دران ده بودی
بعد ازان فرمود این ملفوظ ایشان نیست این نسخه

بر من هم رسیده است و در آن بسیار الفاظ است که مناسب
اقوال ایشان نیست بعده فرمود که خدمت شیخ نظام
الدین صفر مود که من هیچ کتابی نه نبشته ام زیرا که شیخ
الاسلام فرید الدین و شیخ الاسلام قطب الدین و خواجگان
چشت هیچ شخصی تصنیف نکرده است نقلست که روزی
بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا مجلسی داشتند
و از دف زنان سرودی می شنیدند شیخ نصیر الدین
محمود در مجلس بود بر خاست تا برآید یاران تکلیف
نشستن کردند گفت خلاف سنت است گفتند منکر شدی
از سماع و از مشرب پیر بر گشتی گفت صحت نمیشود دلیل
از کتاب و حدیث می باید بعضی از غرض گویان این سخن
بخدمت شیخ رسانیدند که شیخ محمود چنین میگوید شیخ
راصدق معامله او معلوم بود فرمود راست میگوید
حق آنست که او میگوید در سیر الاولیا می نویسد که
در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبودی و تصفیق
نکردندی و اگر کسی از یاران خبری آوردی بخدمت او میرسانید
که مزامیر شنودند منع میکرد و میگفت خوب نمیکنند

و در خیر

و در خیر المجالس میگوید عزیزی بخدمت شیخ نصیر
الدین محمود در آمد آغاز کرد که کجا روا باشد که مزامیر
در جمع باشد و دف و نای و رباب و صوفیان رقص
کنند خدمت خواجه فرمودند مزامیر باجماع مباح نیست
اگر یکی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشد اگر
از شریعت هم بیفتد کجا رود اول در سماع اختلافست
نزدیک علمای باچندین شرایط مباح مر اهل انرا امّا
با مزامیر باجماع حرامست در جوامع الکلم می نویسد که
روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین
بیت ذوقی بکمال کرفت ٭ جفا بر عاشقان کفتی نخواهم
کرد هم کردی ٭ قلم بر بیدلان کفتی نخواهم راند هم راندی
مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس
تمام در آن رساله کرد و بر بن معنی که این بیت هیچ بحقیقت
نمی تواند بود اگر جور و جفاست بخداوند عز و جل
نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلمه جمع
کرد و بر مولانا معین الدین عمرانی برد او بستد و بر کرفت
پیش شیخ فرستاد شیخ انرا دید و مولانا معین الدین را بخود

طلبید و این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و رستاد
و دراع پوشانید و بان گردانید و روزی دیگر سماع بود
بندگی خواجه بر این بیت بسیار میرقصید و اضطراب
میکرد رباعی ما طبل مغانه دوش بی باک زدیم عالی
علمش بر سر افلاک زدیم از بهر یکی مغبچه میخواره
صد بار کلاوه توبه بر خاک زدیم بعد از اضطراب
بسیار بر بالای بام رفت و نشست و فرمود مغیث را
طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده
کردند و گفت هان مولانا بنویس که اینجا چه جهل بود
این سخن بگفت و مولانا را بان گردانید بان مولانا در
خانقاه نیامد و زود فوت شد و این نقلست که شیخ
نصیر الدین محمود میفرمود که من چه لایقم که شیخی کنم امروز
خود این کار بازی بچگان شد بعد از ان این بیت شیخ
ثنائی خواندی مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
از این آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی میفرمود غم ایمان
باید خورد در پی کرامت نباید بود و این میفرمود که
حیرانم که خلق بی مشاهده چگونه زیند نقل است از امیر

سید محمد

سید محمد کیسو دراز که فرمود یکبار در زمان حیات
خواجه ما در دهلی اسمک باران شد خواجه برای استسقا
بیرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعای که از سلف
مرویست همه کردند هیچ راه دروی پیدا نبود تا انکه بان
گشتند انروز پابوس بندگی خواجه کردم فرمودند
تو انجا نبودی عرض داشتم صدقه خواجه بودم گفتند
دیدی که امروز ما را چنین و چنان میگویند و خلق بر ما
می بناهند و دنبال میکنند هر چه کردیم هیچ ما را بچیزی
نخریدند آخر الامر چه کنم خجل شدیم و بان گشتیم نیز فرمود
که بندگی خواجه میفرمودند که من کودک بودم در مسجد
پیش معلم قرآن میخواندم و در مسجد درخت آزاد بود
زاغی آمد و بران نشست هر چه ان زاغ بآواز خود
میگفت من فهم میکردم در خیر المجالس مسطور است که
عزیزی سوال کرد حالی که درویش نامی باشد از کجا است
و چگونه است فرمود حال نتیجهٔ صحت اعمال است و عمل
بر دو نوعست عمل جوارح و آن معلوم است دوم قلب
و آن عمل را مراقبه خوانند و المراقبة ان تلازم قلبک للعلم

بان الله ناظر الیک بعده فرمود اول انوار از عالم علوی
نازل میشود بر ارواح بعده اثر آن ظاهر میشود بر
قلوب بعده بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون
قلب متحرک شود جوارح نیز در حرکت می آید باز همان
عزیز سوال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسط
گفته است و آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی
صاحب وقت و المتوسط صاحب حال و المنتهی صاحب
انفاس عزیزان دیگر را از این سخن مشکل شد استفسار
کردند خدمت خواجه سلم الله اول توجه بدان سائل کرده
فرمود که شما باری گویید که در این محل چه شنیده اید شما
عوارف خوانده اید او سخنی میگفت خدمت خواجه ذکر الله
بالخیر افادت فرمود المبتدی صاحب وقت چه باشد
یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد بداند که جز
این وقت دیگر یابم یا نیابم پس آنکس که بداند وقت
من همین است وقت خود را غنیمت دارد یا ببلاوت یا
بصلوات یا بذکر یا بفکر و چون سالک بر حفظ اوقات
مستقیم شد و اوقات معمور داشت و استقامت یافت

امید باشد

امید باشد که صاحب حال شود موهب نتیجهٔ مکاسب است
و آن حال اشانوار است که از علم علوی بر ارواح نازل می
شود بعده اثر آن بر قلوب میرسد و از وی بجوارح سرایت
میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد
آن حد دیگر مقام کردد بعده فرمود منتهی صاحب انفاس است
فرمود ارباب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هرچه او بکوید
و بر نفس او رود حق تعالی همان کند بعده فرمود که این
تعلق باصطلاح دارد در اصطلاح مشایخ صاحب وقت
کسی را گویند که وقتی از اوقات او را حال پیدا شود اما
غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد و المتوسط
صاحب حال صاحب حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد
یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و المنتهی صاحب انفاس
صاحب انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس او
باشد بهیچ نفسی ننزند که حال مقارن نفس او نباشد چنانستی
که حال او را مقام شود بعده نفسی سرد بر آورد و این
فرمود قوله علیه الصلوة والسلام ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوالها فرمود که این وجد انبیائیست چون

بیدار باشند صبح آن بوی ها را خوش بیابند فرمود اگر درویش
شب کرسنه خفته باشد و آخر شب بیدار شود و مشغول
کردد و تعلق باطن بهیچ چیز نباشد نزول انوار بر ارواح
مشاهده کند خواه همین زمان کسی برود و ترک علایق
کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا شود درین
شکی نیست و این بیت بخواند ؎ نظر در دیده ها ناقص
فتاده است :: وگرنه یار من از کس نهان نیست بعده فرمود
که اصل در پنکار محافظت نفس است در حالت مراقبه
می باید که صوفی نفس خود نگاهدارد تا باطن او جمع
بکردد چون نفس کذشت باطن پریشان کردد فرمود
صوفی آنست که بنفس او شمرده باشد المنتهی صاحب
نفس یک معنی همین است و جوکیان سر آمده که ایشان را
سده همیکویند انفاس شمرده مینند بعده نفسی سرد
از سینهٔ مبارک بر آورد فرمود مثل ما و شما بکه ماند
بدان درویش کرسنه که پیش دکان طباخ بکذرد و نعمتی
پخته بیند و بوی خوش می آید بایستد و بکوید که تو داری
باری بخور اکنون من باری فرصت مشغولی خلوت ندارم

که آینده آمده است برخیزید اکنون شما فرصت دارید
چرا مشغول نمی شوید فرمود اکر شب چیزی نتوانم کرد
خواندنی یا کذاردنی امّا روز اصلا مقدور نیست فاما
نومیدنیم این سخن شکسته وار فرمود بکریست و این
بیت خواند ؎ این دلو تهی درچه انداخته ام :: نومیدنیم
که پر برآید روزی :: فرمود نظر بدل داشته و دل طرف
حق متوجه شمرده و بدو مشغول کردانیده و غیر حق از
دل نفی کرده باید نشست تا چها پیدا شود فرمود آستین که
درویشان کوتاه کنند آنست که صوفی چون در سلوک
درآمد این تقاضا کرد که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوق
دست فراز نکند و ناکرفتنی نکیرد امّا اکر دست را قلم کند
از چندین عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل
و مصافحه با برادر مسلمان بس چه کند آنچه نزدیک دست
است یعنی آستین را کوتاه کند تا او را مذکر شود ببریدن
دست و همچنین کوتاه کردن دامن جامه و موی سر تراشیدن
که چون در طریقت آمد بایستی سر خود را قلم کند زیرا که
اوّل قدم درین سربازی است امّا اکر سر قلم کند از جمله خیرها

ماند پس چه کند از سر موی بر خیزد انکه مو بسر تراشیده
نیز همچنان باشد که هیچ نامشروعی از و در وجود نیاید
پرسیدند که مراد از جاهدوا فینا چیست فرمود میکویم
در بیان این تقریری بر گرفتند که فهم مستمعان بدان
نرسید فرمود فروتر آیم تقریری آسانتر گرفت و
فرمود جاهدوا فینا ای لاجلنا و جاهدوا فی الله ای
لاجل الله در کلمهٔ فی شدت اتصال است که در کلمهٔ لام
نیست فی برای ظرفست و در ظرف مظروف است
استشهاد این آیه خواند انما الصدقات للفقراء و
المساکین و العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب
فقرا و مساکین برای سر جوع می ستانند و در رقاب
فک رقبة است و رقیت حکم موت است انکسی بنده آزاد
میکند کویی احیاء موتی میکند پس در بن شدت
بیشش باشد پس این را بکلمهٔ فی گفت و در دیکران لام
زیرا که در رقاب شدتی هست که دران نیست این
بیان علم بخود معانی و بیان بود اما بیان مشایخ آنست
که انکه مجاهده خواهد کرد از این سه خالی نیست یا ان

ترس دوزخ و یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد برای
خاص ذات پاک حق جل و علا ذکره آن مجاهده لله باشد
و این فی الله باشد این باید که سخت تر باشد تا حق
مجاهده بجا آورده باشد جاهدوا فی الله حق جهاده
فرمود قوم مطلوب نمیدانند از ان مجاهده اختیار
نمیکنند فرمود قبول اعمال موقوف است بر جذبه یعنی
هر عملی که میکند تا جذبه در نیامده است قبولی نیست
چون جذبه نامزد حال او شد هر عملی که کند قبول باشد
و آن جذبه را وقت معین نیست در صبی باشد یا در جوانی
یا در شیخوخت اما جذبه را بدایت است جذبهٔ عوام
توفیق یافتن است در اعمال و جذبهٔ خواص توجه قلب
است بسوی حق مع الانقطاع عما سواه پرسیدند که
اول شب فاضلتر است یا آخر فرمود که در حدیث
آمده است سأل رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم عن
جبرئیل ما افضل الاوقات فقال لا ادری و لکن اذا مضی
نصف اللیل تر تعد الملائکة و یهتز العرش ان لربکم
فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود رایت رتی

لیلة المعراج فی احسن صورة کما یقول رایت اسود راکبا
ای وکنت راکبا یعنی آنزمان صورت من نیکوترین صورتها
بود زیرا که معراج بود ملاقات انبیا بود و بشارات
و تنزل نور و قرب رسید بود هر آینه حسن و جمالی
در صورت پاک رسول علیه السلام پیدا امده بود
جواب دوم مراد از ربی سیدی است ای رایت سیدی
جبرائیل فی احسن صورة روا باشد که رب گویند و سید
خواهند استشهاد بقول ابی هریرة آورد وقتی میگفت
رایت ربی فی سکک المدینة یمشی و علیه حلة حمراء و
فی رجلیه نعلان قالوا له کفرت بعد الایمان فتبسم وقال
رایت ای سیدی الحسن رضی الله عنه چون سخن در
صورت افتاد پرسیدند آن خلق آدم علیه السلام
علی صورته چه باشد فرمودها عاید است به آدم علیه
السلام زیرا که صورت آدم چنان آفریده شده بود
در قد و بالا همچنان صورت بود خلاف صورت آدمیان
زیرا که آدمی اول کودک بود بعد جوان بعده پیر و اما
آدم بر یکصورت بود و تبدل در وی نبود و از جملهٔ

فضلاوی عصر که در حلقهٔ ارادت شیخ نصیر الدین محمود
در آمده بودند مولانا مظهر کره صاحب در فضیلت
و بلاغت و فصاحت از متفردان روزگار بود و با
نواع مراحم و اشفاق شیخ مخصوص قصیده دارد در
مدح وی که بعضی ابیات او این است بیت

دوش آنزمان که از افق مغرب بشتاب :: خورشید خوانده
سورهٔ والنجم اذا هوی :: شمع فلک زبانه فرو برد
اندر آب :: دور زمین نشانه بر آورد بر سماک ::
گفتی مگر که یوسف خورشید شد بچاه :: کن تیرگی چو
دیدهٔ یعقوب شد هوا :: بادی بر آمد از لب دریا که
دامنش :: گرد سیاه سرمه همی ریخت بر فضا ::
چون ساعتی دو از شب دیجور بر گذشت :: بنشست
باد و ابر در آمد با بخار :: یکیک ستاره بر سر کردون
فروغ داد :: چون در بهشت طلعت تابان اشقیا ::
فراش صنع ازید قدرت بر آورید :: قندیلهای نور
برین نیلگون خبا :: میجست نرم نرم نسیم از کنار باغ
گوئی پیام دوست همین داد در خفا :: کز کیمیای دولت

جاویدت آرزوست :: باکلشن بهشت ازین شاخ پی نما
جسمت خسی نکرد نفرخواجه نوبهار :: جانت مسی شمرد
نظر شیخ کیمیا :: بردست او اگر نتوانی نهاد دست ::
باری بدار این سر خاکی بنزد یا :: والا نصیر ملت
ودین و دول که هست :: نعم النصیر از پس یزدان
بروسزا :: در مرثیه شیخ نصیر الدین محمود گفته است
ز دور محنت این نه سپهر زنگاری :: کدام دل که نه خون
گشت از جگر خواری :: کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند
که در سپهن بنا ریدسنگ مهتاری :: وفا زعالم فانی مجو که
مشهور اند :: فلک بجیره کشی اختران بعذرایی ::
خزینه ایست سپهر از نفوس انسانی :: دفینه ایست
زمین از بتان فرخاری :: توای عزیز که در ملک ومال
مغروری :: مباش ایمن اگر عاقلی وهوشیاری نقلست
که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال صدجهان پیش او
فرستاد و فرمان چند موضع نوشته باو هواه کرد تا اورا
بدنیا بفریبد بعد از ان سلسلهٔ ایذا بجنباند چنانکه عادت
او بود بطایفه درویشان چون صدجهان بخدمت شیخ قطب

الدین

الدین منور آمد انچه پادشاه باو گفته بود رسانید و فرمان
مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود در انچه
سلطان نصیر الدین بن شمس الدین طرف اوچه و ملتان میرفت
غیاث الدین را که دران زمان ملک الامراء نصیر الدین بود بخدمت
شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد
فرمود که پیران ما اینچنین قبول نکردند طالبان این کار بسیار
اند بدیشان بدهی اکنون ما میدان ایشانیم ما را آن باید که ایشان
کرده اند آورده اند که بار دیگر او با سلطان محمد تغلق ملاقات
واقع شد و اینچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف خطه هانسی
رفته بود و در بینی که چار کروه از هانسی است نزول
کرده نظام نذر یاری عرف مخلص الملک را که سخت درشت
مردی بود بدین حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی
و درستی حصار بیارد نظام الدین نذر یاری در زیر
حصار میگشت تا نزدیک خانه ایشان رسید پرسید که این
خانه از ان کیست گفتند از ان شیخ قطب الدین منور خلیفه
شیخ نظام الدین گفت عجب است که پادشاه اینجا بیاید و این
شیخ بدیدن نیاید چون بخدمت سلطان باز رفت گفت

اینجا شیخی هست از خلفای شیخ نظام الدین کربدیو نیامده است
سلطان محمد را بخوت سلطنت در کار بود شیخ حسن سر
برهنه را که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ قطب الدین فرستاد
فرستاده حسن سربرهنه آمد و در دهلی بشیخ قطب الدین
بنشست شیخ زاده نور الدین بیرون آمد و گفت که بندگی شیخ
شما را میطلبد حسن سربرهنه بخدمت شیخ در آمد و مصافحه
کرد و بنشست و گفت شما را سلطان طلبیده است شیخ قطب
منور فرمود که در بن طلب اختیار بدست من است یا نه او
گفت خیر ما فرمان است که شما را ببرم فرمود الحمد لله
باختیار خود نمیروم بعده روی سوی اهل خانه کرد و گفت
شما را بخدا سپردم این سخن بگفت و مصلا بر کتف مبارک
خود کرد و عصا بدست گرفت و پیاده روان شد حسن
سربرهنه چون در سرای وی علامات و اصلاون حوشا هده
کرد و گفت چرا پیاده میروی اسبان در جنبت میروند
سوار شو فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده
توانم رفت چون نزدیک خطیره آباؤ اجداد خود رسید
او را گفت چه میکوئی زیارت بکنم گفت نیکو باشد در پایان

قبر جد و پدر رفت بعد از زیارت عرضداشت
کرد که من از کنج شما باختیار خود بیرون نیامده ام
مرا بی اختیار من میبرند و چند نفر آدمی که بندگان
خدایند بیخبر گذاشته ام چون از روضه بیرون آمد
شخصی مبلغی سیم پیش او آورد فرمود این را بخانه
من ببرسانند که خرجی ندارند چون بعسکر سلطان
رسید حسن سربرهنه آنچه معاینه نموده بود
بعرض رسانید سلطان از همه اغماض نمود و پیش
خود نطلبید و از آنجا بجانب دهلی روان شد چون
سلطان در شهر دهلی رسید بجهت ملاقات
شیخ خود را پیش خود طلبید شیخ در اثنای انکه
پیش پادشاه میرفت سلطان فیروز شاه را
که در آن ایام نایب باریک بود گفت که ما
درویشانیم دأب مجلس و سخن پادشاهان
و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم چنانکه اشارت
شود همچنان کرده آید گفت که در باب شما بخدمت
سلطان چیزها گفته اند چون این معنی همچنین

الت خدمت شیخ از تواضع و مسامحت و اخلاق بهیچ فرو
گزاشت نکند چون سلطان دانست که این ساعة شیخ
می آید نشسته بود با استاد کمان بدست گرفت و بکمان
انداختن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیاورد
بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد شیخ قطب الدین چنان
دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقیه اولی اینچنان
پادشاه جبار که چندین مشایخ و علما را تحت تیغ ظلم
آورده بود معتقد شد و گفت که ما در دیار شما رسیدیم
تربیت نفرمودید و بملاقات خویش مشرف نگردانید
شیخ گفت که اول هانسی بنگرید بعد درویش بچه
هانسی این درویش خود را درین محل نمیداند که ملاقات
پادشاهان بکند در گوشه بدعا گوی پادشاهان و کافه
اهل اسلام مشغول میباشد معذور می باید داشت
سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد
فیروز را گفت اینچنان که مقصود شیخ است همچنان کنید
شیخ منور فرمود مقصود من فقر است و کنج جد و پدر
بعده فیروز را وصیت بنی را که در آن زمان در خدمت

سلطان

سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لک تنکه انعام
فرمود شیخ قطب الدین گفت نعوذ بالله که این درویش
لکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمیکند
فرمان شد پنجاه هزار تنکه بدهند این نیز قبول نکرد
و تا آخر بدو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمیکرد
و گفت سبحان الله درویش را دو سیر کهنجری و دانکی
سیر و نیم کفاف باشد او را هزار ها چه کار آید
ایشان گفتند که ما کم از این پیش تخت سلطان ذکر نتوانم
کرد بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و در مقامات
پیران خود خرج کرد بفقرا داد بعد از چند روز بجانب
هانسی روان شد قبر او نیز در کنبد جد و پدر است
رحمة الله علیه شیخ نور الدین پسر شیخ قطب الدین
منور است نقلست که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان
محمد تغلق پیش خود طلبید در آنحال که شیخ پیش سلطان
میرفت شیخ نور الدین خرد بود در عقب شیخ میرفت
هیبت و رعب هجوم ملوک و امرا در ذات او اثر
کرد و از حال بشد همدرین مرض شیخ قطب الدین

منوّر بدین حال مطلع شد و گفت بابا نور الدین العظمة
و الکبریای لله شیخ نور الدین میگوید که بمجرّد آنکه این سخن
بسمع من رسید تقویتی در باطن من ظاهر گشت چنانکه
آن هیبت و رعب از دل من کلی بدر رفت رحمة الله علیه
قبر او نیز در کنبد آبا و اجداد اوست شیخ حسام الدین
ملتانی او نیز از خلفای شیخ نظام الدین است طریقهٔ او
طریقهٔ سلف بود بزهد و ورع و فقر از میان یاران
اعلی ممتاز بود و عیالمند بود شیخ نظام الدین در باب او
فرموده است که شهر دهلی در حمایت اوست گویند که وی
روزی در راهی میگذشت مصلا از کتف مبارک او
بیفتاد و او را از بن حال خود خبر نبود چون قدری راه
برفت شخصی از عقب او آواز داد و چند بار شیخ شیخ گفت
چون او خود را شیخ نمیدانست آن را بخود راه نداد تا
آنکه آن شخص از عقب او دوید و بوی رسید و گفت
که شما را چند کرت آواز دادیم که شیخ مصلای بستان شما
نشنیدید گفت ای عزیز من شیخ نیم مردی ملای فقیرم
گویند که وی درشی بیعت هدایه و پزدوی و در طریقة

قوت القلوب و احیاء العلوم بر ذکر داشت نقل است
که اندر اثنای او از زیارت خانهٔ کعبه برگشت و
درین دیار رسید بخدمت شیخ خود آمد شیخ فرمود
اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانهٔ کعبه مشرف
شود باید که بجهة زیارت حضرت رسالت صلی
الله تعالی علیه و سلم علی حده نیت کند و بود تا مستوجب
زیارت خاص آنرا گردد و بطفیل زیارت
نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را
شنید همان ساعت عزیمت زیارت مدینه مصمم
ساخت و روندیکر متوجه شد رحمة الله علیه
در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود
که وقتی مولانا حسام الدین ملتانی و مولانا جمال
الدین نصر تخانی و مولانا شرف الدین علیهم الرحمة
بخدمت شیخ طاب ثراه آمده بودند خدمت شیخ روی
مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر
کسی روزه صایم و شب قایم باشد کار بیوه زنی کرده
باشد اینقدار هر بیوه زنی که هست میتواند کرد

اما مشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند و بدان مشغولی
بخدای تعالی رسیده اند چنانست مشغولیت مولانا حسام
الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت خواجه این
زمان بیان خواهند کرد دران مجلس هیچ بیان نفرمود
اما اینمقدار گفت که با شما خواهم گفت تا مدت شش
ماه پیش گذشت بعد ازان همین عزیزان بخدمت
رسیده بودند دران محل محمد کاتب که او از میان حجاب
سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود در
آمد و زمین بوس کرد بنشست خدمت خواجه او را
پرسید کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز
سلطان علاء الدین پنجاه هزار تنکه بندگان خدا را
انعام داد خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا
حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان بهمت
یاوفای وعده که با شما کرده شده است یا از همه
روی بزمین آوردند گفتند وفای وعده بعده خدمت
خواجه قدس سره فرمود مبنای مشغولی سالکان
برشش چیز است اول خلوت باید که از خلوت

بیرون

بیرون نیاید بواسطهٔ ازالهٔ سامت و قبض و داعیه
هوا دوم دوام وضوء باید که علی الدوام با وضو باشد
مگر انکه خواب غالب شود بر فور بخسبد و برخیزد
و در حال وضو سازد سیوم صوم دوام چهارم دوام
سکوت از غیر ذکر حق پنجم دوام ذکر با ربط دل خود
بشیخ و هو عبارة عن تعلق قلب المرید بالشیخ ششم
نفی خواطر غیر حق نقلست که چون او را بشرف خلافت
مشرف میکردند وصیت طلبید شیخ نظام الحق و الدین
قدس سره دست مبارک خود از آستین بیرون آورد
و بانگشت شهادت جانب مولانا اشارت کرد ترک
دنیا ترک دنیا ترک دنیا و فرمود که در کشت مریدان
نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود بر سر آب دواند
در بیابان سکونت گیرم در شهر آب چاه است وضوء
ساختن بدان دلاسا نمی شود فرمود که هم در شهر باش
کن کاحدٍ من الناس چون از شهر بیرون آیی و بر سر
آبی سکونت گیری غریب و شهری بنشسانند بر تو پرسند
که فلان درویش در فلان جا نشست کرده است

ومزاحم وقت نشوند ودر آب چاه ها اختلاف علماست
ودران شرعا وسعتی ورخصتی هست دیگر عرض
کردکه بر بنده وقتی فتوح میرسد چیزی نصیب فرزندان
میکنم وچیزی از برای آیندگان میدارم ووقتی چند روز
میگذرد که چیزی نمی رسد وفرزندان مزاحمت مینمایند و
آینده محروم میرود درین محل قرض کنم یا نه فرمود در
تدبیر خواهی افتاد پس درویشی کجا خواهی کرد درویش
آن باشد اگر چیزی موجود دارد خرج کند والا نه صبر کند
وبرنامرادی بسازد وخود را در تدبیر نیندازد بعده
فرمود درویش را هردری نباید بود هردری دو
نوعست صوری ومعنوی اما صوری آن درویشانند که
بر درها میگردند وچیزی میخواهند ومعنوی آن درویشانند
که در کنج خانهٔ خود مشغول باشند ودر خاطر بگذرانند
که از زید وعمر مرا خواهد رسید هردری صوری به ازهر
دری معنویست زیرا که هردری صوری چنانکه هست
مینماید اما هردری معنوی ظاهر خود را بطریق مشغولان
حق می نماید وباطن دربدر میگردد ووقتی ان شیخ پرسید

مخدوم

مخدوم خلق کرامت میطلبند فرمود الکرامة هی الاستقامة
علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چند
طلبی آورده اند که دران سال که سلطان محمد تغلق مردم
شهر دهلی را در دیوگیر روان میساخت بتقریب شهری
که در انجا آباد ان میکرد مولانا حسام الدین در گجرات
رفت وهمانجا برحمت حق پیوست ودر شهر پتن مدفون شد
مقام او دران دیار مشهور ومعروف است رحمة الله علیه
مولانا فخر الدین زرادی رح از خلفای شیخ نظام الدین اولیا
ست بزرگ بود جامع علم وتقوی وذوق وعشق در
امر دین صلابتی تمام داشت وعظمتی وافر او در اوایل حال
پیش مولانا مولانا فخر الدین هانسوی در شهر دهلی تعلیم
میکرد وخوش طبعی ودقت سخن وفصاحت عبارت
از ممتازان اهل شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام
الدین شد ومخلوق گشت واز میان متعلمان بر آمد و
در سلک درویشان منسلک گشت وهمدر غیاث پور
ساکن شد وبعد از رحلت پیر بر لب آب جون در محلی که
الآن فیروز آباد دهلی است مشغول شد وچندگاه بر سر

حوض خاص غلامی جا کرده و مدتی در بند بسطام که در
میان کوه است و در آن زمان بیابان و مقام شیران بود
مشغول شد و بعد ازان بزیارت خواجه بزرگ معین
الحق و الدین قدس سره باجمیر رفت بعده بزیارت شیخ
فرید الدین باجودهن رفت بیشتر احوال در سفر بودی
و در صحراها و بیابان ها خدا را عبادت کردی و صوم
دائم داشتی نقل است که مولانا فخر الدین زرادی از شیخ نظام
الدین سوال کرد که مشغولی بکلام الله فاضلتر یا ذکر فرمودند
ذاکر را وصول زودتر بود اما خوف زوال هم بود اما
تالی را وصول دیرتر بود و لیکن خوف زوال نباشد
نقل است که شیخ نصیر الدین میگفت که آنچه ما را در یک ماه
و دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زرادی را در یک ساعت
بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیوگیر بردند
او نیز رفت و از انجا بزیارت خانه کعبه رفت و از انجا
ببغداد رفت و علم حدیث بحث کرد بعد ازان بشوق دهلی
باز گشت و در کشتی نشست و آن کشتی غرق شد و مولانا
بدرجهٔ شهادت رسید رحمة الله علیه نقلست که دران

ایام که

ایام که محمد تغلق خلق شهر دهلی را بجانب دیوگیر می فرستاد
میخواست که ملک ترکستان و خراسان را ضبط کند و آل
چنگیز را دران دیار بر اندازد تمامی صدور و اکابر
شهر را فرمود تا حاضر آیند و بارگاهی بزرگ نصب
کنند و در زیر آن منبر بنهند تا بران منبر خود بر آید و
خلق را در جهاد کفار تحریض کند همدران روز مولانا
فخر الدین زرادی را و شیخ شمس الدین یحیی را و شیخ نصیر
الدین محمود را باین طلب فرمود خواجه قطب الدین دبیر
که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود گفت مولانا فخر
الدین بود مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطانی
برد مولانا بارها می گفت که فخر سر خود پیش در سرای
این مرد غلطیده می بینم من با او مصاحبت نخواهم کرد چون
مولانا را با سلطان ملاقات شد خواجه قطب الدین دبیر
گفتهای مولانا بر داشت در بغل کرد و بایستاد سلطان
محمد اینمعنی را معاینه کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخر الدین
زرادی بمکالمه مشغول شد و گفت ما میخواهیم که آل چنگیز خان
ملعون را بر اندازیم شما با ما درین کار موافقت خواهید کرد

مولانا گفت انشاء الله تعالی سلطان گفت این کلمه شک است
مولانا گفت در مستقبل همچنین آید سلطان محمد از بن سخت
برخود پیچید و گفت شما را بصحتی بکنید تا بران کار بکنم
فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب
فرمود سبق سلطان از این بیشتر در غضب شد فرمود
طعام حاضر آرید چون طعام حاضر آمد مولانا با کراه
اندک اندک طعام میخورد چون طعام برداشتند بجهت
بزرگانی که حاضر آمده بودند جامهٔ صوف و یکان
بدره سیم حاضر آوردند شیخ نصیر الدین محمود و مولانا
الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست کوفتند
و خدمت کرده باز گشتند اما جامه و سیم مولانا فخر الدین را
پیش از انکه بوی برسد خواجه قطب الدین دبیر خود
بستد چون میدانست که وی نخواهد بدست کرفت و این
سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان
باز گشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین دبیر را گفت که
ای من قربد بخت این چه حرکتها بود که کردی و فخر زرادی را
از زیر تیغ من خلاص دهانیدی او گفت او استاد منست

و خلیفهٔ مخدوم منم مرا شاید که ادب او نگاهدارم سلطان
گفت که این اعتقاد کفر آمیز را بگذار والا تراخواهیم
کشت گفت زهی دولت اگر مرا بجهت مخدوم من بکشند
رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباده الصالحین مولانا
فخر الدین مروزی حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی
و ورع آراسته و پیوسته کتابت کلام مجید کردی و از
خلق مجرد زیستی و از مصاحبان و مریدان شیخ نظام
الدین اولیا بود کویند او را با مردان غیب ملاقات بود
نقلست که وقتی بخدمت شیخ عرض کرد که مرا تشنکی
غالب شده بود در پیش من کسی نبود که آب بطلبم
کوزهٔ پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه بشکستم
آب ریخته شد و گفتم که من آب کرامت نخواهم خورد
شیخ فرمود که بایستی خورد از اینها بسیار میباشد
وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش کسی نبود که شانه
بیارد درین میان دیوار بشکافت اندیوار شانه
بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیر الدین
منقولست که فرمود در آنچه مولانا فخر الدین مروزی

کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه ارزد
کفتندی شش کانی جزوی او کفتی منم چهار چتیل بستانم
و آن باده نستانم اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار
چتیل کردی نستیدی چون پیر معمر شد و از کتابت
ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان علاء الدین
عرضداشت کرد اینچنین بندکی هست تا این روزکار
از کتابت میکذاییند این زمان از کتابت ماند او را از
بیت المال چیزی تعیین شود سلطان هردو نیک تنکه
فرمود کفت بخواهم ستد همان شش کانی بدهد بعده
بچیل بسیار دوشش کانی قبول کرد رحمة الله علیه شیخ
نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب
او نوشته است در بیان محبت رب العالمین نسخه آن
اینست که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت است
که اهم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت
رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات و محبت
صفات محبت ذات از مواهب است و محبت صفات
از مکاسب هرچه از مواهب است کسب و عمل بنده را

بدان تعلق

بدان تعلق نیست و هرچه از مکاسب است هست
طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب
عما سواه این را فراغ شرط است فراغ را چهار چیز مانع
است و هرچه مانع شرط است مانع مشروط است
خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق عزلت
و انزواست و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع
نفس و شیطان التجا کردن بحق ساعة فساعة و السلام
مولانا علاء الدین نیلی از علمای اوده بود و روشی پاکیزه
داشت و صفای تمام پیش مولانا فرید الدین شافعی کرد شیخ
الاسلام اوده بود کشف میخواند و مولانا شمس الدین
یحیی و علماء اوده سامع بودند نه علماء داشت امّا باو صاف
تصوف موصوف بودی اگرچه از شیخ نظام الدین
مجاز مطلق بود امّا یک مسئله هم نکرفت و بارها فرمودی
که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت
بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که از دست من این
امر دنی نمی آید او را بخدمت پیر خود غایت محبت
بود کویند که در آخر عمر خود فوائد الفواد که ملفوظات

شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود میداشت
و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخته بود از و پرسیدند که
چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شما است هیچ دران رغبتی
نمی نمائید مگر در بن کتاب گفت جهانی از کتب سلوک و جز
آن پر است اما ملفوظات روح افزای مخدوم منند که نجات منی
بدانست کجا یابم بیت مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست
کجاست زلف تو مشک خطا کجاست که نیست قبر او نزدیک
بچوتره یاران است رحمة الله علیه شیخ برهان الدین غریب
صاحب شوق و ذوق بود و در سماع غلوی تمام داشت
فضلای زمانه مثل امیر خرد و امیر حسن و خویش طبعان
دیگر اسیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی که در شهر
می بود بخانهٔ او می بود او را بخدمت پیر اعتقادی عظیم بود
در مدت عمر خود پشت بجانب پور نکرد او از خلفاء
شیخ نظام الدین اولیاست و قصهٔ خلافت او بدان وجهی که
در سیر الاولیا نوشته اینچنان است که خواجه پیش از خدمت
کاران قدیم شیخ نظام الدین بود با سید حسین و سید خاموش
گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابقه است و در اعتقاد

میان یاران ممتاز چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت
بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشانرا همه اتفاق کرده او را
بخدمت شیخ بردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین
غریب بندهٔ قدیم حضرت مخدوم است پای بوس میکند و
امیدوار مرحمت می باشد مولانا درین محل زمین بوس کردند
بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن که از صحبت شیخ نظام الدین
یافته بود پیش برد و دست مبارک شیخ نظام الدین بران
کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان
الدین را بپوشانید و گفت شما هم خلیفه اید در آن مکان شیخ
نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل فضالت نقلست
که وقتی شیخ نظام الدین از مولانا برهان الدین غریب گرفته
گشته بود بسبب انکه وی پیر زمن شده بود و در
اصل خلقت هم ضعیف بود بسبب آن کلیمی دوتا کرده ببالاء
آن در خانهٔ خود می نشست علاء الدین بلبن و ملک نصرت که از
اقارب سلطان علاء الدین بودند و مرید شیخ نظام الدین
گشته و مخلوق شده این معنی را بخدمت شیخ بنوعی دیگر
رسانیدند که مولانا برهان الدین سجادهٔ شیخی می نشیند

وَرعایت اینکار بر طریقت مشایخ میکند شیخ نظام
الدین ازین معنی برنجید چون مولانا برهان الدین بخدمت
آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعت
خانه آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت
بروید و آنجا نه نشینید وی سراسیمه و پریشان بخانه
رفت و بتعزیت به نشست مردم شهر بدیدن او می
آمدند بعد از چند گاهی امیر خسرو دستار در گردن خود
کرد و در نظر شیخ بایستاد فرمود ترک چیست عرض
کرد که عفو جرم مولانا برهان الدین از حضرت التماس
دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعده مولانا
و امیر خسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت آمدند
و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا
بتجدید بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب
بعد از نقل شیخ چند سال در حیات بود دست بیعت
بخلق خدا میداد چون در دیوگیر رفت برحمت حق پیوست
قبر او در همانجاست و این برهان پور که شهری مشهور است
بنام شیخ آباد ان است ملوک آنجا معتقد او یند رحمة الله علیه

مولانا علی شاه جاندار از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست
او را کتابست مسمی بخلاصة اللطایف و در انجا میگوید
روایت شیخی و مخدومی ان ادخل فی بعض الاوقات فی مجلسه
مدة روایته جالسا ساکتا حسن الاجتماع و لا یتحرک فی ظاهره
شئ و هو فاتح عینه فاعرفنی فقال بی من انت فاذا رایت
ان ارجع القهقری و هو یدور عینه کانه سکران ثم قال ینبغی
للفقیر ان یتصور فی قلبه خاشعا انا جالس بین یدی الله ثم قال
لی قم و اجلس مع الاصحاب انا مشغول شیخ علاء الدین بن
شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجاده و استین شیخ فرید الدین
گنجشکر بود شانزده ساله بود که بر سجاده نشست
و پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بوجه استقامت ادا کرد
و همه حالت حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم
منتشر گشت بهیچ وجه جز در مسجد جامع پای او جای
دیگر نرفت از ملوک و امرا بغایت مستغنی بودی و تا بود
صایم الدهر بود یکپاس شب را افطار کردی و طعام
بغایت اندک خوردی و در جود و سخاوت در زمان
خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت بی عدیل امیر

خسرو علیه الرحمة در مدح او قصیده گفته است در اینجا
میگوید ؎ علای دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصر که شد
بمرتبه قایم مقام شیخ فرید :: هزار چشمهٔ خورشید از جبین
موخر
بجکید :: ز تاب نور تجلی چو کرد روشنی عرق :: مکرکه دید
مقدم
شب یا بلندی قدرش که تا قیامت خواهد بر آسمان خندید
مهی بروشنی از پدر زاده خورشیدی :: ز بدر زاد ان خورشید
تا بدار که دید :: چو ساکنان سپهر از حوادث ایمن گشت ::
کسی که در ننه ذیل عصمت تو زند :: ز بهر سجده تو چرخ
مهره زانجم کرد :: ز مشتری و کف جانش برای رشته کشید
رهی نخفتم شب در سواد مدحت تو :: چو پیر در شب قدر
و چو طفل در شب عید :: حیات بخش جهانی دم مسیحی
نست :: چه حد کفتن خسرو که عمر تو بمزید :: مقبره او در
جوار روضهٔ شیخ فرید الحق است و بر روضهٔ او سلطان
محمد تغلق که مرید و معتقد او بود کنبدی عالی بنا عمارت کرد
رحمة الله علیه خواجه محمد بن مولانا بدر الدین اسحاق از اولاد
دختری شیخ فرید الدین است جامع علوم و حاوی فنون بود در
علم حکمت نیز دستی داشت و در علم موسیقی آیتی بود بکمال

ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود وی
امام شیخ نظام الدین قدس سره بود کویند که وی از ملفوظات
شیخ جمع کتابی کرده است و او را انوار المجالس نام نهاده
وقتی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که بر لب دریاست
مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود هر چند قوالان
چیزها می گفتند در حاضران ذوق در نمیگرفت شیخ فرمود
تا سماع بگذارند و بحکایات و معاش بزرگان مشغول
شوند در اثناء این حال ذوقی پیدا آمد شیخ علاء زنبیلی روی
بجانب شیخ نظام الدین پانی پتی که خلیفهٔ شیخ بدر الدین
غزنوی بود کرد و گفت ما از شما سماع مطلوب داریم
و شیخ نظام اولیا بجانب خواجه محمد اشارت کرد و هر
الدین
دو بزرک برخاستند و بجای قوالان نشستند و غزلی
آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند ؎ هر بیخودی که
بینی امشب :: از هم در کذار تا روز :: شیخ نظام الدین
قدس سره را در کرفت و در جمله اش کرد و ذوقی پیدا آمد
خواجه عزیز الدین صوفی والدهٔ بزرکوار او نیز دختر شیخ
فرید الحق و الدین است کویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام

الدین کتابی جمع کرده است مسمّی بتحفة الابرار و کرامة
الاخیار و وی شاگرد قاضی مجد الدین کاسانی است و در
صنعت کتابت بی نظیر بود نقل است که وی میگفت وقتی
بر شیخ نظام الدین در آمدم دیدم که بر کبت نشسته است
مستقبل قبله و روی و چشم مبارک جانب آسمان داشته
و مستغرق جمال حق گشته من ترسیدم که در محلی نازک
در آمدم نه مرا راه باز گشتن و نه جای ایستادن یک ساعت
نیکو ایستاده بودم و هیچ کس از خادمان حاضر نه بعده
شیخ نظام الدین بلرزید چنانچه لگدی کنجشک بلرزد و
بعالم خود باز آمد و بر چشمهای مبارک دست بمالید و
پرسید تو کیستی گفتم عزیزم است بعده شفقت فرمود
و مرحمت بسیار کرد رحمة الله علیه خواجه تقی الدین نوح
پسر خواهر زاده حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ
قرآن بود نقل است که روزی او را در حالت مرض پیش خود
طلبید و خلافت داد و وصیت کرد که هرچه بر تو رسد نگاه
نداری اگر بر تو چیزی نباشد هیچ دل خود نگران نداری که
خدا ترا خواهد داد و هیچ یکی را بد مخواهی و جفا را بعطا بدل

کنی وده و آزار دشمنانی که درویش او را خوار نباشد
اگر تو اینچنین کنی پادشاهان بر در تو آیند وی در حالت
حیات شیخ نظام الدین در عنفوان شباب بر حمت حق پیوست
رحمة الله علیه سید محمد بن محمود کرمانی او از کرمان بتجارت
در لاهور آمدی چون باز گشتی در اجودهن شرف سعادت
ملاقات شیخ فرید الدین حاصل کردی و بملتان رفتی و در
ملتان عم او بود نام او سید احمد کرمانی و در ین آمد و رشد
او را بخدمت شیخ فرید الدین مجتبی پیدا شد اسباب و اموال
کرمان را بکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از
انجا به قصد ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود عم او را
گفت که شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا هم عزیز است سید محمد
کرمانی گفت محبت از بنها نمی شود با جودهن آمد و مرید شد
و ریاضت ها کشید و بعد از شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نظام
الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه احدی
عشر و سبعمائة رحلت نمود در یاران چونره مدفون شد
رحمة الله علیه سید محمد بن مبارک بن محمد الکرمانی جامع کتاب
سیر الاولیا است و آن کتابی است جامع احوال مشایخ چشتیه

او در زمان صغر بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده
و بعضی مجلسها را دیده و بعد ازو در خدمت خلفای او بوده
و از شیخ نصیر الدین محمود تربیت یافته و بارها در خواب
بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد
از نزدیکان شیخ نظام بوده اند و اکثر از آنچه دران کتاب
نقل کرده بواسطهٔ آبای کرام خود کرده رحمة الله علیه مولانا
شمس الدین یحیی از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست
و میان یاران اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود
و از مشاهیر علمای شهر بود پیشتر مردم شهر در تلمذ بوی
انتساب میکردند و بآن نسبت مفتخر و مبتهج می بودند
گویند که او را شیخ مشارق است در وی نقل کرده که ما تا شانزده
نبی قط وی از اوده بدهلی از برای تحصیل علم قدوم آورده
بود و در ان اثناء آوازهٔ کرامات شیخ نظام الدین اولیا شنیده
روزی وی با مولانا صدر الدین تاوی بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید
در شهر می باشید و چیزی تعلم میکنید گفتند آری بخدمت مولانا
ظهیر الدین بهکری اصول پزدوی میخوانیم شیخ ایشان را از
بعضی مواضع که به اشکال مشهور بود پرسید گفتند که سبق

ما تا هین جا رسیده است این حرف بر ما نیز مشکل مانده است
شیخ از احل کرد ایشان را اعتقاد در حق او راسخ شد بعد
از مدتی مولانا شمس الدین یحیی مرید شد و بمرتبهٔ کمال رسید
و وی از تکلفات و مراعات رسم و عادات مبرا بود
و از تعلق تزویج معرا بعد از خلافت کمتر کسی را مرید کرفت
و آزین کار احتراز کردی و کفتی اکر خط شیخ نظام الدین
درین کاغذ بنودی منی هرکز این را بدست خود نکاه نداشتمی کویند
که شیخ نصیر الدین محمود در مدح او کفته است شعر سالت
العلم من احیاک حقا :: فقال العلم شمس الدین یحیی نقلست که
اندر انچه سلطان محمد تغلق زینغ فقه و سیاست بر خلایق
خصوصا بطایفهٔ مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین یحیی را
طلبید و کفت مثل دانشمندی اینجا چه کند تو در کشمیر برو
و در پتخانهای آنجا بنشین و خلق خدا را باسلام دعوت
کن مولانا از پیش سلطان از برای تهیهٔ اسباب بر آمد و
کفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا میطلبید مردم
چه میکویند من بخدمت خواجه خود میروم ایشان مرا
کجا میفرستند فردای آنروز بر سینه او دنبلی بر آمد و بیمار

افتاد این خبر بسلطان رسید حکم کرد که او را بدرگاه ما بیارند
مبادا که بهانه میکرده باشد درین اثنا ازین عالم رحلت
کرد قبر او در یاران جوت است رحمة الله علیه قاضی محی
الدین کاسانی از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس
سره بوفور علم و زهد و تقوی موصوف و مشهور بود
و از دودمان علم و کرامت بود و استاد شهر بود و هم
در ابتدای ارادت از تعلقات دنیاوی دست بداشت
و مثال ادرارکه مایه دانشمندی است بخدمت شیخ آورد
و پاره کرد و فقر و مجاهده پیش گرفت او را با شیخ کلام
بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و
کاغذی بدست خود نوشت که نسخه آن اینست می باید که
تارک دنیا باشی بسوی دنیا و ارباب دنیا مایل نشوی و
ده قبول نکنی و صلهٔ پادشاهان نگیری و مسافران بر تو
برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری از
نعمتهای الهی فان فعلت ما امرتک و ظنی بک ان تفعل
کذلک فانت خلیفتی و ان لم تفعل فالله خلیفتی نقلست که
قاضی محی الدین کاسانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که

مراقبه

مراقبهٔ مرید مر حضرت عزت را در حضرت پیغامبر را
و مر شیخ را هر یکی علی حده می باید یا جمع میشاید فرمود که
جمع بین ممکن است و علی حده هم مفید چون خواهد که جمع کند
چنین باید کرد که بداند بین یدی الله حاضر است و پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بر یمین و شیخ بر یسار است نقل است
که چون شدة فقر و فاقه غلبه کرد و او را اتباع بسیار
بودند که بناز و نعمت خو کرده بودند تاب نیاوردند
این معنی را یکی از آشنایان او بدرگاه سلطان علاء
الدین رسانید سلطان قضاء اوده که موروث او بود
بدو مفوض داشت چون این خبر به قاضی محی الدین رسید
بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست چنین
واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود البته
مثل این معنی بخاطر تو گذشته است انگاه این معنی برای تو
پیش آورده اند قاضی را بدین سبب حیوتی منغص
و روزگاری مشوش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن
خلافت نامه را ازوی باز طلبید و در گوشه نهاد تا یک ل
مزاج شیخ بسقاضی متغیر بود بعد از یک سال بر قانون

قدیم باز گشت و قاضی محی الدین بتجدید ارادت مشرف
گشت و هم در بیعت حیات شیخ دحلت کرد رحمة الله علیه
مولانا وجیه الدین یوسف وی از خلفای شیخ نظام الدین
اولیاست مرحمت و شفقت شیخ در حق وی بسیار بود او
در ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش
عطیه خاص خلافت که بیاران اعلی عنایت فرمود او را بتجدید
خلافت بخشید وی صاحب خوارق و کرامات بود
گویند که چون وی از منزل خود بخدمت پیر می آمدی بخاطر
خطور میکرد که روا نباشد بخدمت پیر پیاده روم حق تعالی
او را قوت طیران دادی و گاهی براه سر آمدی وی بحکم
پیر در چندیری می بود و بیشتر خلق چندیری مرید اویند
و در وضهٔ او هم در چندیری است مولانا وجیه الدین با یلی
دانشمندی متبحر بود و آستاد وقت و در زهد و ورع
ممتاز و در آخر مرید شیخ نظام الدین اولیا شد و کمال
اعتقاد بخدمت او داشت نقل است که وی می گفت وقتی
پانی پت میرفتم در اثناء راه صوفی را دیدم پیدا شد در
دل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا چنین مشکل

داری و مرا در مشکلات مانده بود هر یکی را با وی
گفتم او جوابهای موجه میگفت چنانکه خاطر من می آسود
تا آن حد که مسئلهٔ قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود
بعد از اتمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفتم مرید
سلطان المشایخ نظام الحق و الدین است او گفت
شیخ نظام الدین قطب ملست نقلست که وقتی او را
شیخ فرمود که مولانا میان ما و تو و میان خدا هیچ
زبان مانده است قبر مولانا وجیه الدین بر سر حوض
شمسی است در خطیره قاضی کمال الدین صدر جهان
و قتلغ خان که نسبت شاگردی بمولانا داشتند رحمة
الله علیه امیر خسرو وی سلطان الشعرا و برهان
الفضلاست در وادی سخن یکانهٔ عالم و نقادهٔ نوع
بنی آدم است وی در سخن عالمی است از عوالم خداوندی
که پایان ندارد آنچه او را از مضامین و معانی در اطوار
سخن و انواع آن دست داده هیچ کس را از شعرای
متقدمین و متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده
شیخ خود رفته است که فرموده سخن بر طرز اصفهانیان

بکو و با وجود وفور فضایل موصوف بود بصفات
تصوف و احوال مشایخ اگرچه تعلق بپادشاهان داشت
اما توجه دل بانجانب بود اینمعنی را از برکات آثار وی
توان دانست چه در دلهای اهل معصیت برکت
کمتر توان یافت و آثار اثر او را قبول دلها و جذب
خواطر نبود نقلست که وی هر شب در وقت تهجد
هفت سپاره قرآن میخواندی روزی شیخ او را پرسید
ترک کار مشغولیهات چیست عرض کرد مخدوم
چند گاه باشد که بوقت آخر شب گریه مستولی میشود
فرمود الحمد لله که اندکی ظاهر شد نگرفت در سیر الاولیا
میگوید که چون امیر خسرو متولد شد در جوار خانهٔ
امیر لاچین مجذوبی بود او را در جامهٔ پیچیده پیش
آن مجذوب برد گفت آوردی انکس را که دو قدم از
خاقانی پیش بود و هر دو رفت میتواند که قصد
آن مجذوب از دو قدم مثنوی و غزل باشد چه وی
در طی قصیده چنانچه بعضی از مخادیم فرموده اند
بخاقانی نرسیده است اگر رسیده پیش نرفته وی از

یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین اولیاست قدس
سره و غایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت و شیخ را نیز
بوی نهایت شفقت و عنایت بود هیچ کس را بخدمت
شیخ آن قرب و محرمیتی که امیر خسرو داشت نبود
هر شب بعد از نماز خفتن در خلوت خاص شیخ رفتی
و از هر باب سخن کردی و از یاران هر کرا درخواست
بودی عرض کردی و یکی از وقعات که شیخ بخط خود
بجانب او نوشته است اینست بعد از محافظت جوارح
از امور نامرضیهٔ شرع اجتناب نماید و در مراعات
اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مرادات
است غنیمت شمرد و روزگار را ببطالت مصروف
نگرداند و اگر در ضمیر انشراح یابد بر پی انشراح
رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کارها
استخاره را تقدیم نماید و هم صاحب سیر الاولیا گوید
امیر خسرو مرحمتهای که از شیخ در باب او صادر شده
بود آنرا کتابت کرده است و نسخهٔ آن اینست یکباد
سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من

از همه تنگ آیم از تو تنگ تر آیم دوم بار گفت که از همه
تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم
وقتی مردی بخدمت ایشان درخواست و جرأت نمود که
از آن نظرهای که در حق خود است یکی در کار من کن
در حضور او جواب نگفت اما بنده را گفت آنوقت
در خاطر میگذشت که میخواستم آن مرد را بکویم که آن قابلیت
بیار و وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت دعای من بکو که
بقای تو موقوف است بر بقای من باید که تا بهلوی من
دفن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان یاد داده شده
است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله
تعالی و خدمت خواجه با بنده عهد جدایی کرده است که هر
گاه در بهشت بخواهد بنده را بر بر خود در بهشت
برد انشاء الله تعالی و وقتی خواجه در خواب دید کوئی
در باغ رضوان مسندهٔ نزدیک دروازه پیش خانهٔ
نجیب الدین متوکل آبی روان شده است بغایت روشن
و صافی و دعا کوی در دو گامچهٔ بلند تر نشسته است
و وقتی بغایت خوش و امیدواری پیدا شده در چنان

وقتی

وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که ما را مطلوب
باشد خواسته ام میتوانم که دعا مستجاب شده است
و در تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده
وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که فرمودند امشب
در سر دعا کوی فرود خواندند خرو را محمد کاسه لیس
خوانند از غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر
صادق اخبار کرده اند بدین اسم بنده امیدوار نعمتهاست
انشاء الله المعطی بنده را خواجه ترک الله خطاب کرده است
و چندین فرمان موشح و مزین بخط مبارک ایشان
بدین خطاب در حق بنده مبذول بوده و بنده آنرا
تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای
قیامت رحمان بحق من بیچاره بدان کاغذها به بخشاید
انشاء الله تعالی الکریم خواجه بنده را طلب فرمود چون
بنده پیش رفت فرمودند خوابی دیده ام بشنو بعد
ازان بر زبان ایشان گذشت که شب آدینه در خواب
می بینم شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا
علیهما الرحمة پیش آمد من بتواضع بلیغ پیش آمدم

وآو خود چندان تواضع نمود که نتوان گفت درین اثنا
می بینم تو که خروی از دور پیدا شدی و نزدیک ما
آمدی و بیان معرفت آغاز کردی همدرین میان صلاح
موذن بانگ نماز گفت بیدار شدم چون این خواب تقریر
فرمودند گفتند بنگر که این چه مرتبه باشد بعد از ان
من بیچاره از سر دانی و نیازمندی عرضداشت
کردم که من کس را چه حد آن مرتبه باشد نه آخر دادهٔ
شماست خواجه را این سخن گریه گرفت بآواز بلند
بگریست بنده نیز از گریهٔ سخت ایشان در گریه شد
بعد ازان خواجه فرمود کلاه خاصه حاضر آورند و بدست
مبارک خود بنده را الباس کرد و فرمود باید که کلمات
مشایخ بسیار در نظر داری این دو بیت از انشاء
شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره که در حق امیر خسرو
علیه الرحمة گفته اند خسرو که بنظم و نثر مثلش کم
خاست ملکیت ملک سخن آن خسرو است این خسرو
ملت ناصر خسرو نیست زیرا که خدا ناصر خسرو هست
در وقتی که شیخ بیاض رضوان میخرامید امیر خسرو حاضر

نبود

نبود همراه تغلق شاه بدیار لکهنوتی رفته بود چون
ازان سفر باز آمد کریه ها کرد و تعزیتها داشت و دیوانها
نمود و گفت من از برای خود می گریم که مرا بعد از شیخ چند
بقایی نخواهد بود شش ماه بزیست نقل شیخ هژدهم
ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائة و وفات امیر
خسرو هفدهم شوال سنه رحمة الله علیه امیر حسن
علاء سنجری دهلوی او را درمیان فضلای عصر عزتی
و مکانتی دیگر بود و درمیان مریدان شیخ نظام الدین
بقربت و عنایت شیخ امتیازی داشت در حسن معاملت
و صفای سریرت و سائر صفات حمیده یگانهٔ عصر بود
و با وصاف تصوف موصوف او را نسبت بامیر خسرو
تقدم کونه هست اگرچه هر دو مصاحب و معاصر
یکدیگر بودند او را قصاید است در مدح سلطان غیاث
الدین بلبن و در کلام امین در مدح این سلطان کمتر چیزی
خسرو
توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان
غیاث الدین در مدح خان شهید است که پسر اوست
و حاکم ملتان بود و امیر خسرو در ملازمت او می بود

وآین خان شهید التماس قدوم شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی از شیراز نموده شیخ التماس اورا مبذول
نداشته فرمود که پیر شدیم ومیل سیر هندوستان نمانده
وآنکه درباب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان
گویند اصلا ندارد ومیر حسن راکتابیست مسمی بفواید
الفواد درانجا ملفوظات شیخ راجمع کرده درغایت
متانت الفاظ ولطافت معانی آن کتاب درمیان خلفاء
ومریدان شیخ نظام الدین دستوری است گویند امیر خسرو
گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی واین
کتاب ازمن بودی واین سخن ناشی از غایت محبتی است
که امیر خسرو را نسبت به پیر خود بود ودر فواید
الفواد می نویسد که روزی بپای بوس خواجه رفتم
بسعادت بر بام دهلیز نشسته بودند نزدیک نزدبانی
بنشستم هر بار یک طبق در را باد میزد بسته میشد
بنده اندر را محکم بگرفت تا بایستد ساعتی شد
در بنده نظر کرد ودید که در گرفته مانده ام فرمود که
چرا نمی گذاری بنده سر بر زمین آورد وگفت من این در

گرفته ام

گرفته ام تبسم فرمود وگفت این در گرفته ومحکم گرفته
وهم در فواید الفواد می نویسد پنجشنبه هفدهم ماه
مبارک رجب سنه احدی عشر وسبعمائه سعادت
پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی
دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضداشت کرد خواب
آن بود که وقت نماز فرض بامداد شده است ومن
بجهت نماز وضو میسازم وقت تنگ در رسیده است
کوزی به تعجیل وضو ساختم وسنت گذاردم وچنین میدانم
که درین نزدیک جماعت میشود به تعجیل تمام روان شدم
تا جماعت دریابم درین چه بشتاب میرفتم چنین دانستم
که آفتاب طلوع میکند بتر سیدم که نباید که وقت نماز
بگذرد کوزی دست بر آوردم وجانب آفتاب اشارة
کردم این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ بر نیائی این سخن
بگفتم وهم درخواب وقت من خوش شد همدرین میان
بیدار شدم خواجه ذکر الله بالخیر چون این سخن بشنید
چشم بر آب کرد ومناسب آن حکایات فرمود لختی سخن
در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته را

در کار خود چیزیست از ان جهت که طاعتی و عبادتی
که بیاید ندارم و او را مشغولی درویشانه نیست
امّا چون سماع شنیده میشود وقتی راحتی تمام حاصل
می آید و هم بوقت پاک مخدوم که این ساعت از هوای نفس
و دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل
از علایق خالی میشود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که
سماع بر دو نوع است هاجم و غیر هاجم هاجم آنرا گویند که
اوّل سماع هجوم می آرد مثلاً صوتی و یا بیتی شنیده
میشود و این کس را در جنبش می آرد ابتحال را هاجم
گویند و این را شرح نتوان داد امّا غیر هاجم آنست که
آنرا بجای تحمیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر
جایی که در دل او گذرد یکشنبه بستم ماه ربیع الآخر
سنه ست عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد
سخن در طایفه سنت اعتقاد افتاد و در باب کسانی که
بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول
شوند بنده عرضداشت کرد که بندرا عجب از طایفه آید که
بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز طرفی بروند آنرا گا

که این سخن

که آن سخن عرضه افتاد ملیح که یار بنده است حاضر
بود عرضداشت و آن در دل من کار کرده است و سخن اینست
که او گفته است حج کسی رود که او را پس نباشد خواجه ذکر
الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این
مصراع بر زبان مبارک راند مصراع این ره بسوی کعبه
رود و آن بسوی دوست :: لختی سخن در تلاوت قرآن
افتاد درین میان عرضداشت کرد که هر بار که بنده قرآن
میخواند بیش واضح آن آنچه باشد بی دل بگذراند اگر در
اثناء تلاوت دل بنده بسودای یا باندیشه مشغول
شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سودا است
دل خود را بواضح مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که
آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد و یا آیتی دیگر
فطن آید که در وحل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد
خواجه فرمود که این معنی نیکوست این را نیکو نگاه دارید
در سیر الاولیا می نویسد که روزی امیر حسن بخدمت
شیخ عرضداشت کرد که نعمت رؤیت که مؤمنانرا وعده است
بعد از حصول آن از نعمتهای دیگر چه بیند بلفظ مبارک

داند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد ازان بچند دیگر
نظر کند مولد و منشأ امیر حسن مقام دهلی است و در
مدت حیات خود مجرد انه زیست و در آخر عمر در
دیوگیر رفت و همانجا مدفن یافت روضهٔ او همدرانجاست
رحمة الله علیه وفات او در سنه خواجه شمس الدین خواهرزادهٔ
امیر خسرو و از افاضل روزگار بود و غایت محبت بشیخ
نظام الدین داشت گویند که در وقت تحریمه بستن نماز تا
جمال شیخ ندیدی تحریمه نبستی از صف جماعت سر بیرون
آوردی و روی مبارک شیخ دیدی انگاه تحریمه بستی شیخ
در مرض موت بعیادت او میرفت در اثنا راه بود که
خبر فوت او آوردند فرمود که الحمد لله دوست بدوست
رسید و پایان قبر امیر خسرو قبریست که مردم انرا قبر
خواهرزاده امیر میگویند یحتمل که قبر خواجه شمس الدین
باشد والله اعلم خواجه ضیاء الدین برنی صاحب تاریخ
فیروز شاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست و بعنایت
و قرب او مخصوص بود مجموعهٔ لطایف و ظرایف بود
و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علماء

و مشایخ

و مشایخ و شعرا حظی تمام داشت و با امیر خسرو و امیر
حسن مؤلفی وافق و از صحبت آن دو عزیز مستفیض
و مستفید بود و هم از ابتدا در حلقهٔ ارادت شیخ در آمد
و در غیاپور ساکن شد و در آخر بواسطهٔ لطافت
طبع و فنی ندیمی که داشت بخدمت سلطان محمد تغلق ممکن و
متجمل گشت و بعد ازو در زمان دولت فیروز شاه
بما یحتاج کفایت کرد و گوشهٔ گرفت و در وقت رحلت از
دنیا مجرد و منزه رفت گویند که بر جنازه او جز بوریائی
که انداخته بودند نبود و در جوار روضهٔ شیخ نظام الدین
در پایان والدهٔ بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه
در سیر الاولیا میگوید که مولانا ضیاء الدین برنی در حسرت
نامهٔ خود آورده که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر
بودم از اشراق تا چاشت بمحاورهٔ جانبخش شیخ مشغول
دران روز بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ارادت
آوردند درین اثنا این حال بخاطر گذشت که مشایخ سلف
در کرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا
بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری میکند و دست

بیعت میدهد خواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام
الدین از انجا که مکاشف عالم است بر خطرهٔ من واقف شد
و فرمود که هر چیزی را از من سوال میکنی و این نمی پرسی که
من بی تفتیش آیند کانرا چرا دست بیعت میدهم فرمود که
حق تعالی در هر عصری بحکمت بالغهٔ خود خاصیتی نهاده است
تا در مدعی آن عصر رسم و عادتی پیدا می آید که با طبیعت
و مزاج اهل عصر دیگر نمی ماند اصل در ارادت مرید انقطاع
از غیر حق است و شغل مع الله و سلف تا انقطاع کلی نمیدیدند
دست بیعت نمیدادند فاما از عصر شیخ ابو سعید ابو الخیر که
آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی
و از عصر شیخ شهاب الدین سهروردی تا عهد دولت شیخ
فرید الدین بدر درهای این پادشاهان دین هجوم خلق
میشد و از هر طایفه از ملوک و امرا و معارف و مشاهیر
و طوایف دیگر می آمدند و خود را از ضوف تبعات آخر
درپناه این عاشقان خدا می انداختند و این مشایخ دست
بیعت بخاص و عام میدادند و هیچ کس نتواند که معاملات
محبوبان خدا را مقیس علیه سازد که ایشان همچنین مریدان

برای پیروی کردن

گرفتند

گرفتند من هم میکیدم آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن
مریدان احتیاط و دلالت نمیکنم یکی آنست که بتوانند شنیدم
که بسیاران از در آمد ارادت من دست از معاصی میدارند
و نماز بجماعت میگذارند و به اوراد و نوافل مشغول
میشوند اگر من هم در اوایل شرایط حقیقت ارادت با ایشان
بکویم از ین مقدار خیر که از ایشان در وجود می آید محروم
شوند دیگر آنکه در خاطر بگذرانم و یا التماس و یا وسیلتی
انگیزم و یا شفیعی در میان آرم شیخی کامل مکمل در داد ن دست
بیعت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانی بجن و اضطرار
و مکنت بر در من می آید و میکوید که از جملهٔ گناهان توبه کردم
من به نیت آنکه شاید که سخن او راست باشد دست بیعت
میدهم خاصه که از صادقان میشنوم که ارادت من اهل
بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر که اقوی الاسباب
آنست که روزی شیخ فرید الحق و الدین دوات و قلم از پیش
خود مرا داد و فرمود که تعویذ بنویس و بحاجتمندان
بده چون در من اثر ملالتی مشاهده کرد و فرمود که توهین
زمان از نبشتن دعا ملول شدی در انکه حاجتمندان بسیار

بر در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد من گفت در پای
شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم مرا بنده کرد اند و
خلافت خود فرمود من مردی منفعل از اختلاط خلق
متنفر بودم این کار بند کی است اندازهٔ من بیچاره نیست
همین ارادت مخدوم و نظر شفقت در کار من کافیست چون
عرضداشت من شنید فرمود که این از تو نیکو خواهد شد
من در پیش باب الحاح کردم و خواجه را از عذر خواستن
من حالی پیدا شد و راست بنشست و مرا نزدیک تر
طلبید و پیش خود نشستن فرمود گفت نظام بدانکه
فردا مسعود بنده را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد
بود یا نه اگر خواهد بود من با تو عهد میکنم که پای در بهشت
نه نهم تا ایشان را که تو دست داده با خود در بهشت نبرم
بر بن حرف سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود که مرا
خلافت همچنین داده اند و این کار کهی نیکو می آید و کاهی
نیکو نمی آید نمیدانم آنانکه همه عمر در طلب این کار اند و بحیله
و چاره و دروغ و تتمیه دست در بن کار نازک میزنند
از ایشان چگونه خواهد آمد و من برای العین مشاهده کرده ام

که شیخ من

که شیخ من از واصلان درگاه بی نیاز یست و از مشربی
که باینید و جنید و دیگر مستان عشق الهی جامها پوشیده اند
و هم نوشیده اگر بود در باب کسانی که من ایشان را دست
بیعت میدهم اینجنان سخنی گفته باشد و متعهد شده من
نتوانم که از بیعت مانع شوم خواجه ضیاء نخشبی در بداؤن
بود در زاویه خمول بکار خود مشغول تصنیفات بسیار
دارد مثل سلک سلوک و عشره مبشره و کلیات و جزئیات
و طوطی نامه و نظایر آن و هم تصنیفات وی در آخر تبه
که هستند متشابه و متشاکل واقع شده اند و سلک سلوک
او بغایت شیرین و رنگین است بزبانی لطیف مؤثر مشتمل
بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان و اکثر تصنیفات وی
مملوست بقطعهای که همه بیک طریقه و یک نهج واقعند چنانکه
قطعه نخشبی خیز با زمانه بساز ورنه خود را نشانه
ساختن است عاقلان زمانه میگویند عاقلی با زمانه ساختن
است انچه ظاهر است از حال او آنست که او از صحبت خلق
بر کرانه بود و با اعتقاد و انکار کسی کار ندارد شنیده میشود در
زمان شیخ نظام الدین اولیاء ضیا بودند یکی سنامی که منکر

شیخ بود و دیگری ضیا برنی که معتقد و مرید او بود دیگری
ضیاء نخشبی که نه منکر بود و نه معتقد چنین شنیده شده است
که وی مرید شیخ فرید است که نبیره و خلیفهٔ سلطان التارکین
شیخ حمید الدین ناگوریست و الله اعلم وفات او در سنه احدی
و خمسین و سبعمائة در سلک سلوک میفرماید روزی خواجه
کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب
من راست کن تا بخسبم گفت یا مولای الک مولی قال نعم قالت
ایقد مولاک ام لا قال لا قالت الا تستحیی ان تقعد و مولاک
یقضان قیل لبن رجمهای الدواب اجمح قال الان نزوضع
بین مضمار الموت و القبر و النار و الله تعالی ایضه و الانبیاء
سایقة و الکتب قایدة و هو جموح بشنو بشنو وقتی موسی را
صلوات الله و سلامه علیه فرمان شد صلحای که در میان
قوم تو اند ایشان را از دیگران جدا کن موسی علیه السلام
ندا کرد بیشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان ایشان
آنهائی که صالح تر اند اختیار کن موسی علیه السلام هفتاد
کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی علیه السلام از آن
هفتاد کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز ازان

هفت کس

هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه
یا موسی علیه السلام هذه الثلاثة ابغض خلقی الی
ربهم لما سمعوا نداء الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین
عزیزمنی این راهی است که اگر یکی طاعت نکند بهتر از آن
که دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعا علیه را
حبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان فرستند
قطعه نخشبی تا نظر بخود کنی مثل این کار مرد ره نکند
هر که را سوی خود نگه باشد هیچ کس سوی او نگه نکند
عزیزمنی پیش ازین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه
خود هم باطن گرم نمی شود رسم است قدیم که وقت
رسیدن کل مردمان بلهو و نشاط مشغول گردند ازین
هم هر سال که وقت رسیدن گل قریب شدی معروف
گرخی که بهار عالم طریقت بود رنجور شدی و گفتی هنگام
گل رسید باز مردمان بلهو مشغول خواهد شد شبی
درویشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد و
باران باریدن گرفت دل او جانب حجره خانه مایل شد
از گوشهٔ مسجد آوازی شنید ای درویش بدین نمازی که

میگذاری تو ابر ما منت نیست هرچه در تو لطیف است
هر ساعت در خانه میفرستی و آنچه کثیف است
پیش ما میگذاری حکام طریقت که جهان محکوم حکم
ایشان است چنین کو بند کسی اگر محکوم کر به باشد به که
محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از سجاده نشینان
هر جمعه که از خانقاه بیرون آمدی هر که را دیدی پرسیدی
در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی با او گفت
سالهاست که تو در مسجد میروی راه نمیدانی گفت
میدانم اما راهی که ما در و قدم نهاده ایم محکوم بودن
به از آن که حاکم بودن آری خود را طفیل دیگران دانستن
کاری است بشنو بشنو وهب منبه می گوید کعب
الاحبار در مسجد پس صفهای بایستادی او را
پرسیدند درین زیر چه سری است گفت من توریت
خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم مردان باشند که چون یکی از ایشان سر
بسجده نهد سر از سجده بنکوبر ندارد که حضرت
عزت هر که در پس او باشد او را آمرزیده بود

منی نیز پس همه می باشیم باشد که به طفیل سجده سر او کار
منی سره کردد قطعه نخشبی در میان مبین خود را ...
قطره را چه سیل میخوانی ... هر که در طفیل تو کردد ...
کر تو خود را طفیل کس دانی ... شیخ المشایخ عبد الله خفیف
قدس سره در وجه بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید
گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوجود اذا زال زالت
العلة محمد واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنک تر از
مور نمودی گفت اگر کناه را بوی بودی هیچ کس در پهلوی
من نتوانستی نشست خواجه ابو الحسن خرقانی گفتی
قرب القرب فیما نحن فیه بعد البعد عزیز منی هر که با تو
قریب تر او غریق تر و هر که به آتش نزدیکتر او حریق
تر چنین کویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت
منی بر زبیده عاشق شده ام این خبر بزبیده رسانیدند
زبیده او را در منی خواند و به او گفتن کرفت زنهار
بار دیکر از مثل این سخن بکذر کفت نتوانم کذاشت کفت
دو هزار درم بستان کفت نتوانم چنین تا ده هزار چون
جوان نام ده هزار شنید راضی شد زبیده چون اینحال

بدید فرمود تا او را کردن زنند هذا جزاء من ادعی
محبتنا و لم یکتف بنا عما لنا بشنو بشنو بندگی بود او
هیچ وقت چپ و راست نگریستی وقتی که در اثناء
طواف کعبه بود یکی او را آواز داد خواست تا جانب
بنگرد از هوا آوازی شنید فی التفت منا الی غیرنا فلیس
منا عزیزی اگر هزار سال درین راه قدم زنی اگر در
خاطر تو بگذرد که این قبول بایستی هنوز تو مرد
جاه طلب باشی نه مرد راه طلب کسی که او دو باد
از راه بول بیرون آمده باشد او را با جاه چه کار یکجا
چندرا از ماء مهین و حماء مسنون در وجود آورده اند
ضعیف فی ضعیف و تراب فی تراب مفلس فی مفلس
عاجز فی عاجز متحیر فی متحیر انگاه کریبان کرفته در
معرکه شجعان امر بجانبی میکشد و حکم جانب دیکرای
برادر اگر میخواهی این راه بمنزل رسانی فی نهار خود را
در میان نه بینی طایفه که از طاعت تو انکر بوده اند
خود را هم وقت مفلس تصور کرده اند که ایشان هم
وقت مفلس بوده اند خود را چکونه تو انکر کنند ایها

الطالب اگر طالب مردان راهی ایشان را در جامه مطلب
که صاحب صفة خلت را چون در منجنیق نهاده اند بر هنه
کردند این چیست ابراهیم هم ایمان بود الا ایمان عریان
شنو شنو چون ابراهیم بآتش رسید آتش را چنان
مسکن یافت که ابراهیم را بر آتش دل بسوخت هم از
ینجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک میفرماید
هر راه هیچ کس چندان خار قهر نروبانیده اند که در
راه ما اما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند
و آن نه محبت بود که ذکریا را پاره پاره کردند بلا و محبت
این است که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین
مقدم کردانیدند و معصیت ذریت آدم را بر دامن
شفاعت ما بستند راه بی راهان ما را می باید رفت
عذر مجرمان ما را می باید خواست کار کاهلان ما را می باید
کرد کاه ما را بر مسند قاب قوسین او ادنی می نشانند
و کاه ما بر آستانه جفاء ابوجهل میفرستند و کاه
ما را شاهد و مبشر لقب می کنند و کاه ساحر و ساحر و مجنون
میخوانند کاه جبرئیل را بر کابداری ما میفرستند و کاه

پی عهد نامه در مکه نمیگذارند گاه خزاین ملکوت بدر حجرهٔ
ما می آرند و گاه بهای قدری جو بدر ابوشحمه میفرستند
گاه در خیبر بدست چاکری از چاکران ما میگشایند و گاه در نجف
ما بسنگ ناکرویدگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه
ما را هیبت پر بلاست اگر سر آن داری پای از سر کن و گرنه زحمت
بخود از بن راه یکسونه این را بپای معتاد قطع نتوان
کرد بشحافی که سلطان سر و پا برهنه بود میگوید مرا
هیچ کس تا نیانه سخن از دختر ک حسن بصری نزد روزی
بر در حسن رفتم و در بزدم دختر کی آواز داد بدر
کیست گفتم بشحافی گفت ای خواجه هم از این راه در بازار
رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر خود را بشحافی
نخوانی اگر کویند فردا بعد از سعادت وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة عاشقان از مشاهده باز کردند و یا ایشان را
باز کردانند اگر باز کردند ملامت باشد و اگر باز کردانند
بخل بود جواب آنست که ایشان را نه باز کردانند و نه
ایشان باز کردند اما در جمال می نگرند و می آویزند و در
جلال می بینند و می پرهیزند بشنو بشنو هشت بهشت

بآدم دادند در روز اول و بگریخت آما ذرهٔ از عشق
بدو ننمودند ابدالآباد در آویخت آری زلت آدم از
مشغلی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر قطعه
نخشبی از فراغ بیرونست :: غم دل جز چراغ دل نبود ::
دل فارغ نشان بیکاریست :: عاشقان را فراغ دل نبود
رابعه بصریه را پرسیدند تو ابلیس را دشمن داری
گفت نه گفتند چرا گفت من بدوست چنان مشغولم که
از دشمن یاد نمی آید بزرگی را پرسیدند که دنیا بچه ماند
گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانندی باشد شخصی
ببدرویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم گفت
چون نمی نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت
همچنین پندار که منم همین ساعت با خدا باش وقتی که شخصی
دنیا داری از خانهٔ درویشی آب خواسته آبی ناخوش
و گرم بدو دادند گفت این آب بغایت گرم و ناخوش است
درویش گفت ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان
همکن آب خوش نخورند آری بجهی معاذ را بعد از فوت
در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت

چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم از زندان
میروم از زندان چه توان آورد اگر مرا چیزی بودی هفتاد
سال در زندان نمی ماندیم وقتی طایفهٔ مریدان پیر را پرسیدند
بکدام طریق در آیم که بخدمت خداوند برسم گفت بکدام
طریق در آمدید که شما را راه ندادند گفتند اندموقت کسی
دارد که از بی موقتان در بخدمت بزرگی کوید گفت تمامات الفضیلی
ذهب الحزن فی الارض یکی از پیران طریقت کوید ده سال
آب کرم کربستم و ده سال خون اکنون ده سال است که میخندم
شبلی را بعد از فوت در خواب دیدند پرسیدند که از سوال
منکر نکیر چگونه خلاص یافتی گفت اگر شما در انجا می بودید
میدیدید که اب شما چه طور بر آمدند از من پرسیدند که بگو خدای تو
کیست گفتم خدای من کسی است که شما را با همه ملایکه پیش پدر
من سجده فرمود و من آن ساعة در صلب پدر خویش
با همه برادران شما را میدیدم گفتند ما را از پیش او
بد باید رفت که ما سوال از و میکنیم و او جواب همه ذرات
آدم میدهد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم چون
فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی

مرسل جبرئیل خاطر شکسته شد فرمود خاطر جمع دار
ولا نبی مرسل هم خود را خواست بشنو بشنو چون گمان
کشی قاب قوسین او ادنی از انعام باز گشت جبرئیل
پرسید یا محمد از ان عالم که می آیی چه دیدی فرمود ای برادر
چه جای این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه
دیدی که علم فی علم فهم فی فهم خواجه علی سیاح فرمودی
مراجع این تمنای نیست که کسی سخن حق کوید و من بشنوم
و با من بکویم کسی بشنود وقتی جهودی حسن بصری را
پرسید شما را چه میخوانند گفت دشمن خدای گفت خود را
چه میخوانند گفت دوست خدای جهود گفت نهار هم بنام
مجرد غره نه شوی که دی در خانهٔ من پری زادند او
را خالد نام نهادم و خالد جاودان باشد و او اول روز
مرد تو نگذارد از تو انکری چهار چیز رسد رنج دل و مشغولی
تن و نقصان دین و حساب قیامت و درویش را ازین
درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و
سلامت دین و رستکاری قیامت ای درویش یکروز
از بامداد تا شب با نفس خود جنگی کنند که از اصلی نبود

عزیزی کے کہ با نفس خود دایم احتساب کند از وھم
دعوی بود وھم معنی بماند بشنو بشنو وقتی بقالی
بانبانکہ میزان آسمان باسنگ ترازوی او شایستی
یکی را دید بر شیر سوار شدہ و از ماستانی بانہ ساختہ گفت
این ھمہ سہل است کار آنست کہ یکی در میان دو پلہ ترازو بنشیند
و برای حق کار کند و ابراھیم ادھم رحمۃ اللہ علیہ بارھا
گفتی ما در طلب فقر بیرون آمدیم خود تو نگری پیش ما
آید وقتی یکی میگفت چنین دانم کہ ھم دنیا خرابست اگر
آبادان بودی آخر یکی مرا از آنچہ میکنم مانع شدی و گفتی کہ
این چہ میکنی آبادانی دنیا از مردمان دین باشد چون مردان
دین کم شدند کوئی دنیا خراب گشت خواجہ جنید را در
خواب دیدند گفتند کار خود را کجا رسانیدی گفت عقبی
ازان دشوارتر است کہ ما در دنیا کردیم بشنو بشنو
یکی از صلحا خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد دنیا
در خانہ وزن کرد چون آنرا در بازار کشید کمتر ازان آمد
کہ در خانہ وزن کردہ بود کریہ در آن صالح افتاد گفتند
چرا میکریی گفت امروز حکایت خانہ در بازار است

نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت چگونہ راست خواھد
آمد مولانا ضیاء الدین سنامی در دیانت و تقوی مقتدای
وقت بود و بر پایہ شریعت بغایت قدم راسخ داشت
معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و دایم شیخ از جہت
سماع احتساب کردی و شیخ باوی جذبہ معذرت
و انقیاد پیش نیامدی و در تعظیم دقیقہ نامرعی نگذاشتی
او را کتابی بیست مسمی بنصاب الاحتساب حاوی بر
بدقایق و آداب احتساب انواع بدع و احکام سنت
نقلست کہ شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا
ضیاء الدین بعیادت رفت مولانا دستار چہ خود را بہ
پای انداز شیخ انداخت شیخ دستاچہ برچید و بر چشم بنہاد
و چون پیش مولانا نشست مولانا چشم باوی دوچار
نکرد و چون بر خواست و بیرون آمد آواز فوت مولانا
خا
بر خاست شیخ می گریست و تاسف میکرد کہ یک ذات
بود حامی شریعت حیف کہ آن نیز نماند رحمۃ اللہ علیہما
مولانا جلال الدین اودھی بزھد و ورع و ترک و تجرید
و عزلت موصوف بود و بہ نزدیک ھم معظم و مکرم

بود وقتی جماعة از یاران شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
به سبب انکه بمطالعه وبحث علم اعادت کرده بودند
خواستند که تعلیم بگیرند مولانا جلال الدین را بران داشتند
که بخدمت شیخ عرضه کند ودرین باب رخصت خواهد
چون عرضه کرد شیخ دانست که این سوال همه است که حاضر
اند من چه کنم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است وایشان
همچو پیاز پوست در پوست اند خواجه مؤید الدین کره در
اوایل بکار دنیا مشغول بود وملک وملکزاده دیار
کره بود در انچه سلطان علاء الدین در عهد امیری اقطاع
کره داشت این بزرگ پیش او کارهای شگرف
کردی ودر آخر به سعادت ارادت شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره مشرف شد وبه اختیار از سر دنیا برخاست
چون سلطان علاء الدین بر سریر سلطنت مستقر یافت
خواجه مؤید الدین را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا شده
وسر بر آستانه شیخ نظام الدین نهاده است بر شیخ گفته
فرستاد که مخدوم خواجه مؤید الدین را رخصت فرماید
ناکاری از پیش ما بر گیرد شیخ جواب گفت که او را کار دیگر

در پیش

در پیش انده است در استعداد آنکار است این سخن بر حاجب
سلطان علاء الدین گران نمود وگفت مخدوم شما همه را میخواهد
که همچو خود کند فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود
میخواهم چون پادشاه این سخن شنید دست از وبداشت
قبر او پایان روضهٔ شیخ نظام الدین اولیاست رحمة الله
علیه شیخ نظام الدین شیرازی ظاهر وباطن او باوصاف
سنیه وصفات علیه آراسته بود وراه ورش تصوف
نیکو دانستی وغایت شیفتگی بسماع داشت ودر تقریر
سخن وتوجیه ممتاز بود وبزیارت حرمین شریفین
مستسعد شده ومیان یاران اعلی شیخ نظام الدین اولیا
بغایت ممکن ومبجل بود وبنظر خاص شیخ ملحوظ ومحفوظ
قبر او درون شهر دهلی سلطان علاء الدین است سکونت
او هم انجا بود هم در خورخانهٔ خود مدفون گشت رحمة الله
علیه خواجه شمس الدین دهاری در مبدا حال بعمل دیوان
مشغول بود بعد ازان توبه کرد ومرید شیخ نظام الدین
اولیا شد وآز ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس
کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده وروندگان کلمه عمارت کرده

آید فرمود اینکار کم ازان کاریست که ازان بیرون آمده
قبر او در ظفرآباد است رحمة الله علیه خواجه احمد بداونی
مجرد بود و طریقهٔ ابدال داشت و در سماع بیقرار بود
صاحب سیر الاولیا میگوید که روزی ازین بنده سوال کردم
که خوش می باشید فرمود خوشی در آنست که پنج وقت نماز
بجماعت دریابم رحمة الله علیه مولانا حمید شاعر قلندر
جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین است
گاهی همراه پدر در خدمت شیخ میرسید و بحضور مجلس
شریفش مشرف میشد و در صحبت بعضی خلفای شیخ آنچه
مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگرچه شعر
او نه ازان قبیل است که او را توان بوی یاد کرد و لیکن باین
نام مشهور شده و بیشتر شهرت او بالم حمید قلندر است
اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود جملهٔ از ملفوظات
او جمع آورد بعد ازان در ملازمت شیخ نصیر الدین افتاد
و آن ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد
ابتدای تالیف آن در سنه خمس و خمسین و سبعمائه بود و اتمام
آن درست و خمسین در آنجا میگوید که روزی خواجه فرمودند

ما ترا قلندر گوئیم یا صوفی قلندر چگونه گویم تو مردی متعلم
بنده عرضداشت کرد وقتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس
سره مایده فراز کرده بودند و خدمت شیخ افطار کرده
در عین طعام خوردن یک قرص بشکست نیمی پیش خود نهاد
و نیمی پیش بنده نهاد بنده آنرا بستد و در آستین کرد
چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند
و گفتند شیخ زاده ما را چیزی بده من گفتم بر من چیست قلندران
کف کردند و گفتند نیمی قرص که از شیخ یافته ما را بده
بنده کودک بود حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا
کسی از ایشان حاضر نبود ضرورت شد آن نیم قرص
از آستین کشیدم و بدیشان دادم قلندران هم آنجا در
دهلیز خانه که نزدیک مسجد کیلوکهری بود بنشستند
و آن نیم قرص پاره پاره کردند و همه بخوردند درین میان
والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص
چه کردی گفتم قلندران را دادم والد بر من نظر سیر کرد
و تاسف خورد گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شوربای
پس بخدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال دریافت

هم انجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمع دار این
پسر تو قلندر خواهد شد انگاه خاطر والد بیمار امید
اکنون چون خدمت شیخ قلندر گفته است مخدوم نیز قلندر
گوید چون خدمت خواجه ذکر الله بالخیر این حکایت
شنیدند فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من نمی دانستم
بیا کن رکریم بنده نند یک رفت و خواجه بمرحمت
کنار گرفت برکتها بسیار بود و الحمد لله رب العالمین
مجلس بهم سعادت قدم بوس میسر شد خدمت خواجه
ذکر الله بالخیر دران وقت جایی درشت فرمود چه
می نویسی بعده فرمود درین معنی چیزی بگو که گهی گاه بدل
صوفی و گهی گه قلندر چیست فرمود دوم بگو بگفتم ع
چون قلندر شوی قلندر باش باز نمانی تفکر کرد فرمود
چه می نویسی باز فرمود مرا چه وقت است تذکیر بگویم
و ترا چه وقت است که قلندر شوی و بدون خدای عزوجل
مشغول شوی برو گوشه گیر صورت آن مرو که
توبه کنید او از آنها بود که اوراد یش نیز گران آمد
برخاست و در کوری رفت و مستقبل قبله چشم سوی

آسمان کشاده متحیر به نشست ۵ در عشق چه جای
خانه داریست :: مجنون شو و کوه گیر بخروش :: بنده را
ازین سخن در گرفت اما عرضداشت کردم که آن نیستم
و لیکن اینقدر کمالیت دارم که خود را میان خلق میدارم
و لباسی می پوشم و در تعلم کوشش می نمایم خواجه تفکری
فرمودند و سر برآوردند و آهی برکشیدند و آب
از چشم روان شد فرمودند که اگر فرمان شیخ نبودی که در
شهر می باید بود و جفا و خفای خلق می باید کشید کجا
من و کجا شهر بودی و بیابانی و کوهی و دشتی برگزیدی می
بار یک این بیت بر زبان مبارک راند ۵ در عشق چه جای
خانه داریست مجنون شو و کوه گیر بخروش :: بنده را
این سخن در گرفت بیرون آمدم ندانستم که چه کنم لختی
در دل کردم که در مقام خواجه خضر بروم مشغول
شوم موضع بانزهت و مقامی خوش است کنار آب
و درویشان در آنمقام خواجه خضر را در می یابند باز
در خاطر آمد که نماز جمعه دشوار باشد در کیلوکهری
بروم وطن مالوف و کنار آب است پدر این ضعیف

مولانا تاج دارین ها نجاست و نیارت خدمت شیخ
قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که اینهمه نمودار است
کجا روم همدرشهر خواهم بود فواید شیخ الاسلام شیخ نصیر
الدین محمود آغاز کردم اگرچه تمامی حاوی نتوانم بشد اما
آنچه در فهم میگنجد باری در قلم آرم تا بکار باشد و
در خاطر میگذشت که بعد ازین بخدمت خواجه سلم
الله فواید بخواهد فرمود که از چهارم روز احرام
خدمت کردم فواید بسیار فرمود بلکه گذاشته نیز
اعادت کرد و الحمد لله رب العالمین این مجلس یزدهم
سعادت قدم بوس میسر شد بنده عرضداشت کرد
که درین شهر خاطر بنده بهیچ چیز نیست مگر دو نکته
متبرکه که حضرت شیخ بعده سعادت مجالست خدمت
خواجه فرمود تا راه نروند بمنزل نرسند اگر کسی خواهد
نشسته باشد و بمنزل برسد نتواند مجاهده شرط است
و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بعده فرمود حاصل
از مجاهده چیست حاصل بمجاهده صرف القلب من
الالتفات الی غیر الله و الاستغراق فی طاعة الله یعنی

حاصل

حاصل مجاهده گردانیدن دلست از غیر خدای بسوی
استغراق در طاعت خدای بعده فرمود که این سر لا اله
الا الله است صرف القلب من غیر الله این نفی است و الاستغراق
فی طاعة الله اثبات بنده عرضداشت کرد که خواجه این
بنده اندکی مشغولی دارد امّا دوام صوم اصلا ممکن
نیست هوای شهر دهلی در تابستان معلوم است آتشی
می بارد و زمان زمان تشنگی اش میکند فرمود درویشی
اگر صوم نمی توانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود کجا
مشغول میشوی در خانه یا جای دیگر بنده عرضداشت
کرد که در خانه با انکه مزاحمت است و غلبهٔ بسیار بنده را
مانع نیست و اگر دل گرفته میشود در باغی و صحرای زیبا
درخی میروم چنانکه من روی کسی نه بینم و کسی روی
من نه بیند فرمود دوات و قلم و کاغذ برابر می بیک
و در شصت غزل گفتن مشغول میشوی این مشغولی
نمیگویم مشغولی می باید که با حق باشد بنده عرضداشت
کرد که آری این هم هست خواجه انگشت می فرماید
اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فراهم آرم فرمود

اگر فراهم می توانی آورد نیکو است نه آنکه هیچ حجابی مانع
و مانعی بود از شرف کفش نیست مجلس سی و هشتم
سعادت قدم بوسی نصیب شد ماه رمضان بود
خادمان خواستند که دست بشویانند قلندری حاضر
بود از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجه
ذکر الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت درویش چرا
میروی قلندر نشست و چنانکه نبی بیرون رفت
خواجه خادمان را بدوانید تا خادمان برسند او نزدیک
در بیرونی رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت
کردند باز آوردند در آن محل که نشسته بود نشست
بالای دست بنده آمد بنشست خدمت خواجه ذکر
الله بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه
شیخ فرید الدین قدس سره در آمد خدمت شیخ در روی
حجره مشغول بود چون خدمت شیخ در روی حجره رفتی
و در میداد ندکسی را محل و مدخل نبودی قلندر درآمد
بر گلیم سجادهٔ شیخ بنشست شیخ بدر الدین اسحاق خادم
بود او ادب نگاه داشت و چیزی نگفت قدری طعام

بیاورد

بیاورد پیش قلندر نهاد قلندر گفت شیخ را به بینم بعده
طعام بخورم گفت شیخ درون مشغول است آنجا کسی را
محل نیست تو این طعام بخور بعده پیش شیخ خواهی برد
قلندر دست در طعام زد بعده آن گیاه که قلندران بخورند
از انبان بکشید و در گلگول خمیر کرد و گرفت چنانکه سر شک
آن بر سجاده شیخ میرسید بدر الدین اسحاق پیش شد گفت
بس باشد قلندر بشوریدو گلگول برداشت و گفت
قلندر بمن بخش قلندر گفت درویشانه دست بر ندارند
و چون برداشتند فرو ننهادند آرند شیخ فرمود بر بن دیوار بزنند
قلندر گلگول بر دیوار زد دیوار بیفتاد بعده فرمود
میان ما عامی خاصی است و این حکایت فرمود که در آنجه
شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه از بغداد
از خدمت شیخ الشیوخ باز گشته بود و در منزلی فرود
آمد در آن منزل سرای نبود در مسجد فرود آمد قلندران
نیز در آمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندر بیامدید
که از سر تا پا علو نور گرفته بود شیخ نزدیک قلندر رفت
و گفت ای مرد خدای قومیان اینجا چه کنی قلندر گفت

ذکر یا تا بدانی که میانهٔ هر عامی خاصی است که آن عام را
بدان خاص بخشند بعده فرمودند انکه این سکهٔ قلندری
پیدا کرد او مفتی بود شیخ جمال ساوجی او را کتابه روا
گفتندی هر کرا فتوی مشکل شدی بر و آمدی او جواب
دادی هرگز بکتاب رجوع نکردی و در آن وقت بزرگی
بود نام نگفتند در جمع او آهن پوشان در آمدند و آهن
پوشان را لباس و خرقه نباشد همه آهن پوشند و پارهٔ
کلیم در سته بندند تا فوته باشد و ایشان را هیچ دنیاوی
نباشد چون ایشان از جمع آن بزرگ باز گشتند آن بزرگ
فرمود که چه سکه آزاد دارند ایشان گفتند شیخ جمال الدین
ساوجی در آن جمع حاضر بود گفت مردانگاه باشم که سکه
به ازین پیدا کنم تا آن چه وقت بود که این سخن بر زبان
آن بزرگ رفت چون برخاست او را حالی پیدا شد بتجرید
میکرد تا چنان شد که ریش هم او را گران شد بتراشید
و پلاسی در پوشید و در کوری در آمد و مستقبل قبله
متحیر و دل و چشم سوی هوا داشته بنشست آن بزرگ را
گفتند که مولانا جمال الدین ساوجی را اینچنین حالی پیدا شد

که ریش

که ریش بتراشید و در کوری نشسته است آن بزرگ
با جمع خود بیامد او را در کوری دهن فراز کرده و روی
سوی آسمان داشته و مبهوت مانده دید فرمود تا ارزیز
بگداختند و در حلق او ریختند سبحان الله کوزهٔ آب سرد
بوده دانشمندان بحث بر و آمدند دوران وقت شیخ
جمال الدین ساوجی چنان بخود آمده بود دانشمندان گفتند
که خلاف شرع کرده درویش تراشیده گفت ریش میطلبید
سر درون خرقه کرد و باز بر آورد خدمت خواجه اشارت
بجانب سینه کردند فرمود این قدر ریش سفید و ندید
بعده همه خلق باز گشتند قلندر ماند و خدمت خواجه ذکر
الله بالخیر و الحمد لله رب العالمین شیخ حسام الدین پسر خرد
حضرت خواجه بزرگ معین الحق و الدین است چنین گویند که او
غایب شد و بصحبت ابدال پیوست قدس سره شیخ حسام الدین
سوخته پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام معین الدین
سنجری است سوختهٔ آتش محبت و دوختهٔ ناوک مودت
بود و با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت مدفن او در قصبه
سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و او را

پدر او بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه معین
الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ را دو جفت بود یکی
منکوحه دختر سید وجیه الدین مشهدی عم سید حسین خنگ
سوار که بالای قلعهٔ اجمیر آسوده است نام او بی بی عصمت
و دیگر بملک یمین است و نام او امة الله و آنچنان بود که حضرت
خواجه بکبر سن رسیده بود و هنوز متأهل نشده شبی حضرت
مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم در خواب دید که میفرماید که
معین الدین تو معین این معنی سنتی از سنتهای من ترک کرده
اتفاقا همان شب حاکم قلعه بتیلی ملک خطاب نام برسر
کافران اتحدود تاخته بود و دختری از دختران راجهای
آن دیار بدست او افتاد ملک خطاب مرید حضرت خواجه
بود آن دختر را بخدمت وی گذرانید و خواجه او را قبول کرد
کذا فی تاریخ بلادخانی و ایضا سید وجیه الدین مشهدی
دختری داشت بکمال عفت آراسته و پیرایهٔ عصمت پیراسته
و این دختر بحد بلوغ رسیده بود و موقوف وجود کفو
بود ناگاه شبی امام جعفر صادق رضی الله عنه بخواب
دید که میفرماید که فرزندم وجیه الدین اشارت حضرت رسالت

صلے

الله تعالی علیه وسلم برین است که این دختر را بخواجه معین
الدین حسن سنجری بسپاری در حبالهٔ او در آری سید
وجیه الدین از پیوستگان حضرت خواجه بود و این واقعه را
بدو باز نمود خواجه فرمود با باوجیه الدین عمر من در آخر
رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره
نیست و آن هر یکی از این دو خاتون اولاد شد بی بی جمال
حافظ از ان دختر راجاست و دختر راجا چنانکه در عوام
مشهور است و قبر بی بی جمال در پایان حضرت خواجه است
و حضرت شریعت او شیخ رضی است و خطیره او در یکی از قصبات
ناگور است بالای حوض که آنرا مندلا میگویند و از بی بی جمال
دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان
رفتند و حضرت خواجه را سه پسر اند شیخ ابو سعید و شیخ
فخر الدین و شیخ حسام الدین اختلافست سید محمد کیسو دراز
و جماعهٔ درویشان برانند که از بی بی عصمت اند و سید شمس
الدین طاهر و طایفهٔ از درویشان میگویند که از بی بی امة
الله اند و الله اعلم خواجه معین الدین خرد پسر بزرگ شیخ
حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ

میکوبند و این بنسبت او را بس است درویش کامل بود
وی پیش از انکه مرید شود بکسب و ریاضت کار بجای
رسانیده بود که بی واسطه از حضرت خواجه استفاضه میکرد
عاقبت بحکم خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقهٔ
خلافت ازوی ستد و پسر خورد شیخ حسام الدین سوخته
شیخ قیام بابربال در غایت حسن صورت و شجاعت
و هیبت و عظمت بود از هر یکی از خواجه معین الدین خرد
و شیخ قیام اولاد بسیار است چشت خان که در مندو بود
از اولاد خواجه معین الدین خود است نام او شیخ قطب الدین
است و سلطان محمود خلجی او را چشت خان خطاب کرد و
خداوند دوازده هزار سوار کرد انید سلطان محمود چون در
اجمیر اسلام کرد میخواست که چشت خان را بدهد وی چون
در مندو از خرد کلان شده بود اجمیر اختیار نکرد و آن
اولاد شیخ قیام بابربال شیخ بایزید است که او را شیخ بایزید
بزرگ میگویند دانشمند بود در روضهٔ خواجه درس
میگفت شیخ احمد مجدد و بندگان دیگر ش کرد اویند و اختلاف
مردم که در فرزندان حضرت خواجه مشهور است در همین

شیخ بایزید است و منشأ اختلاف آنست که چون سلطنت
دار الملک دهلی فتور پذیرفت و کافران بر دیار اجمیر
غالب آمدند فرزندان خواجه معین الدین خرد بجانب
مندو رفتند و در انجا سکونت کردند و بناء بر شیخ قیام
بابربال بجانب گجرات رفتند و تعلم علم کردند و شیخ با
یزید بنسبک بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم کرد
چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر اسلام
کرد و بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ بایزید از
مسافرت به مندو وطن آورد شیخ محمود دهلوی شیخ
الاسلام مندو بود و صدارت علما و صلحا بوی تعلق
داشت وی دختر را شیخ بایزید داد سلطان سلطان
محمود معتقد شیخ بایزید شد چشت خان را بسبب
عصبیتی که داشت اعتقاد نسبت بوی خوش نیامد سلطان
محمود در مقام نصب علما و مدرسین در مقام اجمیر
بود چشت خان باعث شد که شیخ بایزید را نیز باجمیر
فرستد تا در روضهٔ متبرکه درس بگوید بعد از مدتی
جماعهٔ انکار فرزندی او کردند و بپادشاه رسانیدند

پادشاه از علما و مشایخ آن زمان استفسار کرد مخدوم
خواجه حسین ناگوری و مولانا رستم اجمیری که یکی از
علمای وقدمای اجمیر بود و علماء دیگر گواهی دادند که
شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام بابر یال بن شیخ حسام
الدین بن شیخ فخر الدین بن خواجه معین الدین است و فی
الحقیقة اگر خواجه حسین اعتراف نسبت او کرده باشد
بس است زیرا که وی ولی بود و معتقد او عارف
بسلسلهٔ ایشان و از انکه ایشان بفرزندان شیخ بایزید
نسبت خویشی کرد و دختر او ظاهر میشود که پیش
ایشان نسبت فرزندی وی متحقق است و الله اعلم الغرض
وجود اولاد و احفاد حضرت خواجه متیقن است
و آنچه بعضی عوام گویند که خواجه حصور بود و فرزند
نداشت غلط فاحش است ذکر اولاد خواجه در ملفوظات
مشایخ چشت واقع است شیخ مزید نبیرهٔ شیخ حمید الدین
صوفی قدس سره در سرور الصدور از وی نقل میکند
که چون خواجهٔ ما قدس سره فرزندان تولد شد روزی
از من پرسید که حمید چونست که پیش قوی و جوان بود یک

هرچه

هرچه از درگاه عزت می طلبیدیم زود می یافتیم اکنون
پیر و ضعیف شدیم چون حاجت بدعا می شود کار بدرنگ
میکشد بنده عرض کرد که خواجه را روشن است که چون
مریم را رضی الله تعالی عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد
نشده بود میوهٔ زمستانی در تابستانی و میوهٔ
تابستانی در زمستان بی محنت در محراب حاضر می
یافت چون عیسی علیه السلام متولد شد مریم منتظر
شد که رزق همچنان خواهد رسید فرمان آمد وهزی
الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا بروند
شاخهای درخت خرما را بسوی خود بجنبان تا بر
تو خرمای تر بریزد دران حال و درین حال این مقدار
تفاوت است خواجه این جواب را از بنده قبول کرد و
پسندید خواجه احمد پسر شیخ ابو یزید بن نجم الدین بن
شیخ قیام است در فواید الفواد نقلست از شیخ نظام
الدین اولیاء قدس سره میکند که فرمود که خواجه احمد پسر
شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح بود وی می گفت
که مرا یاری بود که پیوسته دو رکعت نفل بعد از خفتن

مغرب برای حفظ ایمان میگذارد در رکعت اول بعد
از فاتحه سورهٔ اخلاص هفت بار و سورهٔ فلق یک بار
و در رکعت دوم بعد فاتحه اخلاص هفت بار و سورهٔ
الناس یک بار چون از نماز فارغ میشد سه بار در
سجده می گفت یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در
حدود اجمیر وقت شام در رسید دزدان از جای
نمودار شدند ماهچه فرض و سنت گذارده جانب شهر
روان شدیم و او نماز را تمام کرد و از عقب آمد وقت
رحلت بر سر وقت او رسیدیم آنچنان می رفت که باید
و ثاید خواجه احمد گفت که الکو مرا پیش کرسی قضا بیرند
گواهی بدهم که آن مرد با ایمان رفته است خواجه وحید
برادر خواجه احمد است هم در فواید الفواد نقل از
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من
و نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق و الدین
نشسته بودیم جوگی آمد و زمین بوس کرد و بنشست
نصیر الدین از جوگی پرسید که با بو موی سر آدمی بچه دارد
در انکه دد مرا این پرسید ز او در حضرت ناخوش

آمدن ناگاه خواجه وحید بنبه خواجه معین الدین آمد
و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این را از خانواده
شما دریوزه دارم مرا چه مجال باشد که دست شما به نیت
ارادت بگیرم خواجه وحید الحاح بسیار کرد و مرید شد
و محلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی داروی
درانی موی می پرسید نیز محلوق شد و ببرکت صحبت
درویشان در وی تاثیر کرد رحمة الله علیهم اجمعین
شیخ بدر الدین سمرقندی از ملفوظات شیخ شرف الدین
میزی معلوم میشود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است در
سبر الاولیا نوشته است که او خلیفهٔ شیخ سیف الدین
باخرزی است و شیخ نجم الدین را نین دریافته بود و هم
در سبر الاولیا می نویسد که او سخت بزرگ بودی در
صحبت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره سماع بشنیدی و
بغایت خوب صورت و نیکو سیرت بود و چون شیخ
بدر الدین سمرقندی برحمت حق پیوست او را در سنکوله
دفن کردند روز سیوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد
مجلس خاسته بود سماع در داده پست رسید در خطیرهٔ

دیگر نشست چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام
الدین بخاستند بعضی گفتند میان شما و میان ایشان بعد
مسافت است شما بنشینید فرمود نه موافقت شرط است
شیخ رکن الدین فردوسی مرید خواجه بدر الدین سمرقندیست
در دهلی بود چون سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری
شهر نو بنا کرد وی از شهر آمده همدر کناره آب جون
مقامی ساخته بودند غالبا میان وی و شیخ نظام الدین
اولیا چندان محبت و اخلاص نبود در سیر الاولیا می نویسد
که پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بودند و
مریدان او بارها در کشتی سوار میشدند و سماع کویان
و رقص کنان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند
روزی همچنین حال میگذشتند چون نظر شیخ بدین جماعه
افتاد سر بر آورد و گفت سالهاست که یکی خون میخورد
و جان خود فدای این راه میکند و دیگران نوخاسته اند میگویند
که تو کیستی که ما نه ایم و دست از آستین بر آورد و بجانب
ایشان اشارت کرد که هلا برو و همچنین که پسران شیخ رکن
الدین با آن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند

خواستند که

خواستند که غسلی بکنند همچنین که در آب در آمدند در حال غرق
شدند شیخ نجیب الدین فردوسی مرید شیخ رکن الدین فردوسی
است قبر او جانب شرقی حوض شمسی است بر صفه عالی
نزدیک بقبر مولانا برهان الدین بلخی است رحمة الله علیه
شیخ شرف الدین یحیی المنیری وی از مشاهیر مشایخ هندوستان
است چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف
عالی است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهور و لطیف
تر این تصانیف اوست بسیاری از آداب طریقت و اسرار
حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او را نیز معتقدان
او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بهر
آداب المریدین نیز شرحی دارد وی مرید خواجه نجیب
الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ
نظام الدین اولیا بدهلی آمد قضا را پیش از انکه او بدهلی برسد
شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب
الدین فردوسی در آنجا بود چون بملازمت او رسید فرمود
درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو
سپرد نیست مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بودند بگرفت

وبوطن اصلی رجوع کرد گویند که وی را چند سال در بیابانی که
در راه اگره و دهلی واقع است توقفی واقع شد همدر بیابان
می بود و عبادت می کرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او
در شهر بهار است و منیر قریه ایست از بهار رحمة الله علیه
رسالهٔ فارسی است که کسی در بیان چهارده خانواده نوشته
در آنجا مینویسد که ابتداء فردوس از سهرورد است شیخ
نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی هردو قریب
یکدیگر بوده اند و در مجاهده و ریاضت بسرحد کمال رسیده
بعد یک هفته افطار میکردند و آن هم بگیاه جنگلی و یا نان
جوین بود هردو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب
سهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آید و کار بنیاید ریاضت
و مجاهده بسیار کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم شیخ
ابو النجیب فرمود برادران ما نیز بدین مبتلاییم سبیل آنست که
جای مرید شویم هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو
حفص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه الدین بعد از مدتی
شیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین را خلافت داد و وداع کرد
و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب سپرد و گفت این را بخود گیر

بعد از

بعد از هفتم ماه شیخ ابو النجیب شیخ نجم الدین را خلافت
داد و گفت شما شایخ فردوسید از اینرو باز فردوسیان
پیدا آمدند رحمة الله علیهم اجمعین و شرف الدین را
ورای مجموعهٔ مکتوبات که مشهور است مکتوبات دیگر است
که بجانب شیخ مظفر بلخی که مرید و خلیفه صاحب سر است
نوشته است آورده اند که در مدت بیست و پنجسال که
شیخ مظفر از واقعات و معاملات و حالات خود
که در سلوک روی مینمود بخدمت شیخ عرایض میفرستاد
شیخ انرا جواب می نوشت در ذیل بعضی مکتوبات مسطور
بود که مکتوبات من هم حل مشکلات و معاملات آن
برادر است باید که کسی را ننماید که موجب افشای سر و
بویت گردد بنابران هر بار که مریدان التماس میکردند که
مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید گردیم
بسبب محافظهٔ وصیت شیخ و اخفای اسرار الهی بکس نمی
نمود و ارکرده ارسال پنداشت ناقل این حکایت گوید
که آن موازنه دویست مکتوب زیاده بود که بهنگام
رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن من

بنهید سب وفای وصیت او جمله در کفن نهاده شد تا اسرار
این بزرگوار پوشیده ماند یک ملتفه مختصر میان خریطه
مانده بود بخط شیخ الاسلام این چند کلمه مکتوب از آن
نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین
گردد انتهی و ما از هر جا نکته که مناسب حال طالبان
و سالکان باشد انتخاب نمودیم مکتوب دوسه مکتوب که
شاید بتمام نقل کرده شده باشد مکتوب لله الحمد دائما
هر بلا کین قوم را حق داده است ۔ زیر آن گنج کرم بنهاده است
برادر اعز انام مظفر اسلام دعای کاتب حروف
مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد از شدایدامور
و از کثرت ابتلا و آزامتحانات کوناکون که در راه سالک
است نباید که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر
در عظمة الانبیای آورده است که کار خداوند جل و علا
بسیک نمط نیست نتوان دانست که اقبال و فتوح حق
سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت
یا از راه محنت از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغامبر را
صلوات الله و سلامه علیه بعد از زادن در تنور

آتش افکندند پس در تابوت افکندند پس در دریا
انداختند پس در دست دشمن افکندند پس در دست
او موت قبطی دادند پس از خوف کشتن در غربت
افکندند پس ده سال در شبانی افکندند شب تاریک
شد و ابر تیره بر آمد و برق جستن گرفت و گرگان
در رسیدند و گوسفندان رمیدند و راه راکم کرد و زن را
در زادن گرفت سرما سخت فرو گرفت و آتش نه
هر چند چقماق زد هیچ آتش برنیامد چون همه چوه درمانده
و عاجز گشت ناگاه فتح از باب غیب پدید آمد تا گفت
انی انست نارا چون بطلب آتش آنجا رسید کلی دیگر
شگفته که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی اسرار الربوبیة
غیر معلومة لو جرت الاحوال کلها علی العبد علی سنن
واحد لاحاط علم العبد علی الربوبیة و الله تعالی بصفاته
غیر محاط بیت هر چه در خلق سوزی و سازیست
اندران مرخدایرا زازیست مکتوب ای برادر آدمی
زاده مورچه ایست در فلوات سرگردان مانده میخواهد

در زمان لطیف بمکه رسد محال است محال ربا عی در دا
که غم کوه به کاه افتاده است :: معشوق دل موجه ماه
افتاده است :: این واقعه طرفه بر اه افتاده است :: درویش
بعشق پادشاه افتاده است :: ای برادر عشق باید که
نوعی از معشوق را بشاید اگر شایسته لطف بود مراد
او از معشوق برآید و اگر سزای قهر بود مراد معشوق
از و برآید آنچه مراد معشوق از عاشق بود تمامتر بود
و المحب الصادق من یجعل مراده فداء مراد محبوبه لایصلح
لهذا الشان الا من کان فارغا من جمیع الاعمال لاشغل له فی
الدنیا و الاخرة فاما من له شغل دنیاه او علی قلبه حدیث
عقباه فلیس له نصیب فی خدمة مولاه و یقال اصحاب
الدنیا مشغولون بدنیاهم و ارباب العقبی مشغولون
بعقباهم و اهل النار مشغولون تهانیا لون من بلواهم
فمن الذی له فی الدنیا و الاخرة عن مولاه خبر مکتوب
امام مظفر بداند که این قسم از علم معاملات نیست و از
علم مکاشفات است و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت
نیست اما آن مقدار که نوید اینست که موجودات

محسوس را

محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول را عالم
ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت
گویند و هرچه ماورای اینست آنرا عالم لاهوت گویند
و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادت است و
و ملکوت عالم غیب و جبروت عالم غیب غیب است
و خداوند جل و علا غیب غیب است بعده تقریر
همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد
با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است
و لطایف عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت
عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف
است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت
ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک خداوند
لطیف لطیف لطیف است و هیچ ذره از ذرات
ملک و ملکوت نیست که جبروت بآن نیست و بدان
محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت
و جبروت نیست که خداوند جل و علا بآن نیست
و بدان محیط نیست و از ان آگاه نیست و هو

اللّطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق است چون لطیف
مطلق بود محیط مطلق بود هرچند لطافت بیشتر
احاطت بیشتر انیجا فهم میکنند وهو معکم اینما کنتم
ونحن اقرب الیه من حبل الورید بیت آنچه توکم کردهٔ
کز کردهٔ :: هست اندر تو تو خود را پردهٔ :: وانیجا
ست که میگویند ملک باتست وملکوت باتست
وجبروت باتست وخداوند جل وعلا باتست
وانیجاست که میگویند حقیقت انسانیت سر حقیقت
الوهیت است رباعی تا نیامد جان آدم اشکار :: ره
ندانستند سوی کردکار :: ره پدید آمد چو آدم شد پدید
زو کلید هر دو عالم شد پدید :: زیاده ازین نتواند نوشتن
مارا در وقت خویش بدعاء ایمان یاد آرد والسلام
ای برادر کل باختن کل یافتن است هرکه کل باخت کل یافت
لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل ونتیجهٔ وثمرهٔ
عشق آنست که اورا منع وعطا ندوقبول رحمت و
لعنت یکسان کردد وهذا کمال فی العشق لیس وراه کمال
تا فرق میکند ناقص است کمال انجاست که فرق نماند بر این

معنی است

معنی است که کسی در باب مردود ومهجور میکوید
هجران تو خوشتر از وصال دکران :: منکر شدنت به از
رضای دکران :: کو بند او را بدین لعنت چندان فخر است که دیکران را
برحمت کسی کفت او را که کلیم سیاه لعنت چرا از دوشش
برنداری کفت بیت می نفروشم کلیم می نفروشم ...
کر بفروشم برهنه ماند دوشم :: اما این معنی در کارخانهٔ عقل است
عقل ازین معنی مفلس ماند زادست العشق جنون
آلهی کار دیکران دیکر است وکار عاقلان دیکر ای برادر
اکر آن معانی واحوال که بران برادر میکذرد در آغاز کار
ملازم وقت او شود خام ماند وپخته نکردد ونمودن
وربودن دو حال مختلف باید تا رونده روز بروز پخته
کردد چنانچه میوه را تا دو حال نبود پخته نکردد کاه آفتاب
وکاه سایه قبض وبسط وجمع وتفرقه غیبت وحضور
دو کانه حکمت دیکر صفات بشریت منافی حقایق است
پس تا صفات بشریت باقی بود وارد را بقا نبود زیرا که
بقا مع المنافی محال بود ازینجا این مسئله تمام حاصل خواهد
شد آن برادر دل قوی دارد وهمت بلند وامید صادق که

باظهور آن دولت از محلی باشد که عقول ملکی و بشری در
ادراک آن عاجز آید مردی بمذوری شعیب پیغامبر
علیه السلام راضی شد و آنرا برای تزویج صالحه ده سال
شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد نور قدیم در نظر آمد
و بمنشور عنایت باخلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید
این را عقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه باستحقاق
ای چه عجب بسحرهٔ فرعون بامداد در کف و ساحری
غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی
بگذشته بود که تاج معرفت بر سر ایشان نهاد بر تخت توحید
نشانده و عارفان حضرت خود کردانید تا بهمت از دنیا و
آخرت بیکبارگی در گذشته اند نداء الله خیر و ابقی در دادند
ای برادر انچه از خم خانهٔ رحمت تر امیخورانند قدح قدح خوش
میخور و بدمستی مکن بشنو چه میگوید بیت هر کرا آن آفتاب
اینجا بتافت ٭ انچه انجا وعده بود اینجا بیافت ٭ خوش باد
مبارک باد تشنه تر باد اهست دریای محبت بی کنار
لاجرم یک تشنگی شد صد هزار ـ اینجا کار بقدر همت است
هر چند همت بلند تر تشنه تر ٭ هر که صاحب همت آمد مرد شد

چو خورشید از بلندی فرد شد ٭ بار و قت باید کشید جان
نیست و در قهر بوده باید شد و گرنه خادم ماند آخر
کار سالک همین است نه تنها تست ٭ تا نکردی نقطهٔ دردی
ای پسر ٭ کی توان خواندن ترا مرد ای پسر ٭ ای پسر در
راه توحید که دین مرد انست دریای محیط است انجا علم
و عقل غرقند بنشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا
افتاد در عالم حیرت افتاد اینست که گفت بیت قطرهٔ
کو غرق در دریا بود ٭ هر دو کونش جز خدا سودا بود
ای برادر انچه در سکر و غلبه از کسی چیزی افتاده است
او در ان معذور است امّا پسندیده و روش درین طایفه
اینست الاستقامة علی الشریعة مع کتمان السر ای برادر
اگر درین تماشاها و نمایشها کسی را توقف افتاد افرأیت
من اتخذ الهه هواه او را پیش آید در دائرهٔ لادریند
دربان الا مقید کردد و دربان الا دانی کیست ان ابلیس
خوانند از و بشنو چه میگوید بیت معشوقه مرا گفت نشین
بر درمن ٭ مگذار درون هر که ندارد سرمن ٭ ای برادر بعد
مطالعهٔ عقوبات در تماشاء عالم ملکوت بیاد کار ا

دازده است وآیات ندا کان انکه بمقصود راه یافتیم سبحان
الله یکی درکار آن سر مهجوران نظر کن وبشنو در فواد
الارواح آورده است قال وهب ابن منبه رضی الله عنه
قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام عند
الطور فقال موسی لابلیس بئس ما فعلت اذ لم تسجد
لآدم فقال ابلیس ما اردت ان ارجع الا عن دعوای فاکون
مثلک انی ادعیت فلم ار ان السجد لسواه واخترت العقوبة
علی کذبی وانت ادعیت محبة الله فقال لک انظر الی الجبل
فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت ولو عصمت علیک
لرایته اهل محبت وذوق را اینجا کارها وسرهاست
برین نظر است که عین القضاه میگوید توجه دانی که ابلیس
کیست جبرئیل صفتی باید که دزدیده در کار او نظری کند
ازین معنی گفته اند بیت سر تافته آن ره رواز سجده
غیر او کرمرده او ئی کم زانت نباید بد اصحاب محبت
دانند که در عالم محبت چهاست چون یوسف علیه السلام
از پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده
نیز رفت تا چنانچه او را ندید برادران اینرا نه بینند

چون بوی

چون بوی پیراهن یوسف باز آمد دیده نیز باز آمد ازین
معنی گفت بیت گرچه ایمان آورد آورده نیست ای برادر
فی المثل اگر هر دو عالم را بر دریچه آرند وگویند تراست هر
تصرفی که خواهی بکن هوشیار باش تا از آنچه فوق الدنیا
والآخرة است محجوب نگردد وقطع طریق نشود همانگویدکه
آن عارف گفته است بیت دنیاست بلاخانه وعقبی هوس آباد
ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم سلطان العارفین بایزید
فرموده است لو اعطاک روحانیة عیسی علیه السلام و
نجوی موسی علیه السلام وخلة ابراهیم علیه السلام فاطلب
ماوراء ذلک فان خزانة عظمته ماوراء ذلک کثیر کثیر ای برادر
هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از
عاشقان میرسد ایها المسافر الی الشرق ایها المبارز الی
الغرب ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری ان تطلب
هاهنا اذ مکتوب آن برادر رسید شور وغوغا بسیار
بود ای برادر چون امام شبلی را پرسیدند ما صفة العارف
گفت صم بکم عمی پس ما را این شور وغوغا چه سود کند لب
باید بست ودر اندوه این حدیث باید سوخت وماتم ومصیبت

خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد جز فرو بردن
و آروغ ناوردن راه نیست روش خداوندان این قصه
همین است تا در دنیا بوده اند در اندوه و تمام این حدیث بوده اند
و چون از دنیا بیرون رفته اند با این اندوه و با این حدیث
بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از
گور برخیزند با این حدیث ای برادر بالوث حدث دعوی
قدس و طهارت که حضرت او راست در عالم ما ممتنع الوجود
پس بیقین باید دانست که پاکی از لوث حدث یا در قدم است
یا در عدم است از اینجا همان می آید که آن عارف گفته است
ارید عدما لا وجود له ای برادر منزلی که در ان قدم نهاده مرد آن
در آن منزل در فریادند آخر نشنیده شعر قد تحیرت فیک
خذ بیدی :: یا دلیلا لمن تحیر فیک :: ای برادر نوشتن و گفتن همه
بیرون پرده است درون پرده اینست رباعی چون ستاره کل
طعمهٔ ابدال شود :: آن جمله قیل قال پامال شود :: هم مفتی شرع را
جگر خون کردد :: هم خواجهٔ عقل را زبان لال شود شیخ حسین
بن منصور بلخی آنچه مشهور است او را مرید و خلیفه شیخ مظفر کرمی
حقیقی اوست میدانند اما از ادای کلام او چنان ظاهر

میشود

میشود که او پیوند ارادت بشیخ شرف الدین قدس سره
دارد و تربیت و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته او
در اوایل حال در حضرت دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت
و بعد از جاذبهٔ عنایت الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است
سفر حجاز کرده و بزیارت سید کونین صلی الله تعالی علیه وسلم
مشرف شده و بعد از دریافت این سعادت که متضمن
حصول جمیع مقاصد است بوطن اصلی رجوع فرموده اورا
بین مکتوبات است بر طرز مکتوبات شیخ بزرگ متضمن
اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید بر زبانی لطیف
و بیانی عجیب جمله از وی نقل کرده میشود و همدران اثنای
از احوال وی چیزی نیز معلوم کرده مکتوب این بیچاره
در عنفوان شباب و آوان تعلم مدتی در هاویه عصیان
و خذلان و فیافی هوا و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران
و سرگردان بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مرحوم را سفر
حجاز پیش آمده بنده را بدو بسپردند و مدت پنج سال
بتربیت و ارشاد لیلا و نهارا معارف و حقایق را بدیده
خفاش صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بیچاره

قابلیت نداشت امّا چنانچه قرب زمان انبیارا اتمام
است قرب مکان ایشانرا نیز اثر کمال است بتاثیر آن بقابلیت
پیوست وچیزی دید ودانست که عبارت از آن جنبدین
حدیث نتوانکرد لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا
بعده چون بشوق قضاء ازل درهندوستان افتاد آن
معنی او بفتور آورد آن مطلوب بقصور باز آمد اکنون
که مدت بیست سال درحسرت نایافت بسر آمد ووطاقت
بسر آمد شبهای فراق بروز آورد گفتم یارب باه بکدام وسیلت
وبچه ذریعت بدان دولت رسم درین دیار اگر جهان بکام
شود وفلک غلام اما بادوری درسرای مهجوری مقام
کردن واز آشنائی به بیگانگی آرام گرفتن نه شرط محبت
ووفای مودت باشد رباعی بیچاره دلم شکسته تا کی باشد
واز زخم فراق خسته تا کی باشد در آرزوی کسی که بی او
خوش نیست بر خیز وبکوشکسته تا کی باشد عاقبت
سر به بیابان بنهد چون سعدی هر که درسر هوس چون
تو غزالی دارد مکتوب درفضل زمین عرب مقرّ باد
درمکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغربی نوشته اند

شکایتهای این زمین بنشته ونبشته که کرا درین زمین
کاری دست داد چکنم تا مادر بود پای بند بودم چون مادر
فوت شد قوت پای رفت بضرورت افتاده ماندم
شیخ فضل الله سالها چهل کان طی میکرد کشایش نمی بود
فرمان شد درعرب برو رفت بسه کارها گشاده که
در تحریر نیاید بندگی شیخ مظفر درحیات حضرت شیخ
بیرون آمده ورفته فرمان شد مولانا صاحب مشرب
شده است وبا صول قانون کار مطلع شده است ازماجدا
شدنش اورا مضرت نیست چون مراجعت فرمودند در
اثنای راه بود حضرت شیخ وفات یافت چون حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم خواب دیده بودند که این
بار بازگرت دیگر با فرزندان بیائی بعده ما را روان
کردند ودرمکه فرمودند درفضل این زمین رساله
می نوشتم امّا که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بود می نوشتم
بعضی یاران اصدقه شیخ انچه اصل وقانون کار است معلوم
شده است اصل کار مخالفت هوای دنیا وعقبی است الا
الشغل بالله وما یاعده وما یعاضده فی التقرب الیه

عزوجل بیت کافر نفست چون بون تو شد کر همه کفری
همه ایمان شوی ره دمی که با تو برآرم سعادت ابد است
شبی که بی تو گذارم مرا چه روز بد است بیت اوصاف
ذمیمه چون بدل شد ∴ هر عقده که در تو بود حل شد ∴
جمله علوم این طایفه در این ۳ بیت است اگر علو همت
داعی بر سفر شود مبارک باد لابد مع المحبة وصیت
کاتب همین است ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک همین
نوشته دوستان را میدهم و بخدا می سپارم ان خیر الزاد
التقوی و کفی بالله حسیبا بیت کر خیل و سپاه حبی الله
در پشت پناه و بی الله والسلام میگوید از بندگی مخدوم
شنیدم که در مکة معظمه بود که در هند مرد خدا نیست
گفتم میگویند که هیچ مقامی نیست که نه انجا مردی است
که به برکت او قایم است فرمود آن صحیح اند مرد خدا
دیگر است اگر من کسی را در هند میدیدم پیش در و
مجاور میشدم مکتوب در اصول ثلثه طالبان حق را
دوام کرسنگی لابد است خواه بصوم خواه حالت افطار
جوع رکن کار است هرچه بنا توان کرد بر جوع بنا شود

چیزهای

چیزهای دیگر شرط کار پیش نیست جوع رکن همه
کارها است اندا بهمه حال نباید گذاشت بنیاد ذوق
جوع است آنکس که قویست جوع بی صوم را ملازمت
می تواند نمود این کار اقویاست و آنکه ضعیف و مبتدیست
نیت صوم میکند در ضمن صوم جوع میکند اصل
جوعست بعده اصل اصل ربط دل است بعده ترک
ما لا یعنی است این ۳ چیز تحفه است که انبیا و اولیا
این را ستوده اند با سلامتی این ۳ چیز هر ذوقی که
رو بنماید بگواهی این ۳ چیز آن ذوق در ذوقت
نفس در مقام خود است و شیطان در مقام خود انجا
که این ۳ حصار است نفس و شیطان و خلق را
در اندنیست و اگر هست تفاوتیست هر خطره که
باین ۳ چیز است رحمانیست مکتوب در نصیحت
فرزند قاضی امجد بداند درخواست کرده بود که چیزی
بفرمایند و فوایدی بنویسند که در غیب بمطالعه آن
انسی و انشراحی باشد برای بنشستن و گفتن بزرگان
هیچ نگذاشتند اما کاتب وصیت همین قید می کند که

همیشه خصم نفس خود باشی و هوا و همت بر مخالفت
هوا رفتن مصروف داری و کار را غنیمت داری و آن
آنست که دایم در سویدای دل خود رقیب باشی هر زمان
در یاد او کذرد اسلام دانی و هر زمان که از و غفلت
یابی کفر شماری اعتبار بالاعتقاد اینقدر از برای دفع
در تحریر آمد و جوارح از معاصی صفایت و کباید پاکه دارای
و بتجدید توبه و تجدید ایمان لیلا و نهارا دل خود را تفقد
نمائی و وظایف که از پیشی این فقیر بر گرفته دران ملازمت
نمائی و اصل کارها توبه است و مقامات توبه را نهایت
نیست و التوبة للمقامات کالارض للبناء فمن لا ارض له
لا بناء له ما او تر اهمین مهم است که چشم و گوش و دست
و زبان از معصیت و خلاف پاک داریم و شب و روز
درین تجسس باشیم که امروز زمان پاک ماند یا نه همچنین
از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد هر چه پلید شده باشد
ازان بتوبه و تجدید ایمان بخدای باز کردد چون درین
غم مشغول باشی و درین اندوه و اندیشه باشی عبادت تمام
جهان بنام تو نویسند و درین زمانه زبان از لقمه تلخ پاک

داشتن

داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک داشتن هر کرا دست
دهد او جنید وقت ماست اکر انصاف دهی مغز سخن
اینست و خلاصهٔ کار اینست باقی دیکرها نقش بر آب
روان است اکر این معنی و این دولت دست دهد یا کاهی
دست دهد انزمان شکر واجب شود یا کاهی دست ندهد
انزمان توبه واجب شود که هر امروز در صراط شریعت
پیامبر صفت فردا از صراط حقیقی نیز سلامت رود
و هر کرا در شرع لغزشی افتاد بی شبه انجا نیز لغزشی
خواهد بود ۵ دوزخ و جنت ازینجا می برند راحت و
محنت ازینجا میبرند تا تواند قدم از دایرهٔ شرع ثابت
و قایم دارد تا بحضور داری صورت و معنی بیند روز
کار عمر در فسق و فجور کذشت در مدت عمر دو رکعت
نماز پسندیدهٔ حضرت میتر نشد و یکروز روزهٔ که
آنرا صوم توان کفت دست نداد با مداد مسلمانان خاستن
و تمام روز در معصیت کذرانیدن و هنکام خواب السلام
آوردن رباعی فسق است و فساد کار هر روزهٔ ما
پست شد نصرام کاسه و کوزهٔ ما مینخند و روزکار و میکرید

عمر :: بطاعت وبنماز روزه ما :: امروز باغم طاعت
وعبادت ملاقات نیست ساعة فساعة همین افتادست
که بتجدید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود واگر
این ایمانی لسانی وتوحید زبانی توفیق شود ودم آخر
باکلمه برآید کوئی از میدان برده شود ۵ درمجلس
وصالت خمها کشند مردان :: چون دور خرد آید می
درسبو نماند :: عمر بآخر رسید هفتاد ویک شد امید
ماه وسال نمانده است باری از یاد انست بزکوة
مشغول خود وزکواة فراغ خود آنرا مفلس بی نوابت
پرست کفه کرفتار نفس اماره را بمحبت شیخ هر روز
وهر وقت که یاد آید بدعا ایمان وسلامتی توحید وخیریت
وعافیت مدد فرماید وقد در مکتوبی دیکر بیکی از طالبان
می نویسد که نوشته بود که یک اسم تعین کنند درویشانرا
اسمای دیکر ندکه شعبده وتلبیس وتلمیع فرمایند خانه
شیخ شرف الحق والدین ملمع کری نشده است ونشود درین
خانه طلب حق که طریقت است میخواهند وتبرکی عما
سوی الله می طلبند واین بیت میخوانند ۵ بولایت محبت

سعادت

سعادت عاشقانرا :: بجهان چه دید انکس که ندید آنجهانرا
هر که قدم از غیر حق برنداشت محنت بی حاصل است
اورا درد وک وپنبه می باید واورا همین اوراد ونماز
وتلاوت وعبادات ظاهر نافع است کار مردان دیکر است
کار مختثان دیکر آسمانیان ازان بت پرستانند ما شغلک
عن الحق فهو طاغوتک والسلام فقیر طالب روزافتاده
را چه پروای خاطر مردانست برضا وسخط کسی ملتفت
نکردد ودنبال خیریت کار خود استوار باشد بهرچه راه
یابد اکرچه بتخانه باشد فرض حال باید پنداشت حالت
جوانیست از ضعف شدن باک نیست درماهی بدوسه
طی خوف مرض وهلاک نیست بکنند بخیر خواهد بود
بنیاد کار همین تبدیل عادت است وتغیر اوصاف ذمیمه است
وآبن بمنزله وضو است اکر آبن نشد نماز وروزه هیچ نه
اصل طهارت است درین کار آبن دست ندهد هیچ دست
ندهد وآنکه نوشته بود که سردی مزاحمت میدهد اکر فرمان
شود پیراهن پوشد پیراهن وکفتی وخرقه اختیار این
چنین نوع عادت پرستی است فقیر که طالب راه اعلی باشد

اورا در لباس اختیار چه معنی دارد ان الله لا ینظر الی
صوركم هرچه باید پوشید دیگر طالب را هرجا که معنی
رو بنماید و فهم شود اعتراض و انکار کفر حال اوست
اگر ارشاد مخدومان ما اینست که بلباس کرسنکی دریافته
نیمی شکم پر کند و نیمی خالی بدارد و علی الدوام که نیمی خالی ماند
این معنی خون آب شود و دست ندهد الا بتوفیق الله مداومت
بر بن مورث صادق و آتشی است که بتجربه معلوم کردد
امّا انکه کاهی کرسنه ماند و کاهی شکم پر خورد و اکثر اوقات
کرسنه می باشند و بعضی وقت سیر خورده میشود بدین
صورت اکر سالها بکذرد ذرّه سود ندارد امّا خلوت معده
چنانکه نوشته ام با بیداری شب آن مقدار که بتجدید وضوء
و فراغ بیدار بودن دست دهد نیک نافع است و سبب
صفای دل است و قلت آب و اکر قلت کلام و ربط دل
و ذکر اجتماع یابد این اسباب را تمثیل بصحفه کرده اند و
بتجربه شده آه زدن و کریستن چیزی نیست اصل نکاه داشت
ربط دل است این اعلی است اوّل قوّة بدن و عنفوان شباب
باید که یک وقت تناول کند و مقدار معتین از بخورد بعده

فراغ

فراغ باید که دل بهیچ علاقتی ملتفت نکردد و شبها اوقات
خالیه توجه الی الله و حضور دل و با حضور حضرت جلّت که
با اوست و معرفت هستی او و مشاهدهٔ حرکات و سکنات
و اقوال و افعال بعزت و دبدبه قدرت او نقد اوست
و هو معکم اینما کنتم نقد در نقد است اکر همین میسّر شود و
اکثر اوقات او در پی اندیشه و مشغولی استیعاب یابد
دولتی تصوّر کند ؎ هر که از اهل هنر از اهل عیب ∴ آفتابی
دارد اندر جیب غیب ∴ عاقبت روزی بود کان آفتاب ∴
در برش کیرد بر اندازد نقاب ∴ اکر از این مشغولی خالی ماند
انکاه وای و ویلی در دنیا یافت و مصیبت حرمان بالاتر
انهمه وظایف و اوراد است ؎ انبخت بدم اکر فرو شد ∴
از نور دخت مها چراغی کیرم ∴ چون کار یار مردان و شیر
مردان از ما نیاید ناچار علیکم بدین العجائز را محکم باید کرفت
و ناامید نباید بود و در همه حرکات و سکنات و اقوال و
افعال کوشش بدان باید داشت که در هیچ چیزی راستی با حق فرو
کذاشت نه شود و در کل احوال چنانچه دارند با حق راست می
باش سخن جامع است مردین و دنیای او را اثبات الله تعالی

مکتوب ان الله یحب معالی الهمم و یکره سفسافها ای دنیها
علو همت آنست که روز بروز هر چه در تحت کن در آمده
است بالاتر از ان برود و همای همت او جز بفضای قربت
حضرت پرواز نکند شیخ عبد الله ترتری میگوید ما عبد الله لشیء
مثل مخالفة النفس و الهوا این قوم با خود جنگی دارند که
تا لب گور دوی صلح نه بینند تا اگر وقتی قدمی بموافقت وی
سپرده شود خواهند بحکم حال زنار در بر کنند و ظاهر
را موافق باطن کردانند تا از نفاق بیرون آیند کلام
مجید دیریست که خطبه زنارها بر عالمیان میخواند افرایت
من اتخذ الهه هواه دل از خلق برداشتن و بر حق بستن
کار اولیا و انبیا است تمام عالم بر چند بیکه زمین و لقمه
معلوم دل بسته خوش می باشند اگر چه از ان دیه و زمین
گذشت تمام سال نمیشود اما خاطر را بدان قرار و تسکین
میدهند و از آمدن فقر چندان می ترسند که از حق نمی ترسند
و کسی که بالکلیه از جمله خلق دل برداشته اعتماد بر حق یکماهی
و شش ماهی هم نکرده که آن کافر دل را معلوم شود که هر که
دل بر حق بندد حق او را ضایع نکند مرد باید و شیر مرد

باید که

باید که دل بکلی از مخلوقات پاک کند و اعتماد بر کرم حق
و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی بتر از خلق و
تعالی بحق کند چگونه او را فضل حق پرورش میکند مکتوب
در بیان معیت حق با خلق مقتدر برادران و دوستان
باد در ین فایده سری از اسرار الوصیت بیان میکنم در
بیان معیت حق با خلق هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ
مظفر قدم زنند محقق بود نه مبطل در حجرهٔ دل خویش
این راز را مستور دارد و دل خود بلوث زندقه و محقق
آلوده نکرداند العیاذ بالله قوله تعالی و هو معکم اینما کنتم
ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با شماست هر جا که باشید
و بودن چیزی را با چیزی معیت خوانند و این بودن
یا مجاز است یا بحقیقت علماء ظاهر را مذهب این است
که این بودن بمجاز است نه بحقیقت و گویند خداوند با همه
ذرات عالمست نه بذات بلکه بعلم و بر همه (ذرات) قادر است و
مذهب عامه متکلمان همچنین است اما صوفیان بمعنی ظاهر
قناعت نکنند حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب
ایشان اینست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است

ای او بالذات با جمیع اشیا است حقیقیا لا مجازا لیکن معیت
او نه چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست و نه
چون معیت جوهر است با اجسام که او هم جوهر نیست
و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض
نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم متکلمانست همین
سه معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع
گویند جز این معیت که مفهوم متکلمانست گویند مثال
روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که
نه درون قالب است نه بیرون قالب نه متصل بقالب
و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر و بر روح از لوازم اجسام
از دخول و خروج و اتصال و انفصال و جز آن هیچ نسبت
ندارد و با این همه ذرات از ذرات از قالب نیست که روح
بحقیقت بالذات با او نسبت معیت حق سبحانه و تعالی با ذرات
عالم همچنین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت
بر بین ست است سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان که از اینجا
لازم می آید که حق سبحانه تعالی بذات خود در همه مواضع قذر
باشد و این ممتنع و منکر است جواب میگویند که اتفاق جمله

اهل اسلام است که همه انواع نجاسات و قاذورات را حق
تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بی حفظ او بقا محال است
و اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید از این معیت نیز
هیچ عیبی لازم نیاید با انکه معلوم است که فعل بی فاعل و
صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح
متصرف است در همه اجزای قالب موجود است با همه ذرها
قالب و زندگی همه بدوست و باین همه از چیزهای که در باطن
قالب است از خون و جز آن هیچ خللی و نقصانی در طهارت
و پاک روح نه و متکلم معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات
نامتناهی فهم نتوانست کرد بی تقدیر تجزی و تقسیم و
حلول در امکنه لاجرم تاویل کردند و الله الهادی الی
الصواب نظم گفت تو کی دیدی آن خار را ۞ چشم مجنونی
باید آن دیدار را ۞ تا نیاید عشق مجنونی پدید ۞ کی بود لیلی
بخانه تو پدید ۞ گر بچشم من به بینی روی او ۞ تو بیا سازی
ز خاک کوی او ۞ چون مریدان را همه تها برای طلب کارهای
عالی قاصر گشت این فقیر برای تحریض شان بقلم آورد تا
چند از نعمت تصفیه قلب محروم افتد باری از سر مراقبه

با مولی محروم نمانند و خود را با و او را با خود دانند
و دور نشوند که بیشتر حرمان که بخلق دامن گیر شد
از بن شد که خود را از شرف معیت حق دور دانستند
و بی ادب وار قدم بر خلاف رضا نهادند و السلام

مکتوب در بیان اسماء حقیقی در اسماء حقیقی حق عز اسمه

باصطلاح موحدان معلوم خدمت برادر کردد انچه در
شرح آداب المریدین خدمت شیخ منازل السائرین
آورده اند که اسم حقیقی عین مسمی است آن بر اصطلاح
اهل وحدت است تا اصطلاح ایشان معلوم نمی شود اسماء
حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی انجا روشن شود انشاء الله
تعالی بدانکه آب بسیط مجازیست و آب هم ذات دارد
و هم وجه دارد و هم نفس دارد نظر هستی آب دیکر است
و نظر بر عموم و شمول آب بر جمله نباتات را دیکر است
و نظر بین هر دو مرتبه دیکر است پس بدانکه هستی آب
ذات آبست و عموم و شمول آب جمله نباتات را وجه
آب آبست و مجموع هر دو مرتبه نفس آبست آب را
با هر نباتی ملاقاتی خاص و طریق خاص و ادای خاص است

آن نسبت

آن نسبت در وی آب را وجه آب میکویند اکنون بدانکه
صفات آب دو مرتبه ذات اند و آن صلاحیت و قابلیت
اشجار مختلف و کلهای مختلف و میوهای مختلف و مراتب
اشجار و قابلیت الوان همه صفت آب است و اسامی آب
در مرتبه وجه آیند و آن همه اشکال و هیئات مراتب درخت است
که امتیاز برک و کل و شاخ و میوه و خار بدان حاصل میشود
چون صفات آب که قابلیت است از عالم اجمال بعالم تفصیل
رسید و بشمول و احاطت از ان قابلیت بعالم صورت که وجه
آب است پیدا کردید کثرت پیدا آمد و با متیاز حاجت افتد
و بدان وجه امتیاز حاصل آید آن اسماست و شک نیست که
اسمای در وجه است و آن اسمای اسماء حقیقی است که امتیاز
از مرتبه بمرتبه بدان حاصل است آن علامت اسماء حقیقی
آبست و آن عین مسماست که از و منفک نیست و افعال
آب در مرتبهٔ نفس آب است که مجموع هر دو مرتبه است
ذات آب را صورت جامعه کویند و عالم اجمال کویند و وجه
آب را صورت متفرقه کویند و عالم تفصیل کویند که آب
بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته

و آن همه صورت کمال آب است پس تو بهر بنائی که روی
آری بوجه آب روی آورده باشی اینجاست فاینما تولوا
فثم وجه الله جلوه گری کند چون این مثال دانستی اکنون
بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار پیش
و پس ندارد نوریست نامحدود نامتناهی و بحریست
بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب ندارد
و قابل تغیر و تبدیل و قابل تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم
نیست و احد حقیقی است و در ذات او بهیچ وجه کثرت
نیست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور
که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی است و منزه از همه
سمات نقص ذات و وجه و نفسی دارد نظر بهستی این
نور دیگر است و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر است چون
این سه نظر دانستی اکنون بدانکه ذات این نور هستی
این نور است و عموم و شمول این نور تمام موجودات را وجه
این نور است و مجموع هر دو مرتبه نفس این نور است
و صفات این نور که قابلیت صور دارد و قابلیت کثرت
دارد در مرتبهٔ ذات اند و اسامی این نور در مرتبه وجه

و افعال

و آفعال این نور در مرتبهٔ نفس اندای برادر این نور
عام است تمام موجودات را و وجود موجودات و بقای
موجودات از این نور است هیچ ذره از ذرات موجودات
نیست که نور خداوند با آن نیست و بدان محیط نیست
و از ان آگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را وجه
این نور میگویند پس هر که بوجه خدای رسید وجه خدای
را دید خدایرا می پرستد امّا باصطلاح اهل وحدت او
مشترک است و مایوء من اکثرهم بالله الا وهم مشرکون زیرا که همه
روز بمردم بجنگست و در اعتراض و انکار است و هر که
از وجه خدای در گذشت و بخدا برسید ذات خدایرا دید
هم خدایرا می پرستد امّا موحد است و از اعتراض و انکار
آزاد است و با خلق عالم بصلح است ای برادر بدین بحر محیط
و بدین نور نامحدود و نامتناهی میباید رسید و این نور
را می باید دید و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک
خلاص و حلول و اتحاد باطل شود و اعتراض و انکار برخیزد
و با خلق عالم صلح پدید آید اینجمله تقریر را نیکو تأمل کند تا از فواید
این بهره مند گردد و اسماء حقیقی را فهم کند شیخ شرف الدین پانی پتی

اورا ابو علی قلندر نیز گویند از مشاهیر مجاذیب اولیاست
گویند که او در اوایل حال بتحصیل علم کرد و طریق مجاهده و
ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد و کتابها را
در آب انداخت نسبت ارادت او بیکی ازین مشایخ مشهور
نیست بعضی گویند که بخواجه قطب الدین بختیار کاکی
ارادت داشت و بعضی گویند بشیخ نظام الدین اولیا و صحیح
یکی ازین دو نقل بصحبت نرسیده است اورا مکتوب است
بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقایق توحید و
ترک دنیا و طلب آخرة و محبت مولی جمله آن بنام اختیار
الدین میگوید و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد
که اورا حکم نامهٔ شیخ شرف الدین میگویند ظاهر آنست که
آن از مخترعات عوام است و الله اعلم نقلست که وقتی موی
شوارب او بغایت دراز شده بود هیچ کس را مجال آن نبود
که بوی امر بقص آنها کند مولانا ضیاء الدین سنامی رحمة
الله علیه که جوشن شریعت در بر داشت مقراض بر گرفت
و محاسن شریفش در دست گرفته قص شوارب کرد گویند که
بعد ازان شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی و گفتی که این

در راه شریعت محمدی گرفته شده است و وضهٔ او در یانی
پت است جای پر فیض و پر حالت زیارت و متبرک به قدرش
سه ره در انجا قبر دیگر است که قبر مبارک خان گویند میگویند
که وی محبوب و مرید شیخ بوده رحمة الله علیه مکتوب
ای برادر چون عنایت در کار تو کنند و جذبه در تو نهند
و ترا از توئی تو ببرند انگاه عشق در تو آید و جلوهٔ
حسن پیدا تو بنماید چون حسن را دانسته باشی
معشوق را بشناسی و عاشق معشوق شوی و
فرمانی که معشوق از عاشق رسانید بر آن کار
کنی سنت معشوق و فریضهٔ عاشق بر پای داری
انگاه شناخته باشی معشوق را با عاشق ای برادر
معشوق راهم بصورت تو آفریده اند و میان شما
فرستاده اند تا دعوت کند بر راه راست ای برادر باری
عز و جل بهشت و دوزخ آفرید و حکم بر آن کرد که هر
دو را پر خواهم کرد معشوق را با عاشقان او در بهشت
خواهم آورد و شیطان را با پیروان او در دوزخ
خواهم انداخت ای برادر در بهشت و دوزخ کسی

نیست جز عاشق از حسن عاشق هر دو پیدا شدند
و هر دو مقام غیر نخواهد بود بهشت مقام وصال است
با دوستان و دوزخ جای فراق است بر دشمنان فراق
برای کافران و منافقان خواهد بود و وصال برای
عاشقان و محبان محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
ای برادر چشم دل بکشا و نیکو به بین و بدان که عاشق
از عشق خود برای تو جها آفریده چه تماشا پیدا کرده حسن
خود بر هر درختی نهاده و میوهای گوناگون آفریده در
هر میوه منه دیگ نهاد اندر خت را نه خبر از خود
نه از گل و نه از میوه نی پرشکر برای تو آفرید آن
نی را جز از شکر نه آهو را مشک در ناف نهاد و آن
برای تو است آهو را جز از مشک نه عنبر انکاو پیدا
کرد برای کاو را جز از عنبر نه زباد از کربه پیدا کرد
برای تو دکربه را چنین از بادنی کافور را از درخت
پیدا کرد برای تو درخت را جز از کافور نه صندل
از برای تو آفرید و صندل را جز از خود نه ای برادر
عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را

حسن معشوق خوان عاشق از عشق خود ملک وجود
تو ساخت تا جمال حسن در آینهٔ تو به بیند و ترا
محرم اسرار داند الانسان سری در شان تو آمد عاشق
شو حسن را دایم به بین و بشناس دنیا را عقبی را بدان
که عقبی ملک محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم و دنیا
ملک شیطان هر دو را باب که برای چه آفریده اند و چه
خواهند کرد ای برادر نفس را نیکو بدان چون نفس
را بدانی شناخت دنیا در تو پیدا آید و اگر روح را
بشناسی عقبا را شناخته باشی ای برادر در دنیا
حسنی که در کف نهاده اند عاشقان دانند که کف را
چه آراسته است پیش خود هر که عاشق دنیاست
معشوق او حسن کف است ای برادر تو چه دانی که عمدهٔ
حسن که در کف نهاده اند چه ناوک منه بر جهانیان
زده است و عاشق خود ساخته ای برادر در طلب خود
و خود را بشناس چون نفس خود را بشناسی عشق را
دانسته باشی و معشوق را در بر خود به بینی و حسن
را در آینهٔ دل خود معاینه کنی رباعی آن شاهد معنی که

همه طالب اویند همه اوست که از چادر تو ساخته سر پوش
در بادیهٔ هجر چرا بنده بمانیم ∴ در عین وصالیم نکاست
در آغوش ∴ ای برادر یک غلوله قند بیار از ان
صد غلوله کن و از هر غلوله صورتی بسان و هر صورتی
را نام نه بعضی را اسب بگو و بعضی را پیل بخوان
نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است
چون گل بشکنند و باز غلوله قند سازند همان نام
قند پیدا شود و در مکتوب دیگر گوید ای برادر
نمیدانم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد خیال
دایم با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باید که آینهٔ
دل ما را می در آید و عاشق را معشوق می نماید فرمان
عاشق که معشوق رسانیده در مطالعه فرض عاشق
و سنت معشوق بجای می آرد از عشق عاشق و از حسن
معشوق محظوظ میدارد باطن را و از تماشای حسن
عاشق ظاهر را فراموش میکند در تماشای باطن می
باشد تا چه حکم رفته است آن بنفاذ میرسد ای برادر
ناگاه خیال یار میشود حال با خیال یکی شده در هوای

روزی دنیا می آرد آرایش دنیا خیال نفس را مینماید
و در اشتیاق آن سر گردان میکند و بر در معشوق
میگرداند پیش هر در خوار میکند و از ان خواری
از شوق و آسایش آرایش جز نمی باشد و باز نمی
آید و نمی اندیشد که باکس وفا نکرد و با کسی نخواهد
کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد
گذاشت حسن آرایش دنیا عاشقان دنیا را در عشق
خود چنان بیخبر میگرداند که نه خبر از دنیا که آنرا معشوق
گرفته است که میگذرد و چه واقعات مینماید و نه خبر
از عقبی که ما هم در پیش است ای برادر مرا مهم در
پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال را
هوش دار که با نفس یار است ای برادر هیچ معلوم نشد
که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد چون آن ترا معاینه
شود انگاه بدانی که این نصیب بود که رسید ای برادر
هیچ نمیدانم که چه می گویم و از من چه می آید و چه میگویاند
زبان در قبضهٔ قدرت خداست اگر عنایت در کار تو میشود
از تو آن خبر میگویانند که پسندید هر دو جهانش سازند

ای برادر این قدر معلوم شد که بخواست خود پیدا کرد و
بخواست خود میدارد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
آنچه خواست کرد و آنچه خواهد میکند کسی در خواست او کاری
نیست شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است
وطن اصلی او دهلی است سیاحت بسیار کرده باز بوطن
اصلی رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود بارها در مجلس
شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی و قصیدی
روضة او در فناء دهلی قدیم است قریب هفت پل که بنای
سلطان محمد عادل است شیخ ابو بکر موی تاب در بداون
بود ضیاء نخشبی در سلک سلوک می نویسد انچه
شیخ ابو بکر موی تاب که موی در موی خود کاری داشت
ازین عالم در آن عالم خواهید خامید بنده نخشبی بعیادت
او رفت او را دید هر زمان این نظم که صد هزار درس
در و منتظم است بزبان میراند ه تالب چو غبار است
میان من و تو امید که اینک زمیان برخیزد شیخ شهاب الدین
حق گوی پس شیخ فخر الدین زاهدی است او را حق گو از آن
لقب است که سلطان محمد بن تغلق حکم کرد که مرا محمد عادل

گویند

گویند او ازین معنی بحضور او اباکرد گفت ما ظالمانرا
عادل نتوانیم گفت سلطان محمد او را از قلعهٔ دهلی در
زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است رحمة الله علیه
سید محمد بن یوسف الحسنی الدهلوی خلیفهٔ راستین شیخ
نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت
و علم و ولایت شانی رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد
او را میان مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار
حقیقت طریقی مخصوص است در اوایل حال هم بدهلی تشریف
داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت و قبولی
عظیم یافت اهل آن دیار هم منقاد و مطیع او گشتند و
هم در ان دیار از دنیا انتقال فرمود و او را سید کیسو
دراز گویند و وجه شهرت او باین لقب بر آنچه شنیده
شده است آنست که روزی او با چندی دیگر از مریدان
پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند در وقت بر
داشتن کیسوی سید بسبب درازی که داشت در پایه پالکی
بند شد و اول سبب رعایت ادب و استغراق عشق
و محبت شیخ به بر آوردن کیسو مقید نشد و هم ازان وضع که

واقع شد مسافت بعید قطع کرد بعد از انکه شیخ را بر این
معنی اطلاع افتاد و خوشحال شد و بر صدق عقیدت
و حسن صنیعت او آفرینها کرد و همدرحال این بیت
فرمود ؎ هر کو مرید شیخ کبود دراز شد :: والله خلاف
نیست که او عشقباز شد :: خدمت میر را ملفوظات
است مستمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز
محمد نام دارد جمع کرده در انجامی نویسد سخن در شفقت
بندگی شیخ الاسلام نصیر الدین در باب خویش میفرمود
گفت اول حال خواستم زود زود بملاقات اروم اما
روش نداشتم بی روش پیش پیر نروند از پدر خویش
شنیده بودم و بدرمنی از یاران خدمت شیخ نظام الدین
قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش پدر منی می آمدند
از ایشان دیده شنیده ام یکبار رفتم فرمود شما هر بار
بیگاه می آیید و منی در انوقت ملول می باشم البته میخواهم
حکایتی باشما کویم و منی در ان ایام پانزده ساله بوده ام
متحیر ماندم گفتم سبحان الله خواجه مطلوب دارد که با
ما حکایتی کند زهی دولت یکبار بعد از اشراق به پابوس

رفتم

رفتم فرمودند وضوئی که برای جامداد میکنی تا برآمدن
آفتاب باقی می ماند گفتم آری صدقهٔ خواجه می باشد
فرمودند نیکو می باشد اکر کویم بدان وضو یکدو کانه اشراق
بکذاری گفتم میکذارم ایستادم گفتم صدقهٔ خواجه بکذارم
بعده فرمودند دو کانه شکر النهار و استخاره هم بکذار
چندکاهی بدان ملازمت کردم یک روز فرمودند دو کانه
اشراق میکذاری گفتم میکذارم فرمود اکر چهار رکعت چاشت
هم بدان ضم کنی چاشت هم بجا آورده شود نمیکویم که وقت
دیکر بکذار همان ساعت چهار رکعت از چاشت بکذار
چاشت هم قضا شود و همیشه رجب صایم بودم پرسید
رجب صایم می باشی عرضه داشتم آری فرمود شعبان هم
گفتم نه روزه فرمود اکر بیست دیکر روزه دیکر هم سه ان ضم کن
آخر تا سه ماه مرتب شود گفتم صدقهٔ خواجه بدارم
پیش والد گفتم در ان ایام والد پیوند شیخ نداشت
تفقت شد مرا خبری گفت گفتم هرچه خوش آید بکو فرموده
شیخ آنست منی از ان کشتنی نه ام بعد رمضان شش عید
روزه می داشتم همدران ایام پابوس رفتم فرمود خواجکان

ما روزهٔ داودی نداشته اند صوم دوام داشته اند
بعد ازان تو صوم دوام بدار و همدرا نجامی نوید که فرمود
خواجه محمود بقا از یاران مولانا برهان الدین غریب بود
ما و او نشسته رسالهٔ قشیری مقابله میکردم و من در ان
ایام سخت کودک بودم خواجه را جانب ما رسید آمد و نشست
سخن آنجا رسیده بود که قول حاتم اصم است تا سه مرگ
نچشی بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه
مرگ سفید گرسنگی و مرگ سرخ تحمل و مرگ سیاه فقر خواجه
را جا از من بطریق امتحان پرسید که بچه سبب مرگ سفید
و سرخ و سیاه شد گفتم جوع نسبت بصفا دارد پس
مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن است زیرا که غضب
عبارت از غلیان دم است از بهر انتقام و حلم فرو خوردن
غضب پس مرگ سرخ باشد اما فقر بینما بر میفزاید
علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین و البته فقر
میان خلق شرمنده و خجل و منکسر می باشد بضرورت
سیاه باشد فرمود روزی شیخ منور فضل الله نبیسه شیخ
الاسلام فرید الدین از من پرسید که شمارا درون کنند شیخ اکثر ای حنیفه

مردمان هفت پرکاله شده افتاده دیده اند ست این
چیست بگویید گفتم سبحان الله از ما که دید که گفت دروغ
می گویند گفتم اگر پرسید برین نمط که در کتب سلوک نبشته
اند که صوفی را اینحالت می باشد علی الاطلاق بگویم اما علی
الیقین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگویید گفتم این
از اثر تجلی جلال است بر مجلی در اینحالت کوهها بی می افتد
که این کوههای عالم بحجاب آن سنگینه باشد و باش جمله
میکند آن آتش نیست و سوزنده نیست و لیکن صد هزار
مجو این آتش بیک شرارهٔ او بند سد می آید و اینجا در پرکاله
پرکاله میکند هفت پرکاله چه باشد شاید که صد هزار
پرکاله شود در میان این کوهها و آتشها صورتی است
که مشاهدهٔ آن جن انس نتواند کرد همدرین حالت صورتی
جمیل انیس بهی لطیف پیدا می آید این جمله اجزا بجانب
خویش میخواند هر یکی دوان سوی او می آید بعد ازان
او بید قدرت خویش ازان قوی تر و تمامتر و لطیفتر
و صافتر میگرداند فرمود سفر اگر تشتت باطن نیاورد
مبارک باشد والا سرمایهٔ صوفیان جن فراغ دل و جمع

هم نیست اگر یک ساعت لطیف دل با خدای خویش
حاضر شود آن بهشت است بلکه هزار بهشت فدای آن
ساعت باید کرد و هنوز ایکان بدست آمده باشد
بفراغ دل زمانی نظری بخوب روی به از آنکه چشتاهی
هم عمرهای وهوی فرمود چون در مسائل کلامیه سخن
در فضل صحابه افتد نخست بنهج مباحثه شروع نکنم بنا بر اهتمام
امّا بر مخلصان اصحاب وقتی اگر سخنی کرده ام بعد از
تاکید و سوگند عقیدهٔ من بدل راست است که افضل صحابه ابوبکر
ثم عمر ثم عثمان ثم علی امّا بحث لفظی هر آنچه آید گفته میشود
و با خلق بیگانه اینقدر هم نکرده ام و فرمود علمای اختلاف
کرده اند که مسلمانرا موت بهتر یا حیات بعضی حیوت
فرمودند بعضی ممات امّا رای من اینست که در ایام حیات
رسول الله حیات بهتر و بعد از وی ممات فرمود شخصی
علی را از اصحاب علی پرسید صِف لنا اصحابک فقال عمن
تسالون و قالوا عمار را فقال مؤمن ملی ایمانا حتی مشاشه
و قالوا و سلمان قال علمه علم الاولین و الآخرین قالوا و حذیفه
قال صاحب سر رسول الله علمه علم المنافقین قالوا و

انت یا علی قال و ایای تبدون قالوا نعم قال اذا سالت
اعطیت و اذا سکتّ ابتدیت هر چه خواهم بیابم و اگر
من خاموش شوم او با من سخن گوید تا خواهد که خویش
خواهم در قوت القلوب می نویسد و هذا مقام المحبوب
المراد فرمود که مشایخ ما صوفیان عاشق بوده اند امّا
شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بند کار و اصل
و عارف بوده اند امّا عشق جهانی دیگر است سخن در مخالفت
فقیهان با صوفیان بود فرمودند خلوص صوفیان ازین
طایفه جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان نگردانند
و میان ایشان هیچ ایشان نباشد پرسیدند چه معنی است که گفته اند
العلم حجاب الله اکبر فرمود کل ماسوی الله تعالی حجاب امّا
حجابهای دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیفست بر
خاستن آن از ان نیک دشوار باشد و مراد ازین علم نحو و
صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است
و آن علم ذات باری و صفات باری نه بدلیل و برهان بلکه
مشاهده و عیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصهٔ
بدعت است رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم یکی صورت

قلندر دویم انکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنانرا
که اورا از جان عزیزتر بودند ایشانرا بکشند و پیکاله
پیکاله سازند و زنانرا و فرزندان ایشانرا اسیر سازند
و رسوا کنند و نهب سازند و ایمانی باقی باشد زهی ایمان
و زهی دین فرمود معنی لا هو الا هو چیست یعنی هیبت
او تفاوت ایدبذات نیست ماهیة او عین ذات اوست
و سخن صاحب لطایف قشیری که کونه وجوده همین
معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر یکی را
بحرام احتلام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود
شرط طالب آنست که بغیر اختیار او طلب در دل
او حادث نشود و اگر جمله اهل عقول و تجربه بگویند
که وصول بدین مطلوب محالست هرگز او بدان التفات
نکند و انکه بحکم طبیعت بشری متردد و متأمل خود را
می یابد و لیکن بلائی که در دل او خدا نهاده است بکفت
و شنید مردمان کی رفع شود فرمودند هیچ چیزی آفتی
دارد و عشق را دو آفت یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها
آفت ابتدا آنست که چندان در د عشق و غم طلب معشوق

عقل
مدل

بروی طاری شود که اورا محیط گردد و مطلق بین بر آید
با او را در آن لذت کامل دست دهد و هیچ راه وصول
محبوب روی ننماید بداند که جز از درد و غم نقدی
دیگر نیست هجران ماند بعد مرور ایام در د و غم طبیعت
او شود و عادت کند ذوق درد نماند نه لذت وصول
شود و نه ذوق الم از حرقت هم چنین ضایع شود سرد
گردد و بجای خود بماند هیچ ازوی باوی نماند عاقبت
او بخسران و حسرتها ن باز آید نعوذ بالله منها و آفت
انتها آنست که چون بوصال معشوق رسد مشغول
بلذت وصال گردد و حرقت فراق و الم هجران ازوی برود
بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق
وصال هم نبود و مطلوب از حاستین جز ذوق و
خوشی و راحت بمحبوب نیست و حالی نه ذوق و فراق
بی لذت الم او چه کار آید مرد شود هیچ ازوی باوی نماند
عشق بود محروم از ذوق جمال محبوب گردد نعوذ بالله
منها اگرچه وصال باشد ذوق کجا که بدان راحت کند مجرد
وصال چه کار آید اما عشق بر خوردار آنست که در حالت

ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران
باشد و در انتها هر چند که وصال او زیاده کردد ذوق
مزید تر شود طلب زیاده و درد بدرد افزاید
و ذوق رو نماید این عاشق را کویند که عاقبت او بخیر
شود از عشق بمقصود و حظ کامل کرفت اکرچه عارفان
این را نقصان کویند اما ذوق اینجاست بی انکه نظر
بکمال و یا بنقصان کنی فرمودند در عوارف میکوید
که کامل را ذوق سماع نباشد اما این کاملی است که آفت
انتهای عشق بدو رسید او را از و ببرد عادت بر
وصول کرفت بعد اعتیاد ذوق رفت و سرد شد
انتهای ممدوح که آفت بدو نرسیده باشد آنست که درین
بیت اشارت میکند بیت عجبی نیست که سرکشته بود طالب
دوست عجب اینست که فنی و اصل و سرکردانی فرمودند
حالت ممدوح در سماع اینست که از خود نشود با خود
باشد هر چه کند و بکوید بداند لیکن حالتی او را فرود
کرفته باشد که از ان حرکات و سکنات که در آنوقت از
وی صادر میشود امتناع نتواند آورد چنانچه مرد

غضوب در حالت غضب و سماع وقتی بیهوشی هم آرد
لیکن انحالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع هم
توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از هر چه نه آن
یک چیز است پس انحالت بیخودی مباین و ممقوت
این باشد هر آینه ممدوح نبود فرمود که مولانا جمال الدین
مغربی در فصوص مهارتی داشته و مردی صافی
و حکیم و جهان دیده و پیر کهنه بود اکثر مشایخ را در
یافته و چندان سر بکسی فرو نیاورده و عارف محکم
بود و اکثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بر وی
کردی و او را شرحی در غایت لطافت نوشته بود
و یک سال من بوی موافق بودم و آنچه از احادیث
و کلام الله موید افتد کفتم و جمله فصوص با او اثبات
کردم بعد ازان سخن او را اشارتی خفی بخلاف در یک
مساله کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا چنین شد
آغاز کرد که خوند سید من ترا مقدم چرا این سخنان
میکوئی شروع در اثبات سخن خویش کردم بمعقول
و منقول چنانکه اصلا جای سخن نباشد موازنه کشش

ماه بدین بر آمد هر روز که می آیم بخنی در مسائل
فصوص میکنم و من خلاف او سخن میگویم و آنرا اثبات
میکنم او میگوید میرسید صلی علی محمد و این عادت عرب است
اگر کسی بی توجیه گوید بگویند که صلی علی محمد معنی
توجیه گفتن بگذارد و درود بر پیغمبر بگو بگوزی
بحث بسیار شد گفت میرسید قدری بمان بوضع
مراقبه هر دو بانشستند اندیشه کرد او پیر هشتاد
ساله من جوان بیست و چند ساله آغاز کرد میرسید
درویشی درویشان است با مسلمان تمام و درست
بگوشش برد و سر در پیش فرود آورد فرمود
هر کس که دران حضرت سلوک کرد بچنین مخصوص
شد ما بسخن مخصوصیم خدای ما را دولت بیان
اسرار خویش داد هر چند که میخواهم که نظر من از
سخن خویش ساقط شود نشد البته مرا نظر بر
سخن خود باشد و از سبب این معنی نیک اندوهگین باشم
چرا باشد که نظر از بن ساقط نشود فرمود در تفسیر
المعانی مینویسد که رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم

درجة الوداع علی را بمصلحت فرستاده بود چون
علی از ان مصلحت باز آمد رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من دوش چه
کرامت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت دوش
حلقه کردم و ابو طالب و مادر و پدر خویش را مغفرت
خواستم فرمان شد حتم مقضی است بر من آنکه بیگانگی من
و نبوت تو ایمان نیاورد و تو بتان را باطل نگوید او را
بهشت ندهم برو بر فلان شعب مادر و پدر خویش
و ابو طالب را زنده کن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند
تا دعوت کنی ایمان بتو آرند چنانکه کردم بر بلندی
رفتم فریاد کردم یا آماه یا ابتاه یا عماه هر سه تن از خاک
سر بر آوردند و بمن ایمان آوردند و از عذاب دوزخ
خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است در آم المعانی
دیده ام و در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات
مشهور میرسید محمد گیسو دراز کتاب اسرار است که
حقایق و معارف بزبان رمز و ایما و الفاظ اشارات
بیان کرده کسی از ان نوشته میشود کسی چه داند و فهم

بکروزی چنین اتفاق افتاد که آبی طول و عرض آن
ماشاء الله تا چه قدر باشد اما عمقش آنکه زیادت
نیست جمعی میروند یکی در آنمیان منم هم هستم یک
دختری سالی پانزده هی او نیز در میان آب میرود
تحفه اینست ماهه کدها بر هنه ایم آندختر کرا
جمالیست که اگر از پرتو او خلقت حور باشد حور
آخر دعوی خدای کند و رنگ و رخساره و قد و بالای
او از امرد شاب و از احسن صورت رمزی میفرماید
میانه منی و آو مقدار یک فرسنگی باشد من با خود گفت
که چنانچه شهری را بر عروسی باحترام برند در آن
آب قیاس کن یک فرسنگی مرا باوی اتصال دادند
شخصی از غیب الغیب شاهد شد جامه بر انداخت
چنانچه کسی مرکبی را بپوشد در انخالت خود را هم
بدانحال هم بدان حسن هم بدان لطف عین آندختر دیدم
او عاشق منی شده منی عاشق او هر ان میان از من
و از ان دختر قهر عیسی سر بر کرد فریاد بر آورد انا
ابن الله میان هر دو دعوی افتاد منی میگویم عیسی

پسر منی

پسر منی است او میگوید پسر منی عیسی فریاد میکند و
میجهد و آن ماهرو دو بتری مینماید میگوید نه از ان توام
و نه از ان او منی از ان خودم و خود بخودم و آن
دختک بعد از انکه میگوید عیسی از آن من است
منی خود را عین او می یابم و آن آب سر بسر که با تو گفتم
هم منم و الله اعلم سید محمد بن جعفر المکی الحسینی از
اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید
و تفرید مقام عالی دارد از افراد اولیاست در آنچه
او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیران است
اگر انهما همه بل تاویل و صرف ظاهر مراد است پس وی
از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی
است مسمی بحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید
و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن راستانه
می گوید و بدو دیگر کتاب دقایق المعانی و دیگر حقایق
المعانی نیز وعده میکند خداوند انها نیز تصنیف یافته
اند یا نی و او را تصنیفات دیگر نیز هست رساله دارد
در بیان روح و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الاثبات

که در انجا بیان نسب اهل بیت رسالت کرده است و
نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی است
و از آنچه از احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی
او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد
تغلق تا زمان سلطان بهلول در حیات بود سن شریفش
از حد متجاوز بود آباء کرام او از شرفاء مکه اند بعد ازان
بدهلی آمده و در سرهند اقامت کرده الحال مقام در همان
شهر است و در بحر المعانی میکوید مدت شصت سال در
علم ظاهر بودم و در کسب کمالات میکوشیدم و از محبوب
ازل و مقصود ابد غافل بودم مدت سی سال است که می بینم
انچه دیده میاید و می شنوم انچه می شنوم ای محبوب حکم
خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حایل است
و اکر نه رخت لم یزل بصحراء ابد زنم و انکه ای محبوب شمه
بکویم انرا مستمع نیست انچه من از وعده و عنده ام الکتاب
بحرف و صوت را در حرف و صوت کویم خلق ندانند و انچه
خلق میکویند سی و سه سال است که ازان توبه کردم و از
انکه میکفتم هیچ غرض حاصل نشد و هم دران کتاب ابدال

و اوتاد و اقطاب و افراد و سایر رجال الله و بیان اعداد
و اسامی و مراتب و اوراد و اعمار و احوال و اقسام
ایشان را بنهجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که
فوق آن متصور نیست و کفته که همه را ملاقات کرده ایم
و از هریکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام
و کفته که سیصد و پنجاه هفت ابدال دیکر اند و ایشان را فقیر
در کوه بر چشمهٔ نیل ملاقات کرده است و ایشان در کوه
ساکن اند و خورد ایشان شلم درختان است و ملخ بیابان
و نیز میکوید ای محبوب طایفهٔ افراد را عدد نیست بسیار اند
کامل که مظاهر وجه تفرد علی کرم الله وجهه ماند در
سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند
و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد
چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی
کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام
معشوقی یعنی وحدت و ای محبوب در مقام قطبست از کل
اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند و امثال ایشان
دیکری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین

عبد القادر کیلانی و دوم شیخ نظام الدین بداونی هر دو را
مشارب از روح احمدی بود ای محبوب نیک تأمل کنی هرچه
در قلم این فقیر رود بی مشاهده نیست ای محبوب روزی
این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با حضرت خضر مصاحب
بودم و سخنی در بیان شاهدان لایزالی میرفت خضر نبی
فرمود که شیخ عبد القادر کیلانی و شیخ نظام الدین بداونی قدس سرهما
در مقام معشوقی بودند و نیز میگوید که ای محبوب نوزده
سال در صحو بودم و بیست یک سال در سکر بودم بحدی که
هیچ چیز ندانستم اما در جواب شیخ یعقوب او حد یعنی بودم
که قطب اقلیم بودند ایشان از بن بیست و یکسال مرا
روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست و یکسال بودم
و بعد ازین مدت هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیت
مدت چند سال است نزول کرده ام رباعی فردیم فرد
بنشستم که در خود ز فردیت بسی انوار دارم اگر موسی
نیم موسیچه همنم درون سینه موسیقار دارم ای محبوب
ابن عربی صاحب فصوص می نویسد که منصور حلاج را
تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر میگوید که

اگر منصور را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و
دیگری سبحانی نرائیدی زیرا که در تجلی ذات محبوبیت
است محو چه داند که من کیستم و چیستم که میگوید سبحانی
و انا الحق من عرف الله کل لسانه در تجلی ذات است
و طال لسانه در تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال
و آثار کلام روا بود ای محبوب چون درویش در
تجلی صفات استغراق یابد پس خود را بجمال صفتی
از صفات بیند یعنی ذات جامع الوجود در صفات
واجب الوجود مستغرق شد جمال صفات می کردد
و آن صفت واجب الوجود در حدیث می آید و وجود
جامع الوجود پاک میباید این صفت واجب الوجود
بین ربوده در کلام می آید و میگوید که سبحانی و انا
الحق ان الله لینطق علی لسان عمر چکنم ابن عربی امروز
زنده بست باو کفتی آنچه کفتی و او شنیدی آنچه یقین
است کلمات من اندازهٔ بحر المعانی نیست که بردارد
هنوز کلمات کجاست انشاء الله بر ان محبوب بروز کاری
بنویسم ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت

شیخ نصیر الدین محمود در سلک سلوک منتظم شد و از
تجلی صفات به تجلی ذات که مقام فردانیت است بشرط
مستوری نزول کردم فرد حقیقت را در واقعه دیدم
که دُکمهٔ خفتی میگفتند در آمدم و روی نیاز بخاک مالیدم
بسزبان مبارک را ندای شهباز میدان عالم لاهوت
و آل پاک آمده از عالم جبروت وای باخته عالم ملکوت
و ناسوت بعد از ان میلی در دیدهٔ من کشید و فرمود
این میل از نور جمال ذات است و این واقعه در احدی عشر
و ثمانمائة بود چون شب شد در طبر شدم از شهر خلاص
در مصر رفتم بپای بوس شیخ اوحد سمنانی مشرف
شدم دران وقت قطب عالم ایشان بودند ایشان
نیز بهمان کلمات که فرد حقیقت نواخته بود بنواختند
بنده را ایشان در حجرهٔ خویش کنجی فرمودند و در ان
حجره دو نفر بودند یکی صوفی و دیگر متعلم نماز شام در
طبر شده بودم نماز خفتن بجماعه با قطب شیخ اوحد سمنانی
گذار کردم بعده تا وقت ثلثان شب سه ختم کلام و سیزده
سپاره زیادت بران خواندم نظر کردم که قالب من نور

شد و

شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیدهٔ من
مقدار خردل شده است بعده نظر در خود کردم که
همه مویهای وجود من صورت شده است هر یکی صورت
را نظر کردم که همچو صورت خویش میدیدم بعده
صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها
با افلاک و انفس بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات
صفات و افعال و اسماء و آثار محو شدن گرفت ای محبوب
محمد در محو همچنین در طرفة العین هفتاد هزار عالم
تجلیات را سیر کردم بعد ازان کلام بی واسطه شنیدم
که فرمان شد یا عبد جلالی حجاب و جمالی انوار و انت
ما بین الجلال و الجمال بعد از کلام بتجلی ذات مشرف
شدم که میگفت آن بمشاهده تعلق دارد ازان تاریخ
باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول
کردم بعد از تجلی ذات هفتم رفتم در عالم صحو آمدم
هم در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی سر ایندم از شراب
شوق گشتم مست او مست من کم کشت اندر هست او
بود ما در بود او نابود شد هر چه جز عشق بود

آن مردود شد چون مجرد گشتم از هستی تمام
نه وجودم ماند آنجا و نه نام چون شده فانی محمد از
وجود غیر او دیده که کس دیگر نبود پس ای محبوب
بعد از تجلی ذات در حجرهٔ شیخ او حدی سبحانی بسهوش
افتاده بودم و درین هفده روز خدمت شیخ در
حجره می آمد و بدسر بر پیشانی من میزد اگر شیخ مطلع
احوال من نمی بود خود مصاحبان حجره مرا دفن
میکردند که مرده است بعد ازان بعالم صحو آمدم این
از سبب مبداء تجلی بود بعد ازین مدت بانبهم
طرف که نظر میکنم نور می بینم که باین فقیر متصل است
و این صورت آفاقیه مقام فردانیت است که همه کائنات
بر سبیل فتوت فایض است و این همه از انفاس متبرکهٔ
فرد حقیقت قدس سره بود روزی خدمت سلطان
المحققین امیر کبیر جعفر بیضهٔ مکی بدر حقیر در خدمت
نشسته بود که فرمودند که امیر صفی محمد شهباز میداند
لاهوت است سیصد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب
و افراد را نعمت دردی تاثیر است و او بدین نعمتها

مشرف خواهد شد و این فقیر آنروز پیش حضرت
مخدوم مولانا شمس الدین یحیی خلیفهٔ شیخ نظام الحق
والدین قدس سره تلخیص میخواندم الحمد لله رب العالمین
ای محبوب چون درین مقام وصول یافتم این ابیات
بنطق آوردم نظم گفتم اکنون من ندانم کیستم بنده
یا دی نیستم پس چیستم بند کی شد محو آزادی نماند
ذرهٔ در دل غم و شادی نماند بی جهت گشتم نگشتم بی جهت
عارفم اما ندانم معرفت می ندانم تو منی یا من توئی محو گشتم
در تو و گم شد دوئی ای محبوب گم شده را این گفتار از
کجاست هر که گفت در تجلی صفات گفت در تجلی صفات
کلام است چون میخواهم که بدان محبوب چیزی بنویسم
از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از انست و گرنه
آن محبوب انجا و این کلمات انجا باید که آن محبوب در
دعا بخواند چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند
تا کتاب خانهٔ بی حرف و بیصوت را و ای آن محبوب
در حرف و صوت آرم ای محبوب نیکو تأمل کنی چه گویم
و انغانهٔ بشریت وداع کنی ای محبوب ؎ مردانه در آیی

کاندرین راه نه بوی خیر ندی رنگ کلی ز سر وجود برخیز
افتاده میباش دره تنگ ز نار مغانه بر میان بند
وانکه بکلیا کن آهنگ میدان بیقین که در دو عالم در
راه تو جز تو نیست خرسنگ ثم هذا المکتوب الشریف
سلخ من شوال سنه اربع وعشرین وثمانمائة ونیز در
بحر المعانی میکوید انچه در زبانم در قلم می آید پس بزبانم
اقتباس از دلم میکوید ودلم اقتباس از روحم میکند
وروحم اقتباس از روح عا میکند وروح عا اقتباس
از روح نبی وروح نبی از کلام بیحرف وصوت حضرت
الوهیت میکند ای محبوب هرچند که بیش می نویسم اشکال
بیش در پیش می آید تحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی
سالها خضر علیه السلام از بن فقیر در ملاقات در سفر
ودر حضر سوال کردی با او نمیکفتم وتا اکنون می پرسد
والله که نمیکویم به نسبت آن که در مبداء حال چند سالی این
فقیر را تمنای ملاقات او بود چون ملاقات شدی از
من خضر علیه السلام چیزی پرسیدی من شفا حاصل نمیشد
امروز او را تمنا بسیار است من محترزم از سبب انکه او

در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را حفظ میکند وما
اکر در هر دم هزار جان دهند بتک آن منتظرم تو ای
محبوب نیز در جان نثاری وجان سپاری باش با هزار
مجد خضر سر کردان تو باشند خیر الکلام ما قل ودل
وا منکیر است کلمات باجمال در قلم می آرم اکر بتفصیل مشغول
شوم مثل توریت شتران بار عاجز شوند این کلمات شرح
فرقان است از ان خیر الکلام آمد وهم در بحر المعانی میکوید
مدت بیست سال در آستانه شاهدان حضرت لایزالی
این سر فقیر بپیشانی سود سه ماه ودوازده روز
در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بود
بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت است وضوی ایشان
بر دست فقیر بود که وضو می کنانیدم ودوم شغل روغن
چراغ ایشان بر دستم بود سیوم شغل کلوخ استنجا برای ایشان
بر دستم بود که هر روز کلوخها را بر خسار خویش مالش
میکردم این خدمت در عصر محمد تغلق کردم که در عصر والدم
مقطع کینهاش با یکهزار وسیصد سوار بودند بعده بر حکم
اجازت پیر خود سیصد وهشتاد دو ولی را یافتم وخدمت

کرده ام و هر یکی نعت در حق فقیر ارزانی داشته اند و اهل
سلوک ظاهر جوی و اهل ظواهر دانسته اند که این کار
آسانست و نهم در بحر المعانی آن سیصد و هشتاد دو بزرگ را
از مشاهیر و غیرهم نام بنام با اماکن ملاقات از اقطار
عالم و غرایب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان
دیده و یافته و مدت مکث خود بهر یک بیان میکند و میگوید
که صفوان بن قصی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت
رسالت بشرف ایمان مشرف شده است دیدم در غاری مشغول
بود و در انروز که خدمت ایشانرا قدم بوسی کردم ایشان
نهصد و نود و دو ساله بودند و فرمودند که حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در حق من دعا کرده اند بدرازی
عمر و این قصهٔ صفوان که درین کتاب مذکور است و در بحر
الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است خالی از غرایب
نیست و الله اعلم و میگوید ای محبوب این فقیر در عالم سیر
چندان مذاهب دیده است اگر عدد آن در قلم آرم و با هر مذهبی
مباحثهٔ علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم بحر المعانی را از
جهت کرانی شدن باید تا بردارند و در موضع دیگر میگوید

کلمانی که

کلمانی که از بحر المعانی که برین فقیر وا شده است اگر بتمامی در
قلم آرم عالم سلامت بکلی برخیزند و از غیرت جدم علیه
الصلوة و السلام هراسی دارم در میان دو غیرت افتاده ام
انا غیور و الله اغیر منی ای محبوب چون موسی علیه السلام
در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود سه علم از خضر
تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سر کردان این کلمات
نیست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام حامل سر
حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب کدای کوی محمدی که
در یوزه هفت کلمات بحر المعانی را حامل کشته اگر موسی
علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با او آنچه گفته
شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و همت عالی بدان
دار تا دقایق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز
بدعاء مشغول باشی تا حیوم یاری دهد ❊ از دعای زاهدان
چون بر نیامد کار من ❊ شاهدانرا پای بوسم بو که دل کار
کند ❊ و در آخر کتاب بحر المعانی می نویسد که روز پنجشنبه
بیست هفتم ماه محرم مکتوب سی ششم می نوشتم و قلم
در اسرار عشق میراندم قلم درین محل که از عبارت تردد

حیا رسید و فهم در حالی دیگر در آمد آنگاه سر بنا نهادم
حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا
با کل اصحاب کرام و اولیاء عظام از امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین حاضر اند حضرت
رسالت علیه السلام بلفظ فارسی فرمودند ای فرزند مست
حضرت لم یزل و لا یزال بحر المعانی بیار فی الحال منسی و پنج
مکتوب سی و ششم که درین محل رسیده بود ببودم بر دست
مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت
بر عنت بنوت تمام بخواند فقال علیه السلام الحمد لله
الذی الهمک یا ولدی علم الاسرار ثم قال ارشدک الله فی
زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند ای یاران این مصنف
بحر المعانی مردیست که جمیع کلام مجید را معانی محققه بیان
کند اگر علم دوی زمین هم شسته شود و یک ورق نمانده
باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر بنویسد
بعده فرمان شد که ای فرزند مست حضرت لم یزل و لا یزال
پیش ازین اسرار در صحرا منه که امور شریعت در جهان
قصور پذیرد و اهل شریعت را در خواطر نفور گیرد

منی نیز

منی نیز قبول کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم
با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را حضرت رسالت
علیه السلام بر دست علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد
از مطالعه بر دست خواجه حسن بصری دادند و ایشان
بر دست خواجه عبد الواحد زید هجنین مشایخ سلسله تا قطب
عالم شیخ نصیر الدین محمود رسید ای محبوب این فقیر را منتظر
دانی برای اجازت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن
و آغاز کردن دقایق المعانی و انکه فرموده اند ارشدک الله
تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجابت خواهد شد و السلام
و هم در بحر المعانی میگوید ابراهیم صاحب ذوق بود موسی
صاحب لذة و حبیب الله صاحب حلاوت و هم در بحر المعانی
می نویسد که حضرت شیخ عبد القادر گیلانی فرموده است
رایت ربی فی المنام علی صورة امی این امی کرامست اللهم
صل علی محمد النبی الامی اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم
غیری ای محبوب یاء غیری یاء نسبت است نه یاء متکلم یعنی
لا یعرفهم غیری و غیر احبائی یعنی خود حمدیت جلت
قدرته محبان خود را شناسد و محبان وی محبان را نیز

شناسند امّا ایشان را غیر محبّان نشناسند و نیز میگوید
معراج الرّوح السّماع و معراج القلب الصّلوة قال علیه
انّی لاجد نفس الرّحمان من جانب الیمن ای صورت الیمن
یعنی بوده یمن ای محبوب شنیده باشد که چه آوازیست
که در هند او را از که نسبت کنند که هم از بوده یمن
نرم کرده کشیده اند ای محبوب خواجه علیه السّلام
سماع خود را از سبب ظاهر بنیان بکنایه گفت
ای محبوب اهل ظواهر و علما و نادان چه دانند که
چه می نویسیم در ینجا کسی نیست که با او بگویم محرّر سطور
عفی عنه عرضه میدارد که کلمات اهل سکر و حال که در
حالت ذوق و غلبهٔ حال وقوع یابد خارج از قواعد
عقل و قوانین قیاسند و الّا شک نیست یا در نسبت
مشدّد باشد و تخفیف آن بی ضرورت واقع نه و مقرّر
علماء و مشایخ و عرفاست که مراد از ین بلدهٔ مشهور
است بعد از ثبوت صحّت حدیث و لیکن چیزی از سر
ذوق و وجدان بر لوایح اسرار بعضی از مجاذیب
اهل محبّت می یابد بطوی و لا یروی قدّس الله اسرار

العارفین بهم اجمعین و الله و از بعضی اشعار او که
در بحر المعانی نوشته است این غزل غزل ای صورت
تو جهان معنی ٭ با صورت تست جان معنی ٭ یک شاخ
گلی نه بسته صورت ٭ مثل تو به بوستان معنی ٭ از
صورت تست خاطر ما ٭ منزلگه کاروان معنی هر
عضو کند بصد زبانش ٭ از صورت تو بیان معنی ٭
در صورت وصف تو محمّد ٭ تا حشر نهاده خوان معنی
سید جلال الدّین بخاری لقب او مخدوم جهانیان است
جامع است میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ الاسلام
شیخ رکن الدّین ابو الفتح قریشی است قدّس سرّه و خلیفهٔ
شیخ نصیر الدّین محمود با امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه
در مکّهٔ معظّمه صحبت داشته در خزانهٔ جلالی که از
ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت
بسیار کرده و از بسیاری اولیا نعمت و برکت یافته
و مشهور است که وی هر کرا معانقه کردی نعمتی که آنکس
داشت بستدی یعنی چندان توجّه و خدمت کردی که
آنکس بی اختیار میشد در دادن هر نعمتی که داشت

و در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه انعم خود
شیخ صدر الدین بخاری پوشیده و کلاه ارادت و خرقه
تبرک از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ عفیف الدین
عبد الله المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام
و التحیه پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم
بود و کتاب عوارف و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ
نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف
الدین فرمود که مقراض راندن شما موقوف است
در کازرون چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین
برادر شیخ الاسلام امین الحق و الدین گفت که شیخ امین
الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید
جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اوچه و ملتان
می آید شیطان در اثناء راه او را دروغ باز نموده که
شیخ امین الدین از سرای مستعار بدار القرار خرامید
سید جلال بخاری طرف مکه مبارک رفته است وقت
مراجعت در کازرون خواهد رسید او را سلام من
برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و خلیفه من

کردانی

کردانی شیخ امام الدین همچنین کرد سید سادات ازان
پیر با جاده انواع استفاده کرد و باز گشت و از شیخ
الاسلام دکن الحق و الدین خرقه تبرک پوشیده و در
عهد سلطان محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه
محمدی در سیوستان با مضافات مخصوص گشت و
بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار
کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود در عهد سلطان
فیروز کرات از محروسه اوچه در حضرت دهلی آمده
سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید
بجا می آورد انتهی مخدوم جهانیان قدس سره با حضرت
علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی میگوید
که شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی میفرماید طوبی لمن
رانی و لمن رأی من رآنی و لمن رای من رای من رآنی و وی
قطبست و صادق است درین قول مرا امید و اری بسیار است
که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد ازان
سلسله را که بیک واسطه بشیخ شهاب الدین سهروردی
رسید غیر از سلسله شیخ بهاء الدین ذکریا ذکر میکنند

ومیگوید که فلانرا دیده ام وی شیخ شهاب الدین
سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبد
القادر جیلانی را نقلست که وی روزی نشسته بود
آتش از جای برخاست مشتی خاک برگرفت و نام شیخ
محی الدین عبد القادر را بآواز بلند بخواند و خاک را
بجانب آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکملهٔ
فارسی که در دیارها مشهور است یکی از مریدان
مخدوم تکملهٔ کتاب روضة الریاحین امام عبد الله
یافعی را ترجمه کرده است تاریخ ولادت او روز عید
قربان سنه خمس و ثمانین و سبعمائة و مدت عمر هفتاد
و هشت چنین شنیده شده است که امیر سید علی همدانی
قدس سره بدین مخدوم جهانیان رفت و بر در حجرهٔ
مخدوم نشست خادم خبر کرد که سید علی همدانی نشسته
است مخدوم فرمود که همدان غیر علام الغیوب کسی
نیست این را گفتند و ایشانرا درون نطلبیدند گوفتی
ازینمعنی بخاطر شریف میرسید برگشت و باین تقریب
رساله در بیان معنی همدان نوشت اما در رسالهٔ همدانیه

دیده شده است

دیده شده است که بجماعة منکر این نام اند غایت
رد و تشنیع کرده است که نه لایق عظمت و جلال
مخدوم جهانیان است و الله اعلم شیخ علاء الحق و الدین
بن اسعد لاهوری بنکالی خلیفهٔ سراج الدین المقلب
باخی سراجست در ابتداء حال از اغنیا و اکابر وقت
بود بغایت مبجل و معظم و در آخر در سلک مریدان
شیخ انتظام یافته فقر و آنرا اختیار فرمود گویند
که چون شیخ اخی سراج باخت خلافت از پیش شیخ
نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن
اصلی متوجه شود بخدمت وی التماس کرد که در آنجا شیخ
علاء الدین مردی دانشمند و عالیجاه است مرا باو
چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی خادم تو خواهد
بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود نقلست که شیخ
سراج الدین را پیشتر احوال سواری می بود طهماسهای
پخته همراه او میکردانیدند و خادمان شیخ دیگش کوهر
بر سر شیخ علاء الحق می نهادند چنانکه موی سر او رفته
بود و گذر شیخ بپیش خانهٔ خویشان او بود که وزرآء

پادشاه بودند و در وی از این حال تغیری و تأثیری
پیدا نمیشد نقلست که روزی قلندران در خانقاه شیخ
علاء الحق فرود آمده بودند که به همراه داشتند جائی
رفت قلندران گفتند شیخ کربهٔ ما بیار شیخ گفت که به کجا
یابید قلندری گفت بر شاخ آهوی نمائی فرمود هم از
شاخ بیابی دیگری خصیه نمود فرمود از خصیه بیابی
چون بیرون آمدند قلندری که شاخ آهو ذکر کرده بود
گاوی بیامد او را شاخ زد و کسی که خصیه نموده بود
چنان آماسید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق
خرج بسیار داشت بحدی که پادشاه وقت غیرت برد و
گفت خزانهٔ من بدست پدر شیخ است او صد هد حکم کرد که شیخ
از شهر من بر آید و به سنارگانو برود تا دو سال در سنارگانو
می بود خادم را فرمود که هر روز خرج از آنچه داشت
دوچندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استقامتی
نداشت و دو باغ از بندگان ایشان که حاصل آن هشت
هزار تنکه نقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیاورد
و بخلق بخششهای بی اندازه میکرد و میگفت که عشر عشیر

انچه مخدوم منع داشت از خرج ندارم قبر او در پنڈوه است
وفات او در سنه ثمانمائة مولانا خواجه کی مرید و خلیفهٔ
شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی
و استاد قاضی شهاب الدین است نقلست که در ایامی که در
دهلی به تحصیل علم مشغول بود بعد از حضور درس
و استفاده بملازمت شیخ نصیر الدین میرفت مولانا معین
الدین را انکاری که موالی را بر مشایخ می باشد نسبت به شیخ
بود و هرگز بدیدن او نرفته و مولانا خواجکی را نسبت بهر
دو عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود و از نقار ایشان
ایذا می کشید اتفاقا مولانا معین الدین را تشویش سرفه
بنوعی زبون ساخته که اطبا از معالجهٔ آن عاجز گشتند
و از حیات مأیوس شدند روزی مولانا خواجکی بعرض
رسانید که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنجه
فرمایند و استمداد همت نمایند که برکت صحبت و نظر ایشان
شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در اول خوش نیامد آخر
الامر بنابر اضطرار به تکلیف راضی شد و بدیدن ایشان
رفت از در دروازه آمد متوجه خانقاه شد مخدوم از

خانقاه بر آمده اندرون خانه در آمدند و بخانه رسیده بر
کشتند ظاهر احوال دینها پخته بود بر بخ ساده در جغرات
محابایست فرمودند و آنرا فرموده در خانقاه آمدند و با
مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم
شیخ سفره آورد و الوان طعام در مجلس حاضر کردند فاما
بر بخ ساده و جغرات که بظاهر مخالف سرفه و بلغم باشد
پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاده شد شیخ فرمود که
میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از وصیت شیخ امتناع نتوانستند
نمود چند لقمه ازان تناول کرد بعد از فیصله سفره سرفه و بلغم
آمد فرمودند تا طشت حاضر ساختند و آنچه مادهٔ سرفه و بلغم
بود همان بتمام دور کرد و همان بر بخ و جغرات شفا بخشید و
عقدهٔ انکار مولوی منحل شده ارادهٔ و اعتقادی عظیم
نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا
خواجکی پیش از آمدن امیر تیمور کورکان بنا بر رؤیای صالحه
که میرسید محمد کیسو دراز دیده بودند و از آمدن
مغل اخبار نموده از دهلی بر آمده بکالپی رسید متوطن شد
و در همان جای بسر برد مقبرهٔ ایشان بیرون شهر کالپی است

یزار و یتبرک به و آیین مولانا معین الدین عمرانی دانشمندی
عظیم بود و استاد شهاب بود حواشی کنز و حاشی و مفتاح
تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد
را بدریای هندوستان طلبیده و تفسیر متن مواقف بنام
خود التماس نموده بود هم مولانا، مذکور را فرستاده بود
و آثار فضل و دانش ازوی انجا بظهور آمده و سیب نا آمدن
آمدن قاضی عضد بدین دیار آن شد که چون بادشاه عصر وی
شنید که قاضی اینجا خود میکند از جمع املاک و اسباب سلطنت
بر آمده بخدمت وی آمد و التماس کرد که شما بر تخت سلطنت
بنشینید و من خدمت شما بکنم غیر از منکوحهٔ خود هر چه دارم
همه ازان شماست قاضی عضد چون این همه مروت و همت از
وی دید صبح عزیمت دیار هندوستان نمود نیت استقامت
اندیار محکم ساخت رحمة الله علیهم اجمعین مولانا احمد
نهاوندی نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و در
فضایل و علوم ظاهری بسیاری ماهر بود اگرچه میان ایشان
و مولانا خواجکی مواخات بود اما در بر آمدن از شهر دهلی
موافقت نکرد تا آنکه افواج قاهرهٔ کورکانی در رسید و ولایت

دهلی را نهب و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد اسیر شدند و
بعد از تسکین فتنه خلاص یافته بمجالست امیر تیمور رسید
و میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیرهٔ مولانا برهان الدین
مرغینانی صاحب هدایه بود جهت تقدم و تاخر مجلس گفتگوی
شد امیر تیمور گفت که ایشان نبیرهٔ صاحب هدایه اند
مخدوم گفت که صاحب هدایه که پدر کلان ایشان بود در چند
محل از هدایه خطا کرده است ایشان اگر یکجا خطا کرده باشند
چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا کرده
به ثبوت باید رساند مولانا اشارت به فرزندان و شاگردان
خود کرد که ایشان تقریر میکنند امیر تیمور ملاحظهٔ ناموس
صحبت کرده صحبت بمجلس دیگر انداخت مولانا از انجا با اهل
و عیال بر آمده بکالبی متوطن شد و طریقه مواخات که
با مولانا خواجکی بود سلوک میداشتند میان اولاد ایشان
و قاضی شهاب الدین کرت کرد و فرزندی مسمی مولانا
خواجکی بود نقار واقع شد شکوهٔ ایشان بخدمت مولانا
خواجکی نوشته استعانت نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را
در جواب او نوشت ه ای پیش از انکه در قلم آید ثنای تو

واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو ∴ ای در بقای
عمر تو نفع جهانیان ∴ باقی مبادا انکه نخواهد بقای تو و قبر
و کنبد مولانا احمد اندرون قلعه کالبی است زیارتگاه و متبرک به
و او را قصیده ایست در نعت که در وی داد فصاحت و بلاغت
داده است چند بیت از وی نوشته میشود اشعار اطار لبتی
حنین الطایر الفرد ∴ وهاج لوعة قلبی الیه الکمد ∴
و اذکرتنی عهوداً بالحمی سلفت ∴ حمامة صدحت فی لاعج
الکمد ∴ باتت تورقنی والقوم قد هجعوا ∴ فی بین مضطجع
منهم و مستند ∴ ما زار طرفی غمض بعد بعدکم ∴ ولا خیال
سرور دار فی خلد ∴ لیت الهوی لم تکن بینی و بینکم ∴ ولیت
حبل وِدادی غیر منعقد ∴ کانت مواسم ایام و غرتها ∴ دلت
سراعاً علی رغم ولم تقد ∴ عشنا بها و عیون البین راقدة ∴
والقلب فی جذل والدهر فی رفد ∴ والهم منصدع والکرب
مندفع ∴ والحد مرتفع کالانجم السعد ∴ والشعب ملتیم
والعهد منبرم ∴ والشمل منتظم لم یرم بالبدد ∴ حتی استهل
غراب البین فارتحلوا ∴ عند الصباح وشدوا العین بالقتد ∴
من کل موجاء مرفال غدافرة ∴ تبدی النشاط علی الاعباء

وآلنجد كانه لم يكن بين الحى انس الى اللوى وكان الحى
لم يفد صاروا احاديث سرى بعد ما ملأوا مسامع
الدهر بالالفاظ كالشهد بقيت فردا وراح الناس
كلهم كالسيف يبقى بلا غماد الفرد لا عيش بعد لبيلات
اللوى رغد ولا وصول الى واك الحمى بندى خل الاحاديث
عن ليلى وجارتها وآرحل الى سيد المختار من اود وليس
فى الدين والدنيا وآخرى سوى جناب رسول الله معتمد
بر رؤف رحيم سيد سند سهل الفناء رحيب الباع والصفد
رب الندى والحجى والصالحات معا طفلا وكهلا وفى
شيب وفى مرد بالعلم مكتنف بالحلم متصف باللطف
ملتحف بالبر متئد بالخلق مشتمل بالرفق مكتحل بالحق
متصل بالصدق منفرد بالشرع معتصم للدين منتقم
فى الله مجتهد بالله مقتصد بالغيث مفتخر بالذهر مشتهر
بالشكر متزن بالحمد متخرد خطاب مفصلة وضاع
مكرمة وقاع مظلمة عن كل مصطهد العدل سيرته والـ
الفضل طينته والبذل شيمته فى الوجد والوبد هيهات ذكر
محامد وعد معجزات وكمالات المخصرت ميكند صلى الله تعالى عليه وسلم

ودر آخر

ودر آخر میگوید ؎ یا افضل الناس من ماض ومن بقى
واكرم الخلق من حر ومن عبد افديك بالروح والقلب المشوق
معا والنفس والمال والاهلين والولد قد عاقنى البعد
عن مابى يا سكنى وطال شوقى الى وصالك يا سندى ويا
حبيبى ويا روحى ويا جسدى ويا فؤادى ويا ظهرى
ويا عضدى مالى اليك بقطع البيد من قبل وليس لى
باصطبارى عنك من مدد وهل تخب بنا خوض مزمجة
تحف الجازر بالبان والجند واهل اسامر فيها اهلها
سحرا وهل اجرّ بها الاذيال من برد ارجو الوفادة
فى ارض حللت بها ويالهف نفسى اذا ما كنت لم افد
عطفا على ورفقا بى مكرمة فليس غيرك يا مولاى
ملتحد واشفع الى الله لى فى ان يبلغنى عن الهوى و
ذوى الدنا وعن سدد يارب صل وسلم دائما ابدا
على النبى نبى الحق والرشد محمد احمد الهادى لامته الى الصراط
صراط غير ملحد وصحبه وذرية الطاهرين ومن
احبهم شغفا فى الغيب والعند ما لاح برق وماسح الغمام
على ثبى الفلا فكساها حلة القتد واعبق الروض بالازهار

مؤنقته: ممطوره بحی باکرقرد: وما تعزوغرید علی
فهن: عض الاروعة مخضل وملتبد شیخ صدرالدین حکیم
از اجلهٔ خلفای شیخ نصیرالدین محمود است ومنظور نظام
الدین نین شده گویند که پدروی سوداکر بود وتعلق ارادت
شیخ نظام الدین داشت وبغایت کبرسن رسیده وهیچ
خلفی نصیب او نشده اکثراحوال بفقدان این نعمت متألم
می بود روزی درو قت حالت شیخ حاضر بود شیخ پشت
خودرا به پشت او مالید واورا بخلفی بشارت داد ازانجاکه
اعتقاد او بخدمت پیردرست بود بقصد استیلام پیش
زن رفت حق سبحانه تعالی او بفرزندی امیدوارساخت
چون متولد شد اورا بخدمت شیخ برد شیخ اورا درکنارخود
گرفت تا پسردرکنار بود نظر او در جمال شیخ بود بوجهی که
اثر شعور ازان نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را
معاینه نمودند شیخ ازجبهٔ خود جامهٔ پاره جداکرده برای
او بدست خود خرقه بدوخت واورا بشیخ نصیرالدین محمود
سپرد به جلالت شان او خبرداد واورا صحایف است
بس متین وفصیح مشتمل بر معارف وحقایق واورا در صفت

طب مهارتی تمام بود نقلست که یکباری اورا پریشان ربوده
بودند تا رای یکی ازایشان که بیمار بود علاجی بکند چون
علاج او موافق افتاد وبیمار ایشان صحت یافت اورا
خطی نوشته دادند تا بسکی که درفلان کوچهٔ شهر افتاده
مباشد بنماید او خطرا آورد وبسکی که نشان داده
بودند بنمود چون بسک آن خطرا بدید روان شد وبر
سرزمینی رفت وبایستاد وزمین رابکافت وبکنجی که
درزیر آن زمین بود نشان داد ازانجاکه علو همت
درویشان است اورا بدان کنج التفات نیفتاد قبراودر
قلعهٔ دهلی علای است صحیفه در مدافعت عقبات برادر
دینی اعنی الله فی الدارین والعواقب امور بخیر بادها نا
مطلوب او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم
شد واقع آن نوشته آید ومقتدا نداکرچه داعی را
آن منزلت نیست وآن مرتبهٔ شیخ کاملست که بداند لیکن
بحسب التماس اخوی ابدانچه مقدور بود نوشته آمد
عنین منع عقبهٔ اقل معاصی زایدانکه حق تعالی ناظراست
وبرضمایر مطلع وان السمع والبصر والفواد کل اولئک

كان عنه مسئولاً و در خبر ان لم تكن تراه فانه يراك نظر
كند و بر عمر اعتماد نكند و مرگ را در قفا داند و آميدها
را كوتاه گرداند چون بدين مواظبت نمايد همه آينه شوم
و خوف غالب آيد شهوت مغلوب گردد و قوم شهوة شكم
و فرج بايد اين علت بمعجون الشيطان يجرى بين ابن آدم مجرى
الدم فضيقوا مجاريه بالجوع و العطش علاج كند و دل
خود بمفرح تجوع تازه خوش دارد و از مايدة الجوع
طعام الصديقين غذا كند و از كوشش الصوم لى و انا اجزى
به آب خورد تا از اين زحمت شفا يابد ستيوم اندوه و
تلف نفس خود را و اتباع را بخبر و من يخرج من بيته مهاجرا
الى الله و رسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله
دفع كرداند و مقرر داند كه عمر و رزق مقسوم و معين
است بترك و طلب كسب و منع زياده و نقصان متصور
نبود و امر رزق بهيچ شرطى مشروط نه پس چه بهتر كه
عمر در طلب حق مصروف شود و در سلوك آخرت
منقطع گردد و اهل و تبعه نيز بندگان اويند رزق
و آب ايشان هم متكفل است چنانچه ميفرمايد و ما من دابة

في الارض

الا رزقها و على الله تضمين و تكفيل است و نيز جاى ديگر
تفصيل وعده فرمود نحن نرزقكم و ايا هم و نيز جاى
ديگر بسوگند مؤكد كرد فورب السماء و الارض انه لحق
مثل ما انكم تنطقون جوانمرد اگرچه باين همه استوارى
ندارى كافرى نه مؤمن و استوار داشتن آن باشد كه كار حق
بحق گذارى و بلطف حق مستوثق باشى و خود را هيچ
انگارى و مخلوقات را معدوم شمارى و نيز اين دوست
دو غم در يكدل نگنجد و دو تيغ در يك نيام محال است

حسن كه عشق مى ورزى چنين بجان چه مى لرزى
بيكدل در نميگنجد غم جان و غم جانان ٭ دريغا آن بندگ
بين چه مى گويد لو كان البر بالدر و الناس كلهم عيالى
و الله لا ابالى چهارم كفايت بفرايض و سنن و ترك
نوافل را جواب لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل
حتى احبه فاذا احببته كنت له سمعا و يدا و لسانا
بى يسمع و بى يبصر و بى يبطش و بى ينطق اما تفقه
را كوشى كه پنجبار بر من فرض است و حضور فرض
عين كه لا صلوة الا بحضور القلب و حضور بايد كه

در تمام نماز بود نه در بعضی از نماز چنانچه در صحیفه
نماز خواهم نشست انشاء الله تعالی و تفقه فرض کفایت
و چون نسیب فرض کفایت خلل در فرض عین بود
ترک کفایت واجب بود و آنکه گویند عبادت متعدی
بهتر از عبادت لازمی است جواب گوئیم که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرموده است سیأتی زمان علی امتی لا
یسلم الذی دین دینه الا من فر فمن شاهق الی شاهق و من
قریة الی قریة و من حجر الی حجر الا من ادرک ذلک الزمان
فعلیه بامره الخاصة از قرآن بشنو یا ایها الذین امنوا
علیکم انفسکم پنجم آنکه گویند بی مال و جاه خوار و حقیر
خواهی گشت اینجا تیغ ان العزة لله و لرسوله و للمؤمنین
بر تارک خصم زند و خدنک و من یتوکل علی الله فهو حسبه
بر سینهٔ او اندازد و بحجر الیس الله بکاف عبده ستر
او را کفایت کند و گوید ۵ آنرا که تو هستی چه کم آید
مستی ۵ با دوست گنج فقر بهشت است و بوستان
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری ۵ ششم اعذار
اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند

بتوقیع

بتوقیع قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و
زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان
کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد
للمحسنات منکن اجرا عظیما و چون کار بمهر سد اگر
ممکن باشد بدهد و یا بدهاند و الا بضرورة حبس
مفلسی اختیار باید کرد و آن خود ویرا خلوت خوش
بود امّا امید آنست که اگر سالک دین کار صادق
بود اهل و تبع جمله ویرا موافقت نمایند و بعاقبت
همه راه او گیرند و ببرکت صحبت او نیز در ایشان اثر
کند هفتم فرمان مادر و پدر را گوید و ان جاهداک
علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما شرک حاصل
خواهد شد زیرا چه هر چه در نظر غیر است شرک است
فاما با بوین سخن با نرمی و ادب تمام گوید و در کار
خدا چیت بایستد و خویشاوندان اگر نصیحت
کنند گوید ۵ نه همی تو مرا راه خویش گیر و برو ۵
تو سعادت باد امر انکونا ری ۵ عزیز من هر که تا
از کار خدای باز دارد دشمن تست دخول دشمن در

کوشش نباید کرد هشتم مشقتهای بی وجه و مجاهدات
و ریاضات بیوقت را اینجا احتیاج شیخ است و جز
این چندین عقبات و موانع دیگر است که انرا جز شیخ
نشناسد و جز بتلقین او در نتوان یافت نهم
اعتقاد خلق و تواضع ایشان را بلا حول لیس فی الوجود
الا الله دفع کرداند و خود را مرده انکارد و خلق
را سنگ و کلوخ شمارد و حقیقت بداند که لا یملکون
لانفسهم ضرا و لا نفعا و لا یملکون موتا و لا حیوة
و لا نشورا و کسی که چنین بود بد یکری چه نفع چه مضرت
تواند رسانید دهم آنکه مقدر است که کسی را عاقبت و
خاتمت معلوم نیست و بر رد و قبول طاعت اطلاعی
نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بر
دل خود مکرر و مقرر کرداند تا از این آفات بکرم الله
تعالی خلاص یابد جوانمرد این راه دور و دراز است
بتقریر و تحریر درنمی آید تر اگفتم که شیخ می باید انگاه
چنانچه داند راه نماید و الله ولی التوفیق و الحمد لله رب
العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و السلام

شیخ سراج

شیخ سراج الدین بن عالم بن قوام الدین ملتانی از اصحاب
و خلفای زین الدین الخوافی است عالم بود بعلوم صوری
و معنوی با اصل از ملتان است و در هرات نشو و نما
یافته چون شیخ زین الدین الخوافی از دار فنا رحلت کرد
شیخ سراج الدین ملتانی را باجازت شیخ بجای او نصب
کردند و در هرات باحیای اوراد و اذکار خود مشغول
گشت نقلست که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار
آدمی مرید من شدند هیچ کس رضای من چنانکاه
نداشت که سراج ملتانی و سالها مرا مجاورت و خدمت
کرد نقلست که یکی از انکا بر گفت که از کسانی که مرا
معلوم شده است که اولیاء الله اند سراج الدین ملتانی
است اینچنین است در ذکر مشایخ هراة و قبر او
و قبر او در نهراله است که از دیار گجرات است

سید شیخ تاج الدین شنبه سوار قبر او در نارنول است
و وی مرید شیخ قطب الدین منقدهانوی است
در کوهستان نارنول است و ریاضات شاقه کشید
کاسفند بمجاهده بجایی رسانید که دام و دد مسخر

اوشدند و وحوش وطیور با اوانس گرفتند چنین میگویند
که چون وی میخواست که بزیارت پیر خود بجانب هانسی
برود شیری را از بیشه می گرفت و بروی سوار میشد و
ماری بدست میکرد و متوجه مقام پیر میشد چون
نزدیک مقام میرسید شیر و مار را رها می کرد و پیاده
در شهر می در آمد نقلست روزی قطب الدین منور
بر سر دیواری نشسته بود سید تاج الدین را حالتی دست
داده بود همچنان در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار
پیش شیخ در آمد چون نظر شیخ قطب الدین بروی افتاد
فرمود سید این حیوان جانی دارد مردان خدا اگر بدیوار
حکم کنند که جماد است برفتار در آید گویند که آن دیوار که
شیخ برو نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود ای دیوار
من سخن بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش قبر او
بیرون ناسفل نزدیک شهر است و تولد او نیز در همین
شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را پسر بود که
او را شیخن ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا
بر قدر ضرورت اقتصار کرده دایم الاوقات بخدا

مشغول

مشغول بودی بدر خانهٔ ایشان سنگی افتاده بود که
هنوز آن سنگ بیرون دهلیز خانهٔ ایشان موجود
است بالای آن سنگ کاسهٔ چوبین نهاده بودی هر روز
بقدر ما یحتاج دران کاسه مردم آیند و هر رونده چیزی
می انداختند که قوت یومی او می بود زیاده ازان نمی آمد و
اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود
کمتر رحمة الله علیه قاضی شمس الدین شیبانی دانشمند و
متبحر بود از دهلی در زمان تغلق شاه بنارنول رفت
در بدایت حال که هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود
بقصد زیارت خانهٔ کعبه بر آمد چون بگجرات رسید در
مسجدی در آمد که واعظی معتزلی مذهب بر منبر بر آمد
و تقریر مذهب اعتزال که در مادهٔ خلق افعال عباد است
کرد و گفت این دست من است اگر بکشایم من بکشایم و اگر ببندم
بندم من بر بندم هیچ کس را از حاضران قوت مجادلهٔ او نبود
قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت بدست تست چرا دست
بر پشت بر نه بندی حاکم گجرات را این دخل وی خوش آمد
و جاریه از دار الحرب آورده بودند پیش کش او کرد

وآزوی اولاد شد حق تعالی در اولاد برکت داد و یکی از اولاد
او مردی بود نام وی تاج الدین فاضل و آزوی پنج پسر شد
همه دانشمند و متقی یکی از پسران او قاضی مجد بود پدر شیخ احمد
مجد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت
پسر بود همه عالم عامل سید یوسف بن سید جمال الحسینی آبای
کرام او از مشهد بملتان آمده متوطن شدند و او در زمانی
سلطان فیروز انار الله برهانه از ملتان در لباس سپاهیان
بولایت دهلی قدوم آورد و چون بزرگی و دانشمندی او را
مشاهده نمود در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض
خاص علائی بنا فرموده و مقبرهٔ خود نیز در انجا ساخته
است مدرس ساخت سالها دران مقام بر مسند درس
و افادت نشسته و بر لب الالباب فی علم الاعراب که متنی
است متین منسوب بقاضی ناصر الدین بیضاوی و در دیار
ما شهرت دارد شرحی دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی
است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار و بر منار نیز شرحی دارد
مسمی بتوجیه الکلام اوشاکرد مولانا جلال الدین رومی است که
از تلامذهٔ مولانا قطب الدین رازی شارح شمسیه و مطالع است

قبر سید

قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است وفات او در
حدود سنه ثمین وسبعمائة رحمة الله علیه قاضی عبد المقتدر
بن قاضی رکن الدین الشریحی الکندی خلیفهٔ شیخ نصیر الدین محمود
است دانشمند فیاض بود و درویش کامل او ستاد قاضی
شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصاید و غزل
دارد قصیدهٔ او که در معارضهٔ لامیة العجم گفته است دلالت دارد
بر کمال فصاحت او دایم درس میگفت و به افادهٔ علم مشغول
بود و طریقه شیخ نصیر الدین محمود اکثر خلفای ایشان این بود
وصیت او بطالبان اشتغال علم و حفظ شریعت بود گفتی فکر
در یک مسئله شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که مستوب
بعجب و ریا کنند گویند که وی در آوان طالب علمی پیش شیخ
نصیر الدین محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را بحثهای او را
نیکو دوست داشتی و او را تحریض کردی بر تحصیل علم تا انجام
کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون
گردانید یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب
الصدیقین مشتمل بر احوال جمع مشایخ چشت در انجا از احوال
او و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین می نویسد که

روزی قاضی شهاب الدین زردی یافته بود با مادر خود
تنها می گفت این زر را در جای کور بکنیم این بگفت در مجلس
شیخ عبد المقتدر رفت شیخ مجرد انکه نظر بر قاضی افکند
گفت که شما در خیال کور کردن زر اید با علم کجا پردازید
وی میگفت پیش من طالب علم می آید که پوست او علم و مغز
او علم و استخوان او علم است و آن طالب علم قاضی شهاب
الدین را علیه الرحمة میخواست و کان وفاته فی سادس و عشرین
من شهر المحرم المکرم سنه احدی و تسعین و تسعمائة و کان
ابن ثمان و ثمانین سنه مرقدا و مرقد والد او در مقام خواجه
قطب الدین بختیار اوشی است جانب جنوب حوض شمسی که
انرا خانقاه شیخ عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد
سلطان سکندر بود از جونپور بدهلی آمد و مقبره اجداد
عمارت کرد که الآن موجود است رحمة الله علیه قصیده یا سابق
الطعن فی الاسحار و الآصال سلم علی دار سلمی فابک ثم سل ...
من الظباء التی من دابها ابدا صید الاسود بحسن الدل
والبخل و عن ملوک کرام قد مضوا قددا حتی یجیبک عنهم
شاهد الطلل اصحت اذا بعدت عنها کواعبها اطلالها

مثل اجفان بلا مقل خدی اعرابیة سکت بنیا من القلب
معمورا بلا حول منی نورو جنتها بن حسن عترتها من
طیب طبرتها من اطرافها الثمل الشمس فی اسف والبدر فی
کلف و آلمک فی شغف و الیم فی الخبل کانها طبیة لکن
بینهما فرقا بعظم الساق و الکفل کیف السبیل الیها بعد
ان حفظت بالبیض و السمر فی اعلی ذری الجبل طرقتها فجاءة
و البل فی عدل و الذئب فی کسل و القوم فی شغل قالت لک
الویل حلا خفت من اسد له براثن کالعقلة الذیل .....
فقلت انی ملیک صیده اسد وصید غیری فی ظبی و من
وعل قالت فما تبغی لا منع قلت لها کلا فانی عفیف القول
و العمل و انی رجل فی معشر سجدوا ذیل التبتل و التقوی
علی زحل اسداد اسخطوا فنو عدوهم قوم اذا فرحوا اعطو
بلا ملل یا طالب الجاه فی الدنیا تکون غدا علی شفا حفرة
و النیران و الشعل یا طالب الغرفی العقبی بلا عمل هل
ینفعک فیها کثرة العمل واقنع من العیش بالادنی فکن ملکا
ان القناعة کنز عنک لم یزل مکارة اکلت کالت ما ولدت
حیالة دار قلت فی جاء بالحیل در آخر رجوع صفت سرود

انبیا میگوید قصیدة محمد خیر خلق الله قاطبة ۞ هو الذی جل
عن مثل وعن مثل ۞ له المزایا بلا نقص وللشبة ۞ له العطایا بلا
منّ ولا بدل ۞ له المکارم البهی منجوم دجی ۞ له العزایم امضی من
قنا البطل ۞ له الجمال اذا ما الشمس قد نظرت ۞ الیه قالت یالیت
ذلک لی ۞ له الفضایل احدی من عصا کثرت ۞ له الشمایل احلی
من حنا العلی شیخ زین الدین خواهرزاده وخلیفه وخادم
شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است ذکر او در مجالس وملفوظات
شیخ ثبت یافته است مولانا داود ومصنف جند این مرید اوست
ومدح او در اول جند این کرده است قبر او در گنبدی است که
پایان گنبد شیخ نصیر الدین است در صحن خطیره واقع رحمة
الله علیه شیخ الحق والدین المشهور به شیخ نور قطب علم فرزند
ومرید وخلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیای هندوستان
است صاحب عشق ومحبت وذوق وشوق وتصرف وکرامت
نقل است که جمیع خدمتهای فقراء خانقاه پدر خود از جامه
شوی وآب کردن او میکرد اول خدمت آنجا نه بوی
حواله بود اتفاقا درویشی را در شکم بود بیوقت بانجا نه
آمد وشیخ نور بوقت معهود برای برداشتن آن رفته بود تمام

بخاستها بجامه واندام او افتاد شیخ علاء الحق آنجا میگذشت
واورا بانحالت دید خوشحال شد وخدمت دیگر فرمود
که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن در
رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین بانگدر کاست
مسطور است که شیخ نور الحق والدین قدس سره هشت سال در
خانه پیر خود هیزم کشی میکرد وقتی اعظم خان برادر
بندک او که وزارت داشت اورا بانحالت دید گفت قاضی
نور همه نعمتها شما غارت کردید گفتی شیخ علاء الحق فرمودند
که در جائی که عورات آب بر میکشیدند زمین شان است پاک
من نخشد وسبوی میکشند بر کردن نهاده بیرون کردیده
ناچار هر سالی انبکار کرد ودر عرسها آب بر میکرد وبیشتر
یاران دستار بند سبوی بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق
بنکاله میخندیدند وهم میگوید که شیخ نور الحق والدین فرمود
که مشایخ پیشینه نردبانه منزل قرار داده اند تا سلوک
تمام شود بعدد اسماء الهی وپیران ما پانزده منزل تعیین
کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد ومنزل اقل حاسبوا
قبل ان تحاسبوا ۞ منزل دوم من استوی یوما فهو مغبون

منزل سیوم عبادة الفقیر نفی الخواطر بدین عملها کار
سالک تمام کرده انشاء الله تعالی وهم وی میکوید که روزی شیخ
مشغول بود شورشی اثر کرد از صومعه بیرون آمد در
مقامی رسید و در زیر درختی نشست آواز آمد حیلت
رها کن عاشق دیوانه شود بدانه شو وهم وی میکوید که
روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر پالکی سوار شد هر بار این
مقدار ببان ایشان میرفت همه شب بزاریم شد و آب
از چشم روان میرفت آخر در خانهٔ عجوزه خرد که بیوه
بود رفت اتباع چیزی از راه دین پرسیدند از انجام
کریه کنان بیرون آمد و فرمود مارا اگر بخشند بطفیل
عجوزه بخشند وهم وی میکوید که روزی سواری فرموده
بود خلق بسیار همراه بود او در گریه بیهوش بود و اشک
از چشم بی اندازه میرفت بنده پیش شد فرمود خدای تعالی
چندین خلق را مسخر گردانیده است بعضی سجده می کنند
و بعضی پای می لیسند و بوسه میزنند نباید که فردای قیامت
سر ما پایمال ایشان کردانند وهم وی میکوید که شیخ فرمود
نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بجوید ملاقیم

حق سبحانه

حق سبحانه یا بد چه در خواب و چه در بیداری چنانچه
طفل چون بمحبت چیزی خواب بعد از انتباه همان
چیز را طلبد وهم وی میکوید که در وقتی که مرا وداع کرد فرمود
در سخا همچو آفتاب باش و در تواضع همچو آب و در تحمل همچو
زمین و جفای خلق بکش وهم وی میکوید که شیخ من هرگز
کلیم نمی پوشید مگر در زمستان و بر سجاده نمی نشست
و میگفت حق سجاده نشستن آنست که هرگز بر آن نشیند
چپ و راست نه بیند وهم وی میکوید که روزی شخصی
پیش آمد هر چه خواست از جنس دشنام گفت و شیخ
همه را می شنید و هیچ تغیر بحال او راه نیافت و آخر سخن
آن شخص آن بود که بیا زود خدا دست او بگرفت و گفت
بابا خدایم و خدا با ماست و در جماعة خانه نشستند او
گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بیار او
گفت گوشت خوک ما نمیخوریم فرمود تنگه بیار گرفت
و باز گشت بعد از رفتن او فرمود یاران دیدید که
درویش چه شوریدگی کرد وهم میکوید که کسی از خانهٔ
پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب السلام

ملاقات شد فرمود یاران هرگز من از خانه بیرون
آمدم مردم مشابه یکدیگر بسیار می باشند او گفت خیر
مخدومی شما را دیده ام او را چیزی دادند و وداع کردند
و از بیچکفایت منع کردند و هم وی میگوید پیش شیخ عرضه
داشت کرد که چه سر است که بعد از سلام نماز فریضه مصافحه
میکنند فرمود سنت برین است که چون مسافری از
سفر بازآید با دوستان مصافحه می کند چون درویش
در نماز می ایستد مستغرق میگردد از خود بیرون
آید سفر باطن حاصل می شود و چون سلام میدهد
بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکند و شیخ نور قطب
عالم در مکتوبات است بغایت شیرین و لطیف بزبان
اهل درد و محبت و این چند کلمه از مکتوبات ایشان است
مکتوب نوریجانب بخم بچاره حزین نور عمر بیاد
داده و بوی مقصود نیافته و در تیه حیرت و میدان
حسرت چون گوی سرگردان شده ۵ همه شب بزاریم شد
که صبا نداد بوئی ندمید صبح بختم چه کنه نهم صبارا ...
عمر از معصیت گذشته و تیر از شست جسته و از شش

نفس امّاره یک ساعت نرسته جز با دبدست و
آتش در جگر و آب در دیده و خاک بر سر نه پیوسته
جز ندامت و خجالت دست آویزی نه و جز درد و آه
پای گریزی نه ع درد را باش ای برادر درد را ۵
دل مردان دین بدرد بابد ۰ ز محنت فرقشان بر
گردباید ۰ هرچند دست و پا زدیم بمقصود نرسیدیم
۵ گفتم مگر که کار بسامان شود نشد ۰ یار از جفای
خویش پشیمان شود نشد ۰ گفتم زمانه عنایت کند
نکرد ۰ بخت ستیزه کار بفرمان شود نشد ۰ دنیا
جای غرور و نفسک حسود و حق غیور و مقصود
دور دل کی ماند سرور آوحی الله الی داود یا داود
بشر المؤمنین بانی غفور و انذر الصدیقین بانی غیور
۵ راه ناایمن است و منزل دور ۰ مرکبت لنگ و
یار سخت غیور ۰ عبرت حق آن تقاضا کرد که غیر
در میان بگذاشت هرکه بغیر او پرداخت او را کدخت
با هرکه انس گیری از و سوخته شوی ۰ بنگر که آتش چیست
مصحف ز آتش است ۰ ای جان برادر سالها نفسک

امارك را بانواع رياضت مرتاض كرديم آمايك ساعت
از شر او نرستيم ويك لحه از خود نيا سوديم كرديم بسى
سبيد سيمى از مانند اين سيه كليمى سشتيم بسى بجاره
سازى پيراهن مانند نمازى وتنيز در مكتوبات
او مسطور است قرار درويش در بيقرارى وعبادت
درويش از غير حق بيزارى مشغولى بغير حق كرفتارى
وطاعت بى استغراق باطن چكارى وظاهر آراستن بد
كارى خون جكر خوردن بزكوارى وچشم از غير حق
دوختن بخوردارى عوام در طهارت ظاهر كوشند
وخواص در طهارت باطن از حق نمانديد وعتاب
شود عبدى طهرت منظر الخلايق سنين هل طهرت
منظرك ساعة فيم افنيت عمرك طهارت ظاهرى
بخروج حدث بشكند وطهارت باطنى بيادحدث بشكند
مشايخ كفته اند هر كرا انديشهٔ دنيا در دل آيد غل
جنابت طريقتى پيش آيد دل بچيزى مده ومهر كس
بر دل منه كه رقم بيوفائى بر ناصيهٔ هر مخلوق كشيده اند
روضهٔ او در شهر بندوه است ووفات در سنه

سيد صدر الدين را چو قتال بخارى ارادت وخلافت
از پدر خود سيد احمد كبير داشت وآن برادر خود جهانيان
سيد جلال بخارى نيز دارد وبعد ازوى بر سجادهٔ
خلافت نشست ومخدوم جهانيان بارها بر زبان
مبارك ميراند كه حق سبحانه وتعالى ما را بخلق مشغول
داشت وشيخ را جورا بخود وى پيوسته در عالم
استغراق بودى وما با خلق انبساط واختلاط
نكردى كذا فى تاريخ المحمدى وبيشتر پيوند مريدى
بسلسله ارادت مخدوم بواسطهٔ اوست وبعضى
بوساطت ولد او شيخ نصير الدين محمود دين مى رسيد
بتبرك بود وصاحب تصرف قبر او در اوچه است
ووفات او در سنه خواجه اختيار الدين عمر ابرجى آبا
واجداد او از كبراى خطهٔ ابرج بودند وبمنصب
عهده دارى متعين ومنصوب آخر الامر او را جذبه
دست داد وكلى تنك حطام دنيا وى نموده آنچه
از ادرارات وانعامات بتعين داشت همه بطوع و
رغبت كذاشته در طلب علم وطريقه راه قدم صادق

نهاد و در خدمت قاضی محمد ساوی که از استاد عهد و
صلحا، رونکار و مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود
بود تحصیل علم کرد و از بیعت و خلافت و اجازت
مشرف گشت وفات او چهاردهم ماه محرم سنه
تسع و ثمانمائة روضهٔ او در مقام ابرج است شیخ
یوسف بده ابرجی آباء کرام وی از خوارزم بوسایط
بعضی حوادث رونکار در ممالک هندوستان
آمده در خطهٔ ابرج متوطن گشتند و ابن شیخ شاگرد
و مرید و خلیفهٔ خواجه اختیار الدین است و از خدمت
سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز به نعمت
خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد
مثل ترجمهٔ منهاج العابدین امام غزالی و اشعار نیز
دارد صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد اوست
چنین می نویسد که روزی در خانقاه خود سماع میکرد
همدران حالت جان بحق تسلیم کرد سنه اربع و ثلثین
و ثمانمائة در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان
علاء الدین مندوی گنبد عالی بر سر قبر وی عمارت کرده

رحمة

رحمة الله علیه شیخ قوام الدین مرید و خلیفهٔ مخدوم
جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدان مقام
عالی داشت مقبره او در لکنهوست زیارت و تبرک به
وفات او در سنه شیخ سانک در اوایل حال از امرای
نامدار سلطان فیروز شاه بود و بلدهٔ سانکپور
که از بلاد مشهور هندوستان است آباد ان کردهٔ اوست
در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت
قدم در سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است
نهاده در اول در خدمت شیخ قوام افتاد و مرید شد
و طریقهٔ شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقین نمود بعد
ازان عزیمت سفر حجاز کرد و بزیارت حرمین مشرف
شد و مدتی دیگر در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ابرجی که
از شیوخ وقت بود در آمد از وی استفادهٔ علوم
طریقت نمود در آخر شیخ راجو قتال خرقه و امانت
ها دیگر را که انبیان طریقت بدیشان رسیده بود
جمله را بسابقه طلب بخانهٔ شیخ سانک فرستاد
شیخ سانک فرستاد شیخ سانک انرا بانکردانیده

فرستاد تا اورا در بنجا چه نیت دست داده باشد
بندکی شیخ یار دیگر پیش او باز فرستاد و شیخ حسام
الدین بندکی بود که بسلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت
موکد اینحال شد و شیخ سانکه را بقبول آن ترغیب
نمود بعد ازان شیخ آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای
غیبی مشرف شد وفات او در سنه شیخ مینا و صاحب
دیار لکهنوست نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایهٔ
تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد
ازان مرید شیخ سانکه گشته و کار کرده نقلست که
شیخ قوام الدین را پسری بود شیخ محمد نام که او را شیخ
مینا میگفتندی و مینا در عرف اهل آن دیار لفظی
است که در مقام تعظیم و محبت استعمال کنند چنانچه
میان در دیارها که این شیخ محمد مینا بن شیخ قوام
الدین بسبب غلبهٔ مقتضیات شهوات شهوات که
لازمهٔ آوان جوانی است در پیش یکی از ملوک ازمان
اختیار خدمت کرد چون ملوک ازمان اکثر
مریدان پدر او بوده اند مبتغی و متمنائی که از

صحبت ایشان داشت او را میسر شد ولیکن بر مراد
رضای شیخ کدوملی نسبت بحال او نشسته مهر
چند در استرضای بندکی شیخ کوشید ازوی راضی
نشد آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پای
شیخ بیفتد تا بوکه از سر گناه او در گذرد هم بدین
عزیمت رو بجانب وطن نهاده غوغای قدوم او که
در میان مردم افتاد بسمع مبارک رسید فرمود که
نخواهم که آن تا بخود از پیش من بیاید همدران
روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ
قطب نام درویشی بود که بخدمت خاص شیخ قوام
الدین مخصوص بود او را فرمودند تا میخواهم پسری
بشود که او را محمد مینا نام باشد و بجای فرزند من
حکم نعم البدل داشته باشد چون شیخ مینا بوجود
آمد ملحوظ نظر عنایت و شفقت شیخ گردید روی
بی فرزند تربیت یافت نقلست که چون دو ناقل
او را بمکتب فرستادند دو ناقل در ذکر الف
و بی معانی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند

وشیخ مینا محصور بود و مجرد از دنیا در حین سلوک
بسی ریاضت شاقه کشیده بود گویند که او اکثر
بزیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبرهٔ شیخ از آنجا که
او بود مسافت نه بیست گروه بود و هم بنعلین
چوبین بودی و بارها پای برهنه رفتی و راه
صحرا ناهموار و خارستان بودی و شبها بر دیوار
نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند و
از مین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خارها کرد
کرد اگر خود نماندی تا اگر خواب آید بیفتد تا
اگر خواب بیفتد خارها بخلد و بیدار کرد دو بارها
در هوای زمستان پیراهن بآب تر کردی و در
صحن خطیرهٔ شیخ قوام الدین نشستی و بیدار
بودی مقبرهٔ وی در لکهنوتست یزار و یتبرک به
شیخ احمد کهتو اعظم مشایخ ولایت گجرات است
در سرکج از مضافات احمد آباد است آسوده است
روضهٔ منوره او مقامیست بغایت لطیف و
مُنَقَّه و مصفا و مسموح که نظیر او بروی زمین

کم باشند

کم باشند و کهتو نام دیهی است قریب احمد آباد شیخ از
دهلی اند و وی نبند آوان طفولیت در دهلی بود چنین
گویند که وقتی در دهلی طوفان بادی شد و وی در
طفولیت که در میان اطفال بازی میکرد بجای دیگر
انداخت و از وطن مألوف آواره ساخت بعد از
مدتی بدست بابا اسحق مغربی که درویشی کامل بود
و در کهتو که از قریات احمد آباد است جای داشت افتاد
هم از آوان طفولیت در سایهٔ تربیت و عنایت بابا
اسحق نشو و نما یافته بمرتبهٔ کمال رسید و بنعمت و خلافت
مشرف شد و سلسلهٔ ایشان بشیخ ابو مدین مغربی
میرسد و بجهة طول اعمار مشایخ وسایط وصول
بحضرت سید کائنات صلی الله تعالی علیه وسلم قلیل اند
ابن بابا اسحق به بیخ واسطه بآنحضرت میرسد هر کدام
از مشایخ ایشان صد و پنجاه بلکه بیشتر عمر داشتند
و وی در ابتدای حال در دهلی بعد از تحصیل علم در
مسجد خان جهان ریاضات شاقه میکشید و افطار
بپیکاله کنجاره میکرد و بعد از فوت بابا اسحق چله

بر آورد در مدت چهل روز خرما بکار برد و سید ملک
بالا بر قدم برکت و تجدید نیز کرده و بزیارت حرمین
شریفین مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی
الله تعالی علیه وسلم بشارت یافته و بصحبت مشایخ
رسیده آخر بولایت گجرات افتاد ظفر خان که از
جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهروالا بود آخر
بسلطان مظفر ملقب شده پادشاه گجرات شد بشاهد
آثار برکات و بعلاقهٔ آشنای که در دهلی بخدمت شیخ
داشت تکلیف اقامت آن دیار نمود و بر توطن آن
مزاحم شد پس در قصبه سرکیج اختیار اقامت نمود
و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بروی مفتوح
گشت و خلق آن دیار به انوار عقیدت و محبت وی
مملو شدند و بر ادر حالت حیات کندوری فقرا بغایت
وسیع بود و بعد از وفات در روضهٔ وی انچنان لنگر
میشد که امرا و پادشاهان سیر شوند چه جای فقرا
و ساکین یکی از مریدان وی که محمود بن سعید ابرجی
نام دارد ملفوظات و احوال و حکایات که از وی شنیده

جمع کرده

جمع کرده و آنرا تحفة المجالس نام کرده است در انجامی
نویسد که چون پا بوس حاصل شد فرمودند که سودا کردی
منع یک کوزه نبات مصری موازنه سی سیر و یک
مشک نافه بندک در مسجد خان جهان بپیش این درویش
داشت پرسید شد از کجا شده می آئی و مرا چه شناسی
و چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نور هستم از خطه
پندوه آمده ام و پیش ازین در دهلی آمده بودم
چون خرید فروخت کردم باز در پندوه رفتم بپای
بوس بندگی شیخ نور مشرف شدم فرمود کدام مشایخ
را در دهلی دریافتی حقیری را عرض کردم فرمودند
شیخ احمد کهتو را دریافتی من ساکت ماندم فرمودند
چون ایشان را دریافتی ضایع در دهلی رفته بودی
چون این سخن شنیدم بیقرار شدم مستعد شده روان
شدم در دهلی آمدم و امروز بر حکم اشارت پیر
خود قصد پای بوس شما کردم بعده فرمودند که ایشان
ما را ندیده اند و ما ایشان را ندیده ایم فاما مرتبهٔ این
درویش که عند الله است از کشف و کرامات خود

دانستند وقصد را نجامی نویسد که سلطان فیروز را
نیز بخدمت شیخ اعتقادی ورجوعی بود ودر وقت
آمدن امیر تیمور بدهلی ایشان در دهلی بودند و
پانزده روز بیشتر از وقوع این واقعه آگاه شدند
بعضی معتقدان ومریدان خبر کرده بودند وایشان
بوصیت شیخ بجانب جونپور رفته وشیخ فرمودند ما
را موافقت خلق باید کرد ودر آخر در بند مغل اسیر
آمدند چون از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر
بامیر تیمور رسانیدند امیر تیمور تعظیم بسیار کرد
ووداع فرمود وفرمودند که چهل فقیر با ما دران بند
بودند هر روز چهل کاک کرم بما از غیب فرستادند
که خورش فقیران باشد ونیز می فرمودند که این درویش
بزیارت خانه کعبه روان شده بود در جهاز نشست
وضو میکرد پای بلغزید ودر دریا افتاد فی الحال
الشا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل
یا الله میخواند موازنه یک تیر انداز در آب الشامی
کرد سنگی زیر پای این درویش آیستاد شد آب

تا مکرر شده بود واین درویش همان اسمای اعظم میخواند
بعد ازان ناخدا وملاحان ما را مثل ماهی برآوردند
وچون این درویش بکعبه رسید وحج گذارد وبزیارت
مدینه رفت امام خان جهان وشیخ تاج الدین سرکچی
ویکنفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون
در مسجد حضرت فرود آمدیم یاران گفتند که طعام
موجود می باید کرد اینند درویش گفت ما مهمان حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه وسلم ایشان رفتند وطعام
خوردند وآمدند نماز عشا یکجا گذاردیم بعد نماز
ایشان در خواب شدند واین درویش شسته تسبیح
میکرد ناگاه شخصی بآواز بلند میگوید مهمان حضرت
مصطفی کیست این درویش دانست کسی دیگر
خواهد بود چون دوم کرت سیوم کرت گفت دانستم
که مهمان حضرت منم برخاستم پیش آن شخص رفتم
دیدم که طبق بدست گرفته ایستاده است گفت
مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم فرستاده اند این درویش
دامن فراز کرد طبق خرما در دامن انداخت وطبق

بر گرفت لذت و شیرینی آن خرما در بیان نیاید
بعد از این درویش در خواب شد چون بامداد شد
خوابی که این درویش دیده بود همان خواب آن سه
یار هم دیده بود خواب این بود چنانستی که حضرت
مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم در مقامی مروح و منور
نشسته و اصحاب در حضرت ایستاده و یک عورت
آراسته زینه متصنع و متکلف پوشیده پیش حضرت
مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم ایستاده است بزبان
مبارک فرمودند این عورت را قبول کن این درویش
عرضداشت کرد با بوما قبول نکرده است حضرت بدست
مبارک بجانب امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه اشارت
کردند و فرمودند اینک با بو است چون این درویش
در آنجانب نظر کرد فرود شاه مردان علی کو یا که با بو
ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند با با
احد آنچه فرمان حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه
وسلم است قبول کن این درویش آن عورت را قبول
کرد و در خاطر این درویش گذشت صورت عورت

که بود

که بود آن صورت دنیاست فتح باب دنیا که این
درویش را شده است از صدقه حضرت مصطفی است
صلی الله تعالی علیه وسلم چون قافله روان شدن گرفت
این درویش و هر سه نفر نزدیک بقبر متبرک که
برای زیارت وداع آمدند مجاور مجاور روضه متبرکه
حضرت ده کن جامه سیاه بر دست کرده ایستاده و این
درویش را گفت که دستار بر سر به بند این درویش
گفت که خدمت با بو چو دستار بر سر نه بسته اند
همین کلاه بر سر داشتند مجاور حضرت مصطفی را صلی
الله تعالی علیه وسلم در خواب دیدم که فرمود این شخص
را ده کن دستار سیاه بده و از زبان ما بگو که این
دستار بر سر به بند و خلق را دعوت کن و این
درویش آن دستار را بر هر دو دیده نهاد و بر سر
بستم دولت پا بوس حاصل شد بزبان مبارک
فرمودند که این درویش در دهلی بمسجد خان
جهان مشغول بود و ریاضت و مجاهده میکرد
در سمع مبارک حضرت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که

جوانی صالح در مسجد خانجهان مشغول است
غایت مجاهده و ریاضت میکشد ایشان قصد ملاقات
این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند
معتقدی از ان این درویش آمده خبر کرد که مخدوم
جهانیان برای ملاقات شما می آید این درویش فی الحال
برخاست و روان شد چون بر در مسجد رسید نظر بر
پالکی ایشان افتاد و خادمان را نظر بر این درویش
پالکی ایشان از پالکی فرود
آمدند انچنان این درویش رسید در کنار گرفتند و
سینه بر سینه این ضعیف تا دیر مالیدن و لب
مبارک بگوش این ضعیف نهادند و سه کرت فرمودند
که ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست
می آید ای جوان بوی دوست می آید بخدای تعالی ودیعت
دادند و گفتند ما را در وقت خوشی یاد داری و فراموش
نکنی ایشان در پالکی نشستند و روان شدند و این
درویش در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول
شد دولت پای بوس حاصل شد بزمان مبارک

فرمودند

فرمودند که این درویش دوازده سال پای برهنه
بی رفیق و بی ابریق سفر کرده است در هر شهری و در
هر قصبه که میرسید شب را هم در مسجد می ماند و
این درویش را از آفت احتلام خدای تعالی بفضل
و کرم خود نگاهداشته است و این درویش با وضوی
نماز عشا نماز فجر میگذارد بیشتر در سفر روزه
میداشت و ریاضت میکشد و محنتهای سفر چندان
کشیده که در بیان نیاید و فرمودند که اگرچه در سفر
مشقت و تعب بسیار است فاما فرصت حضور باطن
و طرب بیشمار است و این درویش که پای برهنه و
پیاده سفر کرده بحکم حدیث نبوی صلی الله تعالی علیه و
سلم که فرموده است و امشوا حفاة عراة ستر من
الله جهة ای عیانا فرمودند که روزی درویشی
پیش بابو جبو آمد چاچتیل برای او دهانیدند من
عرضداشت کردم بابو جبو این درویش بیمار
بنگ میخورد و همین زمان از بن چال بنگ خواهد خرید
و خواهد خورد خدمت بابو جبو فرمودند ما را از فعلی

ما خواهند پرسید و او را از فضل او خواهند پرسید
در آن وقت سن من دوازده سال خواهد بود از آن
روز که این سخن از خدمت بابو جو شنیده شده است
متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت بابو
جو مرا فرمودند بابا احمد سخاوت بسیار میکنید
تا کاهی دست فراز نکنید من گفتم برکت بابو همیشه دست
من بالا باشد و هرگز فراز نشود بعد از بندگی بابو جو
فرمودند از خدای تعالی میخواهم که همیشه دست بابا احمد
بالا باشد و خلایق پیش او دست فراز کنند بعد از این
بیت خواندند بیت همت بلند دار که آید کار کار ثبت
بلند کند فضل خود نشان و این حدیث میخواندند یا ابن
آدم انفق انفق و این آیت خواندند و ما تقدموا لانفسکم
من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا فرمودند
در مجلس درویشان آمدن آسان است و سلامت بیرون
رفتن دشوار این ضعیف عرضداشت کرد بندگی سید
سادات سید بهاء الدین جمادی این ضعیف میفرمودند
تا انکه بتوانید کرد طایفه درویشان نگردید و اگر خواهید

کرد ایشان

کرد ایشان نگردید چشم و گوش را وزبان را کرد آرید
و دل را حاضر دارید و دولت پای بوس حاصل شد
بزبان مبارک فرمودند درس قند این درویش در
مسجدی در آمد در آن مسجد دانشمندی سبق میگفت
و متعلمان کرد او نشسته میخواندند این درویش
با جامهای ممزق و کلاه بر سر داشته دور نشسته بود
متعلمی نسخه خیالی میخواند و اعراب سقیم میخواند این درویش
از دور نشسته گفت اعراب غلط می خوانی آن دانشمند
شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد
و محلی که سبق میگفت در آن محل این درویش را نشاند و یک
نشاند و سوالهای علم اصول کرد و این درویش هر سوال را
جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با این چنین
علم جامه ممزق و کلاه بر سر چرا می پوشی این درویش گفت
یکی علم و دیگر اکر جامه لطیف بپوشم نفس بد خوئی کند این
درویش مخصوص خود را در این لباس پوشیده میدارد
و هم صاحب تحفة المجالس می نویسد که روزی بمولانا محمد
قاسم فرمودند که در موضع فلان روان شو مولانا مذکور

ختم تراویح می شنید و ختم تا سورهٔ سبح اسم ربک مانده بود
مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که شب را
ختم مرتب بشنوم فردا دوان شوم سبب بی ادبی عضه
داشت کردن نمی توانست چون زمانی مکث کرد تاکید کرده
فرمودند مولانا سلام کرد روان شد شب در قصبه دولقه
فرود آمد وقت نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا بامام
کرد امام بعد از ادای فریضه سنت تراویح شروع کرد و از
سبح اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سبح اسم شنیده بود
با مام مرتب شنید چون از آن موضع بخدمت باز آمد و
بشرف پای بوس مشرف شد عرضداشت کرد بندگی مخدوم
چیه عضه فرمودند بنده که مکث میکرد سبب این معنی
بود که یک شب بماند ختم مرتب شود بامداد روان شود
فرمودند مولانا درویشان از جهت کار دنیا کار دین
از ان تو نقصان نخواهند کرد درویشان نا پیش از ین
آگاهانیده بودند امام مسجد دو لقمه ختم تا سبح اسم ربک
داشته است بعده تا کفته شد که روان شو درویشان
هشکاری که بفرمایند فی الحال بکنند و در نک نکنند و زمان

مشیخت

* مشیخت شیخ احمد کهتو همان زمان سلطنت سلطان احمد
گجراتی که بنا و احداباد از و است و مجمل احوال سلطنت *
گجراتیان انست که سلطان محمد بن سلطان فیروز پادشاه
دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار شده است
و در جانب دریا یکی خطه است که اورا دیو بتن میخوانند
و آنجا بتخانه مشهور است اوراسومنات میکویند و عامل
ماضی که نظام مفتح نام داشت نیز بهنجا رنمیرود و سر
از ربقهٔ اطاعت بیرون کشیده است و در خطه کنبهایت
بتجمل پادشاهی پیدا کرده در مسلمانان ظلم میکند و مال سودا
کران را هر روز می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی از
امراء خود را که ظفر خان نام داشت بولایت گجرات تعیین
کرد تا دفع فساد مفسدان بکند ظفر خان نامدتی فتحا این
دیار میکرد و اطاعت سلطان محمد می نمود بعد از زمانی
پسر او خود را محمد شاه لقب کرد هوای فتح دهلی در سر
وی افتاده بود همان روز که متوجه این صوب شد وفات
یافت که بعد از وی محمد بن سن پدر او ظفر خان نیز رسید
بر سریر سلطنت نشست و خود را مظفر شاه لقب کرد و سکه

سال و هشت ماه پادشاهی کرد بعد ازوی نبیرهٔ او سلطان
احمد بن سلطان محمد پادشاه اعظم شد و شهر احمد آباد بنا کرد
و سی و دو سال و شش ماه پادشاهی کرد بعد ازوی
دیگران تا الآن نام و نشانی از ایشان نمانده است فانا لله
و انا الیه راجعون تاریخ بناء احمد آباد هشت صد و ده است
و تاریخ بناء مسجد جامع وی دوازده که عدد لفظ خیر
و تخمین بر آن دالست قطب عالم نبیرهٔ مخدوم جهانیان
سید جلال بخاریست از وطن اصلی بگجرات رفته و توطن
کرده نام او سید برهان الدین و مشهور در زبان
خلایق آندیار بقطب عالم است و در روضهٔ او در بتوه است
سه کروهی از احمد آباد وفات او هشتم ذی الحجه سنه سبع
و خمسین و ثمانمائة که عدد عبارت مطلع یوم التراویه است
و بر در روضهٔ وی سنگی افتاده است که جامع صفت
سنگ و چوب و آهن است و این هر سه صفت در وی
معا موجود است و اصلا تشخیص یکی ازین سه چیز در
وی نتوان کرد که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون
نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز چون

نظر کنند

نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام ازین سه
صفت در وی هم مجزوم است و هم مشکوک عجایب چیزیست
بمشاهده تعلق دارند گویند که قطب عالم روزی در آب
در آمده بود چنگی بپای او خورد گفت این سنگست یا آهن
یا چوب چه چیز است حق تعالی این هر سه صفت را در وی
احداث فرمود و الله اعلم شاه عالم پسر قطب عالم است
نام او شاه منجمین است و لقب او شاه عالم وی نیز در احمد
آباد آسوده است روضه او زیارت گاه و تفرجگاه اهل
آندیار است مقام عالی و جائی لطیف و نظیف و شب جمعه
نیک و بد مردم شهر بزیارت بروند و شب نیز در انجا
بگذرانند گویند که ویرا در سلوک این طریق طور عجیب
و طریقی غریب بود حال طافح و سکری غالب داشت در بعضی
اوقات لباس حریر می پوشید و بر مشرب ملامتیه میرفت
و لیکن برهان ولایت او ساطع و علامت خصوص او لایح
بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهتو نیافته بود
خوارق عادات از وی بسیار بوجود می آمد وفات
او در سنه ثمانین و ثمانمائة است که عدد لفظ فخر است قدس سره

وجماعه از خلفای قطب عالم وشاه عالم نیز در احمد آباد
آسوده اند ودر بتن که بلدهٔ قدیمهٔ ولایت گجرات است مشایخ
بسیار آسوده اند اعظم وآشهر ایشان که صاحب ولایت
آن دیار است شیخ حسام الدین ملتانی است از خلفای شیخ
نظام الدین اولیا که صفحهٔ بیان بذکر مناقب وی تو شیح شد
ودر حقیقت در آن سرزمین بوی عشق ومحبت می آید واز
دیر انهای وی نور برکت وولایت می تابد وهنوز این شهر
از وجود اهل دل خالی نیست وبنوده است ؎ بهر زمین که
نسیمی ززلف اوزده است ؎ هنوز از سر آن بوی عشق
می آید ؎ ویکی از صلحای وقت ومقبولان درگاه که در آن دیار
برکت آثار بوده اند وارالملک که همه در لباس سپاهیانه
وصورت عام بمعنی خاص وعلامات خصوص اتصاف
داشت مناقب وماثر او بسیار است وآثار عظمت وقبول
او بیشمار قبر او در بعضی از قریات گجرات قریب جونا
گره است وخلایق آن دیار ومردم ولایت دکن از
مسافتهای بعید بزیارت وی هر سال بیایند خصوصا
کوران وبیماران چنانکه در ولایت ما غلغله وغوغا پیر

بعلم است جنانکه احوال واوصاف حمیده دواء الملک
معلوم ومشهور است وآز پیر هیلم بطریق اجمال معلوم شده
که وی مردی بود در اقلیم فتح اسلام غزا کرده وفتوح بسیار
نموده بدرجهٔ شهادت رسیده ودر تاریخ فیروز شاهی
مینویسد که نام وی سپهسالار مسعود غازیست ووی
از غزات سلطان محمود غزنویست وچون سلطان محمد
تغلق بدیار بهرایچ رفت زیارت وی کرد بمجاورات قبر
وی صدقات داد وآنکه گویند که وی مرید خواجه معین
الحق وآلدین است ثبوتی ندارد ودر ملفوظات ایشان
ذکری نیافته وآین بدعت علمها که شایع شده است درین
نزدیکها حدوث پذیرفته والله اعلم وازجملهٔ مشایخ
ولایت گجرات قاضی محمد است صاحب سکر وذوق
وعشق ومحبت ومشرب وحالت وحلاوت جذبهای
وی که بزبان هندی دارد دستور قوالان آن دیار است
بغایت مطبوع ومؤثر بی تکلف وآثار عشق ووجد
از سخنان وی لایحست نقلست که در وقتی اورا دفن
میکردند بر بند کفن او کوشهٔ کفن از وی او برداشته

نگاهی بجانب او میکرد او نیز چشم بگشاد و تبسم کرد پدر
گفت بابا محمود این چه اداهای طفلانه است چنان بان
چشم ببست وی در ابتداء حال در احمدآباد در عهد سلطان
مظفر بن سلطان محمود در غایت غنا و ثروت و جمعیت
ظاهر و باطن که معهود حال اکابر و مشایخ باشد و در حدود
سنه عشر بین و تسعمائه در قصبهٔ پیرپور که از ولایت
گجرات است و وطن اصلی آباء او بود رفت و ساکن گشت
قبر او همدران قصبه است رحمة الله علیه و از مشایخ بن
آن دیار شیخ وجیه الدین بود دانشمند علی الاطلاق و جامع
کمالات و برکات متن و معمر و مرتاض مشغول بتدریس
و تصنیف کتب و تربیت و ارشاد طالبان بر اکثر کتب
شروح و حواشی و تالیفات هم دارد در لباس هم بر وضع
عوام آن دیار اکتفا کرده انتساب و اعتقاد وی در تصوف
بشیخ محمد غوث بود اگرچه مرید جای دیگر بود وفات او
در سنه سبع و تسعین و تسعمائه و در صحن خانقاه خود
آسوده است محرر سطور در وقتی که بقصد زیارت
سید کائنات صلی الله تعالی علیه و سلم بدان دیار رسید ملاقات

وی مستسعد شد و بعضی اجازه و اشتغال سلسلهٔ علیهٔ
قادریه مشرف گردید اکنون جانشین او خلف صدور
اوست شیخ عبد الله موصوف است بعلم و حلم و ریاضت
و عفت و همت و عفت و سائر اخلاق درویشی
شیخ علاء الدین قریشی به کوالی مشهور است زیرا که
موطن او در اول در کوالیا بود مرید و خلیفهٔ سید محمد
کیسو دراز است و جامع است میان علوم ظاهر و
باطن چون سید احوال او را بنور فراست بدانست
مثال تارک دنیا و آنرا انخلق با و عطا فرمود و تا
آخر عمر منزوی بود بحدی که خادم را میسر نمود تا کناسه
و خاکروبه که از خانه بیرون میکرد و پیش در می ماند
تا مردم مظنهٔ آبادانی نکنند و آمده مشوش اوقات
نشوند مقابر ایشان در میانهٔ شهر محمد آباد عرف
کالپی واقعست یزار و بیتبرک شیخ ابو الفتح علاء قریشی
او نیز مرید و خلیفهٔ سید محمد کیسو دراز است جامع بود
میان علوم ظاهر و باطن و بزیارت حرمین شریفین
رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش سید کنزالبنده

و مثال خلافت و اقتدا یافته او را مصنفات است مثل
تکمیل در نحو و مشاهده در تصوف و غیره قبر او نیز
در بکالبی است شیخ سراج سوخته حافظ قران بوده در
اوایل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین
بخاری پیوسته و سالها امامت ایشان کرده از کثرت
عنایت و شفقتی که حضرت مخدوم را با وی بوده بعضی
امامان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند رشک
بردند حضرت مخدوم را بران اشراف شد فرمود که سراج
تا کعبه معظمه را نمی بیند تکبیر تحریمه نمی گوید میگویند از وی
کرامات و خوارق عادات بسیار سر میزد و در اخفای
آن بسیار می کوشید نقلست که چون شاه موارد در
عهد او از جانب هرمز بکالبی تشریف آورده بود طریقه
او جذب خلایق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند
و شهری عظیم شد و بعضی اوضاع ایشان بر خلاف ظاهر
شریعت بود در ان اوان قادر شاه ولد سلطان محمود که
از نبایر سلطان فیروز شاه بوده و بعد از فوت پدر
حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار بجهت ملاقات

ایشان سوار

ایشان سوار شد و در انجا که شاه منزوی بود در سید خادمان
شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر تواند
کرد ظاهرا با درویشی خلوت داشته اند بحکم چنان
نمودند که جوکی آمده است شاه با او صحبت دارند قادر
شاه بخادمان شاه گفته ایشان را بگویند که در شهر ما نباشند
و خود برگشته بمنزل آمد چون خبر شاه رسید بر آمده
از آب گذشتند و برو دعا کردند و خادمی را فرمودند که
سه روز منتظر باشی و خبر او را ببار چون ایشان از
آب گذشتند آبله بر اعضای قادر شاه پیدا شده و از
حرارت آبله بی طاقت شده پیش سراج سوخته آمد شیخ
پیراهن خود را با او داد او مجرد پوشید و بحالت اصلی
باز آمد و اثری از آبله و حرارت در دنمانده خادم شاه
چون دید که او پناه شیخ سراج آورده مایوس شده و از آب
گذشته خبر بایشان رسانیده شاه مدار از انجا متوجه
جونپور شده و از انجا باز گشته به بکسنور که موضعی است
در نواحی قنوج آمده و انجا بود شاه بدیع الدین مدار
غرایب احوال و عجایب اطوار او را نقل می کنند گویند که

وی در مقام محدثیت که از مقامات سالکان است بود
تا دوازده سال طعام نخورده و لباس که بکباب
پوشیده باز دیگر احتیاج بتجدید غسل او نشده اکثر
احوال بر قمه بر سو کشیده بود می گویند هر گز ابجال
او نظر افتادی بی اختیار سجود کردی سلسلهٔ او به سبب
کبر سن یا جهتی دیگر به پنج شش واسطه بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان بی واسطه
او را بحضرت منتسب دارند و بعضی چیزها دیگر گویند که
اصلی ندارد و از دایرهٔ شریعت و طریقت خارج است
و الله اعلم قاضی شهاب الدین دولت آبادی در عهد او
بود مکتوبی در صدد هست که گویند شاه مدار از ایجا
قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر سراج سوخته
مسطور شد از بعضی افاضل کالپی شنیده شد و گفت که این
قصه در دیار ما مشهور است و مقطوع به و الله تعالی
اعلم رحمة الله علیه و علی جمیع رجال الله شیخ نسخائی درویشی
بود صاحب برکت و کشف و کرامت سهروردی بود و
با شیخ نور معاصر آورده اند که روزی در سر او فرود

خواندند که

خواندند که درین مقام قطب نزول خواهد کرد تهیهٔ اسباب
مجلس کرد و بر شیخ نور التماس کرد که در سر منی چنین گفته اند
و درین زمانه جز شما قطب نیست و در منزل بیایند شیخ
نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل او برفت بعد
از خوض شدن طعام قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدور
جمع بودند چون قوالان قول بر گرفتند صدر جهان برخاست
و گفت که نامشروع است و روان شد بعد از ان مفتی روان
شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولانا تاج الدین السبحانی
داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود نشسته ماند
و قوالان را منع کرد و فائده نداشت قوالان این بیت بر
خواندند ؎ آن سوار کش کله کز ناز سلطان منست ؛ پس
خرابیها ازو بر جان ویران منست شیخ نور الدین را حالتی
پدید آمد و ذوقی رو نمود در سماع شد مولانا تاج الدین
بحث آغاز کرد شیخ جواب داد چون غوغا از جانب مولانا
بسیار شد گفت مولانا تاج الدین چندین شوخی مکن مولانا
چون بخانه آمد تمام اندام او را آبله کرفته بود نعوذ بالله
منها مولانا تقی الدین اودهی بغایت متقی بود کار او آن

بود که کتاب او را دی داشت انرا میگرفت و در آخر شب
از خانه بیرون می آمد تمام روز در جای مشغول می بود چون
پاره از شب بگذشت بخانه می آمد آورده اند که ابدال بر مولانا
آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من با زن و فرزند
دارم با شما بیخان و مان مرا صحبت بر نخواهد آمد آورده اند که
مولانا تقی الدین کنیزکی خریده بود روزی آن کنیزک فرزندانرا
خود را یاد کرد مولانا نیم شب او را با خود برد و امان داد
روز دیگر چون زن مولانا شنید عتاب آغاز کرد قضارا
بعد از چند گاه آن داماد با شوهر و فرزندان بیاید و در پای
بنده
مولانا افتاد که ما همه بندهٔ شمائیم فرمود که ما همه شما را آزاد
کردیم رحمة الله علیه شیخ فقه الدین پسر بزرگ شیخ نور
قطب عالم است بسیار بزرگ و متواضع و منکسر و صاحب
حالت بود شیخ حسام الدین مانکپوری میگوید که او میگفت
و الله من از سگ بازاری هم کمترم وقتی کاتب حروف
اینحکایت را بخدمت والد خود نقل کرد گفتند که در تمام
عمر خود این کلمه حسب حال خود یافته ام رحمة الله علیه
و علی جمیع العارفین شیخ انور پسر نور شیخ نور است بزرگ

بود و سخی

بود و سخی کو سفندان را فربه کردی و برای فقرا ذبح کردی
و خود انیدی و خود نخوردی شیخ حسام الدین در مکتوبات
خود می نویسد که روزی مخدوم زاده شیخ انور پرسید که
عشق چه باشد فرمود مردمان چشم فراز کرده می نگرند
آن می بینند که دوست می آید با خیال دوست یا پیام دوست
وگرنه چشم برای چه می گشایند میر سید اشرف سمنانی او را
سید اشرف جهانگیر گویند از کاملان است صاحب کرامات
و تصرفات در سیاحت با امیر سید علی همدانی قدس سره رفیق
بود عاقبت بجانب هندوستان افتاد و در حلقهٔ ارادت
شیخ علاء الحق در آمد او را پیش از ارادت مقامات
عالیه از کشف و کرامات حاصل بود در حقایق و توحید
سخنان عالی دارد او را مکتوبات مشتمل بر تحقیقات غریبه
با قاضی شهاب الدین دولت آبادی معاصر بود غالبا قاضی
از وی مبحث تحقیق ایمان فرعون که در فصوص اشارتی بدان
واقع شده است کرده بود و او درین باب بوی مکتوبی نوشت
قبر او در یکی از قریات جونپور است که او را کچوچه گویند
بسی مقام بر قبض است و در میانهٔ حوض واقع شده نام سید

دران دیار در دفع جن بغایت مؤثر است و آورا ملفوظات
است که یکی از مریدان جمع کرده مکتوب بیست و یم برادر
اعنی ارشد جامع العلوم قاضی شهاب الدین نور الدین نور
الله تعالی قلبه بانوار الیقین دعاء درویشان و ثنای بر کیشانه
او از درویش اشرف قبول فرمایند نامه مندرج به بعضی
از سخنان بود رسید و استفسار آنکه از مبحث فصوص الحکم
بنسبت فرعون تقاضا کرده اند بوصول انجا مید بباید
دانست که در فصوص که از نسبت او سخن افتاده است ده
آورده اند که بدلایل عشره اشتهار دارد مشکلترین
مقامات و مغلق ترین مقدمات وی آنست که بسیار
شارحان در اینجا پیچیده اند و سخن باصل مبحث نرسانیده اند
حضرت شیخ رضی الله عنه میگوید که فرعون را می گویند که ایمان
پاس دارند ارچه ایمان پاس باطلاع احوال دوزخیه
و استطلاع بکمال اخرویه می باشد و ایشان چه وی به
ترهیب غرق و تخریب مستغرق ایمان آورد کما جاء فی
القیصری لما کان ایمانه فرعون فی البحر حیث رای طریقا واضحا
و اسما عبر علیها بنو اسرائیل قبل الغرغرة و قبل ظهور احکام

الآخرة ما یشاهده الانسان عند الغرغرة جعل ایمانه صحیحا
معتدا به فان ایمانه بالغیب لانه کان قبل الغرغرة لا بمعاینة
عذاب الآخرة کما هو شان الناس فمن یؤمن عند القتل من
الکفار فهو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص فقالت لفرعون
فی حق موسی انه قرة عین لی و لک فیه قرة عینها بالکمال الذی
حصل لنا کما قلناه و کان قرة لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله
عند الغرق قبضه طاهرا مطهرا لیس فیه من الخبث لانه قبضه
عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام و الاسلام یجب ما قبله
و جعله آیة علی عنایته سبحانه لمن شاء حتی لا ییأس احد
من رحمة الله فانه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون
فلو کان فرعون ممن ییأس ما بادر الی الایمان فکان موسی
علیه السلام کما قالت امرأة فرعون فیه انه قرة عین لی و لک
لا تقتلوه عسی ان ینفعنا قوله الآن و قد عصیت قبل و کنت
من المفسدین ای آمنت الآن و قد کنت من العاصین المفسدین
من جمیل نوع من العتاب عند توجهه الی الحق و الایمان به و لا ینافی
صحة ایمانه و ما جاء من قوله یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم
النار و بئس الورد المورود و الضمیر للقوم اللعنیة و دخول

النار لاينافي الايمان وليس الكفر فرعون بعد ايمانه نص
صريح وما جاء فيه كان حكاية عما قبل ايمانه وفائدة ايمانه على
تقدير التعذيب عدم الخلود في النار والتعذيب بالظلم في
حقوق العباد مما لايرفع بالاسلام فلاينكر على الشيخ فيها
قاله مع انه مأمور بهذا القول اذ جميع ما في الكتب مسطور
بامر الرسول صلى الله تعالى عليه وسلم فهو معذور كما ان المنكر
المعذور والمعذور وقوله جعله آيته على عنايته اشارة
الى قوله فاليوم ننجيك مع بدنك من العذاب بوجود الايمان
الصادر منك بعد العصيان والله تعالى اعلم بالصواب من كل مؤمن
وكافر وهرچند آن برادر قدوه علماى روزكار ونبذه فضلاى
هر ديار است اما بعنايت الهى وحمايته نامتناهى از التفات
اين طايفه عليه وتوجهات اين زمره سنيه شربى از مشرب
صوفيه وطربى از منصب باطنه داد واين را از اعلا ترين دولت
واخرى ترين رفعت تصور كند كه بى عنايت ازليه ورعايت
لميزليه كسى بدين شرف مشرف نميكردد وذلك فضل الله يؤتيه
من يشاء رتبه اين مشرب ودرجه اين منصب شه از امام
غزالى رحمة الله عليه دانسته شود كه ميفرمايد من لم يكن له في

نصيب

هذا العلم

هذا العلم اخاف عليه من سوء الخاتمة وادنى نصيب منه التصديق
والتسليم لاهل التحقيق وبر آمدن از وروطه دريابى شرك خفى
جز بدستكيرى اين عقيده امكان ندارد وبعضى از اذكار معمول
مشايخ چشت كفته آمديم معمول دارند انچه از آثار وى
نمودار شود بنويسد تا بمطابق او بر نمودار حمن واطوار
شيطان اقبال واحوال كفته آيد ان شاء الله چون در ايام معدود
بهم التفات يافته شود معارف مطلوبه ومعارف موهوبة
درميان نهاده آيد جناب نتيجة المشايخ شيخ رضى كه محبوب
نامه تشريف برده اند غالبا برخى از ما يحتاج خود بسلطان
ابراهيم ضاعف اقتداره عرضه خواهند كرد توقع از مكارم
اخلاق برادرانه انكه مهما امكن بمقتضاى ادخال السرور
في قلب المؤمن كالبحر وسائر العبادات كالقطر وبمنتاى
من اغبرت قدماه في سبيل الله حرم الله جسده من النار
سعى ورعاية دريغ نخواهند فرمود كه بر آيد كار از
دست كسى به كه در كارش زند صد دست وپاى كار بايد
كرد كان از روى دل كار او نبود بود كار خداى از انجاكه
در وبشان اطراف روزكار ودل ريشان اكناف ديار فهميده اند

که نسبت به فقیر جناب ایشان اسری و صحبتی است ضرورت
ضرورت میکرد که گاه گاه تصدیع اوقات شریفه داده
می آید معذور خواهند داشت والسلام شیخ فتح الله اودهی
خلیفهٔ شیخ صدر الدین حکیم است در اوایل حال از علمای دهلی بود
سالها در مسجد جامع دهلی که پای منار شمسی است بر مسند
درس و افادت جا داشت و در آخر مرید شیخ صدر الدین
حکیم شد و بسلوک این طریق مشغول گشت گویند که وی ریاضت
بسیار کشیده بود و لیکن نفخه از آن عالم بمشام حال او نرسیده
شکایت این حال پیش شیخ برد فرمود که ترک تدریس کن
و کتابها را از ملک خود بدر کن او چنان کرد مگر کتابی چند که
بسمت نفاست و لطافت موسوم بود او را بر خود نگاه
داشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا بقیه کتب
را نیز از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب آبی نشسته اجزاء
می شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش
ماسوی پاک شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت و شیخ قاسم
اودهی دهلوی از مریدان اوست رساله دارد مسمی بآداب
السالکین رحمة الله علیهما در وی می نویسد که درویشان

مصلا و

مصلا و تسبیح و شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق
و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که بمریدان
و یاران می دهند هر یکی دلالت بر معنی دارد مصلا دلالت
بر استقامت طاعت و عبادات میکند تسبیح دلالت میکند
بر جمعیت یعنی خاطر پریشان و متفرق که مزاحم وقت او
بود بجمعیت رو نماید و یکطره گشت چنانچه دانهای متفرق
جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شر از وی دفع
شود و عصا دلالت میکند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه همه بر
یکی باید که واحد حقیقی است مقراض دلالت میکند بر قطع
علایق و بر قصر آمال سوزن دلالت میکند بر پیوند
صورت و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند سوزن
و رشته از پی پیوندند آن بدو این بدو دست حاجت مندند
ابریق و کاسه دلالت میکند بر عنایت فقرا و مهمانان بنانی
و آبی نمکدان و طشت و آفتابه دلالت میکند بر کندوری یعنی
کندوری پیران حواله اوشد و کفش و نعلین دلالت میکند
بر ثبات قدم و اگر شانه بکسی دهند باید که برهنه ندهند
بلکه در جامه یا کاغذی پوشیده بدهند که آلت مفارقت است

وچون کار دبکسی دهند باید که در نیام کرده بدهند و
خرپنده و یا کشتی همراه وی کنند و سبو و ابریق و مثل آن با آب
پر کرده بدهند و چون شانه در شانه دان کنند جانب دانهای
باریک درون شانه دان کنند که در کار جدای موی ابلغ است
یعنی چون سبب تفریق و جدائی است دور تر باشد بهتر است
مسعود بک از اقربای سلطان فیروز است نام اصل او
شیخ خان است مدتی در لباس اغنیا و اهل دولت بود
ناگاه جذبه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و
بخدمت درویشان و در صحبت ایشان در آمد و مرید
شیخ رکن الدین بن شیخ بهاء الدین امام شد بغایت حالة
مکو داشت وی از مستان بادهٔ وحدت و خم شکنان خمخانهٔ
حقیقت است سخن مستانه میگوید در سلسلهٔ چشتیه
هیچ کس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده
که او کرده گویند اشک او بحری کرم بود که اگر بر دست
کسی افتادی می سوخت در علم تصوف و توحید تصنیفات
بسیار دارد و تصنیف دار مستی بتمهیدات بر طبق تمهیدات
عین القضاة همدانی بسیاری از حقایق و دقایق در

انجا مندرج است و دیوان اشعار دارد قصاید و غزل
و باقی اقسام سخن همه در آنجاست اکثر قصاید و اشعار امیر
خسرو اجواب گفته اگرچه در بعضی مواضع طریقهٔ شاعری
نا مرعی مانده امّا بعضی سخنان متین شاعرانه نیز آمده و
تصنیفی دیگ دارد مسمّی بمرآة العارفین میگوید بیت
ما نسخهٔ محمد مرسل فتاده ایم ز یرا که رهنمای است بدین نسخهٔ
نبی ؛ قبر او در مقبرهٔ پیر اوست قریب مقام خواجه قطب
در لاد و سرای بسیار مجرّدانه و غریبانه خفته است قدس الله سرّه
در دیباچهٔ کتاب مراد العارفین میگوید لن وقت ناطق
است و عین غیب شاهد ما غایبان حاضریم و حاضران غایب
از ان روی که ما مائیم میدانه ایم و از ان روی که مانه مائیم
هویدائیم اگر کشف رموز غیب جوئی ما را نگوئی این حروف
است که ظروف اسرار است و نقطی است که نگاشتن را اسرار
اسرار است بیاضیت که در چشم دل سواد رسند و سوادیست
که در دماغ جان سواد انگیزد و نوریست دیده افروز
و ناریست پرده سوز ما شجر اخضر طوریم که نار نمای آن
نوریم که نورش بر ما تافته و ظلمت از ما شتافته و ما را بجا

ما یافته و بما از ما می گوید و شما را بی شما می جوید حجاب
اینست باز کن و خود را محرم دان کن منی الله فاسمعوا و الی
فارجعوا اینجا صورتیست در آینهٔ کشف متجلی و عروسیست
بحلیهٔ ستر مجلی این جلوهٔ مرآة العارفین است بشناس گوهرت
چشم یقین است این است مطلع کتاب مرآة العارفین و همین
فقرات در دلالت بر فضل و کمال او کافیست و ترتیب کتاب
بر چهارده کشف کرده در کشف رابع عشر بیان روح
کرده است و الحق است آنمقدار معارف درین باب که درین
کتاب ذکر کرده است در کتاب دیگر کمتر است الکشف الرابع
عشر فی بیان حقیقة الروح بدانکه خداوند تعالی سر روح را از
همه ممکنات پوشیده و با درک عقلی و احساس بصری او را
کس ندانسته و ندیده قل الروح من امر ربی بر اثبات وجودش
اقرار است و ما اوتیتم من العلم از طلب مشهودش انکار روح
اگرچه با ثار پیداست امّا عقل از ادراک ماهیتش شیداست
سخن در ماهیت او حرامست که او وراء حد و مقدار کلام است
محققانه گویند که شناخت روح روح است تا روح نقاب از جمال
عزت برنگیرد در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد روح حقیقت

انسانست

ان نفس کما قال الشاعر شعر کنت بالروح لا بالجسم انسانا
و صورت رحمانست ان الله خلق آدم علی صورته او نوریست
از جمال ربوبیت تافته هر آینه که قابل قبول آن آمده آن جمال
بخود یافته هم از آن سخن در و ممنوعست که او از عالم صانع است
نه از جنس مصنوع است افشای سر الربوبیة کفر ای عزیز در
آئینه وجهی که از مشاهده می تابد آئینه را حقیقت و مشاهد را
صورت همچنان روح وجهی است از جمال رحمانیت در آئینه
انسانیت هر که از وجه آن جمال نگردد رای تقدم برد و هر که
از وجه آئینه نظر کند دامنش از لوث حدوث تر کند اینجا
حدوث عبارت از ظهور اوست در صدوث چنانچه ترا شاهد
در آئینه ای عزیز در پنج چیز چندان اختلاف نیست که
در روحست هر که گوید که او عرض است در چشم سرش مرض است
و هر که را ظن است که او جسم است او محروم از آن قسم است و هر که را
یقین است که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر در است
امّا هر که بروی و سمت این اسامی نمی نهد عجز معرفتش خبر
از معرفتش همید هد العجز عن درک الادراک ادراک انگشت
بجهت بر نهی او آن نیست کما قال بعض الصوفیة الروح لطیفة

تری من الله الی اماکن متفرقة لا یعبر عنه باکثر فی موجود
او باده است نه جام او قدح است نه غلام محققان گویند روح را
دو اعتبار است سراجی و زجاجی هر که از و بعلمی عبارت کرده
است و از کشف اشارتی آورده از روح زجاجی است نه از
روح سراجی محققان گویند در پیش یک سراج الله نور السموات
والارض هزار در هزار زجاج است که در هر تافته عکس
یک سراجست تعدد روح باعتبار زجاج بود نه باعتبار
سراج حدوث او نیز بدین وجه است ۵ هست این هزار اینه
و آفتاب یک ۵ و این صورت تافته اوست در زجاج که بر قدر
صفای محل ظاهر میکرد در نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب
از مشرق در تابد بر زمین از روزنه تاثیر باید یکی سایه که بعد
حایل بود دیگر اثر که بی حایل نازل بود دیگر عکس که محل صفا
اندک قابل بود اگرچه این آثار بیکدیگر متفاوت باشند اما در
وحدت آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی چون ظل بود
که حایل دارد و روح حیوانی چون عکس بود که بی حایل است
بر آرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفائی محل از
عین آفتاب پرده بر میدارد و آن سری بزرگست الی عزیز

عکس در

عکس در نظر تحقیق عین شخص است که انرا از خود نوری
نیست و جز بدان وجه ظهوری نه حرکت و سکونت عکس به شخص است
چنانکه عکس را بعین وجود است همچنان عین را بعکس مشهود است
اگر عکس عین شخص نبودی انا الحق و سبحانی بچه وجه رو نمودی
اگر در خاطرت آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوییم این
تفاوت نیز قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل
خود نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا یابد او بوجه
خود در تابد و این تافته را در مرتبهٔ اول امر گویند که کل افراد
نوع انسانرا مثالیست و چون محل صفا پذیرد و منظور
حکم ناظر کبیر دانند نفخ گویند و نفخت فیه من روحی ای اظهرت
پس ارواح ملایکه از این قبل وجود امر الله باشند و روح
انسانی بظهور رسید و تصرف صورت بتجلی ذات پس نسبت
ارواح ملکی با ارواح انسانی چنان باشد که نسبت کواکب با قمر
و هیئت قمر را در ظهور تفاوت است و بهر هیئتی نام دارد
او را در سیر تنقی است اما کواکب بر یک نورند و آیت نزایر
یک وجه ظهور در هیئت اینان تفاوتی نیست هم از ان از
دیدن آفتاب دور اند و ملایکه را نیز تنقی نیست و ما منا

الآله مقام معلوم هم ازان از رؤیت محجوب آمدند که دیدن
آفتاب کواکب را آفت است اما قمر بخود نوری ندارد از خود
و از خود ظهوری نه در آئینه او انچه می تابد آفتاب است که از
وجهش ثبات است او در وجه قبول خود خبر آفتاب نمی بیند
ازان در چهار بالش خلافت در شهر قلب می نشیند اینجا ان ندا
باید شناخت که او کیست مکرم ممکن را هم ازان ممکن گویند که او عدم
است که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس انچه در و باشد
هو باشد فهم منی فهم اگرچه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی
کرده است و آنرا بعبارتی آورده اما انکه جامع اقوال است که
مبنی از کشف کمالست اینست و الصحیح عندی ان الروح شئ
لطیف خفی بالذات و ظاهر بالآثار و بظهر تصرفه بالصفات
السبعة به تعلقه بالجسم و نزول بمفارقته و هی صور بسائطه
لتصرفه تعالی فی العالم لا یلطفه حتی و لا یدرکه عقل ای عزیز هیچ
حدی تمام متدوصرا ازین نیست یعنی چنانچه خداوند تعالی
بنهان است بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بالذات مستور
است باشخصیات مشهودة جسد لاجرم بتعلق او بتصرفات
سبعه را قابل میکردد و بمفارقتش آن تصرف ازو زایل

میکردد

میکردد پس او از وی تصرف در جسد صورت بسائطه بود
مر تصرفش را در عالم و آله المثل الاعلی پس قالب انموذجی
بود از عالم و اعضا در و همچو اشیا و قوا در و همچو روحانیات
در جسمانیات و روح وجهی از آن جمال و پرتوی از ان جلال
یا بعکسی از تجلی ذات چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم است
و نه بیرون عالم نه متصل بدو و نه منفصل از و همچنان روح
هر که در خود فرو شود از دوی بکنو شود بل خود نماند
بیخود او شود ای عزیز اگر او تعالی وجه ربوبیت خود
که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت ننمودی
معرفت مستحیل الوجود بودی اول در آئینه انسانیت
وجه صفاتش یافته پس او را بدو دریافته علم او از
وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او از و
چه قدرت و حیات او از چه حیات و سمع او از وجه
سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام اینجا
معرفت ربی بسببی بهمان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد
عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمانست پس
معرفتش معرفت حق را بیانست بل در نظر تحقیق این

عین انست امّا روح را تجلیات است در هر تجلّی او را
وجهی است و او بهر وجهی متجلّی بعالمی که مبدء و معاش
خوانند و صوفیه را دران بسی لطایف و نکات است
بر انکه مبداء عبارت است از سرّ روح که وجه رب
سبوح است در کنه جمال این نسبت و این را عالم قوت
گویند چنانکه قوت تنویر در آفتاب و معاش اشارت
بتافت آن وجه است در مرایای قوالب و ظهور آن امر ایت
است اوّل بصفت قلب بود و این چنانست که در آینه
قمریت هلال از وجه آفتاب چون بکمالیت صفا پذیرد
عکس صفت شخص کبد هلال در آینه قمریت بدر شود
و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمالست و آوردن
روح از مبداء در معادش از جهة ظهور را بنجا لست پس
مبدأ روح ازلیة باشد جمال ابدیّت و معادش ظهور او
در مرایای قوالب بشریت کفر و ایمان و سعادت
و خذلان هم بدین وجه است او را در طلب کمال سیر یست
در او دار نبوّت و اطوار ولایت چنانکه سریان نور
شمس در قمر از هلالیت تا بدریت این همه او دار و اطوار

معادش است

معادش است چندان انطوای نور بر ذات آید چنانچه
قمر را بشمس بشمس ملحق بود نماید تا همگی شمس شود و قمر
پدید نه و شمس را جز شمس نظر نه کل شیء هالک الا
وجهه پس معاد عبارت از نوئیت است و آن ظهور
وجه ازلیّت است در صورت ابدیّت حدوث عبارت
از درجات آن ظهورست از نجا از نجا روشن کردد که
بر هر ذرّه از کل مطالع همان نور است اندر و بش
در نیمونی گوید کر از خودی خویش برون آئی تو
در سپرده توحید درون آئی تو ور از و بش چون
و چرا بر گذری از خود شده بیرون چرا ئی تو
سیّد الله نبیرهٔ میر سیّد محمّد کبود راز و خلیفهٔ
اویست مشرب عشق و محبّت بروی غالب بود نقلست
که وی خورد بود سیّد طاقیه خود را از برای مسح بر آورده
نهاده بود که سیّد بدالله آمد و چنانچه عادت اطفال
باشد طاقیه را بر داشت و بر سر خود نهاد سیّد فرمود ترا
این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باهل خود رسید
بعد از ان هر کرا بمیری قبول کردی انابت بسیّد بدالله

فرمودی و ترتیب و تلقین ذکر خود نمودی کو بندید
ید الله را با زنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی
محبت او در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر
آن زن را در حبالهٔ عقد خود در آورد وقت سحر
بر حسب تعارفی که در بن دیار است عروس را جلوه
میدادند بمجرد انکه نظر سید ید الله بر جمال او فتاد
یکی ذوقی و حالتی او را دست داد و آهی برکشید و جان
بحق تسلیم کرد عروس در محفه نشست و او را در
کنار گرفت تا وقت وصول بمنزل او نیز تمام شده بود
هر دو را پهلوی یکدیگر دفن کردند رحمة الله علیهما

شیخ پیاره مرید سید ید الله است و تربیت از میر سید
محمد کیسو دراز یافته گویند که وی در اوّل بخدمت میر
رسید پرسید که درویش جای عاشق بود او از اظهار
آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرضداشت کرد که بنده
برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است
من عشق چه دانم که چه باشد فرمود مقصود امتحان
حال و دانستن کیفیت مشرب تست اکنون دین

باب واقعه

باب واقعه افتاده است بگو و حجاب مکن عرض نمود
که وقتی من بر هندو نی نگران بودم و بهیچ حیله و حال
او دست ندادی زنار بستم و به بتخانه که او به پرستش می
آمد رفتم تا او را به بینم سید او را در کنار گرفت و فرمود
عالی همتی چون تو دیگر کجا یابم که او را طریق خدا بیاموزم
انکار عالی همتان است عزیز تر از ایمان دیگر چه چیز
خواهد بود تو از صرف راه محبت گردی اکنون ترا
عشق حقیقی در آموزم او را در حجرهٔ شیخ فرید الدین شکر
گنج که داخل روضهٔ خواجه قطب الدین بختیار است قدس الله
سرّهما اربعینات متوالیه فرمود و قابل انعکاس انوار
معرفت گردانید بعد از ان باشارت میر مرید سید ید الله
شد و کار کرد و بکمال رسید شاه جلال کجراتی مرید شیخ
پیاره است از کاملان وقت بود صاحب تصرف و کرامت
در ظاهر و باطن مرتبهٔ عظیم و شانی رفیع داشت گویند که
وی باصل از ولایت کجرات است و در کور و بنگاله بر تخت
نشستی و حکم کردی چنانچه پادشاهان بنشینند و حکم کنند
پادشاه کور او را شهید کرد از جهة توهم و دغدغه که بقول

غرض کویان بخاطر او راه یافت نقلست که چون قاتلان
در خانقاه او در آمدند و بنیاد خونریزی کردند بر هر
مریدی که شمشیر میزدند شیخ فرمودی یا قهار یا قهار چون
تیغ بروی زدند فرمودی یا رحمن و بهمین کلمه جان بحق
تسلیم کرد کویند که سر او بر زمین افتاده بود و الله الله
میگفت رحمة الله علیه شیخ محمد عاده او را مصباح العاشقین
کویند وی در اوایل مرید شیخ احمد رومی بود و در ریاضات
و مجاهدات در خدمت وی کشیده و در اواخر بصحبت شاه
جلال کجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد شیخی
کامل و صحیح الحال بود و مولع بود بوجد و سماع نقلست
که یکباری بحضور او قوالی چیزی میگفت که مشتمل بر حالت
بعد و فراق بود شیخ را حال بحری کشید که نزدیک بآنست که
روح رسید شخصی بر احوال او اطلاع داشت قوال را فرمود
تا چیزی دیکر بکوید که مخبر از حالت قرب و وصال بود
بمجرد شنیدن آن یکی تازکی و فرحت در شیخ پیدا شد که کویا
از سر نو جانی در قالب ریختند شعر الوصل یحیی و الفراق
یمیت ۰ فما نلت فی العشق حیا و میتا ۰ که بلطفی می نوازد

که بنازم میکند ۰ زنده میسازد مرا آن شوخ بازم میکند ۰
نقل است که یکباری در خانهٔ وی آتش افتاد هرچه از جنس
غله در خانه بود همه بسوخت اتفاقا قدری شالی در میان
غلهای بود که بجهة تخم زراعت نکاهداشته بودند آن هم
در آن میان سوخت چون وقت افشاندن رسید کیفیت حال
را باوی عرض نمودند که شالی بجهة تخم نکاهداشته بودند تمام
بسوخت چه می فرمائید فرمود ما سوخته ها را خبر تخم
سوخته چه خواهد بود وضوئی بتجدید کرد دوکانه بکذارد
و بمناجات رفت و کفت خداوندا هر بار بحکمت خویش
کار میکردی این بار بدعاء بندهٔ خود بمحض قدرت خود کار
بکن خداوندا شالی داشتم آتش بر کاشتی که آنرا بسوخت دیکر
شالی ندارم چه کنم کویند که در آن سال در زراعت ایشان
در هر شالی دو پنج بست شالی را بجنس پیش سلطان سکندر
که والی عهد بود آوردند او سجده شکر کرد که در عهد دولت
من اینچنین مردان اند که هرچه از خدا می خواهند میکنند نقلست
که وی روزی در سماع بود و تواجد می نمود رای از رایان
آن دیار در آنجا که مجلس سماع بود کذر کرد و بقصد تماشا

در دریچه سر در آورد و چون نظرش بر جمال شیخ افتاد بیخود
شد و بهمند واکه باوی بودند گفت بگیرید و گرنه رفتم اورا
زان مجلس کشیده بدر بردند بعد از مانی که بحال خود آمد
کیفیت حال را ازوی سوال کردند گفت که این مسلمان خدارا
در کنار گرفته میکرد و اگرنه مرا بیرون کشیدندی بجانب
او رفته بودم و در پای او فتاده و در دین او در آمده ه
عاشق گردد هر که بگوید کذبت ... آری ز در و بام تو می بارد
عشق وفات او در سنه وقبر او در ملاوه است که قصبه
ایست از قنوج و شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند و جد پدری
محمد رسطور شیخ سعد الله مرید او بود در زمانی که شیخ در
عهد سلطان سکندر درین دیار تشریف آورده بودند مدتها
در خدمت او بود و معنی درد و محبت و استقامت از صحبت
شریفش اکتساب نموده و عم کلان فقیر شیخ رزق الله المتخلص
بمشتاقی نیز از مریدان اوست و شیخ را بوی عنایتی خاص بود
و شیخ رزق مردی کامل و فاضل و عارف و آن نوادر روزگار
و از مردم سلف یادگار بود جامع فضایل صوری و معنوی
و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و سعه حوصله و صبر

بر مصایب

بر مصایب و دوام حضور و استقامت احوال یگانهٔ عصر بود
عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و درد
چنانکه تازه بود ه منم اگر پیر شدم عشق جوان است هنوز ...
در شان ایشان درست بود کسی که بصحبت ایشان نرسید چندان
از سخنان معارف آمیز و نکات محبت انگیز اهل توحید و اذواق
را باشد می شنید که محظوظ میشد و در سلامت طبع و طیبت
قلب و نقل حکایت مشایخ و تواریخ ملوک هند مثل ایشان
کم کسی دیده خواهد شد و سخنان نیک با طمینان و لطافت و شیرینی
می گفتند و در وقت گفتن سخن محبت و یا شنیدن از ان بکاه
ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبت ها
اندوخته و تجربه دیده و در صحبت غربا و فقرا و مشایخ بسیار
رسیده و شعر بزبان هندی و فارسی دارند و رسالهای که بزبان
هندی گفته چنانچه بهماین و جوت تدبخن بسیار مقبول
و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و در فارسی
مشتاقی ولادت او در سنه هشت صد و نود و هفت و وفات
او بتاریخ بستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه
بنده در تاریخ وفات او گفته است قطعه مخدومی عارف زمان

مشتاقی :: می گفت بوقت نقل مشتاق حقم :: حقی چو بتاریخ
وفاتش نگریست :: نوک قلمش صلای سخن کرد رقم رحمة الله
علیه وعلی جمیع اسلافنا شیخ ابو الفتح چونپوری مرید و شاگرد
جد خود است قاضی عبد المقتدر او نیز بر طریقه جد خود فاضل
و دانشمند بود و بحکم وصیت او بدوام درس و افاده علوم
مشغول فصیح بود و بزبان عربی قصاید و بزبان فارسی نیز شعر
دارد او را قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها
بود و از انچه وی در بعضی رسائل که درین مبحث تالیف کرده
و نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین بحث نقل می
کنند معلوم می شود که بر شیخ طریقه موالی از طعن و تشنیع خصم
غالب بود و یحتمل که آنها هم در ایام بحث به سبب بعضی از عوارض
عارض شده باشد یا در انجا بینی بنین دست داده و الله اعلم
و از وی مشهور است که در خانه وی زر باریده بود و این حکایت
انعوام مردم مسموعست و در جمیع ملفوظی که خلفای او تصنیف
کرده اند موجود نیست اولاد ایشان نیز باین واقعه قایل نیستند
سوای انکه شیخ عبد الوهاب که ربنجب اولاد ایشانست میگوید
که شیخ ابو الفتح کتابی از ملفوظات جد خود جمع کرده است

و در انجا نوشته که شنیدم از قاضی شه خلیفه قاضی عبد المقتدر
بود و بخدمت شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی
پیش قاضی رفتم و آنروز در خانه اوست فاقه رفته بود و غالبا
از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده و من بیرون آمدم باغایت
سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده بودم که دو پانزده
بیست پنج کاتی بر من ببارید گرفتم و پیش قاضی بردم و تمامی واقعه
عرض داشتم وی در غضب آمد من هر چند الحاح کردم که چیزی ازان
قبول کند غضب او بیشتر شد پس این فی الحقیقه کرامت شیخ عبد
المقتدر باشد گویند که آن ملها را از قاضی شه معتقدان ایشان
بمالها فراوان خریدند شیخ ابو الفتح اول در دهلی بود در واقعه میر
تیمور با کابر به جونپور رفت و قاضی شهاب الدین هم درین واقعه
از دهلی بدانجانب رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم
ماه محرم سنه اثنین و تسعین و تسعمائه و وفات او یوم الجمعه الثالث
عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه رحمة الله علیه
شیخ تقی در کره ما یکنور بود حایک بود حق سبحانه و تعالی
او را تقوی و برکت عطا نمود نام او را در بسم هرام بغایت
مؤثر است خصوصا در دفع زهر مار چنانچه در مار گیران

سید شمس الدین طاهر مرید شیخ نور قطب عالم سیدی بزرگ بود
در ولایت دشتهپو وطن داشت و کبیر السن عمر او بصد و
پنجاه سال رسیده بود بجناب خواجه معین الدین چشتی عنایت
اعتقاد و محبت داشت بدین درازی عمر هیچ گاه در کوچه های
اجمیر آب بینی و آب دهن نینداخت چه جای بول و غایط در
شهر بی طهارت نه در آمدی و در دروازهٔ شهر سکونت کردی
و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کردی چون وضو کردن شروع
بدر رفتی تا مبادا نقض وضو شود رحمة الله علیه شیخ عبد الله
شطاری از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردیست مرشد
وقت خود بود در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص و متعارف
سلسلهٔ شطاریه است متعین و متفرد گویند که وی نقاره میزد
و ندا در میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و چون
در مجلس می نشست هر سو نگاه میکرد و می گفت اینجا تخته سیاه
که عبارت از طالب علمان بر شبه بی اعتقاد باشد نباشد تا سخن
خدا گفته شود او را رساله ایست مشهود در بیان طریق شطاریه
و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله نسب خود تا به
حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی نیز ذکر میکند و سلسله ارادت

وی به پنج واسطه بشیخ الدین کبری قدس سره میرسد گویند که چون
طالبی پیش او می آمدی امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش
برای او میفرستاد و کسی را بر وی می گماشت تا به بیند که وی
نان با نا نخورش بر ابر خورد یا یکی باقی ماند اگر بر ابر میخورد
این را دلیل بر ذکاوت و هوشیاری او میساخت و چیزی از
طریق ذکر و شغل باطن میفرمود اگر می دید که یکی از دیگری باقی
ماند دلیل بر عدم ضبط احوال و بی خبری او میکرد و چیزی از
جنس دعوت و آورد و انچه بظاهر تعلق داشته باشد می آموخت
وفات او در سنه وقبر او در رون قلعه مندو است
رحمة الله علیه شیخ حسام الدین مانکپوری مرید و خلیفهٔ شیخ
نور قطب عالم است از اعیان مشایخ وقت خود بود عالم بود
بعلم شریعت و طریقت او را ملفوظات است مسمی بر فیق العارفین
که بعضی از مریدان او جمع کرده است در انجا می نویسد فرمان
شد مریدان نسبت به پیران بمثابهٔ پیوندند از جامه ولیکن
مرید صادق حقیقی که در کفتهٔ پیر تردد مثل پیوند سپید است
بر جامهٔ سپید که بشستن جامه شسته می شود و هم سپید گردد
و همچنان هر قبض که به پیر رسد بر و هم رسد و هم بر خوردار

کیرد و کسی که بکفتهٔ پیر نرود او مرید رسمی است او همچو بیوند
سیاه است بر جامهٔ سفید اگر فیض پیر باو هم برسد اما او را چندان
نفع نباشد و برخورداری کم کردد حق مریدان رسمی همین است
اگر نیک اندازایشان دانند و اگر بد ندبدیشان بخشند این دولت
انوکه نیست بهمه حال پیر را می باید فرمان شد در مجلسی مردمان
نشسته بودند ناکاه غوکی برجست نزدیک مجلس افتاد مردی
دانا بود بکریخت تمام مجلس درخندش شد و کفتند از غوک چه
ترسیدی کفت از غوک نمی ترسم اما این می ترسم نباید که عقب او
ماری باشد پس اکر درویشی ناقص سلک مستقیم و صحیح دارد
از و بترسند که بجنبانید و بریخانید و او همه بران سلسله بریخند
فرمان شد در نظر کربه بود بهتر نه سر بس خود ماندن
چنانکه شنیدی در بیابان میجرید موش کفت ای شتر از ان کسی
شده باش شتر کفت از ان تو شدم تا روزی برک درختی
میخورد و مهار به شاخی آویخته شد شتر در ماند موش پیدا
شد و موشان دیکر را جمع آورد مهار شتر بریدند شتر خلاص
یافت ۵ یقین میدان که شبان شکاری ۵ در پی ره خواستند
از مور یاری ۵ فرمان شد سالک از ذکر عاشق کردد و از فکر

عارف فرمان

عادف فرمان شد فیض الهی ناکاه رسد ولیکن بر دل آکاه
رسد پس سالک منتظر می باید تا از پردهٔ غیب چه کشاید فرمان
شد فراق کجاست یا اوست یا خود اوست یا پیوند خود اوست
فرمان شد درویشی بر درویشی رسید در ون خانه برد ناکاه
آن درویش کفت الله صاحب خانه آستینی بر روی زن
خود کشید و پنده کرد زن او را از سر اینکار پرسید کفت
دران زمان که او آمده بود یکانه بود هیچ خبر از خود نداشت
چون الله کفت بیکانه شد با خود باز آمد فرمان شد که بعد
از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون
کرسنکی میکرفت آب میخوردم و مشغول میشدم روزی
یکی از فرزندان کرسنه شد بر من آمد و کریه کرد این مقدار
از زبان من برآمد ۵ ای عجبا چون تو شی همچو منی را نه بس
پس شخص یک طبق طعام فرستاد که او هرکز برای ما چیزی
نفرستاده بود دیکی موازنه چهل من ماش فرستاد چندان
پشیمانی حاصل شد که از برای چه این مقدار از زبان من
بیرون آمد بر خود زجرها کرده شد فرمان شد که متن
بیشتر کتابها یاد داشتم چون بپای شیخ رسیدم همه آن فراموش

شد امّا علم دارم ازان خوبتر فهم میشود اگر کسی خواند تمام
هدایه بمعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت والد در ابتداء
از فنی میرنجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید
فرمود درویش میخواهد که در تبع خویش دارد و دانشمند
میخواهد که در تبع خویش بدارد پس مرد آنست که هر دو
کار بکند ازان روز باز چیزی گفته می آید امّا هیچ یاد نیست
وقت گفتن فهم میشود و گفته می آید و بعد ازان الله بحاله
و الرجل بحاله در بودکی وجذبه بود که نام الله گفتن ممکن نبود
چون الله اکبر می گفتم بی تاب میگشتم بحدی که بعضی مردم افسوس
میخوردند که پسر دانشمند دیوانه شد بعد ازان بقصد
ملازمت قطب برآمدم در هر منزل در خواب می گفتند که
من برابر شما ام غم نخورید چون در کشتی سوار شدیم درویشی
ژنده پوش نیز با ما سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن
درویش در آب افتاد و کس از حال او خبردار نشد چون
در پندوه رسیدیم پای بوسی حضرت حاصل کردم دیدم که
میان صورت ایشان و میان صورت آن درویش هیچ فرق
نیست ۵ راه روانی که ملایک پی دند ۵ در ذکر کشف

از کشفی کم شنید ۵ فرمان شد که فی ورا بتدای حال هر روز
پانزده سپاره قران میخواندم بعد ازان اوراد بامداد شروع
میکردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر می
بود اگر در جائی در معنی توقف میشد در تفسیر می دیدم
ذوق بسیار حاصل میشد روزی هاتف آواز داد که خوب
میخوانی چنانچه باید میخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام
قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قران ترک نکند لاقل
یک سپاره هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار
می باید دو درست و دو شکسته دین درست و یقین
درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الطمع مرض
و السوال سکرات و المنع موت فرمان شد که دنیا همچو
سایه است و آخرت همچو آفتاب هرچند کسی جانب سایه
رود کم نشود نیابد و چون سوی آفتاب رود سایهٔ خود
بر ابر او روان شود فرمان شد که چنان شیرین
شوید که مکسان لیسند فرمان شد آمیخته همه کس باش
آویخته بکس مباش فرمان شد مرید بعد از ارادت
با حریفان کهنه نشست و خاست نکند که از راه بیرند و خلل

در کار افتد و در دهلی نه نشیند که مردم شیطان صفت
بیایند و از راه ببرند مولانا جلال الدین جد شیخ حسام
الدین مانکپوری مرد بزرگ و عالم و عابد و صاحب و متقی
بود آورده اند که وی بعد از نماز خفتن تا زمانی که مردم
بیدار می بودند خواب میرفت بعد از انکه مردم بخواب
رفتند بر میخاست و تا بامداد نماز کردی و هر روز
چهل و یکبار سورهٔ یسین بخواندی و بعد از نماز چاشت
تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود مصحف
می نوشت و بدهلی فرستاد پانصد تنکه هدیه شدی هر
گز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی بر عیت نهب
شدی دران ایام گوشت نخوردی نباید که گوشت ازان
مواشی باشد و وی ارادت شیخ محمد خلیفه شیخ نظام
الدین اولیا قدس سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک
و صورت اغنیا مستور بود و در صحبت پادشاه می بود
آورده اند که وقتی شیخ محمد در مانکپور رسیده بود قاضی
شهر با پرسش برای دیدن او رفتند در خاطر گردند که اگر
ما را نبات آرد بس و اینم که او صاحب کشف است شیخ گفت

مولانا جلال

مولانا جلال الدین مذعیاً برای امتحان می آیند پاره نبات صفات
حاضر آرند چون پا بپوس حاصل کردند انچه نیت کرده
بودند پیش خود حاضر دیدند شرمنده شدند قاضی
التماس کرد که در خانه بنده مهمان شوید فرمود چهل سال
است که طعام از خانهٔ قاضیان نمی خورم چون دید که قاضی
شکسته می شود فرمود پس شما در دیوان قضا نانی
دارد گفت ندارد طعام آن پس از ملک خود بکند
خواهم خورد مولانا خواجه والد شیخ حسام مانکپوری
دانشمند و متقی فقیری بسیار می کشید وقتی سه فاقه
شده بود و شخصی پیش او برای استفتا آمد و پارهٔ
زر نیز آورد آن زر را بصاحبش باز گردانید داد
مردم خانه عتاب نماز شام شد ملک عین الدین
در مانکپور فرود آمده بود دعائی میخواند او را
لفظی مشکل شد پرسید در اینجا عالمی هست گفتند
مخدوم مولانا خواجه دانشمند است طلبید و آن لفظ
حل کرد ملک عین الدین همان مقدار زد که آن مستفتی
آورده بود با زیادت جامه و طعام بیش آورد بعد

ازان با اهل خانه گفت چون همت کردیم و مال مشکوک
بانکردانیدیم خدای تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد.
شیخ کالو مرید و خلیفهٔ شیخ حسام الدین مانکپوری است
نام او شیخ کمال است و مشهور است بشیخ کالو بسی بنزک
و مرتاض قبر او در کره است رحمة الله علیه مولانا شیخن
حافظ کنج نشین در مانکپور بود بسیار خلق بوی
بجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی
و هم بوی دادی اگر مزارعی پیش او آمدی پرسیدی
ستوران تو نغز ند و کشت تو نیک است شیخ حسام الدین
مانکپوری میگوید که از وی ترسیدم که این چه می پرسید
گفت این را از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از پرسیدن
این چیزها دل او خوش میشود و در خانهٔ خویش
فخر میکند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله
علیه شیخ عابد در ولایت گجرات بود وی از علمای
صوفیه است عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب
التصنیفات الرایقه و التالیفات اللایقه تفسیر
رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است

و تفسیر را

و تفسیر را بقران امتزاج داده است از دست و زدارف
شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و رساله دارد
مسمی بادلة التوحید بغایت موجز و منقح و ورای
انها تصنیفات دیگر نپرداخت رحمة الله علیه وفات
او در سنه و در این رساله در تحریر دلایل عقلیه و براهین
قطعیه و ازالهٔ مشکوک و اماطة شبهات سخن را
بغایت تدقیق نموده و در اول رساله بعضی آیات
و احادیث که اشارتی بان مطلب عالی دارند ایراد
فرموده و میگوید هذه ادلة التوحید تنبیه عن افئدة
المنکرین ظلمات التردید اذا لم یغشهم ریب التقلید و هی
فی القرآن المجید فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع
علیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شی شهید الا انهم
فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شی محیط هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیم و نحن اقرب
الیه منکم و لکن لا تبصرون و نحن اقرب الیه من حبل الورید
و هو معکم اینما کنتم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی

وکل شئ هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام الله نور السموات والارض الآیة
وفی الاخبار النبویة اصدق کلمة قالها العرب قول
لبید الا کل شئ ما خلا الله باطل وکاد ان لا یزال العبد
یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فکنت سمعه الذی یسمع
وبصره الذی یبصر به والذی نفس محمد بیده لو ولیتم
بجبل لهبط علی الله الی غیر ذلک فی الآیات والاخبار
والجمهور اولوها اقرارا فی المشبهات واستوفیها شیخ
محمد عیسی از کبار مشایخ جونپور است وازصادقان
راه خدا است صاحب مقامات علیه احوال سنیة
وهو ممن یتفق علی ولایته وعظمته وکرامته مرید
شیخ فتح الله اودهی است والد او شیخ احمد عیسی از اکابر
دهلی است در فتراتی که از آمدن امیر تیمور بصوب
دهلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جونپور رفتند او
نیز در انمیان بود وشیخ محمد عیسی در آن زمان هفت
هشت ساله بود هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی
واستعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد وباوجود آن باشارت

پیر معنوی

پیر مدتی پیش ملک العلما قاضی شهاب الدین تلمذ کرد
وشرح اصول پزدوی که قاضی تا بحث امر داد بتقریب
او نوشته است وبعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت
شیخ بتصفیه باطن مشغول شد وشغل باطن بدوی بغایت
استیلا یافت بحدی که میگویند که بدر حجرهٔ او درختی
بود وسالها گذشته که شیخ را از ان خبر نبود تا روزی
بگهای آن درخت بجای نشست او افتاده بود پرسید
که این برگ ها از کجاست آنزمان معلوم کرد که در نیجا
درختی بوده است واز بس که سر در مراقبه داشته بود
استخوان مهره کردن او بر آمده بود وزخمان بسینه
رسیده روضهٔ او در جونپور است وفات او در سنه
قاضی شهاب الدین در لقا بادی شهرت او صافش مغنی
است از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بودند
که او ستادان وشریکان او بوده اما شهرت وقبولی که
حق تعالی او را عطا کرد هیچ کس را از اهل زمان او نکرد
از تصانیف او بکی حواشی کافیه است که در لطافت ومتانت
بی عدیل واقع شده وهم در حالت حیات او مشهور

عالم گشته و آرشاد درخور که دروی تمثیل درضمن تعبیر
التزام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده است
نیز متنی است لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بدیع
المیزان نیز متنی است در علم بلاغت در انجا مقید بسجع
شده است و بحر مواج تفسیر قرآن مجید کرده بعبارت
فارسی در وی همان ترکیب و مغز فصل و وصل داده است
و در انجا نیز از برای سجع تکلیفی کرده است قابل اختصار
و تنقیح و تهذیب است و بر اصول پندوی تا بحث امر
نیز شرحی نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد فارسی
و عربی و رساله دارد در تقسیم علوم و در صنایع بدیع
رسالهٔ فارسی دارد و سلیقهٔ شعر نیز دارد و این قطعه
او که بیکی از ملوک در باب طلب جاریه نوشته است مشهور است

قطعه ابن نفس خاک رکه آتش سزای اوست ۔ چه باد کشت
لایق بی آب کردنست ۔ نیک کسی چنان فرست که بابرسرم
نهد ۔ ورنه دمنی و تکبتر که دمن است ۔ وفات او در سنه
ثمان و اربعین و ثمانمائة و قبر او در شهر جونپور است
قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمّی بمناقب السادات

در ایجاد داد

در ایجاد اعقیدت و محبت به اهل بیت نبوت سلام
الله علیهم اجمعین داده سرمایهٔ سعادت و موجب
نجات وی در آخرت آن خواهد بود ان شاء الله تعالی
باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در فرمان او
سیدی بود که او را سید اجمل می گفتند از اکابر وقت
بود و لیکن جمال نسبش از حلیه علم و فضل عاطل بود
غالبا قاضی را باوی در بعضی محافل ملوک در تقدیم
و تاخیر مجلس نزاعی شده بود در اوّل قایل شد با
بافضلیّت عالم و تقدیم او بر علوی عامی بعد از ان بتسویه
علم غیر عالم علوی با علوی غیر عالم و درین باب رساله
نوشت و گفت که عالمیّة ما مشخص و متعین است و
علویّة شما مشکوک پس ما را تقدیم و ترجیح بر شما ثابت
باشد اوستاد قاضی شهاب الدین را این معنی از وی
ناخوشی آمد و مزاج حالش از وی منحرف گشت قاضی
از ینمعنی بگشت و در مناقب سادات و افضلیّة
ایشان رساله نوشت و از انچه گذشته بود اعتذار
نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه

افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب دید که اورا
ازین معنی تنبیه میفرماید و بر استرضای سید اجل
مذکور تحریض مینماید قاضی پیش سید رفت و توبه
کرد و رساله نوشت و الله اعلم قاضی نصیر الدین کبندی
دانشمند بود و درویش هیچ خبر از دنیا نداشت
و بارباب دنیا التفات نکردی گویند که طالب علمان
ایشان نبخیر در خانقاه کرفته می ایستادند تا بسبب
ضعف فاقه بر زمین نیفتند نقلست که در وقتی که قاضی
شهاب الدین حواشی کافیه می نوشت بخدمت او فرستاد
و التماس نمود که اگر ایشان این حواشی را درس گویند قبول
دیگر باید او بجهت اشتغال باطن و یا برای شدت بحث
و نزاع نظر اجمالی بران انداخت و گفت خوب نوشته اند
احتیاج درس گفتن ما نیست قبر او نیز در جونپور است
شاه میان جیو بیک واسطه مرید سید محمد کیسو دراز
است درویش کامل بود و در زمان وی در ولایت مندو
از وی بزرگ تر نبود شیخ آن ولایت او بود صد و بیست
سال عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند وی

از ابتدای

از ابتدای شهر رجب تا روز عاشر را معتکف می بود
و در حجره را بسنگ می برآورد و در این مدت شش
ماه بی طعام و شراب معتاد بر می برد روزی میخواست
که از حجره بیرون آید فریاد میکردند مردم را تا کسی
حاضر نباشد که بآب نظر جلال نخواهد داشت و اکثر
اتفاقا کسی حاضر می بود و نظر او بر انکس می افتاد
یکدو روز بیخود افتاده می بود قاضی شهر منکر او
بود و بارها بوی احتساب میکرد روزی در وقت
بر آمدن او انحجره حاضر بود و نظر او بر او افتاد
قاضی بیخود افتاد و بیهوش شد گویند که روزی
آن قاضی بقصد احتساب بخانه شیخ آمد و بر چوبدل
سوار بود چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرفه بام
بجانب قاضی بدید پایهای کهاران بزمین در رفت
و دره از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدمی
راسخ داشت و دره بر گرفت و قصد بالای بام کرد شیخ
از بام بر آمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را
نظر بر شیشه شراب افتاد گفت این چیست پیاله پر کرد

شربت نبات خالص بود با وجود آن قاضی آنرا
نخورد و بیرون آمد رحمة الله علیه شیخ کبیر اولاد
شیخ فرید بن عبد العزیز بن حمید الدین صوفی ناکوریست
بندگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر و باطن
کتاب دهن که شرح ضوء مصباح است از تصنیفات
اوست بجهة تفرقه که در ناکور از دست کفار آن دیار
واقع شده بود بجانب کجرات رفته و همانجا ساکن
شده رحمة الله علیه خواجگین ناکوری بسیار بندگ
بود صاحب المقامات العلیة و الکرامات الجلیة جامع
بود میان شریعت و طریقت و حقیقت خلایق این
دیار متفق اند بر ولایت و عظمت او ذوقی بکمال داشت
و عشق بتمام و علمی وافر و موصوف بود بغایت زهد
و تقوی او از اولاد شیخ وحید است و مرید شیخ کبیر در ولایت
کجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل
علوم کسبی و وهبی نموده بعده بوطن اصلی خود
رجوع نمود سالها مجاورت قبر خواجه بزرگ معین
الدین کرده بعبادت مولی مشغول گشت در زمانی که اجمیر

خراب بود و حوالی او بیشه شیران گشته دران زمان بر بالای
قبر شریف عمارت نبود اول کسی که دران روضه بنیاد عمارت
نهاد او بود و هم باشارت رحمانیت خواجه بناکور رفت و بتعلیم
علوم دین و تلقین ارباب یقین مشغول شد و تفسیری دارد
مسمّی بنور البیّن بر هر جزوی از قرآن مجلّدی جدا نوشته است
و حل تراکیب و بیان معانی قرآن از آنچه در تفسیرها می باشد
بتفصیل و تسهیل هرچه تمامتر بیان فرموده و بر قسم ثالث
مفتاح نیز شرحی نوشته و رسائل و مکتوبات دیگر دارد گویند
که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است او بغایت مولع
بود بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات و هرچه او را بود از خانه و جاه و باغ همه را در تسمیه
نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده بود نقلست که او روزی
عرس جد بزرگوار خود کرده و طعام را بمردم بخش نموده بود
و حصهٔ خود را از طعام برای وقت افطار نگاهداشته و اکثر
از آنچه دران دیار در اعراس میپزند ببرنج و جغرات و ساک
و امثال آن باشد آن طعامها در یک ظرف محفوظ بیکدیگر نگاه داشته
بود ناگاه چهار تن از مردان غیب که کس ایشان را نشناسد

مبتلا بعلت جذام در رسیدند بحالتی که از انگشتهای دست
ایشان ریم وخون می چکید طعام را نزدی طلبیدند همان طعام که
برای خود نگاه داشته بود حاضر آورد آن چهار تن آن طعام
را خوردند وآنچه در طرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد
وآو بغلبهٔ حال وصدق طلب وکمال لفظش آنهمه را در کشید
وهم از انروز او را فتحی دیگر روی نمود نقل است که ویرا
عرابه بود که هیزم عرابه چنانچه عرف دیار ما کوراست سوار
میکشت وگاه وان که عرابه را میکشیدند هم خود بنگاه میداشت
وخدمت میکرد وبغایت جامهٔ کهن ودرشت می پوشید فقیر
جامهای آن بزرگوار را زیارت کرده است شیخ عبدالقادر مردی
از اولاد او که بمشرب فقر بسی مناسبت داشت بدهلی آمده
آنرا از آثار آن بزرگوار در دست او بود انجا دیده شده
بود هر سه جامه ودستار وپیراهن وازار هم یک جنس پارچه
بود از انچه ذراعی بیک فلس هم نیرزد نقل است روزی او را
حالت سماع در گرفته بود هم بدان حالت راه صحرا گرفت وگناسی
بود که بر دست او بشرف اسلام مشرف شده بود وطهارت
ظاهر وباطن حاصل کرده او وقوال نیز در دنبال خواجه روان

شدند

شدند چنانکه کسی بر زمین دود میرفت وآن شخص نیز
متابعت او کرد ودر حوض روان شد قوال قدم پیشتر
نتوانست نهاد باز ایستاد نقلست که اورا سلطان غیاث
الدین خلجی که پادشاه دیار مندو بود بسیار می طلبید واو اجابت
نمیکرد یکباری موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه
وسلم پیش سلطان غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر
این خبر شیخ حسین برسد بی اختیار قصد این حدود میکند
وتوقف نمی نماید سلطان غیاث الدین این خبر را بشیخ رسانید
او همان ساعت بی توقف سماع کنان ودرود کویان احرام
دیار مندو بست چون قریب آن دیار رسید پادشاه باستقبال
او بر آمد مردی دید کهنه پوش غبار آلوده بر عرابه نشسته
خیال کرد که فکر شیخ دیگر خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد
دریافت او کرد وشیخ را از شوق زیارت موی شریف فرصت
نه انکه موی بلکه بخود پرداز د بنود گویند که بمجرد انکه نظر
شیخ بران موی افتاد آن ببرید ودر دست او رسید سلطان
غیاث الدین او را بر کور پدر خود برد وبرای پدر دعاء
خیر خواست نمود او دعاء کرد وازانچه از احوال آن قبر روی

کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تحفهای عالی پیش آورد
قبول نکرد گویند پس شیخ را نهانی میلی بدان پیدا شد شیخ آنرا
دریافت و گفت که این مارهاست مار را هر کز کسی بخود
نگاه داشته است چون میل از در طبیعت پسر بسیار یافت
فرمود پاره ازین اگ بگیری و در روضهٔ خواجه بزرگ و روضهٔ
جد خود عمارت کنی بکن که درین باب نفس شیخ کبیر پیر من
گفته است که ترا از زری بدست خواهد آمد آنرا صرف روضات
مشایخ خود بکنی گویند که در تمام عمر او از زر بدست نیامد
غیر همین زرها که در مند و بدست آمد عمارتی که بر سر قبر
خواجه است او کرده و دروازهٔ روضهٔ خواجه را دیگری از
ملوک مند و بعد از وی ساخته است و عمارت که دروازهٔ
روضهٔ شیخ حمید الدین که در ناکور است هم او کرده و چهار دیوار
مقبرهٔ ناکور ساخته سلطان محمد تغلق است شیخ احمد محمد شیبانی
رحمة الله علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت
و ورع و تقوی و ذوق و حال و در امر معروف و نهی منکر
جان باز بود و اهل دنیا را پیش قدر نبود مجلس او مشابه
مجلس سفیان ثوری بود رضی الله عنه وی شاگرد و مرید خواجه

حسین ناکوریست قدس سره گویند که در هفده سالگی انواع
علوم را درس میگفت مولد او نارنول است و منشأ او
اجمیر و مقدار او ناکور پدر او قاضی مجد الدین بن قاضی تاج الافاضل
بن قاضی شمس الدین شیبانی است از اولاد امام محمد شیبانی
صاحب امام اعظم ابی حنیفه رحمة الله علیهما قاضی مجد الدین
را هفت پسر بود همه دانشمند و متقی و متدین و بزرگتر ایشان
شیخ احمد بود در علم و عمل بر همه فایق در اوان طالب
علمی با دانشمندان بحث کردی و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی
و در مجالس ملوک و امرا در آمدی و بحث کردی و هم در
عنفوان شباب مرید خواجه حسین ناکوری شد و از بحث
و جدل و در آمدن بدرخانهٔ ملوک توبه کرد و علم طریقت
پیش پیر خود خوانده و در سن هفده سالگی از نارنول
باجمیر در آمد و هفتاد سال دران بقعه شریف بزهد و ورع
و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش غنی و فقیر
و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود
و هیچ گاه مداهنت را بخود راه نداد نقل است که وی می گفت
که وقتی همراه اقرباء خود بدلی مدد معاش بمندو رفتم و من

دران ایام خورد سال بودم شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام
بود و صدارت علما باوی تعلق داشت در نماز پیشوان
امام تحریمه بست چون از نماز فارغ شد هیچ کس از دانشمندان
که در صف اول پهلوی او بودند بوی نگفت چون دیدم که همه
مداهنت می کنند من پیشتر آمدم و بشیخ الاسلام گفتم که این نماز
تو درست نیست تو تحریمه پیش از امام بستی و نیز میگویند
که رسم سلاطین مند و چنان بود که مردم بایشان پشت
خم کرده و سبابه بر زمین نهاده سلام میکردند او قاضی
ادریس دهلوی که دانشمند بود بآن وضع سلام نکردند که
بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر پادشاه بنشستند
پادشاه انصاف ایشان دادند ادریس را قاضی اجمیر ساخت
و چهار دیه بوی داد و امر فتوی که به بزرگان شیخ احمد پیش
ازان مفوض بود بوی مسلم داشت و وی بغایت محبت خاندان
نبوت علیه التلام و التحیه موصوف بود بر طریقه پیر خود
و گویند که در عشر محاشورا دوازده روز از اول ربیع الاول
جامه نو و جامه شسته پوشیدی و در لیالی این ایام جز بر خاک
نخفتی و در مقابر سادات معتکف شدی و هر روز بقدر امکان

بروح حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم و با رواح خاندان
مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی
کوزهای نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی و
بدر خانهٔ سادات رفتی و یتیمان و فقیران ایشان را بخوراندی
و در ان ایام چندان بگریستی که گویا آن واقعه در حضور او شده
است و چون آواز ناله و فریاد زنان و دختران که در ایام عاشورا
متعارف این دیار است بگوش او رسیدی حالت کردی و خون
از چشم باریدی اعراس صحابه و سائر مشایخ رضوان الله
علیهم اجمعین انچه بایشان رسیده بود مهما امکن ترک
ندادی و آن سرود را بسیار دوست داشتی و طالب آن بودی
و رقص و تواجد نکردی و مجلس نکردی و در عموم احوال
جامهٔ خیس و کم شوکه بغایت سفید نباشد پوشیدی و اغلب
اوقات کلاه فقط بر سر او بودی و جز در وقت نماز دستار
بر سر کمتر نهادی از جهت غلبهٔ حرارت و ماحی گویند که یک
دستار بزرگ اعلا و یک پیراهن نفیس مهیا داشتی و برای نماز
جمعه و اعیاد پوشیدی و اگر یکی از ابنای دنیا آمدی نیز بپوشیدی
و شیرواز در مجلسی بنشستی و ما قال الله قال الرسول هیبت

وعظمت تمام بکفتی چنانکه زهره ملوک آب شدی و بمریدان
خود فرمودی که اهل دین را با اهل دنیا خوار نباید نمود که
اینها مردم ظاهر بینند و فقیر انرا و بعضی مجانین که دران
دیار بودند بسیار عزت داشتی در راهی که سوار میرفت
چون مجاذیب را بدیدی از اسب فرود آمدی و دست بسته
ایستادی و هرچه ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش
او ذکر غایبی کردی یا سخن لایعنی کردی کفتی با بو خاموش
باشی و اگر کسی نام به تعظیم کرفتی چنانچه رسم مریدان باشد چشم
بر آب کردی و کفتی احمد موذی زیانکار و همچنین نقلست که
خواجه حسین را قدس سره نبین خوش نیامدی که کسی تعظیم او کردی
و کفتی ملا حسین را تنک و رانک کینه کسی را کویند که کمترین
کسان باشد رحمة الله علیه و اگر کسی پیش او آمده کفتی که من
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در خواب دیده ام
با دب بنشستی و تمام قصه رویا را بشنودی و دست و پای
او را ببوسیدی و دامان و آستین او را بر روخود فرو مالیدی
و جای که آن شخص میکفت که در فلان جا دیده ام انجا رفتی
و ببوسه دادی و کرد آن جای را بر روی و موی خود مالیدی

اکر سنک

اکر سنک بودی آنسنک را بشستی و آن آب را بخوردی و بر تن
و جامه چون کلاب پاشیدی و اکر شخص را بایسیدی دعوی
و خصومت شرعی بودی بمنت و شفاعت چنان کردی که سخن
سید بالا آمدی و کفتی که با سادات سخن بشریعت نباید کرد
با ایشان سخن بمروت باید کرد نقل است که چون در اجمیر خلل
شد و قلعه را ناسامکان که کبری عظیم بود از دست مسلمانان
بکرفت و اکثر مسلمان را شهید ساخت شیخ احمد بیش ازین حادثه
بهفت روز بحکم اشارت خواجه بزرک خواجه معین الحق
و الدین از شهر بر آمده بمسلمانان خبر کرد که یکچندی برین شهر
نظر جلال است فرمان بندکی خواجه برین است که مسلمانان
بر انند روز دوشنبه سنه اثنی و عشرین و تسعمائة از مسلمانان
از اجمیر بر آمد دوشنبه دیکر کافران بر سر اجمیر آمدند و
آن دیار را تاراج و زبر و زبر ساختند شیخ احمد هژده ساله بود که
به اجمیر در آمده بود و قریب به نود سالکی از انجا بر آمد
و سه چار سال در نارنول بود روزی الهدین مجذوب
آمد و کفت احمد تا با آسمان می طلبند پیش پیر خود برو و او
خود نیز در همان شب مثل این چند دیده بود همان ساعت

متوجه ناکور شد و در چند روز از دار فنا بدار بقا رحلت
فرمود گویند که در حالت سکرات بعد از ان که اندک اقامت
داشت دست بر آوردی و تکبیر تحریمه کفتی و بخود دستدی در
همین حالت الله اکبر گویان جان بحق تسلیم کرد در بیست و پنجم
ماه صفر سنه سبع و عشرین و تسعمائة در روضه مخدوم
بندک سلطان التارکین در پایان پیران خویش جا یافت
رحمه الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد نارنولی که مرد
صالح بود و مقبول و معتقد مشایخ و مورخ دیار خود
بود و در زمان صبا بشرف بیعت شیخ احمد مشرف شده
چنین یافته است قطعه نظر بسته بود احمد مجد شیبان
ز دودمان خدا مجو زاهد نژاد که تاریخ آن پیر خود نارنولی
نقل بر آورد از جمله شیخ زاهد نقل است که در نارنول
مردی مامور بود از ملوک مرید او شد و او را با برادران که
ضعیف بودند خصومت بود روزی این مرد کوزهٔ آب
پر کرده و بر سر خود نهاده از بیرون بخانقاه شیخ آورد
در مردم شهر غوغا افتاد که فلانی برای خانقاه شیخ احمد
آب میکشد چون نظر شیخ بروی افتاد گفت با بو احمد با این

کار از تو

کار از تو راضی نمیشود بر و با دران خود را خشنود
باز و از ان خصومتی که با ایشان داری باز آی منهم از
تو خشنود باشم نقل است که وی بعد از ان که از آمد و رفت
مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این بود که
نیم شب به روضهٔ خواجه بندک می در آمد و نماز تهجد
میکرد و از ان وقت تا نماز چاشت تکلم نه می کرد و بعد
فراغ وظایف چاشت درس علوم دینیه میگفت و بعد
ادنی قیلولی میخاست تا وقت عصر باوراد مشغول
بود بعد از ان تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان
فرمودی و در بیان وعد و وعید چندان گریه و حالت
کردی که صوفیان در حالت سماع کنند و چشمان او همیشه
از غایت بکا و بیداری سرخ و مرید بودی و این وظیفه
تفسیر مدارک طریقه مسلوک مشایخ ایشانست
که خواجه حسن ناکوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز چنین
میکردند هفتاد سال در اجمیر بر همین منوال گذراند
نقلست که چون نیم شب از خانه بروضهٔ خواجه می آمد
دروازه بروضهٔ خود کشاده میشد چون این سر

درمیان مردم شهر فاش میشد شخصی دزدیده از برای
امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه
در آمد آن شخص نیز خواست که در آید دو تخته در
او را تنگ گرفتند از عقب فریاد کرد که میا بخبو توبه
کردم مولانا محمد نارنولی از استاد خود مولانا
عبد المقتدر که مردی عالم عامل متشرع و متبعه و ثقه
و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در نارنول با چند
مریدان دیگر این فتح باب را از شیخ معاینه کرده ام که
در روضهٔ شیخ محمد تنگ واقع شده است رحمة الله علیه
و علی جمیع عباده الصالحین شیخ حمزه دهرسوا از اولاد
شیخ الاسلام بها والدین ذکریاست سلسله او بمیر سید
محمد گیسو دراز میرسد پیری عظیم با برکت و نعمت
و کرامت و معمر الاوقات و دائم العبادات بود کبیر
السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام شاه
باقی بود در ابتدای حال بخدمت یکی از ملوک مشغول
بود گویند که شبی پاسبانی سرای او می کرد ناگاه بخاطر
او ریخت که خدمت کسی باید کرد که او حافظ فی باشد

نه من حافظ او باین خیال بر آید و بزیارت خواجه
بزرگ معین الحق والدین باجمیر رفت و در آنجا دیوانه
بود باین نام از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت
داشت بعد ازان بدیار خود آمد و در دهرسوکه قصبه
ایست سه کروهی از نارنول توطن گرفت و پدران
او در سنبهلی بودند و نیت او در اقامت دهرسوآن
بود که در آنجا بعضی سادات بودند که از وضع اشراف
خارج شده بودند همه را ترتیب کرد و تعلیم فرمود و دو معلم
یکی فارسی خوان و دیگر عربی دان نگاهداشت و طالب
علمان و فقیران را مواسات میکرد ابواب فتوح بروی
بسیار مفتوح بود و اصلا انقطاع نداشت همه را صرف
فقرا کردی و چیزی نگاه نداشتی و اولاد و ازواج خود را
نیز آنچه قسمت می آمد میداد و زیاده ازان روا نداشتی
و ازان بانکه در کنج عزلت نشست بدر خانه ابنای
دنیا نرفت و خادم نفرستاد نقلست که وی روز جمعه
برای نماز از دهرسو بنارنول آمدی و در راه هیزم
جمع کردی و پشته واره بستی و در جای که فقیری نشسته

بودی دادی نقلست که وی می گفت که دنیا بمثل آتش است
همان قدر بس است که از وی چیزی پخته خورند و در
وقت سردی گرم شوند چون زیاده شود بسوزد و
هلاک کند مریدی از مریدان وی می گفت که یکبار از شیخ
بجانب ریگستان رخصت فرموده بود و در بیابانی
افتاده بودم تشنگی بر من غلبه کرده بود و وجود
آب در آنوادی از محالات عادی بود بخاطر من گذشت
که سبحان الله مشایخ ما تقدم چون مریدرا بجائی
میفرستادند مریدان بجای آب شیر می یافتند و من
درین بادیه بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی را از
دور دیدم که گوسفندان میچراند و در بغل وی مشک است
نزدیکتر رفتم و گفتم که اندکی آب در حلق من بریز که از
غایت تشنگی میمیرم وی گفت که اینجا آب کجاست درین
مشک شیر است اگر میخوری اندکی ازان بخوردم بعد از
ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان تلها ریگ
دیدم در جای نشیب که آب شیرین و خنک پر شده مانده است
آب را سیر خوردم و حیات از سر یافتم و وفات شیخ حمزه

در پنصد

در پنصد و پنجاه و هفت است بیست و پنج ماه ربیع الآخر
در نماز شام بود دو رکعت تمام کرده بود در رکعت سیوم
جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه شیخ احمد عبد الحق قدس سره
مرید شیخ جلال بانی بتی است درویش صاحب تصرف
و مظهر خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق و ذوق
و سکر و حالت و فقر و تجرید بود جذبی قوی داشت و نظری
مؤثر و تصرفی غالب مولد او مقام رودلی است و مرقد
او نیز در آنجاست نقلست که وی هفت ساله چون مادر
او را بهلی نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی بطریقی که
مادر را خبر نبودی و بزاویه خانه مشغول شدی چون
مادر را خبر شدی سبب مهربانی که داشت منعش کردی و بر او محبت
حق غالب بود با خود گفت که این مادر راه زن است که مرا
از عبادت حق باز میدارد سر در عالم نهاد و در طلب
حق بر آمد گویند که اندر آنچه وی بسفر بیرون آمده بود
دوازده ساله بود و برادری بود شیخ تقی الدین نام در
دهلی سکونت داشت و دانشمند بود در خدمت او آمد
و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی را چیزی از علم ظاهر

می آموخت و وی نمیخواند و میگفت که مرا علم معرفت
حق بیاموزید مرا با این علمی که شما آموزید کار نیست برادر
او را پیش دانشمندان دهلی برد که این بچه مرا می نخواند
میگوید مرا علم آموزید من انچه می آموزم در وی در نمیگیرد
شما او را پند دهید تا مگر پند شما در وی کار کند ایشان
نیز کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا با این کار
نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم
همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر بگذاشت
و به کار خود مشغول شد نقل است که برادر او شیخ تقی الدین
خداست که او را تزویج کند چون از این قصه آگاه شد پیش
انجماعه رفت و گفت من منی ام مرا دختر ندهند
نقل است که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد
مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد و شیخ احمد را نیز طلبید
دران مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی
چون این حال را معاینه کرد فی الحال توبه کرد همدران
ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده
داد و سر در بادیه نهاد و راه گم کرد و در انجا درختی

بود بالای آن درخت بر آمد دو کس را دید که بجانب او
می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت
و پرسید که راه کدام است ایشان گفتند که راه بر در شیخ جلال
الدین گم کردی گفت همچنین است گفتند همچنین است دانست که
ایشان رسولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود
توبه کرد و از سر انابت آورد گویند که وقتی در مسافرت
در مسجدی در آمد شب جمعه بود مسلمانان آن محله هفت
اذان می گفتند وی پرسید مقصود از تکرار اذان چیست
گفتند که ما شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت اذان بگویند
حق تعالی در تمام هفته بلا را از آن شهر بردارد و تو نیز
بگو گفت مرا در دین فعل نیت درست نمی دهد زیرا که
بنده که خدا را از جهت نیکی پرستد و از بلای او بگریزد
آن بنده بنده خود باشد نه بنده خدا نقل است که اندر
آنچه وی در طلب حق میکشت بملازمت شیخ قطب عالم
رفت با خود چیزی نداشت برگ کیاهی بر داشت و پیش
شیخ نور بنهاد و گفت بابا صفاست شیخ نور فرمود
بابا عنایت است ساعتی با وی ملاقات داشت و بی

انکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبد القدوس
در انوار العیون می نویسد که درویش چون صفایاطن
حکمی ظهور حق در وی بود پس غیر نماند و وی از شیخ نور
مستجیز ازین مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود
که در تنتل فروتر از آنست پس وی خبر مطلوب
از شیخ نیافت باز گشت انتهی کلامه از انجا در شهر بهار
آمد در انجا دو دیوانه بودند یکی را شیخ علاء الدین می
گفتند و وی سر برهنه ماندی و دیگری را نیم لنگوتی
که لنته در پیش داشت و جانب پس برهنه بودی ازایشان
بشارتی از مقصود یافت و از افردکی که از بی نشانی
مقصود راه یافته بود برآمد و تازه شد و در طلب
بیضود از انجا در شهر اوده رسید و با شیخ فتح الله اودهی
ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله طریق زاهدان بود
و مشرب وی عشق و محبت صحبت برنیامد با خود گفت
احمد از زندگان خبر مقصود نیافتی باری در صحبت مردها
باش تا مگر بوی از ان عالم بیابی چند سال در مقابر
و بیابان آن شهر یا ها دی کویان می گشت باز گفت

احمد اکنون بمیر و هم در زندگی در قبر در آی قبری بدست
خود کاوید و در آمد و مدت شش ماه در ان قبر مشغول
بود نقلست که در خانهٔ او پسری شده بود عزیز نام و
در وقتی که متولد شد ذکر لفظ حق بر زبان راند بطوری که
همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادات
بسیار از وی ظاهر میشد روزی از وی خارق ظاهر
شده بود و در مردم غوغا افتاده فرمود چه غوغاست
در حضرت ما غوغا نمی شاید این بگفت و بیرون آمد و در کوره
رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز را
بعد از ان مرضی حادث شد و در دو سه روز از ین
عالم بگذشت نقلست که وی میگفت منصور بچه بود طاقت
نیاورد و اسرار بیرون زد بعضی مردانند که دریاها
فرو می برند و آبوغ نمی آرند و میفرمود نظامی شاعر
ناقص بود که گفت ه صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عمل خانه ز نبور گشت زیرا که صحبت صلی الله تعالی
علیه وسلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال را و محبان
ذو الجلال را اکنون هست نقلست که وی در مسجد جامع

اوّل وقت میرفت و جاروب بدست خود میداد و مدّت
چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمیدانست که
مسجد جامع کدام طرفست چون روان میشد مریدان ذکر
لفظ حق بلند می گفتند تا آن آواز در گوش او می افتاد
بر سمت آن میرفت و اکثر احوال مست بودی و چشم بسته
بودی و ذکر او و مریدان او اکثر احوال حق بود و در سلسلهٔ
ایشان معهود است که در وقت ملاقات یکدیگر بجای سلام
علیک همین حق حق حق گویند و تشمیت عاطس نیز بهمین
کلمه می کنند و در مفتح مکاتیب نیز همین سه کلمه بنویسند
بلکه در آغاز و انجام بکار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة
و تکبیر و فاتحه و مانند آن و خرید و فروخت و سائر امور
همین کلمه را سه بار گویند و بلند گویند و این علامت مریدان
اوست و شاید که کسی را در بنجا خلجانی از طریق ترک سنّت
سلام و تشمیت بگذرد و الله اعلم نقلست که روزی میگفت
ذات پاک حق بی نام و بی نشان است تا اسمی از اسمای
آن ذات پاک را اطلاق کنیم بزرگتر از اسم حق نباشد که معنی
اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت بذات است پس اطلاق

اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ
عبد القدوس در رسالهٔ انوار العیون در توجیه این فعل
بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان گفته است و چنین
گویند که اکثر مریدان او بهمین کلمه جان دادند و در خانقاه
او از غیب همین آواز می شنیدند نقلست که روزی
با یاران خود می گفت که در کاز رون چراغ خواجه اسحاق
کاز رونی میسوزد و تا روز قیامت خواهد سوخت
ما نیز دیگی از طعام بپزیم که تا انقراض عالم بخورند و بهیچ
از ان دیگ کم نشود و دیگی آورده بر دیگدان بنهاد و
آتش کرد و طعامی در ان دیگ میخوردند و آن دیگ
همچنان پر بود بعد سه روز گفت ای عبد الحق الشهرة
آفة رزاق مطلق حق است او داند و بندگان او دانند تو
ازین میان بیرون آی دیگ را از دیگدان فرود آورد و
تکبیری از برای مزید فقر طالبان حق بگفت و دیگ را بر
زمین زد رحمة الله علیه و علی خاصة عباده اجمعین شیخ صلاح
درویش در قصبهٔ رودلی بالای حوض خفته است شیخ احمد
عبد الحق میگوید که چون بعد از مسافرت بدولی قدوم

آوردم هرچند که وطن اصلی فقیر بود لیکن اجازت
سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب ولایت آنجا
بود در روضهٔ وی رفتم و فاتحه خواندم و درود بر حضرت
کائنات صلی الله تعالی علیه وسلم فرستادم و بنشستم و عرض
کردم که اگر مرا یک مصلا و یک سبحه باشد درین مقام
سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآمد عبد الحق
در حوض درآی و مصلا و سبحهٔ پیر گیر در حوض درآمدم
و دست انداختم اول دست من بر سبحه افتاد و برگرفتم دوم
دست انداختم ریسمان بکجها و پای کهنه بدست آمد بر خود
گرفتم که مصلای من همین باشد شیخ جمال کوجری وی مردی بود
دراوده با شیخ احمد عبد الحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است
که از بکر تا بندوه مسافرت کردم با هیچ مسلمانی ملاقات
نشده الا وی و اوده یک بچه را دیدم و اشارت شیخ جمال کوجر
کرد نقلست که دران ایام که شیخ در اوده بود سگ ماده همراه
داشت وی بچه زائید شیخ مهربانی ولادت او کرد و همه اعیان
و اکابر و امرای شهر را مهمان ساخت روز دیگر شیخ جمال کوجر
شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبیدید و ما را نه طلبیدید گفت

جمال الدین مهربانی سگ بود سگان را طلبیدیم که الدنیا
جیفة وطالبها کلاب تو از جملهٔ آدمیانی نه از چون طلبم
شیخ بختیار مرید شیخ احمد عبد الحق است و مخصوص بوی
و محرم اسرار و واقف احوال او در سفر و حضر با وی
یک جا بود و از مریدان او کم کسی بود که در عنایت و قرب
شیخ مشارک و مساهم او بود وی غلام سوداگری بود که
سودای جواهر میکرد وقتی مولای او در قصبهٔ رودلی
بجهة سودا آمده بود بختیار را نظر بر شیخ احمد افتاد
و معتقد شد هر صباح و مسا در خدمت شیخ آمدی و بایستادی
تا شیخ همچنین منوال گذراند و شیخ بوی التفات نکرد
و نپرسید تو کیستی و از کجائی و بچه کار می آئی بعد شش ماه
نظر عنایت بحال او بگماشت او را از آن مستی دست داد
بیخود شد و دران بیخودی بکناخی در آمد که احمد این
چنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ
او منع کرد و وی مست همین سخن بود قدری آب نوشانید
و از مستی بهشیاری آورد فرمود بختیار بر مولای خود برو
و رضای او بطلب و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد

وبچنبور کہ مقام سکونت مولی او بود برفت موکا چون
حال او چنان دید او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق
و محبت چنان غالب شد کہ یکدم قرار نداشت گویند کہ شیخ
شرف الدین بانی پتی در عالم اسلام با شیخ احمد سفارشی
شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکہ
تو ئی بمی شناسد مکن بیچاره بختیار کہ در محبت تو بی
اختیار و شیخ احمد نظر شفقت بحال او برگماشت و همتی در
راه او داشت بختیار را نخان و مان دل برگرفت و از نجا بنور
بود لی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هرچه از صدق
معامله و خلوص محبت بود بجا آورد نقلست کہ روزی شیخ
احمد گفت بختیار میخواهم در صحن خانقاه من چاهی بکنی وی
در حال کلند آورد و بکاوید چاه مشغول شد و آب بر آورد
شیخ بر آن آب تکبیر خواند فرود آورد و قسمت کرد باز
اشارت شد کہ بختیار این چاه را امروز خاک بیرون باید
انباشت و آن خاک این چاه صفه باید ساخت شیخ بختیار
هم در حال خاک آورد و چاه را بانباشت و از خاک این
چاه چبوتره ساخت و هیچ پند رسید کہ کاوید چاه چه بود

و آنباشتن برای چه نقلست کہ روزی شیخ در حجرهٔ خود
نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده پرسید بختیار
چیزی می بینی چه بیند کہ تمام حجره از زر خالص است فرمود
بختیار اگر کار آید اختیار کن عرض کرد کہ بختیار را ازین
هیچ در کار نیست فرمود باز به بین چه بیند کہ حجره هم از
خاک است نقلست کہ روزی شیخ پسر خود را شیخ عارف
بطلبیدن بختیار فرستاد شیخ عارف بدر او رفت و
آواز داد وی میخواست کہ با زن خود مجامعت کند در
اثنای آن بود کہ دخول کند فی الحال زن را بجای خود بگذاشت
و جامه بر گرفت و بخدمت پدر بشتافت گویند کہ شیخ بختیار را
شهوهٔ جماع باکمال بود و در قضای آن بی طاقت شاید کہ
این طلب از جهت امتحان او بود تا دران وقت مطاوعت
کند یا نه نقلست کہ وی روزی پیش شیخ آمد و گفت کہ قصد
تجارت دارم چه فرمان میشود فرمود بروا اما تا ماوراء
دریا مرو کہ تا دریا ولایت این فقیر است گویند کہ وی هیچ
نخوانده بود اما ببرکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود
هرچه کفتی از کتاب الله و سنة رسول بیرون نکفتی رحمة

الله علیه شیخ عارف پسر شیخ احمد عبد الحق است و صاحب
سجاده و معاصر نه چهل سال عمر یافت با هر طایفه سری
داشت و همه از و راضی بودند نقلست که هر پسری که شیخ
احمد را می شد نمی زیست روزی منکوحه شیخ شکایت کرد
که از شما یک پسر نصیب ما نشد هر پسری که می آمد حق
کویان می آید و عنقریب برحمت حق می پیوندد شیخ گفت که
یک فرزند بر من هست بتو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است
و در سفر دوم او را پخته کرداند بعد از ان بتو تسلیم کنم
بشرط انکه او را هیچ نکوئی و در رضای او باشی بعد از چند
گاه پسری متولد شد شیخ عارف نام بنهاد و شیخ عارف را
پسر بست شیخ محمد نام و شیخ عبد القدوس مرید این شیخ
محمد است رحمة الله علیهم اجمعین شاه داود در سرهرپور
بچند واسطه بشاه خضر که خلیفهٔ خواجه قطب الحق والدین
است میرسید درویشی کامل بود کویند که چون شیخ عبد الله
شطاری درین دیار تشریف آورد مردم متوجه ملازمت
او شدند شیخ داود نیز بقصد دریافت شیخ بدر خانه او رفت
و شیخ عبد الله را رسم بود که دربان بر در میداشت دربان

شیخ او را
منع کرد او بزور رفتن کرد است دربان را بیفکند و
و بر سینهٔ او پا نهاد و بیخبر پیش شیخ در آمد و بر کرسی که او
نشسته بود بنشست شیخ او را احترام نمود و اکرام کرد
در اثنای مجلس خادمان از خادمان شیخ عبد الله گفت که هیچ
بی ادب بخدا نرسیده است وی گفت هیچ با ادب باخدا
نرسیده است گفتند این چه سخن است گفت اکر من ادب
میکردم و در بانی نمی زدم کی بملازمت شیخ مشرف میشدم
و بخدا میرسیدم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را به
پسندید و عنایت بسیار کرد شاه نور مرید شاه
داود است بزرک بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر
و باطن وی در اول قصار بود ناکهان شاه داود بر سر
وقت او رسید و قوت استعداد را معاینه کرد و گفت
بابا تا کی چوب را بچوب بندی کار دیکر کن وی باشارت
شیخ از ان کار باز امد و طریق ریاضت پیش کرفت و بکمال
رسید و او را خلیفه بود در انبالهٔ شیخ بیرک نام داشت
اکرچه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما نسبت و ارشاد
از شاه نور یافته و مرید از طرف او میکریخت بسی صاحب

حال بود و تصرفی داشت گویند که وی بعد از نقل شیخ یوسف
قتال بدهلی آمد و در روضهٔ او مشغول شد وقتی در واقعه
دید که شیخ او میفرماید که من ترا بابراهیم خلیل سپردم و اشارت
بروی میکند که وی اینست بطلب او تمر دبیرون آمد و این
شیخ پیرک که دران زمان سوداگری اسب میکرد و برای فروختن
اسب بموضع خرید که دیهی است از بهار متوجه شد چون
بس هر پور رسید شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است
بخود گفت که شیخان هندوستان عجب زراقی باشند
وی باشراف باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیا مرا
می شناسی آن مرد که پیر تو را در واقعه نموده بود منم
و آن ابراهیم خلیل که بحکم لایزال من امتی اربعون رجلا علی
قلب ابراهیم علیه السلام فرموده بود منم وی نیز بشناخت
و اختیار ملازمت او کرد شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت
کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس و
رخصت کرد بعد ازان وی بجانب قندهار رفت و بر انچه
شیخ فرموده عمل میکند شبی مجمعی بود وی از ذکر کردن شرم کرد
اما باز این خطره را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد

چون باز بملازمت شیخ آمد فرمود با ما چرا از ذکر خدا
شرم کردی عرض کرد که بنده هرگز انچه فرموده بودند
ترک نکرده است فرمود یاد داری فلان شب که این معنی
بخاطر تو خطور کرده بود منم همراه تو بوده ام نقلست که
شیخ پیرک سماع بسیار کردی اما رقص و تواجد کمتر بودی
کاهی بودی که یکدو روز بیهوش افتاده بودی گویند که در
انجا مردی عالم بود منکر سماع و حالت مشایخ روزی بقصد
احتساب بر شیخ پیرک رفت از دور نظر شیخ بر او افتاد
و گفت در گرفت در گرفت بمجرد این گفتن آتش در شهر در
گرفت و در آن دگ حالت در گرفت چنانکه در رقص آمد و
بیهوش افتاد تا انکه چند نماز از وی فوت شد بعد ازان
معتقد وی شد و مشغول شد بذکر و ریاضت و بجدی مراقب
بود که استخوان کردن او برآمده بود شیخ حسین سهرندی که
تأمل این حکایات است میگفت که از خویشان ما مردی بود
که وی را خاطر فاسد در گرفته بود همیشه در نشست و خاست
استغفار میکفتی و بهیچ نوع آن خاطر از باطن وی زایل نمیشد
و اگر کسی استفسار میکرد طاقت اظهار آن نداشت و وی

مرید شیخ عبد القادر نور بخش بود که از ولایت شیراز آمده بود
وی نیز پرسید اما با وی نیز اظهار نتوانست کرد پیش شیخ
پیرک آمد مجرد دیدن گفت بابا این خاطر را از خود دور کن
این حرف از شیخ گفتن و از وی خاطر دور شدن و این شیخ پیرک
کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا اوایل زمان اکبر
شاه باقی بود رحمة الله علیه شیخ سعد الدین خیر آبادی مرید
شیخ میناست بزرگ بود و حافظ حدود شریعت و آداب
طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود بتزک و تجرید او
نیز بر طریقهٔ پیر خود حضور بود و مولع بود بوجد و سماع
عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول
تصنیفات دارد مثل شرح مصباح و کافیه و حسامی و پند وی
و امثال آن و بر رسالهٔ مکیه شرحی نوشته مسمّی بمجمع السلوک
بر طرز خزانهٔ جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است
بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را دروی درج کرده و
در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام
الله فیناه و هر جا که میگوید قال شیخ بشیخی مراد از وی شیخ قوام
الدین لکهنویست وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که

از فقهای

از فقهای و علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا
کتاب عوارف المعارف میخواند وقتها بخدمت پیر عرض
میکرد که معلوم بندگی مخدوم است که طبع بنده بتصحیح الفاظ
این کتاب کافی است و در ک معانی خود خاصهٔ احوال شریف
ایشانست اکنون ملازمت درس موالی از برای چیست فرمودی
که بابا نه دیانت است که با وجود علما ترک تعلم کنند و بعلم خود اکتفا
نمایند و او را مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود صاحب
ذوق و حالت و بر قدم پیر حضور و مجرد زیست و شیخ مبارک
سندیله که به احکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود
او مرید شیخ سعد خیر آبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت
یافته بود و وفات او در سنه سید صفی مردی بود از ابنا له باوصاف
درویشان موصوف در احوال ایشان متحقق و در لباس
و اخفا مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان شیخ
سعد خیر آبادی شیخ الهدیه خیر آبادی است که بغایت متین
و معتمد و متبرک بود در هنگامی که با مرو الی عهد درین دیار
شریف آورده بود بغایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته و
آثار عظمت و کرامت از وی بظهور رسیده همدرین سال که

نهصد و نود است از عالم رفت رحمة الله علیه شاه سید و در اوایل
حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد ازان
جذبه عنایت در کار او کردند هر چه داشت از متاع دنیاوی
هم را به اختیار در باخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری
افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و درویش شد گویند که وی
در عهد سابق بر زنی عاشق بود بعد ازان که جامهٔ فقر پوشید
هم بدان جامه پیش ان زن رفت و می گفت سید و الهیه شدی
یعنی کدا و فقیر که فقیر را در عرف اند یار الهیه گویند ازان
باز او را سید و الهیه لقب شد ان زن نیز بعلاقهٔ محبت
در خدمت او در آمد و فقیر شد و او را اشعار است از ان جمله این
بیت است ؎ دل گویدم سید و بگو احوال خود یک یک برو ::
اندم که خود می آید او سید و کجا گفتا کو نقلست که وقتی شیخ حسام
الدین و راجی حامد شه و شاه سید و هر سه جامه نداشتند یک
قبای پنبه وار حاضر بود شیخ حسام الدین از ان سه قسم ساخت
ابره را بیکی داد و آستر بدیگری داد و پنبه را خود پوشید و
رسنی افتاده بود از میان خود بربست و سر همچنان برهنه
بود هر سه بزد کوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی

حلوا در

حلوا در برگهای درخت پیچیده پیش آورد حلوا را شست کرده
و برگها را هم بر پیچیده بجای کلاه نهاد رحمة الله علیهم اجمعین
قبر شاه سید و در فتح پور بنسوه است که نزدیک کره مانکپور
است راجی حامد شه مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ
بود و صاحب نسبت درست و حال صحیح و صفای باطن
نقلست که در زمان سلطان شمس الدین التمش دو برادر از
سادات کره بنیت بدهلی قدوم آورده بودند یکی سید شمس الدین
و او در زمین سوات سکونت کرد بقیه از اولاد او در انجا
مانده اند و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد اوست بزرگان
ایشان معتمد و مکرم بوده اند و در زبان مردم انرا یار بر
ابشان اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوایل حال در لباس
سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و ریاضت
شاقه کشید صفای باطن و حضور وقت نصیب او گردید
وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود و لیکن
دانشمندان اسیر حلقهٔ ارادت او بودند گویند که وی اگر
خدا ستی که از معارف و کشف ضمایر چیزی ظاهر کند حکایتی
از سر گذشت احوال خود بیان میکرد و در ضمن آن مقصود

طالب بحصول می انجامید قبر او در مانکپور است وفات او
سنه قدس الله سره راجی سید نور وی فرزند راجی حامد شه است
او نیز مثل پدر بزرگ وصاحب کرامت بود ولباس سپاهگری
داغشاوه حال ومشغل باطن ساخته قبر او نیز در مانکپور
است وفات او در سنه شیخ حسن طاهر راجی حامد شه است
واز راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته والد او شیخ طاهر
از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد ومدتی در بلده بهار
سکونت کرد وپیش شیخ بده حقانی بتحصیل علم نموده وهم
در سحبه شیخ حسن از خلوتخانهٔ عدم بمهمان سرای وجود رسید
واز عنفوان شباب هم در اثناء تحصیل علم در د طلب
واشکیر حالی او شد وبصحبت درویشان افتاد نقلست که
وی همدران ایام کتاب فصوص الحکم پیش یکی از مشایخ آغاز
کرد ووالد او از طریق فصوص منکر وبیگانه بود روزی
ازوی از تحقیق مسئله توحید وجود استفسار نمود وی
این مسئله را بوجهی که خاطرنشان علمای ظاهر نداند شد
تقریر فرمود وموجب اختلال عقده اشکال مولوی گشت
واز منعی که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد همواره

ایام او انهٔ مشیخت وبزرگی راجی حامد شه در میان
خاص وعام افتاد شیخ حسن بدیدن سید بطریقی که متضمن
نفعی انامحان حال باشد رفت وهم در لقیه اول بقوت
جاذبه الهی در سلسله ارادت او در آمد سه کوزهره
آنم که باین جاذبهٔ شوق :: رخسار تا بینم ولی تاب نکردم
اول کسی که از علمای در حلقهٔ ارادت سید در آمد او بود
وی از مشایخ جونپور است در زمان سلطان سکندر
انار الله برهانه از جونپور باستدعای او باین دیار
قدوم آورد نقلست که یکی از برادران سلطان سکندر
که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود روزی همدرین
خیال بخدمت او آمد والتماس نمود که حضرت شیخ فاتحه
بخوانید که تا مرا سلطنت دهلی نصیب گردد شیخ او را
ازین سودا باز داشت وگفت حق سبحانه تعالی بحکمت
سبقی یکی خواسته است تو در اینجا معارضه مکن تو مطیع
او باش چون خبر بسمع سلطان سکندر رسید معتقد
کرامت ودیانت او شده قدوم او را باینجانب التماس
نمود وی سابقهٔ اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی

داشت طلبیدن سلطان سکندر موکد انجال شد
اول در اگره آمد متی در انجا بود بعد ازان بدهلی
رسید و در کوشک بحی منزل که برج حصار سلطان
محمد تغلق است با اهل و عیال سکونت کرد و همدر انجا
وفات یافت و قبر او و اکثر از اولاد او در انجا است
وفات او در بیست و چهار ربیع الاول سنه تسع
و تسعمائة او را او رسائل است در طریق سلوک
و علم توحید و از انجمله مفتاح الفیض است در وی
می نویسد سوال سلوک چیست و سالک کیست
و تزکیه نفس و تصفیهٔ قلب و تخلیهٔ سر و تخلیهٔ
روح چیست و منزل چیست و مقصد کدامست
و جذبه چیست و وصول کدامست و شریعت و
طریقت و حقیقت چیست و چه مقامست جواب
سلوک در لغت رفتن است و رفتن حسی انتقالست
از مکانی به مکانی و درین محل از سلوک رفتن
معنوی و انتقال معنوی مراد است و این سلوک
و این سلوک و انتقال را در سبب نفس تزکیه

می نامند و تزکیه نفس آنست که نفس را از اوصاف
ذمیمهٔ حیوانی باوصاف حمیدهٔ ملکی و از امارگی بلوامگی
و مطمئنگی موصوف سازند و سلوک دلرا تصفیه مینامند
و آن آنست که آئینه دلرا از نکارهوم و غموم دنیاوی
و میل بدو و ابنای او و حرص و حب دنیا و اندیشهٔ
مالا یعنی مصفی گرداند و تخلیه سر آنست که سررا از
اندیشه ماسوی الله و آن غوغای غیرحق اگرچه بهشت
بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشهٔ غیر
حق را بسر خود راه ندهد و اگر چیزی یکایک بگذرد
بنفی خواطر نفی کند و تخلیهٔ روح آنست بنور مشاهده
بذوق و شوق و محبت و آثار انوار مشاهده روح
را متجلی و متحلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت
باشد از تبدیل اخلاق حیوانی و خروج از اوصاف
بشری و تخلق باخلاق الله حضرت قطب عالم
در رسالهٔ ملهمات خویش بیان شریعت و طریقت
و حقیقت فرمودند الشریعة الاتباع و الطریقة الانقطاع
و الحقیقة الاطلاع الشریعة الاتباع الانبیاء و الطریقة

الانقاد فالحقيقة الاتحاد شریعت کربندگی درمیان
بستن وطریقت ازخود رستن وحقیقت بدوست
پیوستن شریعت فرمان برداری طریقت ازغیر
بیزاری حقیقت بادوست بخوردای شریعت
عنایت طریقت فنایت حقیقت بقاست
وسالک درابتدای حال حس است ودرتوسط
عقل معاملست ودرانتها نور الله است ودرسیر الی
الله منازل نیست وراه نیست زیراکه منزل میان
دوخبر بود چون دوئی نیست نه راست ونه منزل
حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف
الطریق فقال الطریق بین اثنین اما درسیر فی
الله منازل بشمار است زیراکه انرا نه غایت ونه
انحصار است ومقصد رسیدن بوصلت حقیقی وبیرون
آمدن ازشرک وبندار خودی که دوئی وجذبه
عبارت است ازرحمت خاص که آنیناه رحمة من عندنا
عبارت ازآنست ودعای مصطفی صلی الله علیه
وسلم اللهم انی اسئالک رحمة من عندک تهدی

بها قلبی الی آخر مبنی برآنست وفیض حق نیز تسمیه
آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
ساعة بکذا عنایت تو ای بنده نواز:
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ساعة
تو مستحق نظر شو کمال وقابل فیض: که منقطع نشود
فیض هست کن ازفیاض: وآلیه اشار صلی الله تعالی
علیه وسلم انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن:
ساعة باید که بوی داند برد: ورنه عالم پرازنسیم
صباست ساعة درین دیار ازان سرخوشم که که کاهی:
نسیم بوی توام زین دیار می آید: این اشارت بتجلی
دایم وفیض حق وجذبهٔ حق ووصول بحق عبارت
از انقطاع وتبری ازپندار خودی ودوئی است وازاتفاع
جهل وعلم بوجود مطلق مولانا الهداد از اعظم علمای
جونپور است شارح کافیه وهدایه وپیرودی ومدارک
درتحریر وتنقیح بطالب علمی قدسی تمام دارد بیک
واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است ومرید راجی
حامد شه نقلست که شیخ حسن طاهر ومولانا الهداد

در سلوک طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در
میان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن طاهر در سلسلهٔ
ارادت راجی حامد شده درآمد مولانا الهداد گفت که
میان حسن شما عزت طالب علمان برباد دارید فرمود شما
نیز یکی بخدمت ایشان برسید و آمتحان کنید تا ما را معذور
دارید روزدیگر هر دو یار قصد ملازمت کردند مولانا
الهداد مسئله چند از هدایه و پرسید که بسمت اشکال
موصوف بودند تصور کرده با خود راست کرد چون
بخدمت سیّد رسیدند او بهمان عادت خود از سر گذشت
احوال خود حکایت که متضمن رفع اشکالات مولانا الهداد
گردید مولانا نیز مرید شد و بسلوک طریق مجاهده و
ریاضت مشغول گشت رحمة الله علیه شیخ معروف جونپوری
مرید مولانای الهداد شارح است بزرگ بود صاحب المجاهدات
والریاضات والذوق والحالات از مریدان او شیخ احمد
زین دجونپور بود عالم و عامل متوکل و متورع و متبرک
رحمة الله علیهما شیخ بهاء الدین جونپوری از مشاهیر مشایخ
اندیار است مرید شیخ محمد عیسی است در ترک و تجرید و صدق

و ورع قدمی داشت گویند که یک مدی صاحب نعمت
شیخ حسین نام از دولقه گجرات بشوق دریافت صحبت
شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود شیخ بهاء الدین دران
ایام طالب علمی صالح و قابل بود بصحبت او افتاد و این
شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاء الدین را دید
که جوانی فقیر و مستحق است رونق دل او بروی بسوخت
و گفت تا همراه ما بصحرا نیاید کیمیای
بعمل آورد و بوی بداد که صرف ما یحتاج خود بکن تا اگر
باز احتیاجت شود باما بگوئی که برای تو دیگر بکنیم شیخ بهاء
الدین عضداشت بود که بنده را از شما امید کیمیای دیگر
است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بروی دل خوش شد
و در تربیت باطن او بیفزود تا وقتی که مدت ملازمت
شیخ حسین با شیخ محمد عیسی بآخر رسید و با نعمت خلافت
و صحبهٔ تبرک که از شیخ یافت بجانب دولقه سرخص
شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس
ارادت و اجازت نمود او گفت که پیر تو در بن شهر است
و از مانند همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از مدتی

شیخ بہاء الدین را دل بملازمت شیخ محمد عیسے کشید و بعلاقۂ
سابقۂ ازلی در سلک معتقدان او در آمد و مرید شد و
نعمت ہا یافت و ہنوز بنعمت خلافت مشرف نشدہ بود
کہ وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بہاء الدین خرقۂ خلافت
تو پیش سیدی است کہ از مانکپور تشریف خواہد آورد در
زمانی کہ موعود بود راجی سید حامد شہ بجونپور رسید و شیخ
بہاء الدین نیز باستقبال او برآمد ہمدران لقیہ اولی خرقہ پوشانید
و خلیفہ ساخت و وفات شیخ بہاء الدین در سنہ شیخ بہاء الدین بن
ابراہیم عطاء اللہ الانصاری القادری الشطاری الحسینی صاحب
حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصلی او قصبہ جیدست
کہ از سرکار سرہند است باستدعای یکی از ملوک مندو
در آنجا رفتہ او قادری بود و مشرب شطار داشت او را
رسالہ ایست کہ در آنجا انواع اذکار و اشغال و طرق و آداب
آن بیان کردہ است و نسبت بسلسلۂ علیۂ قادریہ چنین
رسانیدہ کہ لقن شیخ السموات و الارضین شیخ محی الدین عبد القادر
الجیلی ابنہ الشیخ عبد الرزاق و لقن الشیخ عبد الرزاق شیوخا
بعد شیوخ الی شیخی و مرشدی سید احمد الحلی القادری الشافعی

وشیخی لقننی جمیع الاذکار و ألبسنی الخرقۃ القادریۃ فی
الحرم الشریف تجاہ الکعبۃ و أجاز لی اجازۃ مطلقۃ بان
اجیز من یستجیزنی و ألقن و ألبس من یستلقن منی نقل است
کہ او را در حال استشمام روایح طیبۂ جنان ذوق و حالت
دست دادی کہ نزدیک بہ انزہاق روح بودی گویند کہ شخصی
در حالت نقاہت غالیہ پیش او آورد ہمدران ذوق وصال
یافت و کان ذلک فی احدی و عشرین و تسعمائۃ در رسالۂ
شطاریہ میگوید کہ الطریق الی اللہ بعدد انفاس الخلایق
گفتہ اند فاما سہ طریق ازان مشہور و معروف است اول
طریق اخیار و آن صوم و صلوۃ و تلاوت قرآن و حج و
جہاد است روندگان و رستگاران این طریق در زمان طویل
اندک بمقصود رسید و دوم اصحاب مجاہدات و ریاضات
در تبدیل اخلاق ذمیمہ و تزکیۂ نفس و تصفیۂ دل و تخلیۂ
روح و ہو طریق الابرار فالواصلون بہذا الطریق اکثر من
ذلک الطریق سیوم طریق اشعار شطار فالواصلون منہم
فی البدایات اکثر غیرہم فی النہایات و این از ان دو طریق اقرب
الطرق الی اللہ است اصول طریق شطار دہ چیز اند اول توبہ

وهو الخروج عن كل مطلوب سواه ودوم زهد عن الدنيا
ومحبتها ومتاعها وشهواتها قليلها وكثيرها سيوم توكل وهو
الخروج عن الاسباب چهارم قناعت وهي الخروج عن الشهوات
النفسانية پنجم عزلت وهي الخروج عن مخالطة الخلق بالانزواء
والانقطاع كما هو بالموت ششم توجه بسوى حق وهو الخروج
عن كل داعية تدعوا الى غير الحق كما هو بالموت فلا يبقى مطلوب
ولا محبوب ولا مقصود الا الله هفتم صبر وهو الخروج عن
حظوظ النفس بالمجاهدة هشتم رضا وهو الخروج عن رضاء
النفس بالدخول في رضاء الله تعالى بالتسليم للاحكام الازلية و
التفويض الى تدبير الله بلا اعراض كما هو بالموت نهم ذكر ان
وهو الخروج عن ذكر ماسوى الله تعالى دهم مراقبه وهي الخروج
عن دهود كما هو بالموت واسماى ذكر بر سه انواع اند اسم جلال
واسم جمال واسم مشترك چون صفت رعونت ودرشتى را
در خود نكرد اول باسم جلال مشغول تا نفس مطيع ومنقاد
كردد چنانكه يا قهار يا جبار يا متكبر وبعده باسم جمال چنانكه
يا ملك يا قدوس يا علیم بعده باسم مشترك چون يا مؤمن
يا مهيمن وچون صفت انكار وتواضع وخاكسارى در خود

نكرد اول

نكرد اوّل باسم جمال مشغول شود بعده باسم مشترك
بعده باسم جلال صبر بين كونه بذكرى مشغول كردد تا دل
مصفا شود وذكر در دل قرار كيرد ومقام ذكر نود ونه
در تلوين است پس صدم مقام تمكين وتمكين ذاكر در ذكر
اسم الله است كه اسم ذات است نود ونه نام اسماء صفات اند
تا در ذكر اسماء وصفات است در عالم تلوين است چون بذكر
اسم ذات رسد از تابش لفظ الله الله وجود فانى
سوخته شود ومضمحل كردد اينجا فنا حاصل آيد واين عبارت
از محو شدن وجود فانيست وچون از خود فانى شود بقا
يابد پس مريد صادق را بى ذكر هركز دل كثاده نكردد
وچون دل منور كردد پس اشيا بروى كشف كردد وباعالم
ارواح ملاقات كردد ذكر حقيقى كه شهود حق است درين منزل
فتح شود وهمدران رساله بعد از بيان كيفيت سلوك
وآداب وشرايط ذكر طرق واقسام واسامى آن مى نويسد
ذكر كشف ارواح يا احمد يا محمد درود وطريق يك طريق آن
است يا احمد را در راستا بكويد ويا محمد را در چپا بكويد
ودر دل ضرب كند يا رسول الله طريق دوم آنست كه يا احمد را

در راستا بگوید وچپا محمد و در دل وهم کند یا مصطفی
دیگ ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن وحسین یا فاطمه شش
طرف ذکر کند کشف جمع ارواح شود دیگ اسماء ملایک
مقرب حین تائید دارند یا جبرئیل و یا میکائیل یا اسرافیل
یا عزرائیل چهار ضرب دیگ ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ
هزار بار بگوید که حرف یار از دل بکشد طرف راستا
برد و لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگ ذکر درازی عمر
بعد از ادای فجر هو الحی القیوم تا طلوع گوید هزار بار
و بعد از ادای الظهر وهو العلی العظیم هزار کرة و بعد از
عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و بعد از مغرب هو الغنی المجید
هزار بار و بعد از عشا هو اللطیف الخبیر هزار بار و در
بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمتی
و آیتی که در کلام مجید و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند
آن کلمه و آیت در باطن وهم کند چند کلمات نشسته شده بران
قیاس کنند کلمات مراقبه اول وهو معکم اینما کنتم دوم اینما
تولوا فثم وجه الله سیوم الم یعلم بان الله یری چهارم ونحن
اقرب الیه من حبل الورید پنجم الله بکل شئی محیط ششم

وفی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان معی ربی سیهدین هشتم
الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم
ذات محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه انیس
دوازدهم مراقبه جمیع اسماء الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت
قرآن مجید چهاردهم مراقبه تصور فنای خویش و رموزی
از رموزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح اینقوم
بداند یک مراقبه پسند آید و آن اثبات هستی حق بهمه حال
و فنای خویش و جمیع کائنات فحسب پس هر کجا که باشد اسم
الله را در باطن بگوید و صفای دل دست دهد و وجه تسمیه
مراقبه انست المراقبة مشتق من الرقیب الرقیب هو الحافظ
یعنی مادام المرید مشتغلا بالمراقبه محفوظ من شواغل اللذات
الجسمانیة والخواطر والهواجس النفسانیة ویکون متوجها
الی الحضرت الصمدیة فارغا عن غیره وانه قیل الفکر افضل
من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آنرا
گویند که نگاه دل کند و دلرا متوجه بحق دارد و هر چه غیر
حق است او را در باطن جای ندهد پس صوفی را صاحب
دل گویند شیخ بدهن شطاری از اولاد شیخ عبد الله شطاریست

در زمان سلطان کوس مشیخت و ارشاد و تربیت میزد و
بر طریقهٔ اسلاف تلقین طالبان میکرد و کلاه مخروط شیخ رزق
الله بخدمت او رسیده است و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه
مخدوم مولانا عماد الدین نور سروی از مشایخ دیار نارنول است
آبا و اجداد او از دیار عرب بملک عجم رسید و از غور بهمراه
سلطان غور شهاب الدین غوری به هندوستان آمده نقل است
که وی در عنفوان شباب در کسب علم کوشیده بود بسیار
زور بازو داشت در هنگامها با پهلوانان کشتی کرفی روزی
پهلوانی مشهور را که ازوی قوی بود بر زمین آورده بود
مست و مغرور بجانب خانه می آمد یکی از علمای عصر او را
در ینحالت دید و تأسف خورد او را بدین حال طعنه زد
حمیتی و غیرتی بحال او راه یافت و از انوضع که داشت
پشیمان شد و خواست که بتحصیل علم کند اما چون در خوردی
این کار نکرده بود سعی درین باب بی فایده نمود ملازمت
روضهٔ شیخ محمد ترک که در نارنول است اختیار کرد و شب
و روز در انجا افتاده بود ی با دوام طهارت و ذکر و نوافل
و تلاوت جد از برای طهارت بدر نیامدی و از وجانیت

شیخ برای

شیخ برای حصول علم استعداد کردی دوازده سال همچنین
منوال گذرانید تا شبی برای طهارت بدر می آمد شخصی
پیدا شد و او را از عقب در گرفت و گفت بخواه هرچه
میخواهی وی طالب طریقه اجداد خود بود علم و تقوی
درخواست گفت برو کتابخانهٔ بزرگان خود را پیش گیر
و همدم درس بگو حق سبحانه تعالی ابواب علوم دینیه را
بروی فتح کند از شیخ احمد مجد شیبانی رحمة الله علیه
منقول است که میفرمود من این مولانا عماد را در ایام
صبا دریافته ام مردی بزرگ بود کمال اتباع داشت
هیچ سنتی از سنن سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وسلم ترک
نمیکرد فقر و فقرا را بسیار دوست میداشت و این
مولانا عماد از اولاد و مولانا آن عماد است که در زمان
محمد تغلق بود میگویند که محمد تغلق در ایام غرور سلطنت
خود گفته بود که فیض خدا منقطع نیست چرا باید که
فیض نبوت منقطع شود اگر کسی که حالا دعوی پیغامبری
بکند و معجزه بنماید تصدیق میکنیم یا نه مولانا عماد بر فور
گفت که گه خوری چه میگویی محمد تغلق حکم کرد که او را

ذبح کنند و زبان او بر آرند رحمة الله علیه شیخ علم الدین حاجی
حاجی مردی بند کوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق
رزق خود از کسب کردی چون بمکه مبارکه رفتی بتردد اس
و زنبه همراه خود کوفتی در راه هیزم و گاه فروختی
قصدی و گدائی نکردی و نذر و فتوح نستدی و خود را
به بندگی نمنداختی کاحد من الناس زندگانی کردی کوئند که
وی سید بود اما پیش مردم ظاهر نا ختی عالم خان
میوانی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه
بنا کند قبول نکرد و گفت شیخ محمد ترک صاحب ولایت است
عمارتی که برای من خواستی کرد در روضهٔ شیخ بکن اول مقبرهٔ
شیخ محمد ترک چهار دیواری بسته بود عالم خان گنبدی
بالای مزار شیخ بکرد که الآن آن گنبد موجود است ملا
محمد نارنولی از شیخ حمزه دهرسو نقل میکرد که وی میگفت
که جد من و شیخ صدر الدین کهودلی و شیخ علم الدین حاجی هر سه
بزیارت خانهٔ کعبه رفتند چون بدربار رسیدند کشتی بان
تحقیق کردند که اگر کسی خویش و قرابت گذاشته آمده باشد
کو برود و صله رحم بجا آرد شیخ علم الدین داس و نبر و نیه

که یکسر بسته بود بجنبانید و گفت که خویش و قرابت
من همین ها اند کشتی بانان تبسم کردند و او را بر کشتی
نشاندند و آن دو کس بوطن باز گشتند مقبره او
بیرون شهر نارنول است نزدیک براهی که بجانب
دهرسو رود رحمة الله مخدوم شیخ محمد الحسنی الجیلانی
الاجی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین
عبد القادر الحسنی الجیلانی است نسبت او بشش
واسطه بآن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن
سید شاه امیر بن سید علی بن سید مسعود بن سید
احمد بن سید صفی الدین بن سید السادات و منبع البرکات
شیخ سیف الدین عبد الوهاب بن شیخ السموات و الارضین
محی الدین ابی محمد عبد القادر الجیلی رضوان الله علیهم
اجمعین صاحب عظمت و کرامت و ابهت و جلالت بود
سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت جامع علوم معقول
و منقول و مشمول نعم ظاهر و باطن و حای فضایل
حسبی و نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورد
و آنجا بملتان شرف قدوم ارزانی داشته ببلدهٔ اجه

توطن فرمود یکبار سیر اکثر معموره عالم بر قدم تجرید
ونعت بی تعلق نموده بار دوم با خیل وحشم بسیار
وتوابع ولواحق بیشمار درین دیار شرف اقامت
وتوطن ارزانی فرمود پادشاه وقت در حلقه ارادت
او در آمده غایت مرتبهٔ بندگی وآخلاص نسبت
بملازمان او مرعی داشت ودیار ملتان دران قحط
بر حال افاضل وعلما وآکابر بود خدمتش بمقتضای
عزت ذاتی وعلو فطری از همه قصب السبق در ربوده
بسمند امتیاز وانفراد جاداشت اورا بعالم شعر
نیز میلی بود اکثر مناقب حضرت غوث الثقلین
رضی الله تعالی عنه نظم فرموده است ودیوان غزل
نیز ترتیب داده قادری تخلیص میکند وتجیعات
دارد بزبان ذوق این چند بیت از نجاست ؎
رندیم وقلندیم وچالاک :: مستیم معربیم وبی باک ::
جامیم وصراحیم وباده :: دُردیم وصدفیم وبحر وخاشاک ::
والی ولایت شش وپنج :: حامی بلاد فهم ادراک ::
مجموعهٔ رانعالم دل :: منصوبهٔ کشای سر لولاک ::
بکذشته زخویشی

بی کدورت :: نکذشته زعشق جوهر پاک :: آینهٔ صاف
باغل وغش :: صافی دل وپاک رای وشماک :: کرصاف
شوی وپاک دایم :: میکوی چوقادری تومانک :: مابلبل
بوستان قدسیم :: شبها زسپید دست انیم :: بیت اخیر
تلمیح است بواقعهٔ نسبت شهبانیت انحضرت
غوثیه رضی الله تعالی عنه زیرا که باز اشهب یکی از القاب
انحضرت است که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور
عنصر شریف او بدان خبر داده وگفته که انحضرت را
در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند ودر قصیدهٔ
نطمیه فرموده است شعر انا بازل الافراح اسلاً ووصفها
طباً وفی العلیا باز اشهب مقبرهٔ مخدوم شیخ محمد
در اوجه است واورا سه پسر بود شیخ عبد القادر که
اورا مخدوم ثانی گویند وسید عبد الله که در فضیلت و
لطافت طبع وسلامت قریحه در زمان خود نظیر
نداشت گویند که حضرت مولانا عبد الرحمن جامی بالتماع
خبر فضایل او یجانب او اشعار میفرستادند وسید
مبارک سید عالیمقام بود واز اثار ایشان خلق مانده که

نام ایشان مسمیان کویند بغایت متین ومتبرک ودر
لاهور سکونت دارد مخدوم شیخ عبد القادر بن شیخ
محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبد القادر الثانی
صاحب کرامات ظاهره واحوال باهره ومقامات
علیه ومناقب جلیه موصوف بود بکمالات ظاهر
وباطن برهانی ساطع داشت ونوری لامع وحالی بالکمال
وکمالی فوق الوهم والخیال بسیاری از عصمات وکفات
بمشاهدهٔ جمال ومعاینهٔ کمالش بسعادت توبه
نصوح میرسیدند وبشرف ایمان مشرف میشدند ودر
ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است
ودر کمالات تابع الحضرت ولهذا اورا شیخ ثانی و
مخدوم ثانی کویند که هرچند که الحضرت ثانی ندارد
وکدام درجه عالی تر ازان باشد که کسی ملقب باین
لقب باشد نقلست که وی در عنفوان شباب بغایت
تنعم وترفه نمودی وبه اسباب عیش وطرب بسیار
التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر بار آلات
تغنی ومزامیر همراه ایشان می بردند ودر آخر

حال که بر سجاده مشیخت ومقام تربیت نشست
اجتناب کلی از سماع تغنی وقعود بروی نمود ومریدان
وطالبان را نیز ازان زجر ومنع فرمودند واکر احیانا
این باب چیزی استماع نمودی چندان بکا وانتاج اول
دست میداد که قریب بانتهاق روح میرسید وابتدای
حالت جذبهٔ او آن بود که روزی در بیابان اجه شکار
میکرد ناکاه دراجی بصوت عجیب وآوز غریب می نالید
وفریاد می کرد درویشی دران بیابان می کشت کفت سبحان
الله روزی باشد که این جوان نیز از قلق محبت مولا جل
وعلا همچو این دراج بنالد وفریاد کند اورا از شنیدن
این سخن حالتی دست داد ودل از تعلق بما سوی سرد
کشت وهمچنین روز بروز اسباب جذب وآثار شوق
وانوار محبت بروی فایض ونازل می کشت تا بحدی خاطر
از این جانب فارغ ساخته بمولی تقا پیوست نقلست
که روزی در ملازمت والد ماجد او قدس سره قطعه چند
از مخمل آورده بودند فرمود این را پیش عبد القادر
ببر تا ابره بوستین سازد وی فرمود تا از این مخمل برای

سکان شکاری جلها بازند این را بخدمت مخدوم رسانید
که آن مخبل که برای ابنهٔ پوسین بسید عبد القادر عنایت
فرموده بودند وی بجلهای سکان صرف نمود مخدوم ازین
سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب
آغاز کرد همدران شب حضرت غوث الثقلین رضی الله
عنه بخواب دید که میفرمایند عبد القادر فرزند منست
تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر هستند تو ایشان را
تربیت کن ترا یا عبد القادر کاری نسبت ازین واقعه حالت
جذبه و نسبت توبهٔ او مؤکد و مقرر شد و دست از جمیع
مواد لذت و عیش باز داشت و همت بر انقطاع کلی بر کاشت
مزامیر و آلات تغنی بشکست و جانوران شکاری دور کرد
و محلوق شد و بسلوک طریق صوفیه اشتغال فرمود چون
بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند
منصب سجاده گی و مقام خلافت از میان برادر آنحضرت
او متعین بود و لیکن بسبب انکه ترک ملازمت پادشاه
نموده و برادران هنوز در سلک ملازمان وی انتظام داشتند
ازین رهگذر غباری بر چهرهٔ اخلاص پادشاه نسبت بخدمتش

نشسته بود

نشسته بود ایشان جمع فرامین و آسانید مواجب و وظایف
را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است
بهر که میخواهد بسپارند سالها همین حال میگذرانیدند
و بهیچ از دست اغیار از شداید روزگار میرسید صبر میفرمودند
نقلست که یکباری پادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید
و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فایض
النور مشرف سازند عین سعادت و محض کرم خواهد بود
و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید
هرچه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت رفته باشد عفو
فرموده متوجه این صوب شوند آنحضرت در جواب نوشت

بهیچ باب ازین باب روی گشتن نیست ۔ هر آنچه بر سر ما میرود
مبارک باد ۔ کسی که خلعت سلطان عشق پوشیده است ۔ بجلهای
بهشتی کجا شود دلشاد ۔ و این واقعه مشابه آنحالت است که
نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین
رضی الله تعالی عنه نوشته بود که اگر توجه باین صوب منعطف
گردد ولایت سیستان که ملک پنج روزه است تقدیم لنگر خانقاه
حضرت ایشان کرده آید و آن حضرت در جواب نوشت

چون چند سنجری رخ بختم سیاه باد" جز فقر کربود هوس ملک
سنجرم" زانکه یافتم خبر از ملک نیم شب" صد ملک نیم روز
بیک جو نمیخرم" و بعضی اینحکایت را نسبت شیخ نجم الدین کبری
قدس سره نقل میکنند والله اعلم نقلست که ابتدا در ابتداء
حال باوراد و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا
بحدی که تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان استغراق
محبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از ادای فرایض و سنن
رواتب جز مراقبه کار دیگر نبود بعد از ادای فجر تا اشراق
در بحر مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق تا
چاشت و همچنین مابین جمیع اوقات صلوات و اندک قیلوله
میکردند بر هیچ بوریائی که در مسجد افتاده بود واقع میشد
وقتها بودی که بنفس نفیس خود آذان و اقامت میفرمودند
و امامت میکردند وقتی دیگر برای نماز بامداد برخاسته بودند
بمردم خانه فریاد کردند و آواز دادند تا سعادتی که در آن وقت
روی نموده است دریابند تا رسیدند مردم آن دولت تمام شده
بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین
ساعت حضرت عالم پناه صلی الله تعالی علیه وسلم بنده خود را

بمشاهدهٔ جمال باکمال خود مشرف ساخته بودند خواستم که
شما را نیز از ان فیضی برسد شما تقصیر کردید نقل است که روزی
قوالی بخدمتش آمد فرمود برو توبه کن و رباب بشکن و سر
بتراش و درویش باش قوال بی توفیق را همت برین کار صورت
نه بست یکی از امراء لنکاه در مجلس حاضر بود این سخن در وی
کیا آمد برفت و سر بتراشید و از جمیع معاصی توبه کرد و بنشست
همدرین اثنا گریه و زاری بنیاد نهاد و گفت مرا برادری بود در
گجرات حالا می بینم که جنازهٔ او برآمده است و بدفن کردن می برند
حق سبحانه تعالی ببرکت نفس مبارکش چنین کشف جلی همدر حالی
باو عطا فرمود نقل است که یکباری در ملتان غلبت طاعون
حادث گشت و کار بر خلق آنجا تنگ شد و وبای عام در
میان آمد مردم از سبزه که در موضع وضوء ایشان رسته بود
می بردند و بر موضع علت میمالیدند و شفا می یافتند نقل است
که میفرمودند که در دست من خاصیتی نهادند که بهر علتی و مرضی
که بر سد حق تعالی انجا شفا دهد و این خاصیت نیز به بنت
حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه چنانچه بعضی اولیای
عصر آن حضرت فرموده اند الشیخ عبد القادر یبرئ الاکمه و

الابرص ویحیی الموتی باذن الله وآن عجایب کسوف
وغرایب خوارق او آنست که میگویند یکباری در آجه
وملتان درد استخوان پهلو چندان پیدا شد که حدوث
این درد وهلاک توانان بودند وآصلا تخلف دران وقوع
نداشت مردی بود غیاث الدین نام از جماعه لنگاه که
بخدمتش ارادت داشت وبغایت تقوی وصلوح اراسته
بود هر شب جمعه بشرف رویت حضرت سید کائنات
صلی الله تعالی علیه وسلم مشرف میشد شبی آنرو مقرار
یکدست نی پاره بوی عطا فرمود وگفت این را بستان و
بفرزندم عبد القادر بده وبشارت بده مر اورا که
هرجا که این پاره را برساند وده بار قل هو الله احد بخواند
حق تعالی انجا فی الحال شفا پیدا آرد وآینجانب خدمت
ایشان در معامله دیدند که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
میفرماید پیش غیاث الدین امانتی سپرده ایم آنرا بستانید
وبکار بندگویند که چندان آثار وآسرار این نی بظهور آمد که
از حیز تقریر وتحریر خارجست وحکایت این نی در دیار ملتان
مشهور است ووالده شریفه حضرت مخدوم ثانی سید بود

بنت شیخ

بنت شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صغیر الدین کازرونی
خواهرزاده شیخ ابو اسحاق کازرونی بود وبنای بلده اچه
وعمارت او از سید صغیر الدین شده است وقصبه آبادانی
او را چنان نقل میکنند که شیخ ابو اسحاق کازرونی بعد از
عطای نعمت خلافت بسید صغیر الدین حکم کرد که بر اشتری
سوار شو هر جانب که آن شتر برد وتو نیز برو وآنجا بنشین
مقام ساز ومتوطن شو چون باین سرزمین که اچه در انجاست
رسید شتر بنشست وببخاست هما نجا بحکم اشارت
شیخ توطن کرد وشهر اچه آبادان ساخت گویند که زمین
وصحرای او کیفیتی وحالتی دارد که در زمین های نیست
البته کسی را بوادی فراق ودیوانگی می برد والا آن آبادانی
که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر بزرگانست
واندک آبادانیست وشک نیست که بر این تقدیر معنی وجد
وکیفیت آن بیابان پیشتر از پیشتر خواهد بود وآین شیخ ابو
الفتح جد مادری بندگی مخدوم بسی متبرک وعالی مقام بود
ودر تسخیر جن وآحضار ایشان تصرفی تمام داشت سن شریف
حضرت مخدوم ثانی هفتاد وهشت سال ووفات او هژدهم

ربیع الاول سنه اربعین وتسعمائة ومقبرهٔ شریف او
در مقام اُچه مشهور است یُزار ویُتبرک به ومخدوم شیخ عبد
القادر را دو پسر بود بزرگتر شیخ عبد الرزاق صاحب
فضایل ومناقب ومفاخر همتی عالی داشت وشانی عظیم وی
در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب بعضی
بعضی از بواعث بجانب ناکور تشریف برده بودند روزی
در ناکور نشسته بود فرمود امروز بندگی مخدوم مرا آواز
داده اند وپیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون اندک تاخیری
در توجه بدان حدود راه یافت در وقت رحلت نتوانستند
رسید بعد از چند روز قدوم آوردند وبحکم وصیت والد ماجد
بلباس خرقه واجازت خلافت ونعمت مشیخت مشرف
شدند وفات او در پنجم جمادالآخر سنه اثنین واربعین وتسعمائة
ودیگر سید زین العابدین که در حین حیات مخدوم از عالم رفتند
ووالدهٔ ایشان از صالحات بود ومانتات بود وازایشان
خلفی ماند میر سید محمد که منظور نظر عنایت ومشمول شفقت
ومرحمت بندگی مخدوم بودند شاه الهبخش وبرادران ایشان
که در لاهور ساکن اند فرزندان ایشان اند وشاه الهبخش بسی

باخلاق

باخلاق حمیده وصفات گزیده موصوف بود در سنه اربع
وتسعین وتسعمائة در ولایت بنگاله بریاض رضوان خرامید
رحمة الله علیه وعلی اسلافه اجمعین مخدوم شیخ حامد بن شیخ عبد
الرزاق بن شیخ عبد القادر الحسنی الجیلانی صاحب سجاده برحق
وخلیفهٔ مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ وعالیشان
ورفیع المکان مظهر کبریا وجلال وصاحب تصرف وکرامت
وعظمت وابهت وجلال همتی پس عالی داشت ومقامی بس بلند
از متاع دنیاوی از هر قسم که تصور کنند قسطی وافر اورا حاصل
بود ولیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط وجوب زکوة باشد
نشد وی مرید جد خود است شیخ عبد القادر ثانی قولی عظیم داشت
در زمان خود کوس بزرگی ومشیخت وخلافت این سلسله
علیه میزد وهر که باوی دم مخالفت زدکاری از پیش نبرد
وغیر از پشیمانی حاصل وقت خود ندید وشیخ حامد در حالت
حیات خود امر خلافت وسجاده نشینی را بولد شریف خود
سپرد اعنی بسیدی وسندی وشیخی مشکاة مصباح الاحدیة
مرآت جمال الحقیقة المحمدیة النور الازهر الاظهر والسر الاقدس
الاطهر صاحب المجد والمفاخر کامل الباطن والظاهر المحلی

بحلیهٔ المصطفی والمتخلق باخلاق المرتضی الشیخ الوصی الرضی
الالهی جمال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمه الله وابقی وجمیع لوازم
وتوابع این امر شریف را از اشغال باطن وآوضاع ظاهر
بوی تفویض فرمود از جهت محبت ورضای که حضرت مخدوم را
بوی بود وقابلیت واستحقاقی که در جوهر شریفش معاینه فرمود
وازجهة صریح اذن با دلالت آن که از حضرت علیهٔ قادریه درین
باب یافت وبعد از تفویض وتلقین در اندک مدت رحلت فرمود
کان وفاته تاسع عشر من ذی القعدة سنه ثمان وسبعین وسبعمائة
ووی سلمه الله در خلق وخلق وارث حضرت نبویست صلی الله
علیه وسلم ودر زمان خود صاحب سجاده راستین سلسلهٔ قادریه است
او بدرگاه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه ورای نسبت
طینی نسبت دیگر هست که اهل خصوص را باشد بارها شرف
رؤیت انحضرت وحضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم مشرف
شده وبحضرت مخدوم شیخ القادر ثانی بطریق کشف قبور ملاقات
نموده وبشرف بیعت وی مشرف گشته است ووی در شجاعت
وعلم وسخاوت وحلم وارث حضرت مرتضویه رضیه است
ودر حسن صورت وسیرت نقاوه ائمه اثنی عشر صورت

دارد که

دارد که حدیث کانت فی عینی موسی علیه السلام ملاحة متی رآه
احبه را مصداق است وسیرتی که آیت وآنک لعلی خلق عظیم را
مصدوق نور الله العالم بنور جماله ما دام یقال اللهم صل علی محمد
وآله شیخ داود مرید وخلیفهٔ مخدوم شیخ حامد الحسنی الجیلانی است
صاحب حال صحیح وکشف صریح در حین سلوک ریاضات شاقه
ومجاهدات فوق الحد کشیده وآز هواتف غیبیه اشارات لایزیه
شنیده وابتدای حالت جذبه ودر آمدن او در طریقت سلوک
ایخنان بود که اورا در اثنای تحصیل علوم قاید توفیق الهی بجانب
دیگر برد وبطریق ریاضت ومجاهده دلالت کرد وچندان کار
بر نفس تنگ کرفت وبخلاف مراد او رفت که از حد تقریر
وتحریر خارج باشد گاهی از اول شب تا آخر بقیام گذرانیدی بی
انکه برکوع رود وگاهی تمام شب در رکوع بودی وگاهی در سجود
وگاهی در قعده همچنین انچه از عبادات اشق واحمض بودی
اختیار والتزام نمودی چندسال در بیابان بدانطریق گذرانید
تا خاطر خطرش از جمیع وساوس وتعلقات آسوده شد وتفرقه
وتشویش از باطن فیض مواطنش رخت بربست انگاه از
برای اقامت سنت انابت وبیعت که طریقه مسلوک مشایخ طریقت است

متوجه جناب اقدس شد از آنجا که کمال حال و صدق طلب و قوت
استعداد او بود بتعلق سلسلهٔ علیهٔ قادریه و تشبث بذیل
عظمت اینخاندان عالیشان اشارت بابشارت یافت باودیگر
متوجه شد که بخصوص کدام یکی از خلفای اینخانوادهٔ بزرگ دست
دهد بمقتضای اشارت غیبی بخدمت سید حامد که خلیفه راستین
حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت بدو داد
و بنعمت خلافت مشرف گردید نقل است که وی در مجلس چنان
مضطرب و منتظر نشسته بودی گویا که چیزی گم کرده است یا بدر
آمدن محبوبی روی انتظار آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفتی
در حقایق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکتهای ارجمند گفتن
آغاز کردی فرمودی که از جانب عراق بادی بر دل وزد که نفحه
از نفحات الهی باوی همراهست و اکثر احوال بجانب عراق نگران
بودی و این معنی مبنی از نسبت معنویه است که او را بدان حضرة
بود رضی الله عنه شیخ قطب عالم میگفت که چون بملازمت او رسیدم
بجهت غلبهٔ طریقه و عظمت نصیحت از خدمتش بخاطر خطور
کرد که مگر شیخ طریقه مهدویه دارد بمجرد این خطور بی سابقه
تقریبی برآورد و فرمود مهدویه فرقه ضاله مبطله است

روش پاس انفاس بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح
از حضرت عالم پناه صلی الله تعالی علیه وسلم ثابت نشده اقل مرتبه
ذکر اسماع نفس است و اکنون بجانشین شیخ داود شیخ ابو المعالی است
که بغایت مناسبت عالی و قدر متعالی دارد و در ریاضت و مجاهده
میکشد و قبولی تمام یافته و حسن مقال ضمیمه صحت حال ساخته
مناقب غوث الثقلین رضی الله تعالی در لباس عبارت فارسی در
آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین اشتیاق ملازمت او بسیار است
ان شاء الله تعالی میسر گردد وفات شیخ داود سنه اثنین و ثمانین و
تسعمائة که عبارت مشتاق منان متضمن حصول انست و قبر او هم
دران شهر کثرة ولایت بیخاب است که محل سکونت او بود مزار
و مطاف عامهٔ خلق دیار گشته رحمة الله علیه میر سید اسماعیل
بن سید ابدال سلسلهٔ ایشان منتهی میشود بحضرت شیخ عبد الرزاق
بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله
عنه درین دیار سلسلهٔ سجادگی انحضرت را رضی الله عنه ایشان
بر پا داشتند شیخ محمد حسن و شیخ امان و دیگر درویش غایت بندگی
و ایشان نسبت بملازمان میر سید اسماعیل رعایت میکردند وفات
او سنه تسعمائة و قبر او در بنتور است که ببعضی تقریبات انجا

تشریف برده بود رحمة الله علیه شاه قمیص بن سید ابی الجیوش
ایشان نیز سلسله نسب خود را بحضرت سید عبد الرزاق میرسانند
از ولایت بنکاله در لباس فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده
در قصبهٔ سالورهٔ خضر آباد رخت اقامت نهاد مدتی هم بوضع
فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در میگذرانید سید نصر الله
مردی بود عالم و عامل و صاحب حال و متبع و مستقیم جگر گوشهٔ
خود را در عقد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این تعلق او را
بوطن و سکونت همانجا اختیار وقت افتاد و قبولی تمام و شهرت
تمام نصیب او شد و خلق کثیر از نواحی آندیار در حلقهٔ ارادت
و عقیدت او در آمدند و جمعی از اهل درویشان نیز بخدمتش
انتساب نمودند و از انجمله شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول
مرید و خلیفهٔ اوست جامع است میان علم شریعت و طریقت
از اول فطرت بر نشأهٔ عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و بعد
عصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی بتهذیب
اخلاق و تبدیل صفات موفق شده و الحق درین زمان در زمرهٔ
درویشان و سالکان اینچنین مردم در سلوک این طریق و رسوخ
قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وسلم

نادر و عزیز

نادر و عزیز الوجود اند و فات شاه قمیص در ولایت بنکاله
واقع شد بتقریب آنکه سلطان عهد ایشان را در انجا فرستاده بود
ثالث ذیقعده سنه اثنین و تسعین و تسعمائة هم بالوره آورده
مدفون ساخته اند رحمة الله علیه آنچه درین دیار مشهور است
از سلاسل که انتساب باین خاندان عظیم الشان دارند اینهاست که
بیان کرده شد به ترتیبی که ذکر یافت و از مدعیان این نسبت عالی
بسید شاه محمد فیروز آبادی بود و او را درین دیار قصهٔ غریب
و حکایتی عجیب است که مشهور است و مجمل کیفیت احوال او اینست
که او مردی بود در زمان سلطان ابراهیم بن سکندر بودی از
جانب دیار دکن بدهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین
نمود بلا حظهٔ این نسبت عالی با ضمیمهٔ غرایب اوضاع و اطوار
او و عظمت صورت و استغنا و همت و قوت و اشتغال طریقت
دعوت و او را باظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت
و اظهار دعوی بلند در نسبت معنوی بجناب آنحضرت رضی الله
عنه خلق اندیار در رجوع و اعتقاد بی اختیار شدند سلطان ابراهیم
را در آنزمان دغدغه از جانب ظهیر الدین بابر پادشاه سپار
بود و مهمی صعب ازین هم او را پیش آمده در توجه و انجاء و

التماس دعا از خدمت درویشان مضبط بود او نیز از برای
انجاح مرام سلطان مذکور دعوتها کرد و مشغولیها نمود چون
مقتضای قضای حاکم علی الاطلاق برخلاف آن رفته بود فایده
بران مرتب نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین بابر پادشاه
هندرا انجا در عمارتهای قلعه فیروز آباد ساکن بود در عهد سلطنت
نصیر الدین همایون پادشاه هندر بنجا در عمارتها قلعهٔ فیروز آباد
ساکن بود در عهد سلطنت نصیر الدین همایون پادشاه نیز قدری
وعنقی داشت و نهایت علو درجت و شوکت مشیخت او در
زمان اسلام شاه بن شیر شاه بود او را چنان در حلقهٔ اعتقاد
خود آورد که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت
نیز به تبعیت پادشاه خود طریقه بندگی و اعتقادی ورزیدن
و بعضی درویشان و طالبان نیز توجه ارادت و خلافت
می آوردند و بالجمله کار و بار مشیخت و بزرگی او در غایت
رواج و رونق بود درین اثناء دو سید بزرگوار عالیشان از
جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر شمس الدین
محمد فاضل دانشور و ولایت شعار و منقبت دثار و در
صنعت طب بی نظیر وقت بطریق بی تعلق و تجرید سیر

معمورهٔ عالم میکرد چند کتاب و دوسه خدمت کار همراه
میداشت و زیاده ازین تکلیف وقت شریف خود نمیداد
بسی همت عالی داشت مدتی در کابل اقامت داشت و نصیر
الدین همایون پادشاه را بوی عقیده تمام بود دیگر سید ابو
طالب از اولاد بعضی سادات عراق جوان بود و بحسن جلیه
و صفای سیرت موصوف بتقریب بعضی حوادث از
وطن مألوف برآمده در بعضی اسفار بخدمت میر سید شمس
الدین مصاحب شده بود و عقد مواخات دینی درست کرده
در سیر هندوستان موافق و مرافق یکدیگر گشته بودند
شاه محمد با سماع قدوم سادات عظام خولست که ایشانرا
بجانب خود کشد او را چند بنت بود که درین دیار وصله
نکاح آنها صورت نمی بست چون این سادات را دید
که مسافرند از شهر بیگانه آمده در مردم چنان انداخت
که ایشان را اکفای ما اند و با بها پیش از آمدن ایشان میگفت
که ما را خویشانند از شرفای عرب اکبر ایشان در اینجا
بیایند شاید که نسبت قرابت و مصاهرت بنات
ما صورت بندد ایشانرا مهمان خود ساخت و نهایت

تواضع و تملق و در مقدمات تحایب و تواد تقصیر نکرد
التماس نمود که شما را غیر از منزل ما هیچ جای دیگر مناسب
نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ
وجه بتقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند
و غریب و او را در پیش سلطان وقت غایت درجه
و اعتبار بضرورة بموافقت و هیچ نکی او تن در دادند و
رخت اقامت بمنزل او افکندند بعد از زمانی بسید ابو
طالب از برای نسبت ترویج پیام فرستاد باینمعنی موافق
مزاج وقت وی نیفتاد و گفته که ما مسافرانیم بر قدم تجرید
و تفرید ایستاده ما را از این معنی معاف دارید درهمین
اثنا شبی این هر دو شاهزاده را در خانه کشتند فتنه
و غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روز
کربلا از سر تازه شد ایشان را با آن جامهای خون آمده
و علمها سیاه بر آوردند و هیچ کس از مرد و زن نبود که
جامه چاک نکرد و بر سر خاک نیفکند و خون از دیده
نریخت و آه از سینه نه انگیخت زبان وقت بتصور
این قضیه بر مقبره این ابیات مترنم است مرثیه

بازای

بازای فلک ز بهر خدا این چه ماجرا است :: باز این چه ظلم این
چه حزن این چه کربلا است :: باز این چه کوفه این چه فرات
است و این چه وقت :: عاشور نیست و نه قضیه بینهاست ::
این زهر باز با حسن مجتبی که داد :: این تیغ باز بر سر شیر خدا
کراست :: باز این چه درد این چه الم این چه محنت است :: باز
این چه هجر این چه فراق این چه ابتلا است :: باز این چه غصه
در جگر جان نشست :: باز این چه فتنه در سر کوز و مکان نجاست ::
باز این با هل بیت بنوة که ظلم کرد :: باز این بخاندان پیغمبر
ستم که خواست :: این ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد ::
و این داغ خشک را دگر از هر که پوست کاست :: ای وای بر
محبت دنیا و کار او :: زنهار دل مبند بدین کار و بار او ...
و آن تنها در حرم روضه قدم گاه حضرت عالم پناه صلی الله
تعالی علیه و سلم دفن کردند و الآن قبر این دو بزرگوار زیارتگاه
خلق است و گویند ذلک فی سنه خمس و خمسین و تسعمائة بعد از وقوع
این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل بشاه محمد کردند
و جمیع خلایق از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان
دشمن و نزدیکان دور و محبان نفور تاج خان کرزانی و شیخ

فریدکه ده هزاریان صوبه دهلی بودند به تفحص احوال حاضر
آمدند او منکر افتاد و گفت این از من نشده است و برضای من
بلکه بوقوف من صدور نیافته دزدان در خانه درآمدند و این
کار کردند و خبر باسلام شاه رسید او اثارت بعلما کرد که مسئله
شرعی در این باب چه باشد بران عمل نمایند جمع علمای لاهور و دهلی
و دیار جونپور بحکم وقت سلطانی اجتماع نمودند و محضر ساختند
او خود منکر مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آوردند
میگفت که بکنید آنچه می کنید من مظلوم و بیگناه و از تصور
این معصیت معرا و مبرا مظلوم می و بیعزتی و بیحرمتی اهل بیت
امری قدیم است و بطریق وراثت بما رسیده است هرچه بر سرما
می آید بدان صابریم علمای وقت در فتوای قتل مختلف افتادند هر
چند تردد کردند به ثبوت شرعی که شبه را در ان مدخل نباشد
نرسید تا مدت مدید بر سر این قصه غوغا بود او را مقید و
مسجون نگاه میداشتند و از اهانت و خواری هرچه نصیب
او بود چیزی فرو نگذاشتند نقلست که شیخ امان پانی پتی را
در این محضر هرچند تکلیف کردند و طلبیدند حاضر نشد و میفرمودند
قدم امان در دوزخ رانرود که در معرکه اهل بیت پیغمبر را آورده

و خوار و کرفتار در پیش ایستاده و من در مجلس معزز و مکرم
نشسته باشم میفرمودند کشته شدن حضرات ان شاهزاده ها
حیف است و خوار کردن ایشانرا نیز حیفی دیگر ازان نیز خون در
جگرم و ازین نیز در خوف و خطرم میفرمود جنیان اینچنین
کارها بسیار میکنند معاذ الله که از ایشان اینچنین معصیتی سر
برزند و بالجمله بعد از چندگاه حضرت زندان جان داد بعضی مردم
بعد از مردن پای او را بسته در بازار کشاله کرده در یک گوشه
انداختند آخر در زیر قلعه دهلی نزدیک بگنبد نزول دفن
یافت نقلست که جماعه مهمانان پیش او بودند و طعام تناول
میکردند یکی از ایشان میل جغرات اظهار کرد وی ظرف جغرات
بیرون آورد و پیش مهمانان نهاد در همین اثنا زنی کریه کنان
آمد که یکی غلام بچه سپاهی سر و تن برهنه دیک جغرات مرا کشیده
در حرم سرای حضرت آورده است چندی بان زن دهانیده
باز گردانیدند میگفتند که اینها به سبب تسخیر جن بود که او داشت
و او را از مریدان و خلفا بسیار بودند بعد ازین واقعه کمتر کسی
بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سلک
بود مرید و خلیفه او بود و این شیخ محمد بغایت مردی نیک و

و درویشی صاحب ذوق و حالت و همت و مجاهده بود و شیخ
حسن سرمست که در بهکانو نیز مرید او بود رحمة الله تعالی علی
جمیع عباده الصالحین مولانا سماء الدین جامع بود میان علوم
رسمی و حقیقی و تقوی و ورع از دنیا زیاده بر قدر ما یحتاج اجتناب
نکرده وی مرید شیخ کبیر است بنیرهٔ مخدوم جهانیان سید
جلال الدین بخاری رحمة الله علیه پیش مولانا سناء الدین که از
شاگردان میر سید شریف جرجانی بود تلمذ کرده بود و از
ملتان بسبب بعضی وقایع که در آنجا واقع شده برآمد مدتها
در رنتهور و بیانه و غیر آن گذرانیده بعد ازان بدهلی آمده و
توطن کرد که سن کبیر داشت و در آخر عمر حاسهٔ بصرش رفته بود
حق تعالی سبحانه بی واسطه علاج بصارت بوی رد کرده نقل است
که وی گاهی بر در خانهٔ خود می ایستاد و میگفت غلبهٔ شفقت و
مهربانی بر خلق خدا بران میدارد که جمیع خلایق را در چشم سماء الدین
راه باشد وی بر لمعات شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشته که بجلی
معانی آن وافی و کافی است و رسالهٔ دیگر دارد مسمی بمفتاح الاسرار
اکثر آن بعینه منقول از رسائل شیخ عزیز نصفی است وفات
او هفدهم جمادالاول سنه احدی و تسعمائة و مقبر او و اولاد او

بالای حوض

بالای حوض شمسی است در آنجا صنوف و صفوف از اولاد او خفته
رحمة الله علیهم اجمعین نقل از مفتاح الاسرار که از مکتوبات
شیخ عزیز نصفی آورده است بدانکه در معنی انتهای انسان اهل شریعت
و اهل حکمت و اهل وحدت اختلاف دارند اهل شریعت میگویند که
حق ازواج را پیش از اجساد بچندین هزار سال بیافرید و هر
یکی را مقامی معین کردانید باز گشت او بدان مقام خواهد بود و ما
منا الا له مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند باز
گشت او بآسمان اول خواهد بود و روح هر که در مقام عبادت
مفارقت کند باز گشت او بآسمان دوم خواهد بود و روح هر که در
مقام شهادت مفارقت کند باز گشت او بآسمان سیوم خواهد بود
و روح هر که در مقام معرفت مفارقت کند باز گشت او بآسمان
چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند باز
گشت او بآسمان پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نبوت مفارقت
کند باز گشت او بآسمان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام
رسالت مفارقت کند باز گشت او بآسمان هفتم خواهد بود و روح
هر که در مقام رسالت مفارقت کند باز گشت او بآسمان هفتم خواهد
بود و روح هر که در مقام اولی العزمی مفارقت کند باز گشت

او بکرسی خواهد بود و روح هر که در مقام ختمیت مفارقت کرده است
باز گشت او بعرش است هر یکی ازان مقام که نزول میکنند باز
بهمان مقام عروج میکنند و دایره تمام میکنند حال آن نه مرتبه چنین
خواهد بود امّا آنکه بمقام ایمان نرسد باز گشت او بکسان نخواهد
بود و بدانکه گفته اند که این مراتب خلقی اند نه کسبی و در خلق خدای
تعالی تبدیل نیست دین حق و دین قیم این است اگر این مراتب کسبی بودی
ممکن بودی که هر کسی بکسب از مقام اول خود در گذشتی و بمقام
بالاتر رفتی و لیکن بکسب مؤمن غیر نبی بمقام نبوت رسیدنی
نیست و مقصود از سلوک نزدیک آن طایفه است که پیش
از مرگ معاینه کند و مقام باز گشت مشاهده افتد از مرتبهٔ علم
الیقین بمرتبهٔ عین الیقین رسند و عروج انبیا دو نوع است یکی آنکه
شاید بروح باشد بی جسد و دوم شاید که بروح و جسم باشد و عروج
اولیا یک نوعست بروح بی جسم و بدانکه اهل حکمت گویند که ارواح
پیش از اجساد موجود نبودند پس ایشان را مقام معلوم نباشد
اکنون مقام خود را پیدا میکنند اهل حکمت گویند که محالست که ارواح
آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشند از جهة آنکه
اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد

پس ارواح

پس ارواح یک روح باشد و این محال است و اگر امتیاز باشد
ما به الممایزة غیر ما به المشارکة بود پس روح مرکب باشد
و اتفاق است که روح انسانی مرکب نیست پس هر یکی از روح
با جسد برابر بالفعل موجود شود امّا بعد مفارقة از جسد
روح باقیست پس اگر کمال حاصل کرده باشد باز گشت او بعقول
و نفوس عالم علویست و عقول و نفوس عالم علوی جمله
علم طهارت دارند دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار
باشند و علم و طهارت حاصل کنند از قالب عقول و نفوس
عالم علوی او را بخود کشند و معنی شفاعت اینست باهر کدام
که مناسبت حاصل کرده باشند باز گشت او یا او باشد اگر
مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول فیض ازوی میتواند
کرد چون درین حال مفارقت کند باز گشت نفس او با نفس
فلک قمر باشد و اگر درین مفارقت نکرد و علم و طهارت وی
بجای رسید که مناسبت نفس با نفس فلک الافلاک کرد چون
اوّل و آخر حاصل کرده و قبول فیض ازوی میتواند کرد چون
درینحال مفارقت کنند باز گشت نفس او بنفس فلک الافلاک
باشد چون اوّل و آخر دانستی باقی را همچنین میدان و گفته اند که

هر آدمی استعداد ممکن است که بریاضات و مجاهدات و
باکتاب علوم و اقتباس انوار نفس خود را بجای رساند که
مناسب شود با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند
باز گشت او بنفس فلک الافلاک باشد و اگر این نفس انسانی
مستعد بریاضات و مجاهدات و باکتاب علوم و اقتباس
انوار نشود و علم و طهارت حاصل نکند در زیر فلک قمر که دوزخ است
بماند و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود
را بجای رساند که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل کرد
و علم و طهارت را بنهایت مقامات انسانی رسانید و هر که
عالم صغیر را تمام کرده در عالم کبیر خلیفهٔ خدا گشت و خلیفه
کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نمای و آئینه
کیتی نماست من الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین
مقام گاه واسطه بواسطهٔ عقل اول با حق تعالی سخن گوید و بشنود
و گاه بیواسطهٔ عقل اول با حق میگوید و از حق میشنود چون درین
مقام مفارقت کند ابد الآباد در جوار حضرت رب العالمین خرم
و خوش دان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص
و جای کاملان است و بدانکه اهل وحدت میگویند که عروج آدمی را

حدی نیست

حدی نیست اگر آدمی مستعد هزار باشد و درین هزار
سال بریاضات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی
داند که در روز گذشته ندانسته باشد از جهة انکه علم و حکمت
خدای تعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریف
تر از مقام آدمی نیست تا باز گشت آدمی هم بآدمی باشد در
حشر گاه وجود خود شیخ عبد الله بیابانی بیابانی پسر مولانا سماء
الدین از زهاد وقت بود بغایت تجرید داشت در ابتدای حال
تزوج کرده بود چون آنرا مانع حضور وقت و فراغ عبادت
دید باختیار از وی مفارقت کرد گویند که وی در سخن برکت
اضافت بخود کرده بود هر چه گفتی بصیغهٔ غایب گفتی خواهد
آمد خواهد رفت نگفتی خواهم آمد خواهم رفت در اوایل حال
بدهلی بود مدتی در خانقاه شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشغول
بود گویند که وی برای هر وقت نماز غسل کردی و جامه شستی
غالبا پادشاه عهد قومی را اسیر کرده بود دران میان جماعه
از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و بپادشاه گفت
که سادات را بگذار پادشاه گفتهٔ او قبول نکرد وی گفت
حرام باد سکونت در شهری که تو پادشاه آن شهر باشی بعد ازان

نماند و رفت و پادشاه انجا را دیدی و پادشاه چیزی
پیشکش کرد کر قبول نکرد و گفت مرا بانها کار نیست بحاکم
فلان دیه فرمان ده کر در فلان بیابان مرا جا بدهد و تشویش
ندهد و ظلم نکند هدر بعضی قریات مندو مقام کرد الآن قبر
او هدر انجاست رحمة الله علیه سید کبیر الدین حسن سیاحت
بسیار کرده بود بعد ازان در انجا سکونت کرد کویند کر وی
صد و هشتاد سال عمر داشت و الله اعلم کویند کر ازوی خوارق
عادات بوجود می آمد و اعظم و اشهر خوارق در اخراج کفار
بود از کفر بسوی اسلام و هیچ کافر بعد از عرض کردن او
اسلام را او بردی طاقت نماندی و در قبول اسلام بی اختیار
شدی جماعه جماعه کفار پیش او می آمدند و مسلمان میشدند
و کویند کر این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بود و
کویند بعضی از اولاد او بسبب اغوای نفس و دنیا به بدعتها
مبتلا شدند و اختراعهای عجیب پیدا کردند بخبرهای غریب
منسوب کشتند و الله اعلم و این سبب طعن و بدنامی سلسله
او شد وفات او در هشتصد و نود و شش و قبر او در انجا
است شیخ حسام الدین متقی ملتانی عالم بود و زاهد و متقی

از بایه

از بایهٔ فاتقوا الله ما استطعتم بمرتبهٔ فاتقوا الله حق تقاته
رسیده وی در لقمه بغایت احتیاط نمودی و در زمین
زراعتی میکرد و خراج میداد و در اواخر کر بسبب بعضی
حوادث تفریط و تخلیط در اراضی خراجیه راه یافت
تا بحالهٔ مخمصه نرسیدی نخوردی و آخر کار هیچ چیز حالت
از عالم رفت و بالجمله وی در زهد و تقوی و ورع و مسلمانی
آیتی بود از آیات الهی و بیشک و بی شبهه از اولیای خدا
بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین
امنوا و کانوا یتقون شیخ علی متقی در اوایل بصحبت او رسیده
و تعلم او نموده و نسبت و ورع و تقوی تحصیل فرموده
رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الصالحین نقل است از شیخ
علی متقی کر میفرمودند روزی بندکی شیخ حسام الدین
کفتند کر امروز کدورتی بر دل طاری است تا سبب آن چه
باشد و عادت ایشان آن بود کر هر کاه کدورتی و ظلمتی
در باطن احساس میفرمودند در شان لقمه تحقیق
و تفحص میکردند کر مبادا شبهه بآن راه یافته باشد برای
تحقیق این معنی درون خانه رفتند و از شخص کر کار و بار

لقمه حواله او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا بود و
چه طور پخته بودند بعد از تحقیق و تفتیش حال معلوم شد
که گفتند در گرفتن آتش خس از خانه همسایه بی اذن
وی گرفته بودند نزد همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند
و چیزی هم بوی دادند که سبب مزید رضای او باشد و نیز
نقل است که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاست
و نادانسته کفشهای بندگی شیخ حسام الدین پوشیده رفت
چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد ایشان تا بهای
کفشها را بآن شخص ندادند نگرفتند و گفتند که ما تمام اشیاء
خود را از ملک خود بر آوردیم تا اگر بالفرض شخصی
در وی تصرفی نماید در حرام نیفتد رحمة الله علیه گویند که
وی در سایهٔ دیوار مقبرهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا نه ایستادی
که آنرا از وجه بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان بروی
صرف شده و انتفاع و استمتاع بآن درست نباشد و او را
پسری بود شیخ بایزید نام او نیز بصفت ورع و تقوی
موصوف بود و با حوال مشایخ متحقق نقل است که طریقه
شیخ حسام الدین آن بود که اگر کسی را میدیدند که در مسجد

تغنی میکند

تغنی میکند او را ازین منع میکردند و حق امر معروف
و نهی منکر بجا می آوردند بخلاف شیخ بایزید که خود را در
گوشه پنهان می ساخت و میگریست شخصی بروی روپیه
فتوح آورد او ندانست این روپیه است گفت که این
چیست و این را چکار میکنند بعد از آن دانست که این
از جمله نقود است که مردم را بکار می آید رحمة الله علیهم
شاه عبد الله قریشی از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا است
قدس الله سرهما بعد از آنکه بعضی از آباء کرام او از ملتان
بدهلی تشریف آوردند او را سلطان بهلول بدامادی
اختیار کرد و دختر خود را بوی داد وی سالک مجذوب
بود سلوک ظاهر و عظمتی باهر داشت در آوان سلوک
ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده از
وی نقل میکنند که فرمود در ابتدای سلوک اگر نماز می
گذاردیم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت میکردیم
از سه ختم کم نمیکردیم و فایده که بر ذکر یک ساعت مترتب
می شد زیاده از آن همه بود شیخ حاجی عبد الوهاب در
تفسیر خود می نویسد یا هذا انی کنت فی خدمة مرشدی

مرشدی رئیس العقلاء الجانین عبد الله بن یوسف
القرشی وکان یعلمنی فی علم الله فلما انتهی الی کیفیة
المشاهدة فقال ان هذا العلم لا یدخل فی التقریر ولکن
اذا حصل واستد شد یرشد وقال ذلک لان القلوب فی
کونها اوعاء للاحوال متفاوتة لا یوجد قلبان متفقان
فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب له لذة غیر لذة
قلب غیره نقلی است که روزی بر بالای بام بلند که الآن
در پهلوی روضهٔ او ایستاده است نشسته بود ناگاه او را
حالتی در گرفت وهمان حالت از بالای بام بر زمین آمد
وآزان هیچ آزاری بوی نرسید نقلست که وی در حالهٔ جذبه
بنغاله را بر زمین زده بود وآن بنغالهٔ مرده افتاده
بود مردم را ازین حالت گفتگوی بود چرا بناحق حیوانی
کشته شود وی بر سر بنغاله آمد وایستاده وبه نسبت
پای بزد وگفت برخیز ومردم را بدنام مکن بقدرت
الهی آن بنغاله زنده شد وبخاست روزی همدرحالت
خود بود وخدمت کاراننا فرمود که هر متاعی که در خانه است
بیرون آرند وآتش در زنند پس اوشاه احمد آن زمان

خرد بود وخدمت پدر ایستاده گفت بیرون آورند
اسباب یکان یکان از درون خانه تکلفی دارد وهم انجا
آتش در زنند که همه یک بارگی پاک بسوزد شاه را بر
وی دل خوش شد روضهٔ شاه عبد الله قریب دهلی
کهنه است مشهور زیارتگاه به وفات او بیست دویم
صفر سنه شیخ حاجی عبد بخاری از اولاد سید جلال بخاری
بندگ است که جد سید جلال مخدوم جهانیان است سید جلال
را دو پسر بود سید احمد پسر بزرگ ودیگر سید محمود
مخدوم جهانیان پسر سید محمود است وشیخ حاجی عبد الوهاب
بخاری از اولاد سیدی احمد است بندگ بود موصوف
موصوف بعلم وعمل وحال ومحبت ودر اوایل حال که هنوز
در ملتان توطن داشت روزی در ملازمت پیر وآستاد
وصهر خود سید صدر الدین بخاری نشسته بود ازوی
شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که
فوق جمیع نعمتهای ولیکن مردم قدر آن دو نعمت را نمی
شناسند وبدان نمی پردازند واز تحصیل انها غافلند
یکی انکه وجود مبارک صلی الله علیه وسلم بصفت

الوهاب

حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را
در نمی یابند و در یک قران مجید که کلام پروردگار است
وی سبحانه و تعالی واسطه بدان متکلم و خلق ازان غافلند
بمجرد شنیدن این کلام از پیش پی برخاست و رخصت
زیارت مدینه درخواست براه خشکی بزیارت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بشتافت و این سعادت را دریافته باز بوطن
اصلی عود نمودند بعد ازان بتقریب بعضی سوانح روزگار
انتقال نموده در عهد دولت سلطان اسکندر بدهلی آمد
سلطان سکندر را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و آنچه از
شرایط تبجیل و تعظیم بود رعایت نمود و او پادشاه
عبد الله نسبت محبت و نیاز و طلب و استرشاد چند آنکه
بود که آنچه میگویند که فنا فی الشیخ می باشد اینچنین خواهد
بود نسبت صحبت او با وی بطریق تشبیه مناسب
حکایت مولانای روم است با شمس تبریز قدس الله اسرارهم
و بار دیگر از دهلی قصد زیارت حرمین کرد و مکرر باین سعادت
عظمی رسید و به بشارتها از جناب حضرت ختمی صلی الله
تعالی علیه وسلم آثار یافته باز بدین حدود عود فرمود

وفات شیخ

وفات شیخ در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائة که عدد عبارت
شیخ حاجی موافق آنست و مقبرهٔ ایشان در جوار مقبرهٔ
شاه عبد الله است و شیخ حاجی عبد الوهاب را تفسیریست
که اکثر قران بلکه تمام آنرا ارجاع بنعت پیغمبر و ذکر او کرده
صلی الله تعالی علیه وسلم و بسیاری از دقایق عشق و آسرار
محبت در آنجا درج کرده است غالبا وقوع آن در غلبه حال
و استغراق وقت بوده است و بدانجهت در بعضی مواضع
جانب ظاهر لفظ و عبارت نامرعی مانده است سخنی چند
ازوی انتخاب میرود تا کیفیت بیان آنکتاب غرایب
باب منکشف گردد سورهٔ مریم قوله تعالی کهیعص اعلم
یا حبیب الرحمن صلی الله تعالی علیه وسلم ان الحروف
المقطعه من خزاین الله العظیم التی قد سلمت الی النبی العظیم
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قال علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه هذا اسم الله الاعظم جل جلاله و اعلم بانها
یحتمل ان یکون الکاف اشارة الی الکن و الهاء و الیاء اشارة
الی لفظ هیا للنداء و العین اشارة الی عین العبد و هو
محمد سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وسلم و المعنی بهذا

التأويل كن هيا عبد الله صورة يتجلى كمال الله فينتفع الناس
بك ويكون هذا الخطاب بسيد المرسلين ليصير صورة في
رحم امه بعدما كان روحا ونورا عند الله تعالى بنعمة كانت
له عند الله جل جلاله وصلى الله تعالى عليه وسلم اذ نادى ربه
نداء خفيا يمكن يا هذا ان يكون نداء زكريا الخفيه استشفاعه
بسيد المرسلين صلى الله عليه وسلم وهو الذي توجه اليه جميع
الانبياء عليهم السلام في امورهم ونوايحهم وهو الامام
المشهور فيما بينهم صلى الله تعالى عليه وسلم واني خفت الموالي
من ورائي ويمكن يا هذا ان يكون خوف زكريا الموالي بان
ينعزلوا في الانتظار بسيدنا وذلك لان الانبياء كلهم كانوا
منتظرين لبعثه يوصون امتهم بانتظاره كي تشفعوا به صلى الله
عليه وسلم يا يحيى خذ الكتاب بقوة وآتيناه الحكم صبيا وحنانا
من لدنا وزكوة قال الله تعالى يا يحيى خذ الكتاب بقوة اي
الكتاب المشتمل على صفات سيد المرسلين صلى الله تعالى
عليه وسلم يا يحيى خذ الكتاب اي فهم الكتاب بان يعرف سيد
المرسلين والقوة هو التوحيد سيد المرسلين عليه السلام
وكان تقيا وكان سعى الله عن الخلاب بمحمد صلى الله تعالى

عليه

عليه وسلم وسلام عليه يوم ولد ويوم يموت ويوم يبعث
حيا اعلم يا هذا انه يحتمل ان يكون الضمير في عليه لسيدنا اي
وسلام على محمد يوم ولد ويوم يموت ويوم يبعث حيا وهذا
الوجه الذي من الحلوا واللبن المخلوط بالارز والسكر المصري
واذكر في الكتاب مريم اذا انتبذت من اهلها مكانا شرقيا
اي واذكر يا زوج مريم في الجنة يا محمد خوب صورت يا احمد
خوب روي في كتابك مريم زوجتك ويمكن ان يكون انتباذ مريم
من اهلها واتخاذها مكانا شرقيا لكونها عارفة بانها تكون
زوجة سيد المرسلين صلى الله تعالى عليه وسلم في الجنة فتوجهت
الى زوجه لان يحصل الواردات دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا
فتمثل لها بشرا سويا اعلم يا هذا انه يحتمل ان يكون المراد بالروح
روح سيد المرسلين صلى الله تعالى عليه وسلم فيمكن ان الله مثله بصورة
بشر سوى العين صورت رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي
تراها مريم فاذا رات في الجنة تعرف ان هذه الصورة تمثلت
لي في الدنيا صلى الله تعالى عليه وسلم وناديناه من جانب الطور
الايمن وقربناه نجيا واعلم يا هذا ان النداء لموسى كلمه كان بنعت
رسول الله سيد المرسلين والنجوى ايضا كان يكشف فضايل

سيد الانبياء والمرسلين صلى الله تعالى عليه وسلم لا يسمعون فيها
لغوا الا سلاما يمكن ان يكون الا سلام منهم على رسول الله
صلى الله تعالى عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم فيها بكرة
وعشيا يمكن ان يكون الرزق هو الصحبة مع سيد المرسلين صلى
الله تعالى عليه وسلم وهي افضل الرزق تلك الجنة التي نورث من
عبادنا من كان تقيا يحتمل ان يكون من كان تقيا هو رسول الله اى
نورث تلك الجنة محمدا صلى الله تعالى عليه وسلم فيعطي من يشاء
ويمنع من يشاء وهو سلطان في الدنيا والاخرة فله الدنيا وله الجنة
وله المشاهدات صلى الله تعالى عليه وسلم وان منكم الا واردها كان
على ربك حتما مقضيا وما منكم يا عباد الله الا واردو جهنم اى داخلها
وعليه اكثر المفسرين وقيل ان ورودهم قيامهم حولها وقيل حصولهم
في ناحية النار وهذا الوجه اوجه لان قوله وان منكم الا واردها يشمل
سيد المسلمين ايضا بالعموم وهو الذي لو دخل النار لصارت بستانا
كانت نعمة لاهل النار لان ابراهيم عليه السلام الذي كان نوره
فيه صار ناره بستانا وروحا وريحانا فكيف اذا دخل هو
بنفسه في النار والله بالله تالله لو وقع نظره على النار لصارت
جنات تجري من تحتها الانهار وينعم اهل النار بما ينعم اهل الجنة

ولكن النار واهلها محجوبون عن الله وحبيبه قال الله تعالى
فضرب بينهم بسوره له باب الاية واعلم يا هذا ان قوله وان
منكم الا واردها بشارة بهذا العموم للمشتاقين الى سيد المرسلين
لان يحصل لهم الاجتماع الحبيب في ذلك المشهد المبارك فينظر
اليه صلى الله عليه وسلم ثم بعد ذلك لو عذبوا اياما بشومة انفسهم
كان النظر المبارك لهم قوة وزادا الايام العذاب نعوذ
بالله منه والله الكريم بفضله لا يفرق بين المحبين انتهى الله تعالى
والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير مردا يحتمل
ان يكون المراد بالباقيات الصالحات النظرات الى سيد المرسلين
صلى الله تعالى عليه وسلم فالبصر لقوم والبصيرة لقوم سوره طه
قوله تعالى الا تذكرة لمن يخشى اعلم يا هذا ان في الكلام عين الاتعاب
من المحبوب ولكن في التعب لذات للمحبوب وذلك ان الله تعالى
بفضله قال طه ما انزلنا عليك القران لتشقى اى تتعب و
تقع في التعب ثم قال الا تذكرة لمن يخشى وقد اعطاه خشية
لم يعط احدا من العالمين ومثل ذلك في الشاهد ان رجلا ان
طلب محبوبا فلما جاءه المحبوب اخذ الطالب وعانقه معانقة
شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول ما طلبتك

لتتعب يا محبوبي وليلقيه بمعانقة بقوة شديدة والمحبوب
ضعيف البنية يتاذى بظاهره ويفرح بباطنه فكذلك
الخشية كان لذيذا وحلوا عند سيد المرسلين فكانه لم يتعب
فلما اتيها نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك اعلم يا هذا ان
لما جاء نودي بكلام السلاطين وامر باداب المتوجهين الى الملوك
فقيل اني انا ربك فاخلع نعليك فقوله اني انا ربك للسلطنة
وقوله فاخلع نعليك امر برعاية الادب عند التوجه الى السلطان
والحبيب الشهيد الناظر الى وجه السلطان بعين الراس نودي
بقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان
الخطاب بين الكليم والكريم باظهار السلطنة وكان بين الحبيب و
المحبوب باظهار الخواتة والملاطفة فشتان بين الخطابين
يا هذا فافهم ان الكليم كان غائبا والسلام على الحاضرين والحبيب
كان حاضرا والسلام للحاضرين والكلام باظهار السلطان
للطالبين والسلام على المطلوبين فالكليم كان طالبا ونعم الطالب
ونعم الطالب طالب المولى والحبيب كان مطلوبا قد طلب
بالبراق واوقظ من النوم بلا وعد سابق سورة انبياء قوله تعالى
لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا انكنا فاعلين اعلم

يا هذا ان

يا هذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول ويحتمل ان
يكون المراد من المحمد من لدن رب العالمين هو الحبيب صلى الله
عليه وسلم اى لو اردنا ان نتخذ ولدا كما زعمت النصارى لاتخذنا
من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حين كان لدينا نورا قبل جميع الكائنات
وهو بشر ليس كمثله احد من البشر لا ان نتخذ عيسى الذى هو
من اتباع محمد ولدا ولكن الله سبحانه تعالى منزه عما يقول
الظالمون فمحمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله عليهما السلام
سورة حج قوله تعالى الم تر ان الله يسجد له من فى السموات ومن
فى الارض والشمس والقمر الاية اعلم يا هذا ان الاية بحر الله وفيه
اظهار عظمة المحبوب لا المحب جل جلاله وصلى الله تعالى عليه و
سلم ومن رسم المحبوبين انهم يظهرون انقياد الغير الى
المحبوب الكرم كمال الكرم كى يتعظ وينقاد اكثر مما ينقاد و
هذا من مصالح المحبة لا يعرف قدرها الا ارباب الحب بارك
الله فيما عامل الحبيب لحبيبه فمن كل كلام له نغمة صلى الله تعالى
عليه وسلم ويحتمل ان يكون فى كلام اشارت الى حال سيد المرسلين
فى بدء الاسلام حيث كان لا يمر على شجر ولا مدر ولا جدر ولا جبل
الا يسجد له فقال الله تعالى الم تر يا محمد خوب روى ان

الله يسجد له اى يخضع وينقاد الله بان يا تمر امر الله فيسجد
للحبيب صلى الله تعالى عليه وسلم وهذا الوجه الذى ذكره الحلواعند
ارباب الحب صلى الله عليه وسلم قوله تعالى واذ بوانا لابراهيم
مكان البيت ان لا تشرك بى شيئا وطهر بيتى للطائفين والقائمين
والركع السجود اعلم يا هذا ان المقصود من البيت هو تبعيت سيد
سيد المرسلين صلى الله تعالى عليه وسلم فيها ما شرفت الكعبة
وسميت ببيت الله تعالى والله اعلم والتطهر ايضا كان لتربية السيد
عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلمه الا الله والرسول جل
جلاله وصلى الله تعالى عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفى من الملائكة
رسلا ومن الناس اعلم يا هذا ان الاية فيه سر الله تعالى حيث
قال الله يصطفى من الملائكة رسلا ومن الناس ولم يقل ومن
الناس رسلا ويتخالج فى ضميرنا انه يحتمل ان الله اراد بالكلام
والله اعلم ورسوله ومن الناس رسولا واحدا هو سيد المرسلين صلى
الله تعالى عليه وسلم ورسلا اخر بنعتهم امثاله سيد المرسلين صلى
الله عليه وسلم فالمقصود من رسل الناس هو احد معين وغيره
اتباع ومن نوره فكانه واحد فى الحقيقة والملائكة ليس فيهم هذا
الامر بان يكون واحدا وهو سيد المرسلين وامام المتقين محمد

رسول

رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اركعوا
واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير اعلم يا هذا ان الخير كل
الخير هى متابعة سيد المرسلين قولا وفعلا وحالا فالمتابعة
القولى والفعلى يمكن ان توجد بغير صحبة رجل من رجال الله
الذين جعلهم من جنوده فيوفق اليهم من كان له نصيب من
علم الوراثة فى الازل فيمكن ان يجذب الله عبدا بجذبة الخفية
فيدخل فى الطلب ويأخذ العمل به اقوال سيد المرسلين ويطالع
كتب الاوراد وحكايات الصالحين ولكن للمتابعة الحالية لا
يحصل الا بصحبة شيخ كامل وقد وجد له صحبه حصل له منها حال
من احوال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم على قدر طاقته فان
الاحوال هدايا الارواح بحكم الالتيام وذلك انما يحصل بالصحبة
والالفة ثم اعلم ان الالفة هى المقصودة فى وجدان علم الوراثة
ولو ان واحدا من الطالبين يصحب شيخا كاملا سنين ولم يحصل
الالفة من الجانبين لا ترى احوال الشيخ اليه ولو ان واحدا من
عباد الله صحب واحدا من رجال الله ساعة واحدة ووقع
الالفة والمحبة فى الله فى قلب كل منهما فصار كل واحد منهما
مفتونا صاحبه استحق المريد ان يرى علم الوراثة من باطن

الشيخ الى باطنه ويكون هذه الصحبة اليسيرة له زاد العمر فكلما
يزداد حبه فى الشيخ يزداد حبه فى الله ورسوله والحب واحدة
والحكمة فى سراية الاحوال من الباطن الى الباطن ان الله سبحانه
وتعالى خلق سيد المرسلين محمد رسول الله بنفس متالفة رحيمة
كريمة متخلقة باخلاق الله سبحانه ومن اخلاق الله سبحانه الشوق
فقال رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى
الاطال شوق الابرار الى لقائى وانى لاشد شوقا الى لقائهم
فتخلق رسول الله بهذا الخلق على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين
وكان شوقه اشد من المشتاقين اليه لكون شوقه على قدر مرتبته
وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس امتزاج بحكم النفسية فاجتمع
الشوقان شوق الحبيب وشوق المشتاق فى الامة فى واد واحد
وللقلب وجه الى النفس فقام نفس المشتاق من الامة لما هو
مجتمع بالنفس الاحمدية الرحيمة فوجد صاحب صاحب النفس
المجتمعة بنفس سيد المرسلين فى وادى الشوق فسطا من احوال
قلب رسول الله فيمكن الاحوال فى قلب المشتاق فى الامة ثم حصل
منه بقدره بهذا الطريق المذكور ثم لغيره ثم ثم ثم ثم الى يوم
القيمة فهذا السبيل يجرى بكرم الله تعالى ما اخذه المشتاقون فى

المشتاقين بالصحبة والالفة فالخرقة للصحبة والالفة و
الالفة للنعمة والنعمة للذة واللذة للوصلة والى ابد الآباد
لا ينتهى زيادات الوصلة وانواعها وثمراتها ولا يكاد يدخل
تحت التقرير والتحرير وكان شروع هذا التفسير فى شهر ربيع
الثانى سنه خمس وعشر وتسعمائة وتمامه فى يوم الاثنين
السابع عشر من شهر شوال سنه خمس عشر وتسعمائة وكان بين
الشروع والاتمام سته اشهر وعدد من الايام شاه جلال
شيرازى مريد شيخ محمد نوربخش است كه بر كلشن راز
شرح داود درين ديار در زمان سلطان سكندر از مكه
معظمه شريف آورد وسكونت كرد عارف بود وصاحب
حالت واهل مشرب با مثنوى مولانا روم معانى آن نسبتى
خاص داشت ودر خدمت درويشان انرا سند كرده حليه
نيك نورانى داشت از روز اول كه آمد آتش ديگ دانش
سرد نشد اكثر احوال نان وفرنى براى مهمانان در خانه او
تيار بودى هر وقت كه هر كس كه مهمان آمدى اين طعام
حاضر آوردى غير طعامهاء ديگر كه در وقت معين پختندى
نقلست كه وى ميگفت كه وقتى در حرم شريف از درويشى

سخنی شنیدم کہ نہ موافق ظاہر شریعت بود خواستم کہ اورا
بگیرم و تقریر کنم بر بالای کوہ بر آمد و منی دنبال او کردم
بر گشت و بجانب منی دید و این بیت بر خواند ؎ دست ناپیدا
گریبان میکشد ؛ من کہ بی دست و گریبان میروم ؛ این بیت
در منی اثر کرد و بیہوش افتادم و از خود خبر نداشتم اورا
باسادات بخارا نسبت قرابتی واقعہ شدہ بود چگر گوشۂ خود را
بشیخ مدثر بن شیخ حاجی عبد الوہاب داده بود وفات او
در سنہ اربع و اربعین و تسع مائہ و قبر او ہم در جوار مقبرۂ
شیخ حاجی عبد الوہاب است رحمۃ اللہ تعالیٰ شاہ احمد شرعی
تک دانشمندی متجرد درویشی کامل بود جامع اقسام
علوم عقلیہ و نقلیہ و رسمیہ و حقیقیہ در دیار چندیری توطن
داشت کبیر السن بود و وی در جواب ابیات صاحب کشاف
کہ در طعن اہل سنت و جماعت دارد شعر وجماعۃ سموا ہواہم
سنۃ ؛ وجماعۃ حمر لعمری موکفۃ ؛ قد شبہوہ بخلقہ فخوفوا ؛
شفیع الوری فتروا بالبلکفۃ ؛ گفتہ شدہ است شعر عجبا لقوم
ظالمین تلقبوا ؛ بالعدل ما فیہم لعمری معرفۃ ؛ قد جاءہم من
حیث لا یدرونہ ؛ تعطیل ذات اللہ مع نفی الصفۃ ؛ وفات

او سنہ ثمان و عشرین و تسعمائۃ بعد از تحقیق و تفتیش
احوال معلوم شد کہ جماعۂ ما را کہ بہ نسبت تزکیت منسوب
اند بایشان پیوند و قرابت در اصل ہست شیخ عبد الغنی سنی
کہ از قدمای موالی این دیار است متشرع و متعبد شاگرد
شاہ احمد است بعضی تصنیفات و مسودات شاہ پیش
او باشد در اکثر احوال نقل فضایل و مناقب ایشان میکند
میگوید کہ در وقتی کہ در ملازمت ایشان تلمذ میکردم عمر
ایشان نود و شش سالہ بود و ایشان در تیر اندازی
نظیر نداشتند روزی تیری می انداختند تیری بہ نشانہ
رسیدہ بود گفتند اگر بگوئید ہر تیر کہ بیندازم در سوفار تیر
دیگر بند کنم دو سہ تیر بہمین روش انداختند بعد ازان
گفتند کہ تیرہا ضایع میرود و اسراف میشود و اگر نہ دہ
تیر بیکدیگر بند کنم و نیز نقل می کند کہ ایشان در علم و عمل دعوت
از آیات عظمی الٰہی بودہ اند ہر روز جمعہ با وشاہ را بقوت
تصرف این علم بخود میکشیدند و حاجات مسلمانرا بر آوردند
تسبیحی داشتند کہ دانۂ اول از وکہ میگردانیدند پادشاہ را
در جنبش می در آوردد و دانۂ دیگر در عزیمت دیگر

درسواری همچنین هریک میگفتند که انجا و انجا رسید تا
بعد از تمامی عدد معین بملازمت ایشان میرسید روزی
ایشان به جهت وضو رفته بودند یکی از غلام بچه ها که
درخدمت ایشان می بود تسبیح را از صندوق برآورد و
بهمان نوع که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این دانه
که بگردانند پادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این دانه
دیگر که بگردانند سوار میگردد و این دیگر فلان و دیگر
فلان همچنین تعداد آنها میکرد ناگاه پادشاه درغیر
وقت معتاد بدرخانهٔ ایشان درسید و ایشان در
طهارتخانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که
پادشاه امروز درغیر روز معهود آمده بعد از ان
معلوم شد که آن غلام دانهاء تسبیح را کیفما اتفق گردانیده
بود و این آمدن پادشاه در اثر آن بود شیخ سلیمان
بن عفان المندوی الدهلوی در ارشاد و تربیت طالبان
و تلقین اذکار و اشغال درویشان یکانهٔ عصر بود
مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که نقل ارواح
که مرتبه ایست از مراتب تصرفات نفس ناطقهٔ انسانی

حاصل

حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه
خبر دادی گویند که وی در تجوید قرآن یکانهٔ عصر بود
و در معامله قرآن پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تجوید نمود و شیخ عبد القدوس پیش او تجوید کرده
مدتی مدید در خانقاه او بوده وفات او شب چهار
دهم ماه محرم در سنه اربع و اربعین و تسعمائة و مقبرهٔ
عقب مقبرهٔ خواجه قطب الدین است رحمة الله علیه

شیخ عبد القدوس مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن
شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت
و حلاوت و وجد و سماع وی اگرچه بظاهر دست
بیعت از شیخ محمد کرفته است ولیکن معتقد و عاشق
شیخ احمد عبد الحق است بروحانیت او مشغوف او را
کتابیست مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن در
فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد و
بندکی باوی بسیار نموده چنانچه در ذکر آن بزکوار
بر صفحهٔ بیان ثبت یافت وفات او در سنه خمس
و اربعین و تسعمائة و شیخ عبد القدوس را مریدان

وخلفای بسیار اند وازجملهٔ مریدان او شیخ بهور بود
در اوایل حال بحرفت رنگریزی مشغول بود در
اواخر وقت هدایت او در رسید واورا جذبهٔ الٰهی
درکرفت ومسلمان شد ومرید شیخ عبد القدوس کشت
واحوال درویشان بمقتضای فطرهٔ ذاتی در وی پیدا
شد وفات او در سنه اثنین وثمانین وتسعمائه رحمة
الله علیه وشیخ عمر دینی مرید شیخ عبد القدوس است
وخلیفهٔ شاه عبد الرزاق وتوجه وعقیدت او بشاه
عبد الرزاق بود نقلست که روزی شاه عبد الرزاق
بقصد ملاقات شیخ عبد القدوس رفته بود شیخ درحالت
بود بعد ازانکه انحالت فرو نشست شیخ عبد القدوس
یک یک ازمریدان وخلفای خود را به شیخ عبد الرزاق
می نمود آخر شیخ دست عمر را کرفت وفرمود که این مرید
شماست درپای شما می افتد شیخ برخاست وهر دو دست
بپای شیخ نهاد وسر درپای شاه تا هر دو جانب معی
کردد وازجملهٔ خلفای وی شیخ عبد الغفور اعظم پوری
زیرک بود وصاحب واقعات وکرامات کویند که وی

حضرت سید

حضرت سید کائنات صلی الله تعالی علیه وسلم درخواب
دید وآن حضرت این صفت صلوة را بوی تلقین نمود اللهم
صل علی محمد وآله بعدد اسمائک الحسنی رحمة الله علیه شیخ
عبد القدوس را اولاد بسیار شد وپسران او همه عالم
ومتعبد ومتلبس به لباس مشایخ وازمیان ایشان
شیخ رکن مردی متبرک بود وبمشرب فقیر ومحبت موصوف
بر قدم والد خود قدم می نهاد ویکی ازنبار او شیخ عبد
النبی بود که بتحصیل بعضی علوم رسمیه نموده بود در جوانی
متوجه زیارت حرمین شد وپیش بعضی ازفقهای مکه
معظمه برخی ازحدیث نبوی برخواند بعد ازان بوطن
اصلی عود کرد به تزهد وتقشف منسوب باید واعمام
بجهة مسئله توحید وسماع درافتاد پدر او در باب
اباحت سماع رساله نوشته واو نیز در باب آن رساله
در انکار سماع ساخته لاجرم باعث ایذا وکلفت
بسیار شد واین باعث شهرت او کشت پادشاه وقت
درانزمان صدری میخواست بصفت علم ودیانت
موصوف باشد بتوسط بعضی اسباب ووسایل در

سنه احدی وتسعین وتسعمائة بر مسند صدارت
نشست وبنقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این
بود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین زیاده
از انچه استحقاق داشت منصب عزت وصدارت یافت
ودرین امر کوس استقلال واستبداد زد وازمال و
جاه واعتبار زیاده از انچه گفته شود نصیب او شد
پادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد ومردم
بسبب آن در نظر اعتبار بحقارت درآمدند باشراف
وافاضل کمتر از مراتب ایشان سلوک نمود وهر که بمزاج
او راست نشد بمعیار قبول تمام نیامد محروم ماند
بعد از مرور سنین وشهور مزاج سلطنت بسبب بعض
حوادث باوی منحرف شد واز منصب صدارت
معزول گشت وگان ذلک فی سنه ست وثمانین وتسعمائه
واورا مولانا عبد الله سلطان پوری راکه دانشمند
بود ومقدم ورئیس واز زمان افغانان تا این زمان
معتبر ومعزز وملقب بمخدوم الملک وبحزم ومتانت
رای وتجارب امور وجمع اموال موصوف بود بمکه فرستادند

وهر دو را

وهر دو راکه مدتها باهم منازع ومخالف بودند بصورت
رفیق یکدیگر ساخته بجانب ان بقعه شریف روان
گردند وباوجود آن هرگز میان ایشان نه در اثنای
طریق ونه در ان مقامات شریفه اتفاق والتیام
ورفع کدورت صورت نه بست آخر بی صبری نموده
از مکه بدیار هند رجوع نمودند فائده نکرد مخدوم
الملک هم در دریا بگجرات فوت شد وگان ذلک فی سنه
احدی وتسعین وتسعمائة وشیخ عبد النبی باز بحضرت
پادشاه آمد مدتی مدید در بند بخانه محبوس بود ودر
بدایت آن همه عزت وجاه واعتبار که داشت ذلت وحقارت
وبی اعتباری دید واهانت وعذاب کشید وهم در
حبس فوت شد سنه اثنین وتسعین وتسعمائه شیخ
عبد القدوس در رساله قدسیه در معنی کرسنکی میگوید
بدان الهمک الله تعالی که کرسنکی بر دو نوعست سفلی وعلوی
سفلی جمیع حیوانات راست که چون روح حیوانی باطیایع
حیوانی امتزاج یافت وبه پیکر وجود در مرتبه مرکبات
که عبارت از کلمات اند بشتافت سبب قیام وجود در

کردد
بدل

مقام نمود حرارت در باطن او بظهور پیوست و محتاج غذا
گشت و تو انرا کرسنگی خوانی و غذای او آب و طعام و خاشاک
دانی این از عالم سفلی عروج نیابد که از تجلیات ذمایم است
و مقام صور مختلف بهایم و علوی جمله نام خاص و عام راست
که چون بحر محض بود از محض غیب از مقام فاحبیت از عالم
جنبش بی جنبش در خشید هویت حق ظهور یافت و در میدان
حضرت احدیة بتجلی بشناخت که عبارت از الله احد است
و تجلی بسیار و انوار و اسرار بیشمار همه صفات کمالات
از جمال و جلال از کریمی و رحیمی و ستاری و جباری و قهاری
و رزاقی و خلاقی و رحمانیت و ربوبیت هزار در هزار
از اینجا موج بر اوج زد برحسب استعداد مظاهر که کوه الماء
لون انائه نور الله و روح اضافی و نبی الله و رسول الله و ولی
الله اسماء اوست بظاهر مختلف خویش قد جاءکم من الله نور
و این اول است از مقام احدیت و این مقام روح انسانی و عالم
جبروت است و این مقام قرب و عالم معیت است و این مقام
اگرچه تجلی است اما از سطوات مقام جوار فایده تمام نمی یافت
باز در مقام تجلی شتافت عالم عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت است

و مقام روح

و مقام روح نفسانی است و درین مقام اگرچه فایدهٔ ظهور که
نفس معرفت است بظهور پیوست اما مقام تقدس و میدان
تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و ما منا الا له مقام
معلوم پس عشق را مظهر پذیری نگشت و فایده کمال معرفت
که مقام عروج بمنتهای بروج است بظهور پیوست باز در
مقام تجلی بشتافت عالم اجسام پدید آید اینجا ظهور بتمام آنجا میرد
و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت در
حیرت فتادند و اینجا نقطهٔ اول و آخر در مظهر انسانیت
ظهور یافت و بعروج بمنتهای بروج و ان الی ربک المنتهی که
بحر محض و وجود صرف بوده است بشتافت بدان سبب که
جوش سوز عشق مقام فاحبیت که در کنتم ذات سر بحر
صفات در مرتبهٔ محض وجود با خود داشت بیرون انداخت
معلومات را بعلم سپرد و علم را با معلومات در سر ذات که
بحر صفات است بر ذوات را بیجا نصفت داشت و صفات را
کسوهٔ ذات ساخت و احدت در کثرت کرد اند و کثرت
کسوت وحدت پوشانید وحدت در کثرت و کثرت در
وحدت و غلط در صحت و صحت در غلط و غایب در حاضر

وحاضر در غایب افتاد و حسن و قبح هر دو قدم در صحرای
وجود برابر است الرحمن علی العرش استوی علم برافراشت
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پیش همه داشت تا بدان سبب
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوش برآورد و شور
و افغان در کون و مکان انداخت و ما را از دیار عاشقان
برخاست تا هر یکی بر قدر استعداد مظهر از نور غیب الم
ذلک الکتاب لاریب بر جان و جهان تاخت و چنک بدامن
محبوب و مطلوب خود زد اینست معنی آنکه سنکی که در معدهٔ
بشر در نهاد بنیاد افتاده است و آن تیزتر و گرم تر از آتش
دوزخست که کرسنکی مردم بخدای تعالی تواند رسید و اینجا
صیت در حیوان دیگر ننهاده اند اگرچه کرسنکی دارند که از
مجرد سفلیات اند ملایک و ارواح اگرچه از علویات اند اما
آتش کرسنکی خوانند که غذا آن خون جگر و خاشاک غیرست
و مقام سیوم را آتش محبوب و معشوق خوانند که غذای
او حسن و جمال و اوصاف کمالست که عاشق حسن خود است
ان بی نظیر حسن خود با خود تماشا میکند ان الله جمیل یحب الجمال
شیخ امجد دهلوی در زمان سلطان بهلول بود التزام استانه

کرسنکی کثیف را بلطیف رساند
و مقید را بمطلق نشاند
انانیت را بر حانیت برآرد که
از صح صح صح

خواجه قطب

خواجه قطب الحق و الدین بسیار نمودی و بر روحانیت ایشان
متوجه بودی وقتی بداعیه طلب از وطن برآمد بآبی رسید
هایل قدم دران ورطه نهاد و جان بهلاکت درداد مردی
از آب سر برآورد و او را ازان مهلکه نجات داد بخانه
باز آمد و در کنج نشست و قدم بیرون نه نهاد و انتساب
فتح و استفادهٔ خود بواسطه بخواجه کرد و مرید گرفت
مقبرهٔ او بالای حوض شمسی است رحمة الله علیه شیخ آدهن
دهلوی جد ما در این کاتب حروف نام اصل ایشان زین
العابدین است عرف شیخ آدهن دانشمند کامل بود و متورع
و متعبد و در غایت خشوع و انکسار و تادب و وقار
و آلدمیف مودند که هیچ کس را ندیدم که در بیرون درون
یکسان باشد الا ایشان را بهمان آداب و اوضاع که در میان
مردم می بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان
دایم بذکر الله می گشت و حلیه در غایت جمال و نور انیت
داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان لایح بود
اکثر احوال صایم بودی و در لقمه احتیاط تمام داشتی سلطان
ابراهیم بن سلطان سکندر بودی ایشان را بجاب خویش خواند

قبول نکرد وی مرید مولانا سماء الدین وشاگرد میان
عبد الله طلبنی است رحمة الله علیه وفات او در سنه اربع
وثلثین وتسعمائة مقبرهٔ او جانب غربی حوض شمسی است
شیخ یوسف قتال مجاهدات وریاضات بسیار کشیده
وکار کرده بود او مرید قاضی جلال الدین لاهوریست که
صهر او بود چنین گویند که او در هفت پل که از عمارات سلطان
محمد تغلق است ومقبرهٔ او در آنجاست ریاضات میکشید
ومشغول می بود در آن اثناء مردی که او نیز جلال الدین
نام داشت ودیعت نعمتی پیش او بود بر وقت او
رسید او طالب بود بر درارادت منتظر نشسته هرچه
اندرویش فرمود قبول نمود بموجب اشارت او مشغول
بکار شد وبمقصود خود رسید رحمة الله علیه وفات او
در سنه ثلث وثلثین وتسعمائة مولانا شعیب عالم عامل و
درصورت وسیرت ملک مثال بود ودر وعظ وتذکیر
بی نظیر زمان خود در زمانی که او وعظ گفتی وقرآن خواندی
هیچ کس را مجال عبور از آن راه نبودی اگرچه بار گران بر س
داشتی ایستاده شدی واسماع نمودی واورا در وعظ

بحسب

بحسب اختلاف مقامات ووعد ووعید حالات عارض شدی
جمیع اکابر وعلمای شهر در پای وعظ او حاضر شدندی واکثر
از موالی وآهالی شهر در ابتداش کرد او بودند لکه وآلدفاجه
او مولانای منهاج در آوان صغر از بلدهٔ لاهور بقصد
تحصیل علم در دهلی آمد ودر تحصیل علم وریاضات شاقه
کشید بعد ازان در عهد دولت سلطان بهلول بودی مفتی
شهر شد وهمین جا سکونت فرمود نقل است که مولانا منهاج
در بعضی اوقات آرد ودوغن از دوکانهای گدائی کردی
وآزان چراغ ساختی وتمام شب بامطالعه پرداختی چون
روز شدی از همان چراغ نان پختی وبهمان قدر اکتفا کردی
مدتها بدین حال گذرانید تا علمی بدست آورد وقبلهٔ ما انسبت
قرابت بخدمت مولانا قریب است نقل است که ان درویش
که شیخ یوسف قتال را ازوی نعمتی حاصل شد اول پیش
مولانا شعیب آمده بود وگفته مولانا ترا کاری بیازمویم
ولیکن بشرط ترک کاری که داری یعنی درس وتذکیر مولانا
ترک تعلیم وتدریس وتذکیر بیکبارگی مصلحت وقت خود
ندید گفت من مردی ام محنت بسیار کشیده وعلمی بدست

آورده و آمید نجات آخرت درین طریق داشته ترک باختیار
از دست نمی آید اگر کاری بفرمائید بدان مشغول باشم تا خود
ان مشغولی غالب آید و آین اشتغال که دارم فراموش کردد
اختیار دارم درویش از پیش مولانا برهنج یوسف قتال
رفت و آوچنانکه معلوم شد بامثال امران درویش برخاست
وهرچه فرمود برهان رفت وفات مولانا شعیب درسنه
ست وثلثین وتسعمائة وقبر او بربالای حوض شمسی است
متصل خانقاه ملک زین الدین بجانب شمال ملک زین الدین
وزین الدین اثنان دو برادر بودند از سخیای روزکار
وصلحای امت از مردم سلطانی آبای اثنان درسلک خدمت
نورونی بعضی سلاطین دهلی انتظام داشتند محاسن اخلاق
ومحامد اوصاف اثنان بدفات نکنجد زین الدین از کلاوی
خان جهان که از بنی عمام سلطان سکندر است آنار الله برهانه
بود چون سلطان با خان جهان مذکور مزاج محبت و
عنایت انحراف پذیرفت و آنجهة حفظ بعضی قواعد
سلطنت وملاحظة نسبت اخوة اظهار رنجش وکدورت
باوی مصلحت نمی دید هرچه از منصب ولایت دوازده هزاری

سوار بود

سوار بود بظاهر هم برو مسلم میداشت ولیکن درباطن
زین الدین را حکم فرمود و دو کلمه نیز بخط خاص خود او را
نوشته داد که هرچه از اموال و املاک خان جهان باشد
تصرف نماید و هر نوع که داند صرف کند بنوعی که خان جهان
را بین معنی اطلاع نباشد نوشته بود که نه بیند نه حقد
و نوشته بود از زین الدین حساب کرفته شد هیچ کس را
باوی کاری نیست از انجا که توفیق برخیرات و میراث
رفیق احوال السابق دولتمند بود همه بمصارف خیر و محال
ثواب رساند و بعلاقة صلاح و تقوی و خدمت کاری
کاری اکثر مشایخ و علمای وقت را با ایشان محبتی و رجوعی
بود و زین الدین بخدمت و ملازمت برادر که در درکاه
سلطان دولت اکتفا نموده روزکار بتجرد و فراغت که موجب
جمعیت عبادات است میکذرانید و اغلب اوقات در حضرت
دهلی بسیر مقامات و اماکن آن محفوظ می بود و قریاتی که
در حوالی دهلی حواله کاه دارد بملکیت کرفته علمای و صلحای
و صوفیان همه در صحبت او خوش میکذرانیدند و زمان
دولت سکندر زمان صلاح و تقوی و دیانت و امانت

وحلم ووقار بود اورا باعلما وصلحا واکابر واشراف میلی
عظیم شد ولهذا از اکناف عالم از عرب وعجم بعضی سابقه
استدعا وطلب و بعضی بی آن در عهد دولت او تشریف
آورده وتوطن این دیار اختیار کرده چنانچه اکثر بزرگان
که درین طبقه مذکور میشوند ازان قبیل اند وبالحقیقه
محامد زمان سلطنت آن سلطان سعادت نشان از حد
تقریر وتحریر خارج است وازوی نیز در باب فراست
بلکه کرامت حکایات نقل میکنند که این جمله را سعدی
املا کند مگر دفتری دیگر انشا کند تا تاریخ جلوس او
بر سریر سلطنت وایالت اربع وتسعین وثمانمائه وارتحال
او بعالم آخرت ثلث وعشرون وتسعمائه ومدت سلطنت
سی ونه سال نقل است که این شیخ زین الدین هرگز تلاوت
کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد وصلی میساختند تا بسینه
آدمی بلند ودروی قران می نهاد وتلاوت میکرد وگاهی که
غلبهٔ نوم بودی کمندی درگردن می انداخت وبسقف خانه
محکم می ساخت تا اگر خواب برد کمند درگردن مضبوط گردد
وتمام متعلقان او از خدمتکاران وغیرهم هم نصف آخر

شب برای تهجد برمی خاستند وتا وقت چاشت در
در منزل او جز باشارت دست وزبان کار نمیشد
از جهت مشغولی او را دو نوافل گویند که وی را شب جمعه
بموضع مطهر رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم مقدار
چند من برنج قبولی می پختند که بر هر برنجی سه کرت
قل هو الله احد خوانده میدمیدند ودر ایام مولد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یک هزار تنکه زیادت
میکرد تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنکه خرج
میشد وقیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام
چه مقدار مبلغ میشود باآن ازانی اسباب ومصالح که
در آن زمان بود نقل است که هر دو برادر ختمها قرآن
میکنانیدند وهر روز چارشنبه التزام غسلی که ازادر
استجابت دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده تا حق سبحانه
شهادت نصیب شان کرداند عاقبت همچنان شد که
ایشان میخواستند که شیخ زین الدین در سنه ست وعشرین
وتسعمائه یکی از غلامان نافرجام در سیر که بدان عادت
بسحر داشت زهر داد شیخ وزین الدین همراه سلطان ابراهیم

در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه شهید شد و قبر او
جانب غربی حوض شمسی است خانقاه دارد و صفه
و مزاری جای متعین و بی بدل است و از میان عمارت
که بالای حوض است ممتاز و مشهود است و هم از موضع
روضه و حالت قبر او آثار رحمت و قبول لایح و فایح
است رحمة الله علیه شیخ جمالی مرید شیخ سماء الدین یکانهٔ
روزگار و مجمع اطوار بود نام اصل او جلال خان است
در اوایل جلالی تخلص میکرد اخر باشارت پیر جمالی
تخلص کرد او را پدر او یتیم گذاشته بود بنا بر استعداد
و قابلیتی که داشت تربیت یافت و کسب فضیلت کرد
شاعر شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل
حالت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیدهٔ او بهتر
از غزل و مثنویست مسافرة بسیار کرده و زیارة
حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبد الرحمن جامی
را قدس الله سره و مولانا جلال الدین محمد دوانی را
علیه الرحمة دریافته مهابت صورت و معنی در ذات
او تعبیه یافته بود در محافل و ارتکاب عزایم امور

بغایت دلیر بود کمتر کسی را از اکابر در مجلس فرصت
سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن
بهلول است در پیش پادشاه نیز معتبر بود
و بنام او قصیدهٔ گفته که در وی این بیت است شاه دشمن کش
ظهیر الدین محمد بابر انکه ∴ لشکر بنکاله را زانقار کالی کند
و بنام همایون پادشاه نیز قصاید گفته با پیر خود اعتقاد
عظیم داشت این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم
شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت
در پیش آنحضرت بشارت یافته ∴ موسی ز هوش رفت
بیک پرتو صفات ∴ تو عین ذات می نگری در تبسمی
مقبرهٔ او در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره بغایت ترو لطیف
بحضور خود ساخته و خانه که الان قبر او در وست در حالت
حیات مسکن بوده وفات او دهم ذی القعده سنه اثنی و اربعین
و ثمانمائة در سالی که همایون پادشاه بگجرات رفته بود او
نیز همراه بود همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی
شیخ عبد الحی که حیاتی تخلص داشت که مجموعهٔ مکارم اخلاق
و مجمع محامد اوصاف در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع

الظرفا بود پیش پدر محبوب و بدل نزدیک تر بود شاه
غریبی داشت و ظهوری عجیب بی کوشه فیض و حالتی نبود
شعر را در بدیهه میگفت و بسیار میگفت الحق اگر باین قوت
که در گفتن شعر او بود اگر فکر و دقت ضمیمه آن می شد آثار غریبه
ازوی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها
نگاه داشت خاطر یاران بود با هر طایفه سری داشت از
انجهت او را قبول دیگر بود با وجود عزت و بندگی که داشت
بی تعلق و بی تکلفی او زیاده برهمه بود در اندک وجه معیشتی
که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را کرد
سرا پا پرده جلالش مجال عبور نبود هر روز در حوالی کاهی
و دایم در سیری و هر دم در شوقی بود و با این هم ارمغان
فقر و فنا و در دمندی که سرمایه سعادت ابدیست قسطی
کامل نصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب
علم یا شاعر یا قلندر از ولایت بانجانب می افتاد در منزل
او می بود با هر یک مهربانها و خدمتها میکرد مبلغی کثیر از
ترکه پدر باو رسیده بود آنهمه را در مدتی از عمر خود تصرف
اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین سرای فانی

بربست ولادت او در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه
وفات او در سنه تسع و خمسین و تسعمائه است و قبر او
بر صفه که بیرون دروازه پدر است سید شاه میرک سید علی
نسبت از اولاد میر سید شریف جرجانی و در جن نیات
و نوادر امور بی نظیر است و در تاریخ وفات او گفته است
قطعه تاریخ نادر العصر شیخ عبد الحی :: که بوصفش من زبان
نبود :: وقت تنگش بسر رسیدم من :: گفتم ای چون تو در
زمان نبود :: سال تاریخ خویش خود فرما :: که جز او در د
این زبان نبود :: گفت تاریخ من بود نامم :: بنده وقتی که در
میان نبود :: از عبارت شیخ الحی عبد السقاط نموده است
دیگر شیخ کدائی پسر کلان شیخ جمالیست و او در بندگی و جاه
پهلو بپدر میزد و در اول و آخر همت بر کسب معانی و
مفاخر داشت در رعایت اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه
اوضاع جاه و دولت می بود در ابتداء حال در سلک
مقربان و خواص ملازمان نصیر الدین محمد همایون
پادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از انکه شیر
شاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای نهاد به جهة اختصاص

که سلسلهٔ هایونیه داشت سلوک طریقهٔ سفر بردای
اقامت اختیار نمود بدیار گجرات بدر رفت و از انجا
عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت
عظمی باهل و عیال مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه
وقت جلال الدین محمد اکبر پادشاه بدیار مألوف عود
نمود و بواسطهٔ ارتباط و اتحاد که بجناب خان خانان
محمد پیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید
و بعد از وقوع بعضی امور که از لطایف خفایای جذبات
الهی بود و باعث برترک دنیا و توجه خان خانان
بحرم شریفین شد و هم در راه حج در سنه ثمان و تسعین و تسعمائه
شهادت رسید او بتقریب بعضی حساد و اعادی از
انجا برآمده بجانب کوه جلسیر افتاد مدتها در آن دیار
گذرانیدند و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت
فرمود از جناب سلطنت سکونت شهر خود و چند گاه
در گوشهٔ فراغت و آسایش با وجود کبر سن در
بستین بهشت آیین با ماه رویان گذرانید و چون نوبت
رسید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید و گاه ذلک فی گنه

ست و سبعین و تسعمائة در ویشی بود سفر کرده
و صحبت اندوخته بغایت جسیم بود در زمان سلطان
سکندر از جانب مشهد مقدس طوس بدهلی آمد صحبت
او بسلطان خوش بر نیامد در قلعهٔ دهلی کهنه در مسجد
پای منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از زنای
امرای سکندریه معتقد او شدند و جه معیشتی ضروری
او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه زراعت میکرد
و حاصل آن را صرف فقرا میساخت میان او و شیخ جمالی
بسبب بعضی امور نا گفتنی در میان بود شیخ اکثر اوقات
با او در مقام ظرافت بود او را ببعضی امور ناشایسته
نسبتی میکرد روی آن معنی در قهر شد و آلت خود را
ببریده پیش شیخ فرستاد و بعضی گویند این حکایت غلط
است او را علت استسقا شده بود بی مشاورت اطبا
فصد کرد و در مردم اینچنین شهرت کرد گویند شیخ جمالی
این بیت را برای ایذای او بطریق مزاح و ظرافت
گفت ؎ آلت پیش را چو ببیدی ۔ علت پس چگونه
خواهد ماند ۔ و الله اعلم وفات او در سنه اثنین و اربعین

وتعمائة ومقبرهٔ او در پای منار شمسی است

درویشی بود بر مشرب شطار حلقه ذکر شبی غریب

بر پا داشت در اثنای آن ابیات عاشقانه میخواند و شوق

میکرد سند عالیه اش بدو واسطه بشیخ عبد الله شطار

میرسید خدمت والد بصحبت او رسیده و تلقین ذکر

نموده و الآن اولاد او در بعضی از قریات میان دو آب

موجود ند رحمة الله علیه شیخ خانو از مشاهیر وقت

خود بود مرید خواجه حسین ناکوریست و خرقه از

شیخ اسماعیل فرزند شیخ حسن سرمست که در جنیری

بود نیز داشت و وی بروحانیت خواجه بندک معین

معین الحق والدین بغایت متوجه و فانی بود و از جهة

کبر سن و ضعف بنیت و تعظیم مردم قیام نمودی خدمت

والد بصحبت شریفش رسیده بودند از ترک تعظیم

و قیام که ازوی در مردم شهرت یافته بود پرسید فرمود

که من پیر شدم و ضعیف گشته ام برای تعظیم هر داخل

و خارج قیام نتوانم کرد مخصوص ساختن بعضی دون

لایق بحال فقرا نباشد مرا معذور دارند و شیخ نظام

نارنولی از مریدان اوست او نیز این طریقه ترک قیام

بقصد اتباع شیخ مسلوک دارد و قبولی تام و شهرت عام

یافته و شیخ اسماعیل بادر شیخ نظام نیز مرید و خلیفهٔ

او بود مدتی تمام بود مریدان دارد خواجگی پیری است

در بیابانه در گوشهٔ مسجدی افتاده درویش پخته کار

کرده مرید شیخ اسماعیل است شیخ منور که در آگره بود نیز

مرید خواجه خانو است خالی از جذبه و نوع حالتی نبود

وفات شیخ خانو در سنه شیخ فرید بن شیخ نور الدین

اجودهنی از اولاد شیخ فرید گنجشکر قدس سره فرید دهر

و وحید عصر بود صاحب اخلاق حمیده و صفات

ملکیه وی از بدو فطرت مهذب و مؤدب آمده بود

اخلاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جبلت در

ذات او مرکوز بود جامع صفت حلم و کرم و سخاوت

چیزی از آنچه از اسباب حظ نفس و آسایش تن باشد

بخود راه ندادی او را در زمان خود فرید ثانی گفتندی

قدس سره او را با روحانیت خواجه قطب الدین قدس سره

رابطهٔ خاص بود و اعتقاد کامل گویند روزی درویشی

پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت پیش ما نین
تریاقی است باری امتحان بکنیم گنجشکی را آوردن و قطرهٔ
زهر در کام او چکانیدند پارهٔ کاک لنگر خواجه را آب ساخت
و بآن گنجشک داد در حال زنده شد و ولادهٔ او در سنه اثنین
و سبعین و ثمانمائة وفات او در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائة
مقبره او در سرای است قریب دهلی کهنه که الآن احفاد امجاد
او در انجا سکونت دارند خدمت والدی فرمودند ذکر
درویش اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود مرید
شیخ علاء الدین اجودهنی بود اما تلقین و ارشاد از مشرب
شطاریه داشت از لباس اکتفا بستر عورت داشت و در
اکثر اوقات سر برهنه می بود گاهی با جماعهٔ فقرا می بود
و گاهی تنها بعالم رسم مقید نبود ذکر جهر بسیار میکرد ضرب
ذکر که بر قلب صنوبری میزد بعینه مثل آواز سندان داشت
و کن کن می جهید خدمت والد میفرمودند در ابتدای روزی
بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من
سر فرود افکنده مشغول بذکر بعد از ساعتی خشمناک
سر برآورده و بجانب من دید در همین حالت تبسم کرد و بر خاست

و مرا در کنار گرفت و لطف فرمود مرا مجال انکشاف حقیقت
این حال نشد چون از خدمت او برخاستم شنیدم که وی خود
در مجلس دیگر نقل این معنی میکرد که امروز جوانی پیش من
آمده بود که دل او ذکر می کرد مرا بروی غیرت آمد خواستم
طپانچه روی بر دل وی زدم ناگاه پیری حاضر شد و گفت
جای رحمت نقل است که ویرا باهندونی محبت واقع شده
بود و ببرکت توجه او بشرف اسلام مشرف شد قبیلهٔ او
داد خواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب بابر پادشاه
بود رفتند وی بشیخ گفته فرستاد که زن را از خانه بیرون کنید
وگرنه بسر شما می آیم شیخ تیغ در دست گرفت و بر آمد و گفت
وی مسلمان شده است او را بکافر سپرده جایز نیست اگر
دغدغهٔ جنگ است زود بیایند تا خدا چه کند از گفتن شیخ
رعبتی در دل وی کار کرد شد و از انچه میگفت پشیمان شد و از
جملهٔ مریدان و خلفای شیخ علاء الدین شیخ ابن در امروهه بود
مردی عزیز و مسن و متبرک و مجذوب شکل بود رحمة الله
علیه سید علاء الدین سید عالی نسب و متبرک بود صاحب
ذوق و حالت و حلاوت و در فن موسیقی هندو قوفی تمام

دانست شعر هم میفرمود این غزل از واردات وقت اوست

ه ندانم آن گل رعنا چه رنگ و بو دارد :: که مرغ هر چمنی گفتگوی

او دارد :: بجست وجوی نیابد کسی مراد ولی :: کسی مراد بیابد

که جست وجو دارد :: نشاط باده پرستان بمنتها برسید ::

هنوز ساقی ما باده در سبو دارد :: حدیث عشق تو تنها نه من

همی گویم :: که هر که هست ازین کون نه گفتگو دارد :: متاع دل

بکف دلبری بده تو علی :: که این متاع گرانمایه را نکو دارد ::

سید علی قوام وی از ارباب کمال و سکر و وجد و حال بود دایم

با خود حالتی و سر کرمی داشتی سخن را بمجذوبانه گفتی و لباس

خاص مقید نبودی گاهی خرقهٔ مشایخ پوشیدی و گاه لباس سپاهیانه

در بر کردی او در اصل از سادات سوانه است در آوان طلب

بجانب جونپور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهاء

الدین جونپوری شد و قبول خاص و حالتی مخصوص نصیب او

شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت

و وظیفه داران بسیار بودند هر چه از فتوح رسیدی نصف

بر وظیفه داران قسمت یافتی و نصفی دیگر بر منکوحات و وصول

فتوحات بروی متصل و متوالی بودی و هرگز منقطع نه گشتی

گویند که

کوینده که وی تا چهل سال بهیچ خادمی امر نکرد و خدمت نفرمود

شبی خفته بود تشنه شد کسی که هر شب آخور دی در جای خواب

می نهاد امشب فراموشی کرد و آب ننهاد او دست هر جانب

زد ظرف آب بدست نیامد باز خفت باز تشنگی غلبه کرد باز

آب جست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید و کار بهلاکت کشید

نخواست که از کسی طلبد و نقض عهدی که با خدا بسته بود کند

بمرگ تن در داد و گفت بیا ای مرگ وقت تست بار دیگر بحکم اضطرار

دست برای تفحص آب فراز کرد و کوزه پر آب یافت آب

بخورد و خدا را شکر گفت خدمت والد میفرمودند که من بملازمت

او رسیده ام و از وی سخنان شنیده ام ذوق و عرفان و طیبت

قلب و سر کرمی محبت از کلمات اولیاء بود میفرمود منی تا بودم

بخانهٔ دنیاداری نرفته ام و هرگز کسی را از اینان بخانهٔ خود

نه طلبیده ام و خادم بخانهٔ کس نه فرستاده ام میفرمود که بعضی

مردم که بخانهٔ کس نمیروند و رقعه مینویسند و خادم می فرستند

اما چنین نیست ممنوع توجه بدان نیست بهر وجه که باشد

میفرمود که پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم را در خواب دیده ام که

می گوید علی دهلی برد رخود میزنی و از احوال خبردار نمیشوی گفتم

یارسول الله اگر دهل است از آن تست و اگر در از آن
تو ما بیچاره درمیان چیست فرمود برای خلق دعا کن
دعای تو در حق ایشان مستجاب است میفرمود فی خادم
فقیر انم تمام دو نخد منکای ایشان کنم غیر آنکه درمیان
عصر و مغرب مرا معذور دارند و مزاحم احوال می
بشوند و بگذارند مرا که دران یک ساعت بحال خود باشم
میفرمود سه عجب آید از آن طایفه که بر قوالان حکم رانند که
فلان صوت با فلان غزل بگو این را خوش دارم و این
را خوش ندارم ذوقی من مقید نیست مرا هر چه گویند
خوش آید و همچنان ذوق کنم قبر او در جنبورست وفات
او در سنه خمس و تسعمائه شیخ محمد عیسی پسر شیخ بهاء الدین
است از مشایخ وقت خود بود و بزرگ بود و عظمتی
بسیار من و معمر و متبرک بود مدت عمرش از صد
متجاوز گشته و شوق و محبت او همچنان تازه چنان ضعیف
گشته که تا دو کس او را نگرفتندی ایستاده نتوانستی
بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوان کردی که ده کس
نتوانستندش گرفت نقل است که در وقتی که شیخ بهاء الدین

در خدمت شیخ محمد عیسی بود هنگام بامداد شیخ را در
تکبیر اولی دریافتی و اگر چنان بودی که از اولاد او کسی
مردی نیز ادراک ادراک این سعادت محروم نگشتی مگر
روزی پسر او فوت شده بود کسی دیگر نبود که بتجهیز
و تکفین او بپردازد ضرورت شد او را مقید شدن بدان
ازین سبب در آخر نشد بجماعت رسید شیخ بعد ازان که
از نماز فارغ شد روی بجانب کرد و گفت بعد ازین نمیرد
انشاء الله تعالی بعد ازان شیخ بهاء الدین متولد شد حق تعالی
ببرکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد وفات او
در سنه ست و سبعین و تسعمائه قبر او نیز در جنبورست
شیخ امان قدس سره مرید و خلیفهٔ شیخ حسن طاهر است
از جمله صادقان این طریق است صاحب استقامت و کرامت
و حرمت و زهد و تجرید وی بحسب زمان اگرچه متاخر است
و لیکن بحسب صفائی معاملت از عباد متقدمان است
نقل است که وی میگفت سی سال جانها کندیم و ریاضتها کشیدیم
تا قدری علم بکاید نفس حاصل کردیم و دانستیم که نفس که
طریق راه میزند و چه کمین گاها دارد نقل است که سلطان

نصیر الدین همایون پادشاه هر چند از وی التماس قبول
نذری کرد قبول نکرد یکباری کاغذ سفید پر مهر هاوشانهای
که در فرمان میباشد بخدمت شیخ فرستاد تا هر موضعی
و هر مقدار که خواهند در انجا بنویسند فرمودما را احتیاج
نیست و بی احتیاج حق مسلمانان کوفتن روا نباشد و ما
در خدمت پیر خود عهد کرده ایم که نه از خدا خواهیم
و ز غیر نخواهیم بخدا که نیم بندهٔ غیر و نه خدای دگر است
گفتند کسان فرزندان خود عنایت کنید شاید که ایشان را
احتیاج باشد فرمودما را بر ایشان حکم نیست ایشان
دانند ستانند بانستانند چون فرمان را پیش شیخ عبد الله
که اکبر اولاد بود بردند وی نیز قبول نکرد و گفت پسر
باید که متابعت پدر رود چون پدر قبول نکرد ناچار
ما را نیز آن باید کرد که ایشان کردند خدمت والد میفرمودند که
وقتی تا چند نفر از جانب جونپور قاصد دهلی بودیم چون
گذر نزدیک بظفرآباد افتاد قصد ملازمت شیخ از واجبات
خود بخانقاه شیخ در آمدیم و منتظر بر آمدن ایشان
نشستیم چون وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها

برآمدند و نماز گزاردند بعد از نماز شیخ بما متوجه شد
پرسید مخادیم از کجا می آیند و کجا میروند و چه کسند و چه نام
دارند هر یکی را جواب عرضه کرده شد ما حضر یکه در ویشانه
که داشتند حاضر آوردند و وداع کردند والد میفرمودند که
از همان ساعت که از خدمت بیرون آمدیم گریه بر ما استیلا
کرد که بکیفیت آن نتواند رسید تمام آن روز در گریه گذشت
قبر او هم در ظفرآباد است وفات او پانزدهم صفر سنه شیخ
محمد مودود از مهرهٔ علم توحید و رندان مشرب تجرید و تفرید
بود حریفی شگرف مشربی عالی داشت و همتی بلند در سنه ۹
در بن دیار قدوم آورد و میان وی و شیخ امان صحبت در پیوست
و شیخ امان استفادهٔ علم توحید و تحقیق کتاب فصوص الحکم
و غیرها پیش او کرد گویند که چون شب شدی و وی نشاء
ذوق و حالت سر گرم کشفی فرمودی همان دیوانه حالا وقت
سخن است کتاب از میان بردار و سخن بشنو از حقایق
و اسرار از آنچه بر زبان حال آمدی کشف نمودی گویند که
او را بعضی از غرایب علوم مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود
بارها شیخ امان گفتی درخت هر بار بچنان تا میوها چینی

وی گفتی مارا از شما سخن توحید بجای صد کیمیا است همین
بس است در حق ایشان اما فرمودئی جوهری قابل یافتم ولیکن
حیف که یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را بلفظ کور کر
بخواندی مدتها در اکره اقامت داشت بعد ازان بعلاقهٔ محبت
شیخ امان و رابطه خدمت او در پانی پت سکونت فرمود
شیخ امان برای وی مدد معاش بقدر کفایت نیز تا حین
ها بجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجا است قدس الله سرهما
شیخ محمد حسن پسر بزرگ شیخ حسن طاهر است از عارفان
روزگار بود حال صحیح و مشرب عالی داشت گویند که وی
چون از خلوت بیرون آمدی از هند و مسلمانان هر کرا نظر
بر روی فتادی تکبیر بر آوردی و تعجب کردی جامع بود میان
علم و حال و بمظاهر صوریه نیز تعلقی داشت اصل نسبت
او از جانب پدر بسلسلهٔ چشتیه است ولیکن ارتباط او
بسلسلهٔ شریفهٔ قادریه بیشتر غالب است سالها در حرم
مدینهٔ رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم مجاوری کرد بار دوم
که شیخ حاجی عبد الوهاب بزیارت حرمین رفت او را بوطن
اصلی آورد ولادت او در جونپور بود و اقامت او در اکره

و قبر او در دهلی در زیر بیخ منذل برابر قبهٔ والد بزرگوار
خود قدس سرهما گویند که وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب
را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد همین
که شام در آمدی در خلوت رفتی و در حجره بربستی و شمع
افروختی و با حق مشغول شدی گاهی از انچه وقت اقتضا کردی
از علم این طایفه املا نمودی و چون تمام کشتی بسوختی یا مقراض
کردی و بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی
رسائل نیز دارد از انکه گاهی شعر نیز گفتی بعضی از مریدان
وی او را شاه خیالی نیز گویند او را مریدان بسیار اند و عم
اوسط محرر سطور شیخ فضل الله که بشیخ منجهو معروف دارد
مرید او آخر مریدان شیخ است و شیخ منجهو مردی بود صاحب
برکت و نعمت و با اشتغال و او را دمشغول و در محبت
پیر مغلوب صاحب ذوق و حالت و مقبول مشایخ و
مجاذیب و برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل در وقت فوت
بسیار مردانه رفت رحمة الله علیه وفات شیخ حسن بیست
و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و تسعمائة و این چند کلمه از
مکتوبات او ست بدانکه عالمی است مدرک ان خبر حواس نیست

قل هو الذی انشاءکم وجعل لکم السمع والابصار والافئدة
وعالمی دیکر است که مدرک آن خبر عقل نیست العقل نور
یقذفه الله تعالی فی قلب المؤمن فیفرق به بین الحق والباطل
والصواب والخطا وعالمی دیکر است که مدرک آن خبر علم نیست
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون عالمی دیکر است که مدرک
آن خبر عشق نیست وهو القاهر فوق عباده ویرسل علیکم
حفظة الی عزیز وزای طور حس وطور عقل وطور علم وطوری
دیکر است که از اعشق نامند در ان طور چیزها معلوم شود که
در اطوار دیکر نشود عرف من ذاق الاطال شوق الابرار
الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا جوانمرد این معنی مشتاق
صورت است وصورت مشتاق معنی مولا مشتاق بنده
وبنده مشتاق مولا آمد ؎ بانگ می آید که ای طالب بیا
جود محتاج گدایان چون گدا جود میجوید گدایان ضعاف
همچو خوبان کآینه جویند صاف ذات عاشق صفت و
صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون وسکون عاشق
حرکت شد اثار از افعال وافعال از آثار منفک نشود
انکار از کس وکسر از انکسار منفصل نکردد وافعال

وآثار افعال مظاهر ومجالی ذات وصفات وجز ذات
مولا وتبارک وتمجد وصفات کمال وی تعالی وتفرد از ممتنعات
ومحالات اند جز ذات او هیچ چیز وجود ندارد وجز
صفات او مشهودی وحدت مقتضای ذات آمد وکثرت
مقتضای صفات ؎ این جمله صفات است که کردی اثبات ...
میدان همه بی تصحف ذات ... او را همه صفات میخوان ...
لیکن صفتش همه یکی دان ... اعلم ان الله تعالی وتفرد ذاتا واحدا
وصفة واحدة لکنها تنوعت بتنوع النسب والاضافات
والاضافات وتکثرت بتکثر الشئون والاعتبارات باطن
بودی نمود آمد وآن ذات خداست وصفات وی وظاهر
نمودی بود آن افعال خداست وآثار افعال او ؎ بودی که
نمودهست بی بود او را ذات وصفت بدان ودریاب
وانرا که نمودهست بی بود فعلست واش به بین وبشتاب
اکر حیث الافهام والعقول صفات غیر می نماید آما من حیث التحقیق
عین ذاتند ؎ شوقست بوحدت وز کثرت همه ذوق
کثرت از نمود آمد وحدت همه بود هر مظهری که هست مغایرست
مر آن چیزی را که در وی ظاهر است وظاهر بصورت وشخ

خود دران مظهر بارز نه بذات وحقیقت خود ...
نه بینی صورتت در آب ومرآت :: که آن دیگر بود تو دیگر کسی
مگر مظاهر الٰهی که در انجا ظاهر ومظهر بایکدیگر متحدند وفرق
میان ایشان باطلاق وتجرد وتعین وتقید است مثلاً حقیقت
انسانی باعتبار اطلاق وتجرد ظاهر است وباعتبار تعین
وتقید مظهر وشک نیست آن حقیقت عین افراد خود است که
مظهر اویند ه آن نور پاک ظاهر وشخص تو مظهر است ...
باشد میان ظاهر ومظهر دوئی محال :: فرقی بجز تقید واطلاق
یافتی :: نتوان میان ظاهر ومظهر بهیچ حال قال بعض
العارفین هو الظاهر بالتقید والتعین الذی اقتضی الاسماء و
الصفات والباطن بالاطلاق والتجرد والذی اقتضی الهویة
والذات والاخفاء بالانکشاف والاتجلاء الذی هو اثر التعین
والتقید والاول بالاستتار والخفاء الذی هو اثر الاطلاق والتجرد
وهذا الاولیة والاخریة من حیث المرتبة لا من حیث الزمان
اذ المکون عین الاکوان سبحان من خلق الاشیاء وهو عینها انا
نام تمثل خدای است تعالی وتفرد بصور جمله موجودات واسم
تشکل اوست باشکال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان

عالم صغیر

عالم صغیر وحدت انسان دلیل است بر وحدت ذات
بلکه هر ذرة از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت
حقیق وکثرت نسبی در وی مشاهده کرد نور محض وظلمت
صرف هرگز مرئی نشود انچه مرئی میگردد نوری است
باظلمت مخلوط که انرا اضیامی نامند هر ظهوری نسبتی است
باهستی مربوط که انرا میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت
باعیان واقع است بواسطه تنزل انحضرت است از کمال نوریت
وبساطت واطلاق بمرتبه افعال واسماء وصفات چون
ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علم وشعور وادراک شان
نیز معدوم باشد ه چه نسبت خاک را با عالم پاک ...
که ادراک است عجز از درک ادراک :: ودریغا ودردا نمیدانم
که چه فهم خواهی کرد وکجا سر بر خواهی آورد وشناسائی حق
غیر حق ست الا یعرف الله غیر الله نهایت روش لکان
راحق تعالی وتفرد آن ست که بمقامی برسند که جمله اشیا را مخلوقاتی
در پرتو نور تجلی حق تبارک وتجرد یابند وبفقد حقیقی که مرتبه
فنا فی الله است متحقق گردند وبحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها هستی بهست راجع شود نسبتی به نیست

عائد گردد ﴿ظهر النور ذو المنن باشد﴾ بطل الزور جان
وتن باشد شاه عبد الرزاق جهنجانه مرید وخلیفهٔ شیخ
محمد حسن است وی از مشایخ قادریه است بسیار صاحب
کمال بود وحال طافح داشت وآثار وی خوارق وکرامات بسیار
نقل میکنند در اوایل تحصیل علم کرد بعد ازان مشرب عشق
ومحبت بروی غالب آمد ریاضت شاقه کشید وآنرا مجاهدهٔ بمرتبهٔ
مشاهده رسید گویند اورا باحضرت علیهٔ قادریه نسبتی بکمال
بود وبیواسطه ازان حضرت مأذون ومتارمیشد وچه
کمال بود باشد ورای انکه کسی بی واسطه از انحضرت مستفیض
باشد وآو در صبر بر شداید وتحمل بلا قدمی راسخ داشت نقل است
که یکباری سنیدی بدست یکی از اعوان گرفتار بود شیخ اورا در بند
دید ضامن شد وآورا گفت تو از شهر بدر رو که من بجای تو در
بند خواهم بود ازاین معنی بر سر او محنتها آمد وآنها را تحمل
کرد وخود را ظاهر نکرد غالبا میان او وشیخ امان پانی
پتی در تقریر مسئلهٔ توحید واطلاق وجود وعینیه
وغیریت او بعالم گفت وگو در میان بود او بعضی دیگر
از مشایخ عصر اطلاق حق بر نکی دیگر تقریر مینمود

وشیخ امان را در این باب رساله ایست مسمی باثبات
الاحدیه که مخالفان اورا وراثیه خوانند انوی چیزی در این باب
نقل خواهم کرد ان شاء الله تعالی وشاه عبد الرزاق را مریدان
وخلفاء بسیارند سید علی که در لودیانه است از مریدان
اوست وبکبر سن رسیده است مشغول وذاکر وصاحب
وقتست وفات شاه عبد الرزاق سنه تسعه واربعین
وتسعمائه وشاه عبد الرزاق مکتوبی در باب عینیت
حق جل وعلا نسبت بافراد عالم ونفی ورائیت انحضرت
عن الکمه که در میان ایشان وشیخ امان در انجا سخن بود
بیکی از مخصوصان خود نوشته است در اینجا نقل کرده
شد اگرچه از افشای این اسرار واجرای این کلمات
زبان وقت کابی بحروف نقل متحاشی وغیر متجاسر است
ولکن چون ایشان گفته اند ونوشته ما را ان جا نیست

بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذو الجلال والعین
شیخ المشایخ شیخ حسین دام عرفانه الفقیر عبد الرزاق
احمد عرض رساند که اعلم یا اخی متعک الله بالمعرفة
والمحبة ان المعرفة علی نوعین استدلالی ووجدانی واما الاستدلالی

فانّ من طالع حسن الله واتقانه فی خلق السموات و
الارض وما بینهما لاح له فی کلّ صنع آیةً یستدلّ بها
علی صانع حکیم مرید الی غیر ذلک یکون ذلک الصنع اثرًا من
فنعرف الله بدلالتها وهذه المعرفة وان کانت ضروریة
لا یسع المؤمن جهلها ولا ینعقد عقد الایمان الا بها لکنّها
معرفة عامة لیست من المعرفة التحقیقیة فی شیء
چو آیات روشن کشته از ذات ٭ نکردد ذات او
روشن زایات
والمستدلّون یعرفون وراء العالم وهم
المؤمنون بالغیب المستدلّون بالدلیل زهی نادان که
او خورشید تابان ٭ بنور شمع جوید در بیابان
واما المعرفة
التحقیقیة الوحدانیة فهی ان ینخلع ذات العارف عن ملابس
الوجود بملازمة الریاضات والمجاهدات وادامة الذکر
بمواطات القلب واللسان والاعتصام بعروة حجة الشیخ
فلک بمسلک الفنای فینخلع الله علیه لباس نعوته
واسمائه فانّ الذی یعرف الحقّ بالحقّ کما قال رسول الله صلی
الله تعالی علیه وسلم عرفت ربّی بربّی رویت حق بحق
شهود بود ٭ خاصهٔ حضرت وجود بود ٭ حاصل این موقف

انست که جمیع موجودات ممکن بنور حق یعنی بتجلّی او
پیدا و روشن کشته اند و بواسطهٔ تجلّی او بصورت
اشیا نسبت وجود باشیا کرده اند و بحقیقت غیر حق
هیچ موجود نیست و جمیع اشیا باو نموده شده اند نه انکه
حق سبحانه وتعالی ورای عالم است و عالم ورای حق است تعالی
الله عن ذلک علوًّا کبیرًا اعوذ بالله من الذلّ والخلل ومن
تفسیر القرآن برأیه بل یکون هذا من فضله وعطائه قال
الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اٰمنوا بالله یعنی آنکسانیکه ایمان
آورده اند اٰیشان یعنی المؤمنین الذین یؤمنون بالغیب و
هم المستدلّون خاطبهم الله بخطابه وامرهم بقوله
آمنوا بالله ای بالشهادة کما اشار الی هذا الایمان بقوله
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکلّ شیء محیط
محقّق باید که مشاهدهٔ حق فرماید در هر متعین بی تعیّن
زیرا که الله تعالی مشهود است در هر مقیّد باسمی وصفتی
اما فی الواقع نه مقیّد است بدینها بلکه مطلق است از ینها
همه عالم جمال حضرت اوست ٭ او جمیل وجمال دارد دوست
فاعلم یا اخی اطال الله بقاوک بالمعرفة والمحبة انّ الحقّ

سبحانه وتعالی واجب الوجود فاذا وجب وجوده عدم ماسواه
فان الذی یظن انه سواه لیس بسواه لانه تنزه ان یکون غیره
سواه بل غیره هو بل غیر وآلی هذا اشار النبی صلی الله تعالی
علیه وسلم بقوله لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر اشار
الی ان وجود الدهر وجود الله تبارک وتعالی لانه تعالی وراء
الدهر ووراء العالم تعالی الله عن ذلک شاید که بخاطر شریف
واضح ننماید روشن تر ازین عرض دارم یا ایها الذین آمنوا
آمنوا بالله یعنی ای انکسانیکه ایمان آورده اند اثبات نکنید بذات
خود یعنی هستی را بخود نسبت کرده اند ودانسته اند که
ما موجودایم ورای حقیقت مطلق خطاب مستطاب از
ملک وهاب بدیشان میرسد که یا ایها الذین آمنوا یعنی
المؤمنین المستغیثون بانفسهم آمنوا بالله بان وجودکم
وجود الله وهذا معنی قوله علیه السلام من عرف نفسه
فقد عرف ربه زیرا که اول اوست آخر اوست ظاهر اوست
وباطن اوست فاذا ثبت انه الاول والآخر والظاهر والباطن
ثبت انک لست انت بل انت هو فاذا عرفت نفسک
هکذا فقد عرفت الله والا فلا لانه جزئی حقیقی وراءک ووراء

الموجودات کلها تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شاید که واضح
نکردد وروشن تر ازین عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا بالله یعنی المؤمنین الذین آمنوا بالاشیاء وتیقنوا بان الاشیاء
موجودة علی حدة مستقلة وراء الحقیقة المطلقة خطاب کریم
از رحمت رحیم بدیشان رسید آمنوا بالله لا بالاشیاء لان اعیان
المعلومات معدومات ابدا موجودات بوجوده سرمدا وهذا
معنی قوله علیه السلام اللهم ارنا الاشیاء کما هی بیت در نظر
عین غیر آب نماند ۔ محو شد قطره وحباب نماند وآعیان ازین
روکه ممکنند معدوم اند وآعیان ممکنات را آثار ست در وجودی
که ظاهر است ودر اعیان وجود عین حق است واضافت وجود
باعیان نسبتی است اعتباریه وآفعال وتاثیرات تابع وجود اند
وآعیان معدوم ومعدوم نه مؤثر تواند بود ونه فاعل بلکه
موجود حقیقت تعالی وتقدس عاید است باعتبار تعین وتقید
بصورت عبد وآین ثانی ست از شیون ذاتیه او ومعبود است
باعتبار اطلاق وعین عبد باقی است نه او تعالی شانه معبود است
ورای حقیقت عبد زیرا که حقیقت عبد ذات اوست تعالی شانه
وآن ذات از حسب تقدد وتکثر که بواسطه تلبس او به تعینات

مینماید خلق وعالم است پس عالم پیش از ظهور عین حق بود
وحق بعد از ظهور عین عالم بیت بر شکل بتان ره زن عشاق
حق است " لا بلکه عیان در همه آفاق حق است " چیزیکه بود زروی
تقیید جهان " والله که همان ز وجه اطلاق حق است " فاذن لا موجود
الا الله ولا معبود غیر الله وقد ذکر ان حجابه وحدانیة وفردانیة
لاغیر وهذا جاء للواصل ان یقول انا الحق وان یقول سبحانی ما
اعظم شانی وما وصل واصل الا بصفاته صفاته الله وذاته
ذات الله لانه لا ذات الا ذاته ولا وجود الا وجوده کما ثبت
من قبل لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر شاید که واضح نکردد
روشن تر ازین عرض دارم روی عن النبی علیه السلام انه
قال حاکیا عن الله تعالی یا عبدی مرضت فلم تعدنی وسالتک فلم
تعطنی اشار الی ان وجود المریض وجوده وجود السائل
وجوده واذا ثبت ان وجود السائل وجوده ثبت ان وجوده
ووجود جمیع الاشیاء فی الملکوت من الجواهر والاعراض وجوده
ومتی ظهر سر ذرة من الذرات ظهر سر جمیع الموجودات الظاهر
والباطن دانم که واضح نکردد روشن ازین عرض دارم ووجدانی
را در کتاب آرم قال الله تعالی فی محکم کتابه الحمد لله قال المفسرون

الالف واللام فیه للاستغراق معناه جمیع المحامد لله یعنی هرچه
در صحایف کائنات از جنس اثنیه ومحامدات ان اثنیه و
محامد است ان اثنیه ومحامد ذات واحد است تعالی شانه پس
باشارت قوله تعالی الحمد لله معلوم میشود که هیچ ذاتی ورای ذات
باری تعالی موجود نیست وامکان ندارد که بی ذات حق سبحانه
وتعالی ذاتی دیکر موجود باشد الفرض اکر ذاتی دیکر ورای ذات
حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی
ورای ذات مطلق موجود باشد از قبل وازبعد واز حرکت
وسکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد وقد ثبت
وقد ثبت ان الصفات کلها لله فثبت ان لا ذات الا الله واضح
تر عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا آمنوا بالله یعنی
انکسانیکه ایمان آورده اید بخدای تعالی بانه خالق موجود وراء ک
موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص والزوال خطاب
کریم از ملک رحیم بدیشان رسید آمنوا بالله بان ذلک الخالق
الموجود لیس وراء ک موصوف بصفات کمال منزه از نقیصة
وزوال بل ذلک الموجود الموصوف انت فآمن بالله بانک
انت الموصوف بصفات الکمال فی غیر انت چون ایمان

بخدای تعالی بیاری مؤمن باشی و الله المؤمن دیوانه یگانه خویش
می فرماید ؎ بیرون ز حدود کائنات است دلم ∴ بیرون ز احاطهٔ
جهات است دلم ∴ فارغ ز تقابل صفات است دلم ∴ مرآة تجلیات
ذات است دلم ∴ و وی در رسالهٔ دیگر نوشته است که اقرب
طرق ذکر است و از آن قریب تر مشغولی بود باصورت پیر
و مرشد است کسی را که حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداند که
مشغولی واسطهٔ پیر حاصل شود هیچ کاری بهتر ازین کار ندارد
و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگرچه ریاضتی
دیگر نداشته باشد همین او را بخدا رساند و مبتدی را از مشغولی
بودن بصورت پیر گزیر نیست زیرا که عالم الٰهی عالم معنی است
و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت حاجب کامل که انسان
کامل ذات او ذات حقست و مظهر کمالات حقست ؎
مظهر نام غیر انسان نیست ∴ که همه کون را مسخر کرد ∴ انبیاء
و اولیا را حق بدان ∴ سر مخفی کرده ام با تو بیان ∴ این فقیر را
حضرت پیر ملاحظهٔ صورت خود با ذکر چهار پایه فرمودند
بحدی مشغول کشتم بالکلیة از ذکر رفتم یعنی همین ملاحظه
صورت ماند و غیر از نماز فرض و سنت مؤکده لابد از دست

نمی آید و هر کس که بواسطهٔ پیر مشغول ماند اگرچه از دستش
عبادتی و ریاضتی نیاید هم مقصود وی برآید زیرا که هر صاحب
دولتی و سعادتمندی که بایشان متوجه شود و در متابعت
ایشان موافق رود نور روی رخشان ایشان در مرآت
دل وی بتابد و بواسطهٔ صفائی وجه ایشان خود را عین
ایشان یابد لاجرم فیض و عطایی که بایشان میرسد باو نیز
رسد و ذوق و حالی که از ایشان ظاهر میشود از و نیز ظاهر
شود چنانچه حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در باب
ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمودند ما صب الله فی صدری شیئا
الا و قد صببته فی صدر ابن ابی قحافه و واسطهٔ حضرت پیر بر
فقیر چنان غالب آمده بود که چون خلق ماه میدیدند و بنده
پیر مینگریست اصلا ماهتاب در نظر نمی آمد و بحدی
مشاهدهٔ صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان
هیچ چیز در دیده ام نمی نمود اگر بر درخت یا بر دیوار و بهر جانب
که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد ؎
در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ∴ غیر از تو کسی باشد حقا که
محالست این ∴ در هر چه نظر کنم بتحقیق ∴ جز تو نرخ تو نیست منظور

شیخ امان پانی پتی نام او عبد الملک است و لقب او امان
الله و در غالب در زبان مردم جزو اول لقبست وی از
علمای صوفیه موحده است از تابعان شیخ عربی قدس
سره در علم این طایفه مرتبهٔ بلند و پایهٔ ارجمند داشت
و در تقریر مسئله توحید بیانی شافی و تقریری وافی و
سخن توحید را فاشی گفتی و فرمودی اگر پایهٔ انصاف
در میان باشد این علم را بر سر منبر توان گفت بطریقی که
اصلا در آنجا مجال انکار نباشد و گفتی مرا در ابتدای حال
دو دلیل بر مسئلهٔ توحید بود و الآن بعنایت الهی شانزده
دلیل دست داده است او را در علم تصوف و توحید کتب
و رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر او لایح و رساله
دارد مسمّی با ثبات الاحدیه که بیان اطلاق حق و احاطهٔ
او بحقایق کونیه باحفظ و رائیه و در عین عینیه او با عالم
مطابق اذواق کل کلمات محققین اهل توحید کرده بر لوایح
مولانای عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است
در غایت بسط و تطویل در اول آن مقدمه نوشته بسی
مفید وی در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبهٔ

الکمال داشت فرمودی سرمایهٔ درویشی پیش ما دو چیز
است تهذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم که علامت کمال محبت آنست که از محبوب
بمتعلقان او تجاوز نکند بس علامت کمال محبت حق
آن باشد که بمحبت او متابعت پیغمبر کند و علامت محبت
پیغمبر آنکه به محبت اهل بیت او را سلیت کند نقل است
اگر در وقت درس او از طفلان سادات بازی کنان
در ان کوچه میرسیدند او کتاب در دست کرفتی و بایستادی
و مادام که ایشان ایستاده بودندی او را مجال نشستن
نبودی او در تصوف مشرب ملامتیه داشت و در مجلس
او ذکر دنیا و مالا یعنی و غیبت مردم نکذشتی اوقات او
بذکر حق و نشر علوم معمور بود و به کتب قوم بسیار
مشغوف بود و بمطالعه و تدریس آن مشغول اللهم
ارزقنا افعالهم و اقوالهم فرمودی که قال این علم عین
حالست فرمودی هر کسی را در چیزی کشایش داده اند
کشایش ما در کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بار یافتی
آمدی فرمودی که چیزی بخوان که طریق ما اینست و از

وآزینجهت عوام الناس را بسوی هجوم کمتر بودی وآخانقاه
وربط نداشتی طالبان را از عشق صورت منع کردی
فرمودی ابتلاء این امر مبتدیرا از کار باز میدارد و
از وجوه آسایش انخورد وخواب هیچ چیز را بخود
راه ندادی پهلو برزمین ننهادی وازطعام اندکی چشیدی
ودر جمیع احوال طریقه تسلیم سلوک فرمودی گویند که
یکباری دیوانه پیش او آمد وگفت امان همین ساعت
هزار کاوبرمن از آسمان فرود آمد ودر ساعت مغلاه
همه را زده بردند تو برخیز وبامن بیا وگاوان مرا از
دست ایشان خلاص کن حاضران مجلس بهنل واستهزا
پیش آمدند ایشان را منع کرد وبا درویش بخدمت
پیش آمد طعامی حاضر آورد وآبی پیش کرد درویش
طعام بخورد وآب نوشید وبخواب رفت وانخالت
از وفرو نشست وبدر رفت انگاه بایاران خود گفت
مجاذیب را نمودارهامی باشد انکار چرا میکنید عالم خود
پیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نموده باشند گویند که
از وی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی با آنکه در ذکر

وحضور دایم بودی وبر آنچه از علم وحال وصدق وکمال
او منقول است این بجز احسن تاویلات حمل نتوان کرد
شبها بیدار بودی وهر بار خاستی ووضو کردی وتواجد
نمودی ونفرها زدی نقلست که او را بارها دیده اند که
در نماز شروع میکرد وآیاک نعبد وآیاک نستعین
نتوانستی گذشت همین کلمه را تکرار کردی ودر آخر بخرد
افتادی وبارها دیده اند که در نماز شروع کردی ورنگ
روی او گردیدی وطاقت قیام بارکان نماز نداشتی
والله اعلم بحقیقة الحال او مرید شیخ محمد حسن است
وشاگرد شیخ محمد مودود لاری وباکثر سلاسل ارتباط
داشت ودر مشرب قلندریه بدو واسطه بشاه نعمت
الله ولی میرسد وازمیان جمیع سلاسل اعتقاد وتعلق
او بسلسلهٔ علیهٔ قادریه غالب تر ومحکمتر نقل است
که وی بتقریب بعضی دوستان بدهلی تشریف می آورد
باراضیکه رحلت خواهد فرمود دروقت رخصت بجانب
یاران دید وگفت این بار یکی از دو سفر میرسد ان شاء
الله تعالی شیخ زکریا اجودهنی که اخص اصحاب وزبدهٔ

احباب بود التماس نمود که یاران نیز در رکاب خواهند
بود فرمود اگر سفر ظاهر است با یاران است و اگر سفر دیگر
است یاران را بخدا سپردیم بعد ازان چون بخانه رسید
بهمه کس و همه چیز در مقام وداع شد کتاب را بگشادی
و نظر کردی و وداع فرمودی و گفتی که از تو بسیار محظوظ
شدیم و فایدها گرفتیم و همچنین حجره و در و دیوار را وداع
کردهدر ین اثنا او را آبینی عارض شد فرمود که آب
بسیار گرم کنند و گوزهای نو بیارند که امروز و سواس
تمام عمر زایل میگردد یازدهم ماه ربیع الآخر عرس غوث
الثقلین رضی الله عنه کرد و فرمود از صاحبان تقدم نباید
کرد طعامی که پخته بودند بخش کرد دوازده ماه مذکور
حالات سکرات موت بروی غلبه کرد در انحالت میفرمود
که مشایخ طریقت ایستاده اند و فتوای توحید میطلبند
و کلمات توحید بزبان او میرفت و کان وفاته فی ثانی عشر
ربیع الاخر سنه سبع و خمس و تسعمائه و شیخ امام زاهد معتقد
وث کردان بسیارند شیخ تاج الدین زکریا اجودهنی که در
حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بر طریقه شیخ

میفت شیخ رکن الدین اجودهنی که در ذوق و سخنان
توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلک استفادهٔ
وی انتظام داشت و در آخر بصحبت شیخ اسمٰعیل سیکری افتاد
و شیخ حسین چشتی که بحسن خط و جودهٔ طبع و شعر و ذوق
و حالت امتیاز داشت و این بیت او خالی از نازکی نیست
ه چنین که بر پر طاوس قیس را میلی است ؛ مکن دریغ
پای ناقهٔ لیلی است ؛ و مولانا حسین نقشی که در صفت خط
و کتابت و مهر گنی بی بدل بود مردی متبرک و سخی و بیدار
دل و در طیبت قلب و رعایت جانب احباب بی بدل بود
وی مرید شیخ بهلول است و لیکن بخدمتش نیز محبتی و اعتقادی
و ملازمتی داشت و از انجمله شیخ سیف الدین والد فقیر است
غایت محبت و اعتقاد و بندگی بخدمت وی داشت کم وقتی
باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و آیات زبانگاتی و حالتی
و کرمی دست نداده باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش
در رنگ تلامذه است نسبت باساتذه بخلاف والد فقیر که
نهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بودند میفرمودند که
فقیر را از هفت سالگی در طلب و شوق بندگی درویشان

بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد این معنی که
در خدمت او یافته شد در هیچ کس دیده نشد و ربط
و تعلقی که دل را بحضرت او واقع شد هیچ جا واقع نشد
و تسکینی و یقینی که بطفیل صحبت او حاصل آمد از هیچ کس
نیامد و لهذا والدم را بعنایت خاص مخصوص ساخت و خرقهٔ
خلافت پوشانید و مثل خلافت تا چند روز بخط خاص
خود مسوده کرد و بسیاری از علوم قوم در آنجا درج کرد اند
و شغل باطن که آنرا سجود قلب گویند در آموخت و بعضی
از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و والدم را
در اوایل حال با یکی از علمای حال ظاهر که انتساب بسلسلهٔ
سهروردیه داشت رسم بیعت واقع شده بود چون در خدمت
شیخ امان افتاد عرض کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت
شما بیعت بجای واقع شده است و حالا جاذبهٔ محبت و
ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود غم نیست
المرء مع من احب درین راه اعتبار محبت راست میفرمودند
اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود یا تصورات
و خیالات خود بگوئید عرض کردیم که ما را احوال نمی باشد و

تصورات

تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگویم
که مناسبت شما را دریابیم تا بکدام مشرب واقع شده است
عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا
تمام عالم از عرش تا فرش محاط من است بر همه محیط فرمود
در شما تخم توحید نهاده اند بعد ازان تربیت فرمود و تلقین کرد
شبی پیش خود در خلوهٔ خاص طلبیده فرمود راهی است که
بدو قدم بخدا رسند و راهی است که بیک قدم برسند و آن اینست
که یا وجود است یا عدم العدم لیس بشیء و وجود همان حقست
بدین طریق بیک قدم بخدا برسند و مشغولی دیگر فرمود که آنرا
سجود القلب گویند و فرمود که نشستن از آب و رفتن بر هوا
و افتادن در آتش اینها همه دست دهد ولی این معنی دست
قدس سره و در خاتمهٔ تفصیل بعضی از احوال و کلمات والدم
مذکور کرد و ان شاء الله تعالی اکنون نقل از رسالهٔ اثبات
الاحدیه شیخ امان بکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده
نماند که چون عرفاء محققین و ناظران متیز بین قایلون وحدت
وجود و فایزان بسعادت معرفت و شهود فرموده اند که ما
را بوجدان صحیح و کشف صریح معلوم و مکشون گشت که حضرت

واجب تعالی عین حقیقة وجود است و بهمه موجودات ظاهر
و مشهود و بعضی از طایفهٔ متصوفه این را بنوعی فهمیده اند
و بوجهی در خاطر گذرانیده و آنها دو قسم اند پس بنابرین
سخن هر یکی بانتاج و ثمرهٔ آن در اینجا مذکور میگردد تا حق
از باطل پیدا آید و کامل از ناقص هویدا بدانکه قدوة العلماء
جناب مولانا جلال الدین الدوانی علیه الرحمة در شرح رباعیات
خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون از محققان شنیدند که
حق تعالی عین ذات وجود است حمل این معنی بدانکرده اند که حقیقه
حق تعالی جامعیة مشترک میان جمیع موجودات است و چون
از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیدند که کلی موجود نیست الا
در ضمن علم او منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرت
و سائر صفات او و کلام همین کلام بشری باشد و این معنی
ضلالت است قطیع و جهالت است شنیع بعد ازان میگوید که این
فقیر را با یکی از این طایفه اتفاق صحبتی شد و در ان اثنا قایل شد
باختصار وجود خدای تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار
علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتم این سخن مستلزم
آنست که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشند و بعضی مجهول

او باهم

او باهمه انکه در نسبت باحق شریک اند مثلاً عدد در یک
و قطرات باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد از
افراد بشری مطلع بر آن نیست و نه مجموع افراد بشری
نیز پس بدین فرض که علم الله تعالی منحصر در علم افراد بشری
باشد تعالی عن ذلک لازم آید که اینها و امثال اینها معلوم او
نباشد و دیگر خبرها که معلوم بشر است معلوم او باشد
و دیگر پوشیده نیست که این معنی مودی آنست که موجودات
ممکنه خود بخود بی ایجاد غیری موجود باشند زیرا که موجود
این موجودات غیر از حقیقة وجود نیست و آنرا خود
امر مشترک خیال نموده اند و از انچه که لازم می آید غافل
بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی تفرد
بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون بتجلی فرمود خود را
بصور اغیار بنمود هر آینه آنوجود مستقل که پیش از
ظهور و برون با رواح و اشباح بران بوده نماند بلکه در اینها
ساری گشته و بصور این موجودات مختفی چنانکه آنحضرت را
وجودی دیگر مستقل ورای این موجودات و خارج از این مخلوقات
اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات

معلوم ومشهود میگردد لاغیر وآینطایفه اگرچه در تقدیم
وجود حق سبحانه وتعالی بر سائر موجودات واثبات آن
بروجه استقلال قبل الظهور والبروز انطایفهٔ اولی
پیشی گرفته است امّا در نفی وجود بروجه استقلال ورای
این موجودات بعد الظهور والبروز بها واثبات وجودش
بوجود همین موجودات ماوی آنست ودرین معنی هر
دو قبیله اند بلا تجاوز ولا تفاوت وشک نیست که درینجا
اموری چند داد دمیکردند وبعد از ابطال اینمعنی کلام
صریح البطلان بدلایل متعدده عقلیه ونقلیه وشرح و
بسط کلام دران میکوید وآنچه گفته اند که حضرت حق سبحانه
وتعالی متعین نیست وگرنه شخصیّة لازم آید واقع نیست
زیرا که هر موجود که باشد وبهر وجود که موجود باشد
حقیقةً کان اوّ اعتباریًا عینیًا کان اوّ علمیًا لفظیًا کان اوّ
خطیًا بی تعین نباشد زیرا که موجود را از تمیز وامتیاز
چاره نیست وتمیز وامتیاز بی تعین ممکن نی پس ناچار
جمیع موجودی بی تعین نباشد خواه اوسع تعینات مطلقا
باشد بانمعنی که تعین او مانع شرکة میان همه تعینات عالم

نباشد

نباشد چنانکه تعین حقیقة مطلقه که اصل همه حقایق عالمست
وصادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگرچه آن حقیقة
مطلقه فی حد نفسها متعین است واز ما عدای خود ممتاز
امّا تعین او مانع شرکة میان همه افراد عالم نیست وخواه
اخص تعینات مطلقا بانمعنی که تعین او مانع شرکة بود
چنانکه تعین زید وعمرو زیرا که تعین شان جز بر هر یکی
از ایشان صادق نیست وخواه اعم من وجه واخص من وجه
بان معنی که بنسبة ما قبل اخص بود وبنسبة ما بعد اعم
چنانکه حقایق کلیه متوسط میان هر دو وخواه زاید بر
حقیقة بود وخواه عین حقیقه وسر درین آنست که هر
موجودی که در وی ترکیب بود وما به الامتیاز وی زاید
بر حقیقه مشترکه وی بود مثلا اگر موجود قایم بذات خود
باشد جوهر کویند وگرنه عرض وشک نیست که تعین وما
به الامتیاز شان زاید بر حقیقه مشترکه ایشان است وهر
موجودی که در وی ترکیب نبود بلکه واحد بوحدة حقیقی
بود تعین وی عین حقیقه وی بود وگرنه واحد نبود لکنه
واحد پس ناچار غیر ذات موجود بنفس خود متعین بنفس

خود قایم بنفس خود در انجا بنود بان معنی که انچه دیگران را
از وجود حاصل میشود از تمیز و امتیاز و یرا بذات خودش
است پس ان ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود
متعین یعنی وجود عین ان ذات باشد و تعین عین ان ذات
و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق و ذات
حق نیست فیکون وجوده عین ذاته و تعینه عین ذاته فیکون
متعینا بمعنی انه یفید لنفسه ما یفید لنفسه تعین المتعین
فی الخارج بالنسبة الی غیره من التعینا الاخر و محققان علیهما
الرحمة و عنهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون
سلسلهٔ موجودات متعینه البته بیک غیر متعین متناهی
میگردد بجهة آنکه هر تعینی مسبوق به لاتعین است و هر
متعینی حکم میکند بسبق غیر متعین بروی زیرا که تعین را
از مبدئی که ازو ناشی بود و محلی که بوی عارض بود چاره
نیست پس ناچار که یک غیر متعین باشد و ان غیر متعین
می باید که پیش از عروض تعینات و تقیدات خود بخود
بذات خود موجود باشد تا انهمه تعینات مر او را عارض
و ثابت تواند بود زیرا که مقرر است که ثبوت شئی مر شئی را

فرع وجود

فرع وجود مثبت له است و شک نیست که ماهیات قطع
نظر از تعینات و تمیزات موجود نیست تا چیزی مر انهارا
عارض و ثابت تواند بود بلکه ماهیات خود عبارت از
همین اعراض و تعینات اند چنانکه این معنی در حدود شان
مبرهن میگردد نمی بینی که هر چند حقایق موجودات را تجرید
می کنند غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند
ایشان حیوان است ناطق و حیوان جسمی است نامی متحرک بالارادة
و جسم جوهریست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست
لا فی موضوع و موجود ذاتیست که مر او را تحقق و حصول
باشد در یخدود هر چه مذکور می شود همه از قبیل اعراض اند
بخلاف ان ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است چه معنی
ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له النمو و هکذا
فی البواقی زیرا که ان ذات مبهم قایم و عارض بغیر خودش
نیست و گرنه این اعراض او را عارض و ثابت نتواند بود
و حال انست که همه بوی قایم اند و همه بوی عارض پس ناچار
همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود
صرف و ذات بحت است که قایم است بذات خودش و مقوم است

مر این اعراض را و آورا باعتبار هر تعینی نامی است و آثاری
و آحکامی و پیش صوفیه موحده قدرست اسرارهم آن ذات
مبهم موجود خارجی است و مطلق باطلاق حقیقی که بهیچگونه
تعین و تقدد و تکثر را مجال گنجائی نیست ذکر به مسبوق
بلا تعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی است و نه جزئی
و نه عام نه خاص نه واحد نه کثیر نه مطلق نه مقید بلکه
مطلق است از هر قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز فان قید
بالاطلاق یشترط ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی امی لا یتقید
بشئی لا بمعنی انه اطلاق ضده التعدیل هو اطلاق عن الوحدة
و الکثرة المعلومتین و عن الحصر ایضا فی الاطلاق و التقیید
و فی الجمع بین ذلک او التنزه عنه فیکون نسبة للبر وسلبه
عنه علی السواء لیس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی حقه
کل ذلک حال تنزهه عن الجمع و این را حواله بکشف صریح و ذوق
صحیح میکنند زیرا که عقل قایل بجمع اضداد نیست و در ین
موجود حقیقی هر اضداد مجتمع اند و عین یک دیگر اند و معنی
این سخن نه آنست که وی فی حد نفسه محکوم بهیچ حکمی نیست
بلکه بآن معنی که هیچ یک ازین نسب در حقیقة نی و اگرچه در

خارج بغیر یک ازین نسب نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر
در ماهیات وی گفته اند که ماهیات فی حد نفسها نه کلیست
و نه جزئیست باین معنی که هیچ یکی ازین نسب در حقیقة وی
داخل نیست بل هر یکی ازین نسب زاید برویست چنانکه اگر
کلیة تا وی اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزئیة اعتبار کرده
شود جزئی بود و اگر هیچ یک اعتبار کرده نشود نه محکوم
بکلیة بود و نه محکوم بجزئیه نه باین معنی که ماهیة در خارج
منفک از کلیة و جزئیة موجود است و گرنه واسطه لازم آید بلکه
آنست که در حقیقت و نفس الامر یک موجودیست جامع
جمیع اضداد باین معنی که نه اولست و نه آخر نه ظاهر است
و نه باطن هم اولست و هم آخر هم ظاهر است و هم باطن اولست
از آن رو که آخر است و آخر است از آن رو که اولست ظاهر است
از آن رو که باطن است و باطن است از آن رو که ظاهر است
بلکه اولست از آن رو که نه اولست و نه اولست از آن رو که
اولست الی مثل ذلک فی الاضداد الآخر **سوال** مقدر است که
هر چه در خارج موجود باشد البته متعین باشد و هر چه متعین
باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق

چگونه تواند بود جواب پوشیده نیست که مراد از
اطلاق در اینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلا است
بلکه آنست و یرا تعینی منافی سائر تعینات نباشد بلکه
تعین وی مجامع وی بود با همه تعینات لاحقه مراورا در
مراتب تنزلات وی این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق
فی حد نفسه متعین نباشد بتعینی که مخرج از کلیة و اطلاق
بود بلکه وی فی حد ذاته و حقیقته در خارج متعین است
و بنسبة سائر تعینات مطلق فیکون متعینا مطلقا و لا منافاة
بین تعیناته و اطلاقه نمی بینی که کلی طبیعی نزد بعض
عقلا و حکما در خارج موجود است و مع هذا وی کلیت
و تعین او در خارج منافی کلیت وی نیست و کلیة وی
منافی تعین وی نی و اگر نزد بعض وجود در خارج و
کلیة منافی یکدیگر و لهذا کلی طبیعی را موجود نمی کویند اما
جانب وجود وی بر جانب عدم وی راجح و غالبتر است
چنانکه در کتب عقلیه مذکور است دلایل هر یکی در انجا
مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق مماثل سائر تعینات
متعینه نیست زیرا که هر تعینی از تعینات متعینه مقابل

تعینی

تعینی دیکر است و مجامع با وی نیست بخلاف تعین آن
موجود مطلق که تغایر و تقابل در انجا منتفی است بل عین
هر تعین علوی و سفلیست و صوری و معنوی و از اینجا محقق
کشت که وجود در خارج منافی اطلاق نیست بلکه همان
موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی است که بچندین
کمالات تجلی فرموده و خود را در صور متعینه و موجودات
متکثره بصور اغیار نموده با بقای خودش علی ما کان
علیه فی الازل قبل الظهور و البروز فی الوحدة و الاحدیة
الذاتیة فی الحقیقة و نفس الامر پس تعدد صوری باشد
و احدیة معنوی باآن معنی که اگرچه آن ذات متعین و موجود
در خارج از حیثیت آن که آن عین ذات است مشهود بصر
نیست همچون سائر موجودات جسمانیة اما به بصیرت
معلوم و معقول میکردد که نسبت این موجودات با آنحضرت
ذات از حیثیت تمایز صوری و تغایر عینی چنان است که اگر
دو صورت از میان این صور کونیه را اعتبار کنند هر آینه
آنحضرت سه کننده کان آن دو باشد و اگر سه را اعتبار کنند
هر آینه آنحضرت چهار کننده آن سه باشد کما ورد فی القرآن

المجید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا
هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ولا شک
انه لو لم یکن غیر العالم لما صح هذا الکنه صحیح فهو غیر له ولا شک
ان الغیریة بحسب الحقیقة لا یمکن فلا بد ان یکون بحسب التعین
والتقید فلا جرم یکون له سبحانه تعین ولا فراد العالم من
الروحانیات والجسمانیات نعینا آخر وازحیثیت
سریان معنوی واحدیة عینی چنانست که عین ابن موجودات
روحانی وجسمانی است وابن موجودات عین انحضرت
احدیة الهیه اند وهویة عینیة لا غیر چه اگر حضرت حق
سبحانه تعالی ازحیثیت احدیة ذاتیه وهویة عینیة منظور
بود هم دروی مستهلک اند وعین وبند واگر ازحیثیت
سریان وظهور منظور بود خود بصورت هم او وظاهر
ومتماثل است پس غیر چه باشد وازکجا باشد پیش ازان نیست
که غیریة به تعین وتقید میکردد پس درایة بحسب صورت
باشد وحسب حقیقه کما ورد فی القران المجید والله من
ورائهم محیط وکشف صریح وذوق صحیح اثبات این دو
حیثیت میکند واثبات احکام وآثارشان واداء حق هردو

ایشان واجب

ایشان واجب ولازم میکرداند واصلو معرفت کاملان
محقق وعارفان مدقق آن نیست که کثرت را بالکلیة نفی
کنند بلکه آنست که کثرت حقیقی وتغایر فی نفس الامر
منفی بود وغیریة اعتباری وتغایر صوری مثبت تا هردو
از وحدت وکثرت برجای خود باشد واحکام وآثار هریکی
جاری بود پس شان نه اثبات عالم میکنند چون اثبات
اهل ظاهر ونه نفی آن می کنند چون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات
آن می کنند وهم نفی آن ونه عالم غیر از حق سبحانه میگویند و
حق را سبحانه وراء عالم چون حکما ومتکلمین ونه عالم را عین
انحضرت میگویند وانحضرت را عین عالم چون اهل توحید
بلکه عالم را هم عین وغیر انحضرت میگویند وانحضرت را هم
عین وغیر عالم پس شان نظر بمشاهده وحدة حقیقی واحدة
معنوی اهل جمع باشند ونظر بملاحظة غیریة اعتباری وتعدد
صوری اهل فرق نه جمع شان حجاب فرق ایشان است ونه
فرق شان حجاب جمع شان پس حضرت حق سبحانه تعالی من
وجه وراء عالم باشد ومن وجه وراء عالم نباشد وعالم نیز من
وجه وراء انحضرت باشد ومن وجه وراء انحضرت نباشد پس

هرچه درشان خود میخواهی بکو اگر میخواهی بکو که عین توام
وتو عین منی اذ لا فارق فی الحقیقه وان کان فبالاعتبار فهذا
هو الجمع بین العینیة الحقیقیة والغیریة الصوریة واگر میخواهی
بکو که منی نه ام اذ لا نصیب لی من الوجود بلکه هم تو ئی اذ لا
وجود الا للمطلق پس عین تو کجا توانم بود وتو هم تو نه لاختفاء
الاطلاق بلکه هم منم زیرا که اطلاق انجا پیدا نیست ودر مظهر
جز تقید هویدا نی پس عین منی کجا توانی بود ومنم هم تو نه ایم
یعنی اگرچه انجا هستیم امّا عین تو نیستیم اولا نصیب لی من الاطلاق
واختصاص بما لیس من شانک وتو هم منی نه یعنی اگرچه انجا هستی
امّا عین منی نیستی لانک لست بمقید ومنم هم منم لثبوت التقید
وتو هم تو ئی لتحقق الاطلاق ومنم هم توام باعتبار اتحاد المظهر
مع الظاهر من حیث البطون وتو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر
مع المظهر من حیث الظهور وله سبحانه کمال وراء هذا الکمال
وهو کمال الذات وکمالها لیس من شان البشر ادراکها الکنانه متحقق
له سبحانه ازلا وابدا ولا توقف ثمه بوجه ما وهذا من حیث
انه کمال اسمی وظهور وصفی وان کان لا یتحقق الا بالغیر والغیریة
والموجودات العلمیة والعینیة الا انه ایضا فی غایة التنزیه من

التقید

التقید بحته دون حته والتقدیس من الانحصار فی جهة
دون جهة صوریة کانت او معنویة بل له الاستیعاب بکل
الجهات والاحاطة بکل الحیثیات یعنی اگرچه درین کمال تعدد
وتکثر واقعست امّا جمال ذات درویش لامع است وشک
نیست که چنین اطلاق از نتیجه آنست وبواسطه ظهور ذات
دران پس ناچار حصر وانحصار را مجال نباشد چه اگر باشد
منافی کمال باشد ۵ منم با تو چنانم ای نگار ختنی :: کاندر غلطم که
منم توام یا تو منی :: نی منم منم ونی تو توئی نی تو منی :: هم منم منم وهم
تو توئی هم تو منی وهنوز سلسلهٔ کلام او درین رساله دراز
است ودر سخن باز ولیکن اینقدر که نقل کرده شد کافی است
وبا ستشعار مقصود وافی والله اعلم سلطان جلال الدین
قریشی ما از احوال او عجایب شنیده ام که در تحریر وتقریر
نگنجد درویشی بود صاحب حالت ومجذوب شکل اکثر احوال
سر وپا برهنه بودی ودر بیابانها گشتی واز پوشش بر مقدار
ستر عورت اکتفا کردی وعلوم عقلی ونقلی درسی وحقیقی همه
بر ذکر داشت وگاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی
جوان بود وبهیچ کس وبهیچ چیز تعلق نداشت وباوجود غلبهٔ

حال مقید بود باحکام شریعت هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر
همت او اعتباری نبود در هر شهری و قریه که رفتی اهل آن معتقد
وی میشدند و هجوم میکردند و مرید نمی گرفت میگفت که یک
مرید دارم هشام نام مجذوبیست در صحرا میگردد گویند که ویرا
در علم نسبت فیض بود بزبان عربی و فارسی و هندی سخن کردی
و اکثر اوقات در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی و چون گرم
سخن گشتی برخاستی و رو بصحرا نهادی ملا محمد نارنولی میگفت
که یک باری در مسجد جماعة از محتسبان نشسته بودند وقت
نماز بامداد بود وی در آمد و صف راست شکست و پیشتر رفت
و تحریمهٔ نماز بست مردم را این ادای او گران آمد چون وقت
نماز تنگ شده بود و قرات طویل خواند و سر برهنه نماز کرد
این را مادهٔ الزام ساخته باوی بجدال در پیوستند چندان
از روایات فقهی خواند که مردم را جز حیرت نیفزود و در آخر
سخن در حدیث من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی
فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه افتاد و بی اندازه سخن کرد و چون
گرم سخن گشت برخاست و راه صحرا گرفت گویند که یکی از
معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرد پیش وی آورد کتاب

از دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بغایت قلق محبت
داشت بارها این بیت خواندی بیت حاصل عشقت سه سخن
بیش نیست :: سوختم و سوختم و سوختم :: و گاهی گفتی ع
خام بدم پخته شدم سوختم :: مشرب قلندریه داشت از
عبادات بر فرایض و سنن رواتب اقتصار نمودی فصوص
الحکم و سائر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال
بی واسطه کتاب علم حقیقت خوانده بود و درین پنج سال
روی آدمی ندیده و جز برگ درختان نخورده و اوستاد او
رجال الغیب بود و قصهٔ اجذبه او آن بود که وی بر شخصی عاشق
بود و هم در سوزش عشق او را جذبه دست داد در آخر بجانب
اجمیر افتاد و در صحرای اجمیر مردی روحانی صفتی را دید که
غایت حسن و جمالی داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که
مگر آن شخص خواجه خضر بود گفت نه علامت دیدن خضر
آنست که پیش از ظهور او بارانی تنک ببارد و اینجا اینچنان
نبود که از مردان غیب بود هفصد و بیست و پنج علم یاد داشت
میگفت حضرت مرشدی حسنی داشت که مگر یوسف را باشد و الحانی
داشت که شاید که داود را بود و میگفت چون مرید شدم فرمودند که

برو نوکر شو بیرون رفتم شخصی پیش آمد و گفت که نوکر میشوی
نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم فرمودند که انهمه بتاراج ده
تا سه مرتبه بفرموده ایشان چنین کردم بعد ازان در جنگلی که
کسی نشان آن نداند حجره بود و درون حجره چشمه شیخ درون
حجره بودی و من بیرون آن تا پنج سال همچنین نهج بودم و جز
در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کور باد این چشم
اگر درین پنج سال روی آدمی دیده باشد سهو و چند علم مرا در
آموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری روزی آن مرد
روحانی از پیش او رفت و او در دنبال او دوید هر چند سعی
کرد در نیافت بارها گریه ها کردی و نفرها زدی و این ابیات
در یاد مرشد خود برخواندی ؎ دریغا مونس تنهائی ما ::
دریغا سرمهٔ بینائی ما :: دریغا دولتی رفت از سر ما ::
های بر پرید از کشور ما :: و این بیت نیز میخواند ؎ ما مست
می عشقم هشیار نخواهم شد :: از رندی و قلاشی بیزار نخواهم شد ::
نقل است که روزی پیش او ذکر کیمیا کردند او تف کرد و گفت
تف بر عمل کیمیا تف وی بر طبق مسین افتاد در حال زر شد
خوارق دیگر نیز از وی مسموع شده است چند گاه در دهلی

تشریف داشت و در بیانه و اگره و نواحی آن نیز می بود عمر
او بیست و پنج سال بود وفات او ثمان و اربعین و تسعمائة
و قبر او در بعضی از قریات مندوست رحمة الله علیه میر سید
ابراهیم بن معین عبد القادر الحسنی القادری الابرجی بزرگ بود
و متبرک و دانشمند کامل و بر سائر علوم عقلی و نقلی و رسمی
و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از هر یک علم مطالعه کرده
و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنانچه حل کرده که هر کرا ادنی
مناسبتی باشد نظر در کتاب او کافی است و احتیاج او استاد
نیست و الحق در دهلی در زمان او هیچ کس بدانش او نبود
چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانه او بر آمده که از حد حصر
و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود
و از وی استفاده ننمود و قابل نشد با علمیه او و بی انصاف دست
دهم بعلت جهل و بی انصافی و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه
در زاویهٔ خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی و درس
کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را بکس
کمتر دادی مگر انکه کسی را مخلص یافتی خدا داند که ویرا در پنجا
چه منظور بود شیخ عبد العزیز حسن و صوفیانه دیگر پیش او

از علوم قوم تلمذ کردندی و از مشایخ و علمآ مردم بزرگ بخدمت
اوشتافتندی و آوچنانچه از علوم فنون احراز نموده بود از
برکات صحبت درویشان و ربط بسلاسل مشایخ و خانوادها
ایشان و آوراد و اشغال و آذکار و دعوات و طرق تربیت و
ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت او بسلسلهٔ علیهٔ قادریه بر
همه غالب است مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است و رساله
که شیخ بهاء الدین در طریقهٔ شطاریه تصنیف کرده گویند که
برای او کرده است گویند که وی بواسطه از شیخ نظام الدین در
معاملهٔ خرقه یافته است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین
شنیده شده است که شیخ رکن بن شیخ عبد القدوس میگفت روزی
بخدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب
الدین است قدس سره اگر تشریف برند و در مجلس حاضر شوند
حاکمند فرمود شما بروید و بزیارت قبر ایشان مشرف شوید
و بروحانیت ایشان متوجه باشید تا چه فرمایند پس بزیارت
رفتم و در مقابلهٔ قبر شریف خواجه متوجه بروحانیت وی
قدس سره نشستم و مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان
در جوش و خروش درین اثنای حضرت خواجه میفرمایند که

این بدبختان دماغ ما بردند و وقت ما را مشوش ساختند پس
بخدمت میر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که اکنون
ما را معذور میدارید یا نه عرض کردم اینچنین است که میفرمایید
حق بجانب شماست و الله اعلم قدوم او در دهلی در اواخر عهد
سلطان سکندر بود در حدود سنه عشرین و تسعمائه و وفات
او در عهد دولت اسلام شاه سنه ثلث و خمسین و تسعمائه و
قبر او در مقبرهٔ سلطان المشایخ در خانقاهی که بایان روضهٔ امیر
خسرو است علیه الرحمة و الغفران سید رفیع الدین صفوی جامع بود
میان فضایل حسبیه و نسبیه آبای کرام ایشان همه علما و صلحا
و اتقیا بوده اند میر معین الدین صاحب تفسیر معنی از اجداد
اوست که سالها مجاور مدینهٔ رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
بوده است و هنوز از اولاد او در مکهٔ معظمه ساکن اند و این
تفسیر معنی تفسیریست موجز و منقح و مفید و رسایل دیگر در
مقاصد جزئیه مشتمل بر تحقیقات غریبه نیز دارد و شیخ صفی
الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسلهٔ ایشان از سادات صفویه
گویند نیز از اجداد عظام اوست از مشایخ حدیث قدوة المحققین
مولانای جلال الدین الدوانی محمد دوانی است و آبا از سادات

سلامیه نیز کویند غالبا یکی از اجداد ایشان از روضهٔ مقدسهٔ
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم آواز جواب سلام شنیده
بود و میر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و بغایت
جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در معقولات شاکرد
مولانا جلال الدین دوانی است کویند که مولانا در شیراز بر عایت
سابقهٔ حقوق و بزرکی آبا و اجداد او هم بخانهٔ ایشان آمده
درس میکفت و در حدیث شاکرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن
السخاوی الحافظ المصریست که از محققین ارباب حدیث
و قدوهٔ متاخرین ایشانست کویند که شیخ سخاوی پیش
از انکه میر رفیع الدین بصحبت او برسد سند اجازت پنجاه
و چند کتب را نوشته بروی فرستاد بعد ازان بصحبت او رسید
و مثافههٔ حدیث را ازوی شنید و مدتهای مدید تلمذ نمود و
اصل سید از شیراز است و تولد او هم را نجاست بعد ازان
بعضی از ابای کرام او بجانب حرمین شریفین رفته متوطن
شدند و او در زمان زمان سلطان سکندر از کجرات بدیار
دهلی تشریف آورد سلطان سکندر را در حق او اعتقاد
عظیم پیدا شد اکرچه وی در امور دنیویه بوسایل و وسایط

رسمیهٔ تعلق مینمود امّا همه را ایثار میکرد و بمصرف میرسانید
و باذن سلطان سکندر هم در اکره اقامت فرمود و الآن
هیچ کس از اخلاف ایشان نیست که به نسبت فرزندی او
ادنی مناسبت داشته باشد سلسلهٔ ایشان بالکلیه منقطع شد
و کس نماند انا لله و انا الیه راجعون وفات او در سنه اربع
و خمسین و تسعمائه و قبر او هم در انجاست که خانهٔ او بود رحمة
الله علیه شیخ بهاء الدین متقی اکره بغایت مردی بزرک بود عالم
و عامل و معتمد و متبرک و متدین بود در سخاوت و اعانت
و امداد مسلمانان یکانهٔ عصر ایشان اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
ذکریاست توفی فی سنه ست و ستین و تسعمائه شیخ جنید والد
او نیز از نیکان بود رحمة الله علیه شیخ حاجی حمید مرید شاه قادن
است و وی مرید شیخ عبد الله شطاری مسافرت بسیار کرده
رکوهٔ او مقدار یک سبو بود و عصای در دست و مصلا بر
کتف کرده می کشت بسیار ضعیف البنیه بود شیخ محمد الملقب
بغوث باهشت برادر مرید او بود کویند که روز اول که بقصد
ارادت رفت حاجی حمید برخاست و او را در کنار کرفت
و کفت بیا بشیخ محمد غوث پرسیدند که او را بی سابقهٔ کار غوث

خواندن بچه سبب است گفت باکی نیست پدر پسر خود را نام
شاه عالم می نهد و شیخ ابو الفتح پسر شاه قادن بود در وقتی که
هجوم خلایق برهاجی حمید بسیار شد بر شیخ ابو الفتح رفت
و خلوت کرفت تا سبب کرفت خاطر پیر ذاده نکردد اما
در اصل خلیفهٔ شاه قادن است و ازین جهة است که شیخ محمد
در شجرهٔ خود نام شیخ ابو الفتح را نمی نویسد و این معنی کرفت
خاطر شریف شیخ ابو الفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها
در قلعهٔ کالنجر ریاضت نموده و دعوت الهای الهی کرده و
در آخر کار حظی وافر و قسطی کامل از عزت و شهرت و مال
و جاه و عظمت نصیب او کشت و نصیر الدین محمد همایون
بادشاه انار الله برهانه معتقد او شد و وفات او در سنه ستین
و تسعمائة و مقبرهٔ او در کوالیار است و قصهٔ انکار علمای کجرات
بروی بتقریب بعضی رسایل وی که مردم آنرا معراج نامه کویند
مشهور است و الله اعلم و شیخ پهول برادر شیخ محمد بود او نیز
برابطهٔ اعتقاد بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت
رسید و در آخر بدست مرزا هندال شهید شد قبر او بر دروازهٔ
قلعهٔ بیانه است سید عبد الوهاب بن سید عبد الحمید سالوری

بزرک بود و متبرک و من نقل است که وی در آوان
صغر همراه پدر در حوضی در آمده بود تا غسل کنند مردی
از درون آب پیدا شد و او را در آب کشید و ناپیدا شد
بعد از بلوغ بدرجهٔ رجال هم بمطالعه و تدریس علم اشتغال
داشت روزی در کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده و اجزا
افتاده بود نشسته مطالعه میفرمودند شخصی بر سیمای
عیسیان بخلوت او در رسید اشارت بجانب کتابها کرد
با دانائی که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن
او پیدا شد که باختیار از جه برآمد و بطاعت و عبادت
مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت مات
رحمة الله علیه سنه خمس و ستین و تسعمائة و قبر او هم
در سالوره است میر سید عبد الاول بن علاء الحسینی مرید
بعضی از اولاد میر سید محمد کیسو دراز است که در دکهن اند
دانشمند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و تحقیقی
و در اکثر علوم تصنیفات دارد بر صحیح البخاری شرحی
نوشته مسمّی بفیض الباری و رسالهٔ فرایض سراجی را نظم
کرده و بر ان شرحی تعلیق نموده و رسالهٔ دیکر دارد فارسی

در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان
بغایت محققانه نوشته است و مختصری در سیر نیز نوشته
منتخب از کتاب سفر السعادة و اکثر کتب حواشی و شروح
و تعلیقات دارد بغایت متن و معتبر بود و در آخر
عمر نسبت انکسار و غربت بر مشرب و بر حال او غالب
آمده او را از علوم رسمیه فی الجمله دهلی دست داده
بود از هر قسم علم کتب بسیار داشت ابای سید از زید پور
بوده اند که قصبه ایست از مضافات جونپور بعد ازان
بولایت دکهن رفته و تولد او هم در انجا شد و هما نجا
تحصیل علوم نمود و مکرم و مبجل شد و در آخر حال بگجرات
آمد و از انجا بحرمین شریفین رفت باز باحمد آباد عود
نمود و در آخر عمر باستدعای خانخانان محمد پیرم خان
شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و نسبت
علما و فضلا بآن علو شان و رفعت مکان که وی داشت
بی نظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد پیش از آنکه ملاقات
واقع شود مدت حدود دو سال گمان پیش در شهر دهلی در صدر
حیات بود آخر در سنه ثمان و ستین و تسعمائة برحمت حق

پیوست قبر او درون قلعه دهلی است نزدیک بکشک بزور
درمیان کور غریبان افتاده است رحمة الله علیه نقل از
رسالهٔ معرفة نفس فصل بدانکه نفس لفظی مشترک
است گاه نفس گویند و ذات و حقیقة شیء خواهند چنانچه
در آیة تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک و گاه نفس گویند
و روح علوی خواهند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه
بخار لطیف خواهند که از جوف دل بتصعید حرارت
غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزاء
و اعضای بدن جاریست و از فرق تا قدم در تمام ساری
چنانچه دو شخص متماثل باشند در مقدومات و در لاغری
و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که نفس است و مثال
بدن پیراهنی است بریده و مثال نفس بخار عودی که در
جمیع اجزاء پیراهن رسد و بشکل پیراهن برآمده گویا یک
آدمی بخاری در تن هر آدمی قایمست و باید دانست که این
آدمی بخاری حیوانی است که حس و حرکت و حیات بدن
بدوست و در حقیقت متحرک و حساس اوست و جوع
و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قایم است

وَدَر عرف تصوّف مراد از لفظ نفس همانست فصل
آنچه در آیهٔ کریمه فرموده ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خلقاً آخر ای ثُمَّ اَنْشَأْنا
به ارسال الروح الانسانی بعد ما کان نباتاً خالیاً عن
الروحین وآنچه حدیث در صحیح وارد شده ثُمَّ یرسل الله ملکاً
یوم باربع کلمات همین معنی دارد وباید دانست که اوّل
تیخر حیوانی وآبتداء تعلّق انسانی معا یکبار کی می باشد و
وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست وکذا العکس در آن
زیرا که بلاشک بعد مضی سه اربعین نفخ روح انسانی میشود
همان ساعت جنین در شکم متحرّک میگردد پس بینهما تلازم
باشد فصل روح انسانی در غایت صفا ونهایت لطافت
باین بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت وروح حیوانی
فی الجملة صفا ولطافت داشت انروح انسانی بواسطهٔ مناسبتی
با روح حیوانی داشت بحکم انکه بعض الشّر اهون من بعض باوی
تعلّق گرفت ودر مرتبهٔ اوّل بغایت محزون بود از جهت فراق
مقام قرب امّا بتدریج با روح حیوانی الفت کرد وازان مقام
خود را فراموش کند بعضی ارواح تابع نفس شوند ومدرکات
روبه منحرط کردند بعضی نفس را مرکب خود سازند وآلت

ترقی خویش ووسیلهٔ کسب کمال خود کنند چه ارواح بر مذهب
تحقیق مجرّد اند الآت وآعضا ندارند وقبل از ترکیب بدن امکان
ترقی نداشتند فصل چون روح علوی مدّتی در جوار مؤثر تام
ومبدع بر کمال جلت قدرته بوده وتاثیر ذکورت وابوّت
مناسب او بوده وروح سفلی چون در مقام بعد وتأثر واقعست
متاثر شده وانوثت وامومت لایق او آمده پس از دواج روحین
مولودی حاصل شده که نام وی قلب است ووی ذو الوجهین ومتقلب
وجهی به پدر دارد ووجهی بمادر وپدر دانست که مدرک
محسوسات نفس است ومدرک معقولات روح ومدرک اشیاء
مرکب از معقول ومحسوس قلب است پس باید که مدرک اشیای که
نه محسوس باشد ونه معقول وآنذات وصفات خداوند است
تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس برحمت شاملهٔ لطیفهٔ دیگر اعلی
وآصفا فرستاد وبقلب تعلّق داد وآنرا سر خوانند ولطیفهٔ
دیگر اصفی از همه فرستاد وویرا بسر متعلق ساخت وآنرا
خفی نامند وکشف ذات متعالی بچشم خفی شود چنانچه در
حدیث قدسی وارد شده وفی الخفی انا واین لطایف احتمال
دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند

وبحسب حجب ظلمانی نفس وصفات وی مستور مانند و
بعد تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تخلیهٔ روح بظهور آیند
واحتمال دارد که بعد تخلیهٔ روح مجددا فایض شوند وهو علی
کل شئ قدیر وچون لطایف مترتبه معلوم شد و روح حضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم ابوالارواح ومعدن همه انوار است و
منشاء همه موجودات پس همه لطایف مذکوره را کالبدی
فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم جان همه
وتعلق روح حضرت را صلی الله تعالی علیه وسلم باسائر ارواح و
لطایف وتصرف وی در آن همچو تعلق وتصرف روح علوی
بود در نفس وبدن وجمیع لطایف همه موجودات تحت تصرف
آن روح مقدس باشد وآنچه ارباب کشف وشهود بیان کرده اند
که ورای روح انسانی روح قدسی است اشارت بروح پرفتوح
حضرت خواندبود صلی الله تعالی علیه وسلم **فصل** روح حیوانی
وانسانی وقلب در بدن جزوی حقیقیست مغایر انکه در بدن
دیگر است اما سر وخفی ظاهر آنست که هر یکی از آن کار روی
وملکی است بصفت وحدت وجزئیت بجمیع ابدان ونفوس
وارواح انسانی متعلق گشته ودر همه آن متصرف وبیان تعلق

روح واحد در ابدان متکثر انسانست مثلا نفس انسانی
در بدن وجمیع اعضا واجزای وی متصرف است فرض کنیم نفسی
باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه ودر
ودیوار آن نیز می کند باآنمعنی که دیوار شرقی را غربی سازد
وغربی را شرقی ومانند آن وکذلک نفسی دیگر قوی تر باشد
که در تمام شهر متصرف باشد پس تمام شهر بمنزلهٔ اعضای او بود
وهمچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم ونفسی باشد که در تمام زمین
ونفسی باشد که در تمام عنصر ونفسی باشد که در تمام عناصر و
افلاک تصرف کند مثلا روح جبرئیل علیه السلام بدن وی مجموع
افلاک وعناصر باشند ومحیط بهمه سموات سبعه بود ولهذا مقام
او سدرة المنتهی است که فوق سبعهٔ سموات است وازینجاست
که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرائیل را علیه
السلام امر شد که ادرک عبدی یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده
بود که جبرائیل او را بکف برگرفت وبآسانی فرود آورد پس
جبرائیل را نگویند که مسافت هفت هزار سال بیک لحظه قطع
کرده وبچاه رسیده بلکه هر هفت آسمان وعناصر اعضای
او یند وتصرف او درین عالم مثل تصرف شخص بود در اعضای او

کویا دوری از عقد کردن جبرائیل علیه السلام فرو ریخت و هنوز
تا بسینه نرسیده بود که بدست کرفت و همچنین عزرائیل علیه
السلام را روحی است که جمع ارواح اعضای اویند پس تصرف
وی در قبض ارواح مانند تصرف شخص بود و در اعضای او
و تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام
و کرامات اولیاست چه نفس ولی و نبی قوتی می یابد که در خارج
بدن تصرف میکند همچنانکه در بدن و چون روح مقدس حضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم
متصرف باشد و ازینجاست که به اشارت قمر را دو شق کرد
کویا فضله ناخن از ناخن جدا فرمود فصل چون نهایت
سلسله ارواح و لطایف بروح حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
منتهی شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاترک مرتبه
پیش نمانده و آن آنست که ذات متعالی حق سبحانه و لله المثل
الاعلی بمنزله جان روح حضرت باشد ۴ حق جان جهانست
جهان جمله بدن :: افلاک و لطایف چه قوای این تن :: افلاک و عناصر
و موالید اعضا :: توحید همین است ذکر حیله فن :: فصل باید دانست
که نسبت تصرف و هستی حضرت حق سبحانه بمجموع ذرات عالم

علی السویه است و هر ذره آینه و مظهر جمال باکمال آنحضرت است
و مع هذا در وقت ندا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن
بنابر آنست که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطایف
بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بمجموع لطایف
باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح باب است و مقدمه کشف
لطایف ثم فتح علی الترایب تا نهایة الامر مکاشفه انوار قدسیه
ذات و صفات حضرت حق سبحانه هم از ینطریق باشد و لهذا
کفته اند در قلب صنوبری روزنیست که بآن روزن کشف
عوالم غیب و مشاهده مراتب جبروت و لاهوت کردد ۵
لشکر حسنت نکنجد در زمین و آسمان :: من درین فکرم که اندر سینه
چون جا کرده :: فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک
را سه مقام می باشد اول عمارتی وسیع عالی که همه لشکر در وی
حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمال در هر کوشه و زاویه
بنشینند و حل و عقد و رتق و فتق و عزل و نصب و عطا
و منع و عرض عاکر و محاسبه اعمال نمایند دوم مقامی متوسط
که پادشاه با جماعت مختصان انجا مجلس میدارد و عوام الناس
و سایر مردم لشکر را انجا مدخل نیست و اصحاب مجلس در انجا

بحقوق خدمت حضور قیام می نمایند و بانواع عطیات و
تشاریف محظوظ میشوند و بحلاوت و لذت قرب متلذذ
میگردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حریم عزت و سرادق
خلوت و عصمت است که پادشاه در آنجا خلوت فرمایند و هیچ
از خاص و عوام و بیگانه و آشنا را مجال و مساغ نمی باشد که پس
بر حکم الظاهر عنوان الباطن پادشاه هان اجلت عظمته
نیز سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام
است و دیوان رزق مؤمن و کافر و وحوش و طیور و مادهٔ
وجود و بقای جمیع حیوانات و نباتات و معادن و سایر لطایف
و بسایط و مرکبات است و چون عرش بالای همه عالم است و مطالب
عدم خلایق از عرش فایض میشود لاجرم بی اختیار بواطن
همه آدمیان بجهت فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال سر
بآسمان کشند مقام دوم کعبهٔ مشرفه است که جز دوستان خاص
و مؤمنان مخلص را آنجا مدخل نیست و آیات نزاد در آنجا انواع
عطاها نصیب شود و بشرف مغفرت کناهان ماتقدم و فضیلت
قرب ذوالجلال و الاکرام مشرف و سرفراز کردند و کفار را
آنجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب بندهٔ مؤمن است قال الله تعالی

لایسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی فی قلب عبدی المؤمن
و در آیهٔ کریمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم اشارتی بر سه مقام است
و تاویل آن بنهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المؤمن بالعزة
و الوحدة الرحمن المتجلی علی عرش العظیم بالرحمة العامة الشاملة
الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة الشرفة بالرحمة الخاصة المختصة
بالمؤمنین و آنچه ذکر سه رکنی مشهور است متوجه قبله نشسته
سه بار الله میگویند و اشارت بفوق و قدام و قلب میکنند
مراد همین عروش ثلثه است و الله سبحانه اعلم شیخ علی بن حسام
الدین بن عبد الملک بن قاضی خان المتقی القادری الشاذلی المومنی
الچشتی رحمة الله علیه رحمة کاملة و اسعة تامة آبای کرام او
از جونپور اند و تولد شریف وی در بربهانپور و هم در آن
صفر در هفت و هشت سالگی پدر وی ویرا در خدمت
شاه باجن چشتی که در بربهانپور بود برده و مرید ساخته
بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامیده وی بعد از
فوت پدر بمقتضای طبیعت بشری چند گاهی بلذات حسیه
مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک
بمند و آمده قدری از اموال و اشیای دنیا بدست آورد و همدران

اثنای آن جاذبهٔ عنایت وهدایت در رسید وحقارت متاع دنیا
وفنای اهل آن در نظر آمد ودر خدمت شیخ عبد الحکیم ابن شاه
باجن رسیده خرقهٔ خلافت مشایخ چشتیه پوشیده وچون
در اصل فطرت وی نشأهٔ عزیمت تقوی وورع غالب بود
بجانب دیار ملتان سفر کرد وبصحبت شیخ صام الدین متقی
رحمة الله علیه رسید وسلوک طریقه وورع وتقوی را بامداد
وتعاون برکات صحبت ایشان پیش گرفت ودر مدت دو
سال تفسیر بیضاوی وکتاب عین العلم را در ملازمت
ایشان مطالعه کرده همراه زاد تقوی وراحلهٔ توفیق عزیمت
حرمین شریفین زادهما الله تعظیما وتشریفا یافت ودر انجا
باشیخ ابو الحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیای زمان
خود بود صحبت داشت وتلمذ نمود ودیگر علما ومشایخ عصر را
که در آن دیار شریف بودند دریافت واستفاده نمود ودر
انجا بنوبتی بود که او شیخ محمد بن محمد ابن محمد السخاوی میگفتند
ازوی خرقه های خلافت سلسلهٔ علیهٔ قادریه وشاذلیه که
بقطب الوقت شیخ نور الدین ابو الحسن علی الشاذلی
منتهی میشود ومدینه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی

قدس

قدس الله اسرارهما میرسد پوشید ودر مکهٔ معظمه رخت
اقامت واستقامت نهاده عالم را بانوار طاعت ومجاهدات
وبآثار افاضت علوم دینی وافاضت معارف یقینی مستنیر و
مستفید ساخت وبجمع وتصانیف کتب ورسایل در علم حدیث
وتصوف اشتغال فرمود بعد از مشاهده آثار خیر ایشان از
تالیف وغیر آن عقل حیران می شود وبجزم حکم میکند که انتهای
توفیق کامل وبرکت شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامة ورسوخ
درجهٔ ولایت باشد وجود نکرد جامع صغیر وکتاب جمع الجوامع
شیخ جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی
جمع کرده وادعای احاطهٔ جمیع احادیث نبوی از اقوال وافعال
صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده وبر ابواب فقهیه ترتیب
داده والحق بنظر در ان کتب ها ظاهر میشود که چه کارها کرده
وچه تصرفات نموده وبار دیگر منتخبی ازان کرفته واکثر
مکررات را انداخته آن نیز کتابی مهذب ومنقح آمده کوینده
که شیخ ابو الحسن بکری میفرمودند للسیوطی منة علی العالمین
وللمتقی منة علیه ودیگر رسایل وکتب تصنیف کرده که سالکان
طریقت وطالبان آخرت را سرمایهٔ وقت ومدد کار حال

باشد مجموع تصانیف وتالیف وی از صغیر وکبیر وعربی وفارسی
از صد متجاوز است وآول تصانیف او رسالهٔ تبیین الطریق است
که به تصنیف آن از غیب ملهم شدند دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی است
نافع شامل خلاصه هرچه در تمامه کتب تصوفست بیان
خود میفرمود که علامت فهم کردن شما این کتاب را آنست که هرچه
ازو وقایع این راه مشکل شود از انجا کنید وهر مسئله از
مسایل این علم که پرسند ازوی جواب دهید واشتغال وی به
تتبع سنن واحادیث نبوی صلی الله تعالی علیه وسلم تا آخر وقت
حیات بود که در انوقت بمقتضای عادت بشری جنبیدن
ممکن نباشد شب وروز بتالیف کتب احادیث وتصحیح و
ومقابلهٔ آن مشغول بودی گویند که در فهم دقایق واستنباط
معانی ونکات بمرتبهٔ رسیده بود که علمای کبار که دران دیار
شریف بودند غیر از تحیر وتحسین نمی نمودند وشیخ ابن حجر
که در زمان خود اعظم فقهای واعلم علمای مکهٔ معظمه بود
ودر ابتدای حال اوستاد شیخ بود اکثر در معانی بعضی احادیث
متوقف ومتردد شدی بشیخ گفته میفرستاد که این حدیث
را در تبویب جمع الجوامع در کدام باب نهاده اند تا بقرینه

وقیاس

وقیاس آن بمعنی آن پی می برد وبارها خود در انسبت بخدمت
شیخ تلمیذ حقیقی میخواند ودر آخر مرید شد وخرقهٔ خلافت
پوشید وعلی هذا القیاس جمیع مشایخ واکابر آن وقت بکمال
فضل وولایت وی معترف ودر رعایت تعظیم وتکریم وی
متفق بودند والآن بنین خواص وعوام آن دیار چنانچه مشایخ
سلف را یاد کنند او را نیز یاد میکنند وبا قطع نظر از تصنیف
کتب ونشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول توفیق
وبرکت میسر باشد آنچه از ریاضات ومجاهدات وکرامات
ومحاسن اخلاق ومحامد اوصاف ورزانت افعال ومتانت
احوال ورعایت اداب ظاهر وباطن وتقوی وورع ازوی
نقل میکنند ادل دلیل است بر کمالات باطنی واحوال حقیقی وی
وی در روز رحلت مجملی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته
است نسخهٔ آن که از خط شریف ایشان نقل کرده شده این است

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله
وصحبه اجمعین هذا ما اوصی به الفقیر الی الله علی بن حسام الدین
الشهیر بالمتقی فی یوم خروجه من الدنیا ودخوله فی الاخرة ان هذا
الفقیر لما کان صغیرا جعلنی والدی رضی الله مرید الشیخ الاجل

باجن قدس سره وكان طريقه رحمة الله طريق السماع والصفا
والوجد والهيمان فلما وصلت الى سن التمير بين الحق والباطل
اختربه ورضيت به شيخا عملا بما قالوا ان المريد الصبى اذا جعل
مريد الشيخ فهو يختار بعد البلوغ ان شاء جعله شيخا وان
شاء اتخذ لنفسه شيخا موافقة لوالدى فيما اختارلى فلما مات
والدى وشيخى رضى الله عنهما لبست خرقة مشايخ چشت
من الشيخ عبد الحكيم بن شيخ باجن قدس سره ثم اردت صحبة شيخ
يرشدنى ويدلنى على ما اهمنى من طريق الحق فقصدت بلاد
ملتان وصحبت الشيخ العارف بالله ابا الحسن البكرى قدس سره
واخذ به الخرقة القادرية والشاذلية والمدنية ولبست
هذا الخرق الثلاث من الشيخ محمد بن محمد السخاوى قدس سره
ونيز شنيده شده است كه هدر وقت رحلت در رقعة كاغذ
چيزى نوشته بيكى از مخلصان خود سپرده بود چون بعد
از رحلت وى كشادند مضمون خط اين بود اعلموا اخوانى
رحكم الله انه قد كان عندنا امانة من هذا الشان فاديناها
بامر الله الى اهلها فهم من فهم والسلام واعظم اثار ظهورا قوى
بداهين كمالات وى رحمة الله خليفه راستين ويار حقيقى است

كه امروز باتفاق مشايخ وفقراى ان ديار از يمن تا شام
در مقام ولايت كبرى متمكن است وهو الشيخ الكامل العارف
بالله عبد الوهاب بن ولى المحب الحنفى المتقى القادرى سلمه الله
وابقاه واوصل الينا من فتوحاته ونفعنا ببركاته وبركات
علومه وبعد از ذكر شيخ صفحه بيان بذكر شمه از مناقب و
مفاخر ايشان موشح ومزين ميكردد ان شاء الله تعالى وانچه
از احوال شيخ دريخا مذكور ساخته ميشود از ايشان سماع
دارد الا ما شاء الله ميفرمودند كه دران هنكام كه ايشان
بملتان در صحبت شيخ حسام الدين رحمة الله عليه مى بودند در
خلوت نشسته مى بودند شيخ حسام الدين كتابها را بر سر خود
نهاده بدر حجره مى آمدند واستيذان مينمودند ومى كفتند حسام
الدين آمده است چه ميفرمايند يك دو بار همين نوع ميكفتند
اكر در حجره ميكشادند مى نشستند وباهم مذاكرة تفسير بيضاوى
مينمودند ان مقدار كه وقت خدمت شيخ اتساع داشت مى نشستند
واكر در نمى كشادند باز مى كشتند بعد از ان چند كاه همدران
ديار كه محل سكونت ابرار است سير كردند ودر هر جا وهر
مقام كه خوش آمدى وفراغ عبادت دست دادى روزى

چند اقامت می نمودند میفرمودند که وضع ایشان در ایام
آن بود که دو ضربطه راست کرده بودند در یکی اسباب طعام
و حوایج آن برنج و ماش مجرد و مخلوط داد و روغن و تیل
و نمک و حوایج دیگر و ظروف طبخ و هیزم که خود از جنگل می
آوردند از هر کدام ازین اشیا برمیداشتند و اگر مقدار قوت
دو سه روزه بودی از قوت سه چار روز می ساختند
و در مسجد فرود نمی آمدند خانه بکرامی کرفتند و می نشستند
چقق میزدند و آتش میکرفتند و آبریق آب که مقدار یک
مشک آب که بعد از فراغ از طبخ و وضو و شرب اگر احتیاج
غسل افتد نیز توان کرد نیز میداشتند اول آب صاف میکردند
و ظرفها را پاک کرده بدست خود طبخ میکردند و هرگز کسی را
خدمت نمیفرمودند و با خدا عهد بسته بودند که استعانت بغیر
نکنند و کاری که از دست خود برآید بکسی دیگر نفرمایند
و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول چیزی بدست آنکس
میدادند بعد ازان خدمت میفرمودند و در ضربطهٔ دیگر
مصحف و چند کتب که ضروری راه بودی برمیداشتند باین
نزاهت و صفا و تجرید و تفرید سیر میکردند و اگر بکی التماس

صحبت

صحبت و خدمت میکرد قبول نمیکردند بعد ازان بدیار کجرات
قدوم آوردند و سلطنت ان بدیار در انزمان بدست تصرف
سلطان بهادر بود او را به استماع اوصاف و کمالات ایشان
جاذبهٔ ملازمت و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت
بیاید قبول نکردند و حالت ایشان در انوقت چنان افتاده
بود که هر کوشه که میرفتند خلایق دنبال ایشان میکرفتند و
چون پروانه بر شمع می افتادند و ایشان در حجره را بر روی
مردم بسته مشغول می بودند و هیچ کس را بخود راه نمیدادند
فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حد بجاوز کرد
قاضی عبد الله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت
وقوع بعضی حوادث روزکار از سند به نیت اقامت مدینهٔ
مطهره با جماعهٔ کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چند
کاه اقامت بکجراة نموده بود و با شیخ رابطهٔ محبت و مودت
و اعتقادی قوی داشت عرض نمود که التماس سلطان بهادر را
یکبار اجابت فرمایند و اگر خواهند باوی کلام نکنند ما صحاب
درمیان خواهیم بود و او را بسخنان مشغول خواهیم داشت
و راضی خواهیم ساخت فرمودند او را چکونه بینم که بعضی منکرات

در وضع او از لباس و غیر ظاهر است چگونه روا باشد که او را
به بینم و امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان هرچه دانند
بگویند و بکنند او را آرزوی آنست که یکبار بخدمت برسد
چون سلطان بهادر بملازمت آمد نصیحتی که بایست کرد او را
کردند روز دیگر یک کوره تنکه گجرات فتوح فرستاد آن مبلغ
را بتمام بقاضی عبد الله مذکور دادند که چون باعث ملاقات
و واسطهٔ حصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم بشما تعلق
داشته باشد میفرمودند که طریقهٔ شیخ ما در تربیت و ارشاد
طالبان و مریدان آن بود که طالب را بظاهر از آنچه بود نمی
برآوردند و همان حالت که بود میگذاشتند و ایشان خود در
باطن بکار ترتیب او مشغول می بودند و همت و توجه بر تربیت
و تسلیک او بر میگماشتند و او را از ینمعنی خبری نه تا بعد از
مدتی بعلم بدیهی حسی معلوم او می شد که بجای رسیده است که در
آنجا نبود میفرمودند و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان
در آمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجه اند
و هیچ چیز از ذکر و ورد و مجاهده و امثال آن نفرمودند غیر
آنچه لازم وقت این کس بود اغلب اوقات کاری که میفرمودند

کتابت

کتابت و مقابله تصانیف و مولفات خود بود گاه این
کس آن بود که ایشان کار خود میکنانند و ایشان خود در
کار این کس بودند تا بعد از دو سال دریافتیم که ما انجا که
بودیم نیستیم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز انجا ندیده بودیم
میفرمودند که مشایخ را در تربیت و تسلیک طالبان دو
طریقت بعضی اخراج طالب کنند باختیار از اوضاع سابق
که در وست بعد ازان کار فرمایند و این طریق اشق و اصعب است
خصوصا گاه در ابتدای حال و بعضی دیگر مرید را هم ازان حال
و درها نجا که هست بگذارند و خود در کار او شوند و تبدیل
صفات او کنند تا رفته رفته نوری و صفای در کار او پیدا شود
که بدان بمقصود رسد و این روش اسهل و ارفق است میفرمودند
که غالب اوقات ایشان مصروف بنشر و افاده علم و امداد
و اسعاد اهل علم بود و در دادن کتاب و اسباب کتابت
و اعانت درین باب بحد بودند بدست خود سیاهی راست
میکردند و بطالب علمان میدادند و کتابها که از دیار عرب
مفید و کم یاب بهم میرسید نسخ متعدده ازوی استکتاب
فرموده بهر کس میدادند و میلاد دیگر که آن کتاب در انجا

وجود نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس
وغیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش می بودند
وهیچ نمی گفتند مگر آنکه کلمهٔ ضرورت می افتاد واگر یکی سخن
نقل کرده که بر هیچ کدام جانب از نفی واثبات آن دلیل بنوی
میشنیدند وهیچ نمی گفتند ودر باب کتب حقایق واسرار
توحید وامثال آن کلمات از شطح وطامات قوم نیز طریقهٔ
ایشان همین بود میفرمودند که حظ ایشان از طعام جز
اقامت رسم عبودیت وحفظ مرتبهٔ بشریت نمانده بود
مثقالی چند از طعامی شوربا می ساختند دران نیز بخش دیگران
میکردند چشیدنی پیش نبود میفرمودند که ایشان را خادمی
بود کمال نام در غایت کج خلقی وبی اندامی که هرچه میخواست
میگفت ومیکرد وایشان او را بسیار دوست میداشتند و
بد خلقیهای او را تحمل میکردند روزی شوربای پخته آورد بغایت
شور چون چشیدند بگفتند که چرا چنین کردید وچون اینچنین
ساختید همین مقدار گفتند که بابا کمال بنشینید وقاشق شوربای
باو دادند وگفتند اندکی بچشید وبه بینید که چون آمده است
بسیار شور خود نیست چون قباحت آن بر ظاهر بود آنرا

نتوانیست انکار کرد ودر شتی ننمود گفت آری اندکی شوری
دارد اما خوب است باک نیست بخورگفتند خوب پس آب
بیارید آب آوردن ودر شوربا انداختند وآنچه نصیب بود
بخوردند درین میان فقیر پرسید که درین ضعف پیری حال
تنفل ایشان در نماز چه بود واز نمازهای نفل چه مقدار
میکردند فرمودند نماز نفل در خوابی بسیار میگذاردند اما
در اواخر اکثر عبادت ایشان ذکر خفی وتفکر وتصنیف
علوم دین بود اما باوجود آن در تمام شب بجهة عارضه
ضعف پیری وادرار بول ده دوازده بار برای بول میخاستند
وهر بار وضو میکردند وفرمودند که در ابتدای حال که قوت
کتابت داشتند قوت خود را از وجه کتابت می کردند ونیز
از بیوه زنان که میرسیدند قرض میکردند وصرف ضروریات
خود میفرمودند واگر از جای فتوح میرسید آن قرضها را ادا
میکردند زیرا که در ادای قرض توسعه هست وگاه گاهی از
مال فتوح که بغالب ظن از وجه حلال می بود نیز صرف میکردند
ودر اواخر حال اعیاس پیرانه هم بر نقد قرار داده بودند
مبلغی که بر طعام خرج می یافت تخمین کرده بر فقرا بخش میکردند

وتبر هر یکی بطریق خفیه انچه مناسب حال وی بود میدادند
وتمی گفتند که ترتیب مجلس طعام وآزدحام خالی تکلفات
وتشویشی نیست میفرمودند که یکی ازوزرای انجا ایشانرا
تکلیف ضیافت کرد که یکبار به خانهٔ بنده تشریف آرند تا
دروی برکتی باشد فرمودند مرا معذور دارید هم ازینجا دعائی
بکنیم خدای تعالی شمارا برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف
کرد فرمودند پس می آییم امّا سه شرط یکی آنکه هرجا خواهیم
بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایند وبصدر نشینند
گفت چنین باشد هرجا که حضرت راخوش آید بنشینند دوم
آنکه تکلیف نکنند که این بخور یا آن بخور هرچه ما راخوش آید
بخوریم سیوم آنکه هرگاهکه خوش آید برخیزم وبیائیم تکلیف
نکنید که یک ساعت دیگر بنشینید آن شخص همه این شرایط
ازایشان قبول کرد ووعده کردند که فردا بیائیم انشاء الله تعالی
چون فردا شد نان پاره درخریطه دایم درکردن خود آویخته
میداشتند انداختند وتنها بمنزل وی آمدند وهم نزدیک در
نشستند گفتند آخر نه شرطست که هرجا که خوش آید بنشینیم
آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت گفتند زود باشد که

وقت تنگ است

وقت تنگ است طعامها کشیدند ایشان نان پاره که داشتند از
خریطه خود برآوردند وبخوردند آن شخص التماس کرد که
از این طعامها چیزی بچشند گفتند شرط انچنان بود که هرچه
خوش آید بخوریم دیگر برخاستند وداع کردند که شرط بود که
هرگاه که خواهیم برآییم والسلام میفرمودند که یکباری درمکهٔ
معظمه درعهد حیات شیخ دو مرد مغربی آمدند پسر وپدر
بغایت مرتاض ومتعبد پس بعد از ده روز پانزده روز
افطار کردی پدر بعد از سه روز یا پنج روز شیخ چون
تعریف ایشان شنید قصد ملاقات ایشان کردند در ان ایام
ضعف بسیار بود بپای خود نمی توانستند راه برفت گفتند
اگر یاری ما را بر کتف خود سوار کرده برد برویم نیک مردی
که قوتی داشت بروی سوار شدند وبملازمت آن دو عزیز
آمدند وفقیر راه ونسخهٔ حکم کبیرا همراه کردند چون ملاقات
کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردبزرگوار و
مشهوراند وآمدوشد ایشان موجب شهرت وباعث
تفرقهٔ وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی وبی التفاتی
نمودند بفقیر گفتند که به بینید که چه نوع ما را از سر خود

وامی کنند و خود را از زحمت صحبت خلاص میکردانند
بعد ازان فرمودند که ما کتابی جمع کرده ام از اقوال مشایخ
پاره ازان بخوانیم به فقیر اشارت کردند که بخواند چون
سخنی چند ازان خوانده شد این زمان کومی دیگر در وقت
پیدا شد و آن عزیز نیز بی اختیار شدند و در حرکت
آمدند و آنبساط نمودند و ذوقها کردند بعد ازان آن
عزیز دایم در ملازمت شیخ می آمدند و استفاده می نمودند
تا آخر هر دو مرید شیخ شدند رحمة الله علیه میفرمودند که
شیخ در باب توکل و وصول رزق بی وساطت اسباب
میگفتند که بارها در براری و مفاوز ما هدافتاده ایم
که آب در قعر چاه بود و آهوان تشنه بر کرد چاه بر
آمده و بجانب آب نگاه کرده ایستادند آب از تک چاه
خوشیده بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب
شده برگشتند و شاید که ما نیز ازان آبها خورده باشیم
میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند
هرگز ضایع نشود و اگر انرا کم کنند البته بازیابند و موافق
این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند

که وقتی

که وقتی در کشتی دریای شور نشسته بودیم طوفانی شد
و کشتی بشکست تا چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد
از چند روز بر ساحل افتادیم کتابی چند که همراه ما بود
تر شده بودند چون سف پیاده ضرورت افتاد و طاقت
برداشتن آن کتابها نبود آنها در بری از براری عرب
دفن کردیم و علامتی بر انجا کذاشته متوجه مکه معظمه
شدیم در اثناء راه تشنکی غلبه کرد و در بر عرب
چنانکه معلوم است آب پیدا نبود یاران گفتند که
اگر درین وقت دعائی بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل
انست گفتیم ما دعای بکنیم شما آمین بگویید نیز دعائی
کرده شد پروردگار تعالی باراني بفرستاد که بدان سیراب
شدیم و قربها و پر آب کردیم بعد از چند گاه بمکه رسیدیم
طواف عمره کردیم بین الصفا و المروة سعی میکردیم
که بدوی چند یاری سر کرده پیش ما آمدند و گفتند کتابها
دارید اگر بخرید چون بگذاریم همان کتابهای خود بود که در بر
عرب دفن کرده کذاشته آمده بودیم بهای کتابها را بایشان
دادیم و کتابها ستدیم اوراق بیکدیگر چسبیده و خشک شده بود

بار دیگر بآب تر کردیم تا ازهم جدا شدند ولیکن یکحرف از انیها
ضایع نشده بود ومانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی نظر
بدخشی که از کاملان عصر ومردان راه است وبعد از تحصیل
علم وریاضت ودریافت مشایخ ماوراء النهر وبلاد شام
ومصر بمکهٔ معظمه آمده وکارها کرده وبخدمت مشایخ حرمین
شریفین رسیده وتکمیل نفس بظاهر وباطن نموده ویکی از اکابر
رجال الله که این حقیر بسعادت دریافت ولطف وعنایت
ایشان در انمقام شریفه فایز شده وآثار کمال مشاهده نموده
وبکمال این فقیر از اولیاء الله اند ایشانند وابستگان بخدمت
شیخ علی متقی نسبت محبت واعتقاد واختصاص بسیار داشتند
نقل میفرمودند که روزی یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش
فقیر آمد وگفت شیخ از سر تازه وجوان شده نشسته اند
وحسنی عجیب وحالی شگرف دارند وترا می طلبند ما بقصد
امتثال امر ایشان وشوق مشاهده اینحالت رفتیم شیخ را
بر هیئت قدیم دیدم ولیکن بقایا واثار حالت سکر موجود بود
مرحبائی گفتند وعنایت نمودند وفرمودند امروز حالتی غریب
بما فایض شده بود از برای طلب مزید یقین حاضران

چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شده شما را طلبیده بودیم
تا مشاهدهٔ این حالت بکنید باز گفتیم شما ارباب یقین اید شما را
حاجت خارق نمودن نیست باز باین عالم فرود آمدیم نقل کرد بارها
سلطان محمود گجراتی بملازمت ایشان آمدی وبسبب آنکه بعضی
لباسهای غیر مسنون بر خود داشتی آنحضرت در وی نگاه نکردی
وبوی متوجه نشدندی تا روزی لباس صالحانه پوشیده آمد
بعد ازان بچشم رضا در وی نگریستند پس وی التماس کرد که
امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند چون دل ایشان را
بر دوش خود برداشت وبمنزل خود آورد گویند که سلطان
مذکور در آب وسواسی عظیم داشت وبهیچ حیله این وسوسه از
وی زایل نمیشد شیخ طشت وآفتابه طلبیدند وکلاه خود را سه
بار بشستند وآبها را بر زمین ریختند کرت چهارم آب را در
جمع کردند وفرمودند بابا محمود این آبست که در شریعت
مطهره پاک ولطیف است وشک کردن در نجاستی از وسواسی است
ووسواس کار شیطان است این آب را بخورید وهیچ شبهه را بخود
راه ندهید سلطان محمود بگفته شیخ آن آبها را تمام فرو برد دیگر نقش
وسواس بتمام از لوح دل او شسته شد وهرگز وسواسی بوی

راه نیافت و حضرت شیخ عبد الوهاب متقی سلمه الله تعالی در مجمل
از احوال ایشان رساله نوشته اند مسمی بالاتحاف المتقی فی فضل
الشیخ علی المتقی و هذه عبارته وفات بندگی شیخ علی متقی در
ثانی جمادالاولی سنه خمس و تسعین و تسعمائه بود پیش ازین
تاریخ در سنه اربع و تسعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارکه
مشهور شد و ایشان دران وقت تندرست و صحیح بودند و هیچ
مرض نداشتند چون این خبر بمکه مشرفه منتشر شد و علما و صلحا
و محبان و معتقدان فوجا بعد فوج برای پرسیدن می آمدند
و چون ایشان را خوش و خرم با صحت بدن می یافتند متعجب
میشدند حضرت شیخ بتبسم کرده با ایشان تجدید توبه میفرمودند
و وعده شفاعت میکردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی
است که شربت موت چشیده و بر احوال ما بعدش مطلع شده
پس از خدای تعالی درخواست که باز ویرا دوم بار در دنیا بفرستند
پس خدای تعالی حاجت او روا کرد انید و ویرا باز بدنیا فرستاد
پس معلوم است که اینچنین شخص از استعداد موت غافل نخواهد
شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض
موت گفتند که مرا قطع و شدت سکرات موت لازمه مقام

قطعیت است

قطعیت است برای رفع درجات پس بر من شدت سکرات
ببیند اعتقاد خود را کم نکنند و نیز باین فقیر فرمودند بعد
از انکه مرا دفن کنید مدتی روح من بمقامی خواهد رسید که
نسبتی میان من و تو در حالت حیات موجود است مفقود
خواهد شد پس نا امید مشو و بهمت تصور صورت من از
دست مده و بذکر و دعا و تلاوت قرآن نزدیک قبر من
مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد ازان هر جا که
خوش آید باش و تا دو ماه پیش از رحلت دو جماعت از
جنیان ظاهر میشدند یک جماعت بطریق اعتقاد و ارادت
و محبت می آمدند و از ایشان فواید دینیه می گرفتند چنانچه
تجدید توبه و عقد اخوت و غیر ذلک مما یتعلق بالارشاد
و النصیحة و بر پای مبارک حضرت شیخ بوسه میدادند و می
رفتند و جماعه دوم بطریق انکار و اعراض و عداوت پیش
می آمدند و گاهی بلباس نصاری و فساق ظاهر میشدند و
تکلم نمیکردند و حضرت شیخ چند بجانب ایشان نوشته اند ازین
مکاتبت دو مکتوب پیش فقیر موجود بود تعلیق مکتوب
اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و الصلوة و السلام علی

رسول الله من احقر عباد الله علی بن حسام الدین الشهیر
بالمتقی الی عظیم الجن السلام علی من اتبع الهدی وبعد فانکم تراؤننا
مدة مدیدة ولا یتکلمون معنا حتی نعرف ما هو مقصودکم
وان من اصحابنا رجلا اسمه عبد الوهاب ان شئتم اظهروا علیه
واخبروه بمقصودکم حتی یعینکم فی ذلک اللهم ارنا الحق حقاً
وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وهذه
الورقة مربوطة بساریة المجلس والسلام تعلیق مکتوب دوم
الحمد لله الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفونه
فاعلموا رحمکم الله ان الله تعالی ما خلقکم الا لمعرفته واتفق العلماء
والعقلاء والحکماء علی ان معرفة الله لا یحصل الا بالعلم والعقل والحکمة
فمن ترک الکلام مع الناس ولم یکلمهم جدا لم یکن له ان یعرفهم الله
ومن لم یعقل خیرا من شر ونفعا من ضر لم یکن له ذلک ایضا
فاجتهدوا رحمکم الله فی ان یتکلمون مع الناس ویعرفوا الله ایاهم
وکونوا من الهادین المهدین هذا حق لزم علی فاسقطته عن ذمتی
وهذه نصیحتی فیقبل من شاء وایضا در قریب ایام رحلت در
ایشان حالات وجذبات پیدا می شد که در جمیع حرکات وسکنات
ایشان تغییری راه می یافت شبی از شبهای در ماه صفر سنه

خمس وسبعین

خمس وسبعین وتسعمائة که از مدت رحلت قریب سه چهار
ماه مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت شاعر فقیر
بغدا است دریافت که کدام بیت میخواهند این بیت خواندم
هرگز نیاید در نظر نقشی ز رویت خوبتر :: شمسی
ندانم یا قمر حوری ندانم یا پری :: حالت غریب در ایشان در
گرفت باواز بلند فرمودند بخوان بخوان چند بار این بیت
را مکرر میخواندند واز ایشان سخنهای محبت آمیز وناله های
شور انگیز ظاهر میشد هم درین میان خادم آمد که طعام موجود
شد وعادت آن بود که طعام را برای ایشان سحق میکردند
ومیمالیدند بحدی که هر دانه که در طعام است با دانهای دیگر
متحد میشد که فرق کردن میان دانها ممکن نبود همه یک ذات
میشد وچون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را سحق
کن که همه یکی شود ودوی نماند چنانچه این دوهره خبر میدهد
ومیگوید دوهره سن سهیلی پیر ملی باتا :: یون مل دهی جون
دود نباتا وحالی غریب نمودند تمام شب بهمین حالت زنده داشتند
وکلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت
بود دران ایام شبها همه بخدمت میگذرانند این نقل بعبارته

بیت بلسان الهند م

از رسالهٔ مذکوره است و نیز باین فقیر حقیر عبد الحق بن سیف
الدین قادری عفی الله عنهما نقل میفرمودند که شیخ دران ایام
ذکر جهر بسیار میکردند و بقوت و غلبه میکردند که فوق آن
متصور نباشد باوجود آنکه قوت حس و حرکت در ظاهر
ایشان نمانده بود و در حالت ذکر چنان متخیل میشد که گویا چیزی
بر وقت ایشان عارض میگردد و ایشان دفع آن می کنند و گفتند
جای قبر در معلا باید گرفت تا پیش از رحلت منزل متعین
شده باشد باز فرمودند خداوند که مدت بقای ما چند است
و کی میرویم این مقبره عموم مسلمانان است پیش از وقت جای
بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از موت هر کجا مناسب
دانند دفن کنند و همدرین ایام تشریف مرتبهٔ قطبیت بالباس
خاص مُطرز بطرز مخصوص که برای اقطاب ارزانی میکردند
خبر دادند و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام
انکشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک بینید بدانید که
هنوز روح در قالب است همین که این انکشت از حرکت ماند
معلوم کنید که روح ما را قبض کردند و در آخر دم همچنین مشاهده
افتاد که انکشت شهادت در حرکت بود و در هیچ عضو دیگر

حس و حرکت و آثار حیات نمانده بود الا در همان انکشت
که بر طریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک
ایشان بر زانوی فقیر بود فقضی رحمة الله و هو ذاکر الله
بحبه و کان ذلک وقت السحر ثانی شهر جمادالاولی سنه خمس
و تسعین و تسعمائه و صار تاریخ وفات نجبه و کان ولادته
رحمه الله سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه و تاریخ وفات ایشان
شیخ مکه و متابعت وی نیز یافته اند و از غرایب خوارق
و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده
یا چهارده سال سیدی احمد پسر برادرزادهٔ ایشان فوت
کرد خواستند که بر رسم مکهٔ معظمه که مرده را در قبر یکی از
صلحا و اولیای مشهور دفن میکنند چنانچه امام عبد الله
یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده مر او را
نیز در قبر حضرت شیخ بنهند چون قبر را کشادند وجود
مبارک ایشان با کفن همان طور خشک شده موجود بود
و حال آنکه خاصیت زمین مکهٔ معظمه آنست که در سه چهار
ماه مرده خاک میکرد و آثاری از وی نمیماند رحمة الله علیه
و علی جمیع عباد الله الصالحین فقیر در وقتی که در مکهٔ معظمه

بود و در خدمت حضرت شیخ عبد الوهاب می بود بزیارت
قبر ایشان میرفت روزی بر قبر ایشان رفته عرض حال خود
کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی بخواب می بینم که
ایشان بر بالای مقام حنفی بر سریر نشسته اند و فقیر در حضور
ایستاده عرض داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ عبد
الوهاب می باشم سفارش فقیر با ایشان بکنند تا التفات و عنایت
بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرض نموده بودم
میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر
جمع دارند و السلام اکنون که از کلام ایشان چیزی نقل کرده
شود ایشان را شرحیست بر رساله اصول الطریقة که از
مصنفات سیدی الشیخ احمد زروق که از مشاهیر مشایخ مغرب
اند عبارت متن را نقل کرده اند اگرچه در حقیقت از کلام ایشان
نیست و لیکن بجهت اشتمال بر فواید نقل آن اختیار افتاد میفرمایند
قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه و رضی عنا به مجیبا
لمن سأله عن اصول طریقته اصول طریقتنا خمسة اشیاء اتقوا الله
فی السر و العلانیة و اتباع السنة فی الاقوال و الافعال و الاعراض
عن الخلق فی الاقبال و الادبار و الرضی عن الله فی القلیل و الکثیر

والرجوع

و الرجوع الی الله فی السراء و الضراء فتحقیق التقوی بالرجوع
و الاستقامة و تحقیق السنة بالتحفظ و حسن الخلق و تحقیق
الاعراض عن الخلق بالصبر و التوکل و تحقیق الرضا بالقناعة
و التفویض و تحقیق الرجوع بالحمد و الشکر فی السراء و الملجاء
الی الله فی الضراء و اصول ذلک کله خمسة علو الهمة و حفظ
الحرمة و حسن الخدمة و نفوذ العزمة و تعظیم النعمة فمن علت
همته ارتفعت رتبته و من حافظ حرمة الله حفظت حرمته
و من حسنت خدمته وجبت کرامته و من انفذ عزمته دامت
هدایته و من عظمت النعمة فی عینه شکرها و من شکرها استوجب
المزید فی المنعم بها حسب وعده الصادق و اصول المعاملات
خمسة طلب العلم للقیام بالامر و صحبة المشایخ و الاخوان للتفرد
و ترک الرخص و التاویلات للحفظ و ضبط الاوقات بالاوراد
للحضور و اتهام النفس فی کل شیء للخروج عن الهوی و السلامة
من الغلط فطلب العلم آفته صحبة الاحداث سنا و عقلا و دینا
ممن لا یرجع لاصل و لا قاعدة و آفة الصحبة الاعتراض و الفضول
و آفة ترک الرخص و التاویلات التشقیق علی النفس و آفة
ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضایل و آفتها اتهام النفس

الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال الله تعالى وان
تعدل كل عدل لا يوخذ منها وقال الكريم ابن الكريم صلوات الله
وسلامه وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم
ربي واصول ما تداوى به علل النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة
من الطعام والالتجاء الى الله مما يعرض عند عروضه والفرار
من مواقع الفتن من مواقف ما يخشاه وقوع الامر المتوقع
فيه ودوام الاستقامة مع الصلوة على رسول الله صلى الله
تعالى عليه وسلم بخلوة او الخماع وصحبة من يدل على الله تعالى او
على امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي
رضي الله تعالى عنه اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث
ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غالبا من معصية
الله تعالى ولا تصحب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف
لنفسك الا من تزداد به يقينا وقل ما شئت او كلاما هذا معناه وقال
ايضا رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على
العمل فقد اتعبك ومن دلك على الله فقد نصحك وقال ايضا
رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ثم لا يضرك مرح النفس بما لم
ترض بالعيب او تصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالعيب

قلت

قلت وهذه الثلثة هي اصول البلاء والآفات وقد رايت فقراى
هذا الوقت ابتلوا الخمسة اشياء ايثار الجهل على العلم والاغترار
بكل ناعق والتهور في الامور والتعزز بالطريق والاستعجال
الفتح دون شرطه فابتلوا الخمسة ايثار البدعة على السنة و
اتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور و
طلب الترهات دون الحقايق وظهور الدعاوى دون صدق
فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع
العادات والسماع والاجتماع في عموم الاوقات واستمالة الوجوه
بحسب الامكان وصحبة ابناء الدنيا حتى النساى والصبيان
واغتروا في ذلك بوقايع القوم وذكر احكامهم ولو تحققوا
لعلموا ان الاسباب رخصة الضعفا والمقام بقدر الحاجة
من غير زيادة فلا يسترسل معها الا بعيد من الله وان السماع
رخصة المغلوب او الكامل وهو الحفاظ في بساط الحق اذا
كان بشرطه من اهله في محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل
بالسنة او خيال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق ادبار عن
الحق سيما قارئ مداهن او جبار غافل او صوفي جاهل وان صحبة
الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول ارفاقهم اعظم

وقال سيدى ابو مدين رضى الله الحدث من لم يوافقك على طريقك
ولو كان ابن سبعين سنة قلت وهو الذى لا يثبت على حال وتقبل
كما يلقى اليه فيولع به واكثر ما تجد هذا فى ابناء الطوايف وطلبة
المجالس احذرهم بغاية جهدك كل من ادعى حالا مع الله ثم ظهرت
منه احدى خمس فهو كذاب او مسلوب ارسال الجوارح فى معارض
الله وتصنع فى طاعة الله والطمع فى خلق الله والوقيعة فى اهل
الله وقل ما يختم له على الاسلام وشروط الشيخ الذى يلقى اليه المريد
نفسه خمسة علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية
وبصيرة نافذة ومن فيه خمس خصال لا تصح مشيخة الجهل بالدين
واسقاط حرمات المسلمين ودخول ما لا يعنى واتباع الهوى
فى كل شئ وسوء الخلق من غير معاذات وآداب المريد مع الاخوان
والشيخ خمسة اتباع الامر وان ظهر خلافه واجتناب النهى وان
كان فيه خفية وحفظ حرمته غايبا وحاضرا وحيا وميتا
والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا تقصير وعزل عقله ودياسته
والا ما يوافق ذلك من شيخه ونستعين على ذلك بالانصاف
والنصيحة وهى معاملة الاخوان ان لم يكن شيخ مرشد وان وجد
ناقصا عن شروط الخمس اعتمد فيما كمل فيه وعومل بالاخوت فى الباقى

انتهت

انتهت الاصول المذكورة بحمد لله وحسن عونه وينبغى لك
ايها الطالب مطالعتها فى كل يوم مرتين او مرة والا ففى جمعة
حتى ينطبع معانيها فى النفس ويقع تصرفك فى مقتضاها فان
فيها غنية عن كثير من الكتب والعصايا فقد قيل انما حرموا
الوصول لتضييع الاصول من تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد
ذلك يتعهدها قصد التذكير بها وفقنا الله واياك لمرضاته
انه ولى ذلك والقادر عليه حسبنا الله ونعم الوكيل وقال رضى الله
عنه مبينا طريقه على خمس التحقيق فى التقوى بحفظه ما لا يعينه
ولا يطلع عليه الا الله والتحقيق فى اتباع السنة بحيث لا ياخذ
بالاصح او ما قارب او كاد ورفع التهمة عن الخلايق بحيث
لا يتوجه فى امر من الامور لا مجازات فلا يدم مانعا من
حيث هو ولا يمدح محسنا من حيث امر الله فيه والتسليم
للخلق من حيث ما هم فيه بابقاء شرورهم وايثار السلامة
والعافية معهم والاستسلام للقدر فى جميع الاحوال بالصبر
والرضاء والشكر والعمل على قول الشيخ ابى الحسن ان ذلى
رضى الله عنه اجعل التقوى وطنك ولا يضرك مرح النفس
ما لم تمض بالغيب او تصر على الذنب او تسقط منك الخشية

بالغيب ورجوعا الى قوله صلى الله تعالى عليه وسلم اتق الله
حيث كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق
حسن وايثارا لقوله صلى الله تعالى عليه وسلم اذا رايت
شحا مطاعا وهوى متبعا واعجاب كل ذى راى برايه فعليك
بخاصة نفسك وترى طاعة اولى الامر وعدم الاعتراض
عليهم بالظاهر كيف كانوا والله حسبهم وتصلى الضحى
وتفطر وتقصر فى السفر ولا تقول بصلوات الاسبوع
والليالى والايام المفاضلة وتعمل بصلوة التسبيح وتؤثر
ما فتح الله به من تجريد واسباب من غير اختيار لاحدهما
عند وجود الاخر وتاخذ بكل مباح لا يلحقه نقص فى المروة
لا ضرر فى الدين وتذكر بالجمع وتجتمع للذكر لاعلى وجه انه
افضل ولكن لما فيه راحة النفس وصورة الطريق وترى
الزيارة للاحياء والاموات مالم يضع واجبا او مندوبا
متاكدا وترى لكل مؤمن بركته الا من خالف السنة ولا يقتدى
الا بمن صح علمه وورعه واصل كل خير الرضاء عن الله بما قسم
والالتجاء الى الله فى كل شئ فهى مفتاح كل حاجة عند الفقد
وضروره من شان الخلق واعظم فى كل خصلة تمت الاساس

قرار

التى عليها

التى عليها مبنى الطريقة ومن معانيها ان شاء الله تعالى
يتوجه الفتح للحقيقة وصلى الله تعالى على سيدنا محمد وسائر
الانبياء وسلم سيد الشيخ عبد الوهاب المتقى القادرى
ان ذلى سلمه الله تعالى تولد ايشان در مندوست والد
شريف ايشان شيخ ولى الله از اكابر داعيان ديار مندو
بود وبسبب وقوع حوادث روزگار در ان ديار به
برهانپور آمده توطن گرفت ودر ينجا نيز معزز و
مكرم شد وزاندك بدار آخرت رفت وهمدرين ايام
والده عزيزه نيز درگذشت وايشان صغير السن
گذاشتند وهم ازينمان صغر سن قايد توفيق الهى رفيق
حال ايشان شده در طلب حق براه فقر وتجريد وسفر
وسير عالم كشيد غالب سيرايشان در نواحى گجرات
واكناف ولايت دكن وسيلان وسراديب بعده ودر
اكثر اوقات قرار داده بران بوده كه زيارت از سه
روز در هيچ مقامى اقامت نكنند مگر در بعضى شهرها كه
بجهة تحصيل علم وتقريب صحبت مشايخ وصلحاء بمقدار
استيفاء غرض وانقراض حاجت اختيار اقامت

ضرورت می افتاد وهم در عنفوان شباب که سال عمر به بیست
نرسیده بود و ملتحی نشده بودند بمکهٔ معظمه آمدند
شیخ علی متقی رضی الله تعالی عنه بشنیدن خبر قدوم ایشان
بسابقهٔ نسبت آشنائی که بوالد ماجد ایشان داشتند
پیش ایشان آمدند و مهر بانیها نمودند و استدعای صحبت
همچنانکه فرمودند و چون حسن خط و کتابت از ایشان
مشاهده کردند گفتند که بیاید و اگر توانید برای ما کتابتی
هم بکنید بمقتضای استغنای ذاتی و بی نیازی که مر آنرا
و تجرد انرا می باشد در مجلس اول اجابت دعوت شیخ
نکردند و گفتند ان شاء الله به بینم تا نصیب چیست
در آخر بمشاهدهٔ فضل و کمال و استقامت احوال حضرت
شیخ اختیار صحبت نمودند و سابقا والد بزرگوار ایشان
نیز وصیت کرده بود که اگر توفیق سلوک راه حق
دست دهد ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان
اختیار کنی و از صحبت فلان و امثال وی و یکی از شیخان
زمانه را نام بردند که بدعوت الساوتسخیر ملوک
مشهور بود و بهنر نمائی و ایشان خط نستعلیق را

نستعلیق بدل خط

بسیار خوب می نوشتند شیخ بجهة انکه خط نسخ قرآن و اشعار
صالحانست از خط تعلیق بر آورده بمشق خط نسخ
اشارت کردند و چون قوت دست در مرتبهٔ اعلا بود در اندک
مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت تالیفات
شیخ و تصحیح و مقابلهٔ انها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار
کردند که تصور آن از حیطهٔ حصر خارج بود کتابی بود موازنهٔ
دوازده هزار بیت و در استکتاب و استنساخ استعجال میکردند
در دوازده شب تمام کردند هر شب هزار بیت نوشتند و
کتابتهای دیگر که در روز میکردند و اگر ترتیب و اصلاح تالیف
شیخ بر دست ایشان بود و در آن زمان در مکهٔ معظمه قحط
سال بود و احوال شیخ نیز بفقر و فاقه میگذشت و برای
کس دیگر کتابت نمیکردند تا از انجا چیزی بدست آمد قوت
ایشان در ان ایام آن بود که چند کبیر را باد بخان که در این زمان
ارزان بود میخریدند و در وی نمک انداخته بر طریقهٔ آچار
نگاه میداشتند هر روز قدری از ان تناول میکردند و بالجمله
در اتباع شیخ و خدمت و استرضای ایشان چندان کوشیدند که
معنی فنا فی الشیخ که میگویند آن باشند لاجرم بغایت ظاهر

وباطن مخصوص شده وبانوار واسرار وکمالات متصف آمده
ونسخهٔ کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند تا انکه شیخ میگفتند
که یکبار وبرادر در راه خدا که یافتیم عبدالوهاب بود میفرمودند
که چون شیخ ما را مرید میساختند اول ازما بتفضیل فقر بر
غنا اقرار گرفتند وگفتند برین اعتقاد باشند ومابنیهم برین
عقیده ایم بعد ازان دست بیعت بما دادند وابتدای صحبت
ایشان با شیخ در شهر جمادی الاول سنه ثلاث وستین وتسعمائه
بود وانتهای آن تا وقت فوت ایشان ثانی جمادی الاول سنه
خمس وسبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال
باشد وسن شریف ایشان الآن والله اعلم شصت وچار
باشد وعدد حجهای ایشان چهل وچهار که مدت اقامت بمکهٔ
معظمه است یکسال بعد از رحلت شیخ بجهة حق ذوی الارحام
بگجرات آمده بودند همدران سال بمکه عود فرمود وحج آن سال
فوت نشد مدت آمدن کشتی از انجانب پانزده شانزده
روز بود ورفتن ازین جانب چهل روز وقوع این هر دو حال
در عنایت ندرت است که حکم خارق عادت دارد واکنون در

مریدان وافاده واعانت طالب علمان وشفقت ومهربانی
بر فقرا وغربا ونصیحت خلق الله وبرکت وعظمت ووضاءت
ونفدانیت وسائر ابواب خیر وارث حقیقی وخلیفهٔ راستین
وصاحب سر شیخ ایشانند واهل حرمین ومشایخ یمن باسرهم
حاضراً وغایباً وازمشایخ مصر وشام هرکه ایشان را دریافته
است ومعتقد بر ولایت وعلو ایشان شده میگویند بود علی قدم
الشیخ ابی العباس المرسی تلمیذ قطب وقته الامام ابی الحسن
الشاذلی وبعضی ازمشایخ یمن بجانب اهل حرمین در تعریف
حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بالشمعة المضیئة
من الهند فیلم فاستضیئوا به سید حاتم مردیست از مردان این
راه متفق علیه اهل یمن صاحب الاحوال السنیة ولهٔ لسان
عال فی الحقایق والتوحید بشوق ملاقات ایشان بمکه آمده و
استیذان در آمدن نمود ایشان اذن ندادن وگفته فرستادند
که ملاقات القلوب اوقع ملاقات دلها بیکدیگر بس است
حاجت ملاقات جسمی نیست وی بهمین کلمه از ایشان راضی
وخرسند رفت امسال که این فقیر عزیمت هندوستان میکرد
از اهل یمن می شنید که سید حاتم مذکور درین موسم نیز قصد ملاقات

ایشان دار دروزی این حقیر درهین ایام عزیمت هند
درخلوت خود نشسته بود وحزب البحر کتابت میکرد
مردی از علمای مکه شیخ علاء الدین نام که بعلم وصلاح ممتاز
ومشهور است برسر وقت این غریب دررسید وحال پرسید
وگفت ایش تکتبون قلت هذا حزب البحر اکتبه لِاَقْرَأَ فی
المرکب عند رکوب البحر قال هل لکم فیه اجازة من احد قلت
نعم اریدان استجیز منی الشیخ عبد الوهاب المتقی قال هل لکم بالشیخ
عبد الوهاب معرفة قلت انا فی خدمته مذ سنتین قال بشری
لکم بان حکمکم مبرور وعملکم مقبول پرسیدم کیف ذلک یا سیدی
گفت سافرت بلاد الیمن وادرکت مشایخه وفقراءه فوجدتهم
کلهم متفقین علی الثناء الیه والاخبار بانه قطب مکة فی وقته
وطریقة ایشان درباب کتب حقایق وتوحید مثل فصوص و
امثال آن توقف وتسلیم است اینها را درس نگویند وبدان اشتغال
نکنند وانکارهم نکنند وبد نگویند وچنانچه عادت فقهاست
به طعن وتشنیع پیش نیایند میفرمودند که اعتقاد خود را
ظاهراً وباطناً باعتقاد اهل سنت وجماعت راست سازند
وراسخ گردانند وبعد از رسوخ این عقیده از هرچه ایشان

گفته اند

گفته اند ونوشته اند نین محروم نمانند کتب ایشان را که در حقایق
واسرار نوشته اند نین مطالعه بکنند وآنچه مشکل شود ازان
بگذرانند ودرنمانند وخلجان را بخود راه ندهند نه انکه اعتقاد
را ابتدا ازهمین کتب راست کنند وازهرکس هرچه بشنوند
تابع شوند می فرمودند باید که هرچه بشنوند اگرچه سخن باطل
باشد نه به انکار وتعصب پیش نیایند اول خود بشنود که
چه میگوید وبفهم سخن نیک در روند که قایل آن چه مقصود دارد
بعد ازان اگر توانند آنرا موافق حق سازند واگر نه رد کنند و
اگر این را نتوانند از سر آن بگذرند وخلل در عقیدهٔ خود نیندازند
روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند
که آن کتابی است در حقایق وتوحید بر طرز کتب شیخ ابن عربی
تصنیف شیخ عبد الکریم جیلی که در عدن بودند از متأخرین مشایخ
یمن جامع علم وحال بعد ازان سخن در تعریف این شیخ عبد الکریم
کردند فرمودند که ایشان تفسیری نوشته اند وبر بسم الله الرحمن
الرحیم نوزده مجلد نوشته بعدد حروف وی بر حرفی مجلدی
دو سه ازان دیده شده است شگرف علوم بیان کرده اند بعد
ازان فرمودند اما در وی زهرهاست انرا شکرانه رد کرده اند

اگر از ینها پرهیز نتواند کرد مبارک است والا احتمال ضرر
غالب است وی فرمودند که هیچ شرط سلوک این راه آن نیست
که هم در اول اعتقاد توحید وجود کنند بر وجهی که در فصوص
و امثال آن مذکور است بشرط راه مداومت عمل و ریاضت است
مقرون باعتقاد اهل سنت و جماعت بعد ازان ذوق و حالی
پیدا خواهد که بآن در باطن چیزی مدرک خواهد شد میفرمودند
که هر کرا بینند که بکلمهٔ اسلام اقرار می کنند و نماز و روزه می
کنند ازوی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود معذور
دارند و تکفیر و تشنیع نکنند و نسبت به الحاد نه کنند اما اگر
این چیزها را نداشته باشد و این سخنان بگوید او ملحد است
او را بالقطع منکر باید بود و طریقهٔ ایشان در سماع نزدیک
بهمین طریق است از مرید بتعمل آن راضی نیستند و بر فعل مشایخ
منکر نه این فقیر عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع عجایب متعارف
شده است و اگر کسی ازوی اجتناب کند و براه انکار رود
او را بتمامه خلق مخالف باید شد و همه مردم بوی از همه آن بد
میشوند و بمخالفت مشایخ او را اتهام کنند کسی چه کار کند فرمودند
اگر احبا نا بایاران موافق و اهل معنی و هم سر کاهی غنی یا جگری

شنیده شود باکی نیست عرض کردم که انجا اجتماعها کنند و
اهل و نا اهل و فاسق و صالح و هر جنس مردم جمع شوند و چنین
و چنان کنند بران وجهها که در دیار هندوستان مشاهده فرموده
باشند این را چه حکم است فرمودند اینچنین خود اصلا جایز
نباشد و نباید کرد و اجتناب ازان از واجبات وقت طالب
حق است درین صورت قطعا ما هله و مسامحه نکردند و ایشان
اکثر مدت عمر مجرد بودند و در زمان شیخ هم بوضع مجرد
گذرانیده اند و تزویج نکرده اند بعد ازایشان سنن شریف
مابین چهل و پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج هر چه از
فتوح یا ازوجه کتابت بهم میرسید همه صرف فقرا و درویشان
میکردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر انچه
ضروری باشد از جامه و قوت یومی و کتب اما الآن حق اهل
و عیال را مقدم میدارند و جانب ایشان راجح است و باوجود
آن در تفقد احوال غربا و غمخواری فقرا تقصیر نمیکنند پشت
و پناه غربای هند در مکه ایشانند از طعام و جامه و نقود
میکنند خصوصا قاصدان زیارت آنحضرت را صلی الله تعالی علیه
وسلم بجمیع وجوه در تهیهٔ اسباب سفر امداد و اعانت میفرمایند

وی توان گفت که درین زمان بدانش ایشان در علوم شرعیه
کمتر کسی خواهد بود قاموس لغت مبالغه می توان گفت که
کو یا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم دارد و مبادی
علوم عربیت نیز زیاده از قدر کفایت است سالها در صرم
شریف درس این علوم گفته بودند و اکنون که عارضهٔ ضعف
بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود می باشند اگر بعضی
اوقات از درس خالی میشدند بمقابلهٔ کتابی که در تصحیح و مقابله
آن عموم نفع باشد مشغول میشدند مثلا کتابی نادر و قلیل الوقوع
کثیر النفع می بود به سبب عدم تداول از حلیه صحت عاطل
گشته اصول نسخ آنرا مهما امکن بهم رسانیده صورت تصحیح
میدادند و در تحقیق سخن بسیار کرمینمایند آنچنانکه طالب
را شفی تام حاصل آید بی انکه تعلقه و تشدق لسانی در میان
باشد میفرمودند که علم بمنزلهٔ غذاست که همیشه احتیاج بآن
باقی است و نفع آن عام و ذکر بمثابه دوا که گاه گاهی بدان
علاج باید کرد طالب را ناچار است که بعد از هر چند گاه خلوتی
بقصد تحصیل صفای قلب و حضور خاطر اختیار کند خصوصا در
ایام فاضله مثل عشره اخیر از رمضان و عشرهٔ ذی الحجه و امثال

آن و بذکر

آن و بذکر و نفی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلیم و
تدریس آن دایمی است عرض کرده شد که مشایخ فرمودند که
طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل
مشغول است دایم در ذکر است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت
قرآن ذکر است درس علوم دینیه ذکر است و هر چه عمل خیر است
ذکر است این دایمی است و اما انکه تعلیم و تعلم را ترک کنند و از همه
کارها باز مانند و خلوت اختیار کنند و بذکر مشغول شوند
این حکم علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون
علت قوی است لاجرم علاج بسیار باید کرد و اکثر در خلوت
باید بود و ذکر باید کرد میفرمودند که روش سلف متقدمین
همین است که تشبث با نواع اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر
علوم میکردند میفرمودند که علم ازان قبیل نیست هیچ کس
بترک آن فرماید سعی در تصحیح نیت باید کرد روزی درویشی
از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن
فرمود نماز گزاردن هم کاری نیک است و لیکن بکثرت ذکر
اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بفنا و وحدت میکشد
عرض کرده شد که فنا و وحدت چه می باشد فرمودند آن لذتی است

بچشیدن تعلق دارد مطلوب حقیقی جمیع طالبان این راه
ادراک همان لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت
چشید دیگر تا زنده است ذوق آن باقی است عرض کرده شد که
طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد از طرق
وصول هست یا نه فرمودند که شاید باشد ولیکن اهل دعوت
اخلاق ایشان مهذب کم می باشد ایشان اکثر کج خلق می باشند
ایذای خلق نتوانند کشید هر که با ایشان بد باشد زود در
مقام مکافات وی شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق
و تحمل ایذا و بلای خلق است فرمودند شیخ ما را نیز این طریق
معمول نبود ما را از جای اجازت سیفی بود سند عالی داشت
و شیخ را نبود در وقتی که بفقرا اجازت علوم شریعت
و طرق طریقت میدادند اول اجازت سیفی را از فقیر
گرفتند بعد ازان فقیر را اجازت آن دادند تا آن فقیر
از جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه کل باشد می فرمودند که
آن کیفیت حلیه ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که دوستان
می کنند اگرچه آنرا سندی صحیح در سنت نبوی صلی الله تعالی
علیه وسلم نیست امّا مستحسنات مشایخ است در اصل

کاری که

کاری که التزام ذکر ازبرای آن کار است دخل دارد و مؤثر
است و اصل ذکر همین لا اله الا الله است و عنوان دیگر نیز
راجع بهمین است لفظا او معنا او تصورا میفرمودند که
در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست برآورد با مدّ لا
اله در نفی و اظهار حرفها و در جانب اثبات نیز در اسم
جلاله مدی می باید برآورد و اظهار هر دو ها می باید کرد
و بعد از غلبهٔ شوق و استیلای ذکر هر طور که برآید گذاشت
ایجا معذور است مطلوب دران وقت شوق و غلبه
ذکر است فرمودند که سیب در مانند ذکر آنه و امثال آن که
میکنند همین طور چیزیست که جماعهٔ از مریدان شیخ را در
وقت غلبهٔ حال و استیلای ذکر دیدند که اینچنین میکرد
دیگر ایشان سند گرفتند و همین را دستوری ساختند عرض
کرده شد که در ذکر خفی میگویند چه معنی دارد فرمودند
ذکر خفی یعنی ذکری که آهسته گویند که همسایه هم نشنود
معنی خفی اینست عرض کرده شد که بعضی میگویند که ذکر خفی
انکه زبان را در اتحاد ظلی نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز
ازان خبر نبود آن چیست فرمودند این حکایت دیگر است

بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بکوبند و ادنی مرتبهٔ
ذکر اسماع نفس است ازین کمتر نباید چنانچه قرادت در
نماز و اما انکه در دل بکوبند آن یاد کردن خداست جل و علا
آن هم امریست محمود و لیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین
لفظ افتد و طریقهٔ ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار
او توقع در کلام بحدیست که هرگز بنا محرم سخن از حقایق
یا از خصوصیت احوال خود از ایشان سر بدر نمی زند و اگر
تقریب کلمی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در
اصل مقصود کفایت میکند و چون این فقیر را بمشاهدهٔ انوار
انوار استقامت و اسماع فضایل بایشان نسبت بندگی
بخدمت ایشان حاصل شده مکرر الحاح کرده شد که گاه گاهی
از بعضی احوال و آخبار خود مشرف و مستفید میساخته
باشند پس گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی که در اثنای سخن
پیدا میشد خبری ازان نقل میکردند و اول چیزیکه بعد از
عرض این سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض
کرده شد که این فقیر مدتهاست که از بعضی مشایخ و فقرای
یمن و اهل حرمین می شود که نسبت بشما خبر میدهند که هو

علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن چیست
تبسم کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا
داند که ایشان از کجا میگویند بعد ازان در ذکر مناقب شیخ
ابو العباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ
شیخ ابو الحسن شاذلی اند و شیخ ابن عطاء الله صاحب الحکم
شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطایف المنن فی مناقب
الشیخ ابی العباس و ابی الحسن بسیار بزرگ بوده اند وقتی
بادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد
امتحان تقوی و ورع ایشان را مهمان ساخت و دو نوع طعام
پخت یکی از جنس ماکولات مثل کوسپند و مرغ و مانند آن
دیگر از جنس محرمات مانند سگ و گربه و امثال آن و ببعضی
از ندمای خود گفت که دو صف از مردم بنشانی شیخ و فقرای
ایشان یک جانب و پیش ایشان ازین طعامهای حرام بنهی
و مردم امرا و سپاهها را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای
حلال بنهی و علامتی دهمیری در ظروف و آوانی قرار داده اند
تا مشتبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکشوف شد
برخاست و آستین مالیدند و فرمودند امروز ما خدمت

خلق الله خواجه کرد و این طعامها پیش ایشان ما میخواهیم کشید
طعامهای حلال را میکرفتند و پیش فقرا می نهادند و حرام
را پیش اصحاب و این آیة میخواندند الخبیثات للخبیثین و الخبیثون
للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پادشاه
از بدکانی خود توبه کرد و در پای شیخ افتاد درین مجلس
همین مقدار حکایت از شیخ ابو العباس مرسی فرمودند و
زیادت بران در جواب فقیر نگفتند فقیر را انتظار آن
در خاطر بماند تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند
پارسال بشما حکایتی گفته بودیم بیاد شما باشد آن حکایت
تتمه دارد که دران وقت گفته نشده بود و آن حکایتی که
پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد حسن نام مردی بود
از خادمان مولانا محمد طاهر سی که بجهة خدمتی از خدمات
ایشان در آوان حیات شیخ بمکه آمده بود و بعلاقه اعتقاد
و محبتی مولانا مذکور را بخدمت شیخ بود همدر رباط ایشان
خلوتی گرفت انجامی بود درین اثنا وی بیمار افتاد و بیماری
وی سخت شد گاه گاهی عیادت او میکردیم شبی آن سرور را
صلی الله تعالی علیه وسلم در خواب بینم که میفرماید ادرک

بید الرجل

بید الرجل فشتبه اشارت باین مردمی کنند که وی را دریاب
و دستگیری کن بیدار شدیم و برخاستیم و پیش آن بیمار
رفتیم چه می بینیم که در حالت نزع افتاده است ببالین
وی نشسته ایم و قرآن و ادعیه و اذکار آنچه مناسب
وقت بود برخواندیم و این آیت برخواند و یثبت
الله الذین آمنوا بالقول الثابت و جان بحق تسلیم کرد
خواندن او این آیت نشانی بمضمون قول آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم که فرموده بودند ثبت یافتیم
روز دیگر بر قبر او رفتیم و فاتحه خواندیم و هم نزدیک
قبری بخواب رفتیم می بینیم که نشسته است چون ما را
بدید پیش آمد و گفت که حق تعالی به برکت تثبیت شما او
را از شر وسواس شیطان که در وقت نزع دخل کرده بود
نجات داد مراقبیب بخانه شیخ رحمة الله علیه در
بهشت خانه تیقین کرد این معامله را بخدمت شیخ عرض
کردم و شیخ رحمة الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ
و هم ایشان گریها کردند این حکایت بود که پارسال بفقیر
گفته بودند امروز فرمودند که این حکایت را تتمه هست

و آن آنست که این مرد که اورا در خواب دیدیم گفت که
بیائید و سر منزل من بگیرید بر در خانهٔ او رفتم دروازهٔ
بلند بر آورده اند در آمدیم و از وی بدر دیگر و دیگر
در آمدیم خانهٔ دیدیم من خزف و منور و متلالی و مکلل
بجواهر و لآلی چنانکه تعریف خانه های بهشت کرده اند
بعد از زمانی رخصت گرفته بر آمدیم وی تا بیرون بر سانید
ما بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم
بسیمای کرامت و ولایت و عظمت پیش آمد و سلام کرد
و تودد نمود و التماس درون خانه در آمدن کرد گفتیم
که ما با شما آشنا نیستیم و شما را نمی شناسیم در خانهٔ شما
چگونه در آیم گفت حاشا ما اگرچه بظاهر بیکدیگر آشنا
نیستیم و لیکن میان ما و شما نسبت اتحاد و یگانگی است
و شما را ناچار بمنزل ما باید رسید پرسیدم که نام ملازمان
چیست گفت نام فقیر ابو العباس مرسی پس درون
خانه رفتم اینخانهٔ با صد خوبی از خانه اول بود که
آن مرد داشت تصنیع وی از لآلی بود و این همه از بوافیت
موضع برای ما یقین کردند و فرمودند که این جای ما است

شما بجای بنشینید و صاحب مقام ما باشید بعد از انکه
از انخانه بر آمدیم خانهٔ دیگر دیدیم بهمان صفت خانهای
سابق موصوف در وی بندگی شیخ علی متقی نشسته اند
و آنها رقعها و اوراد مختلف در صغر و کبر در جریانات
نهری می کنند و می گویند که این جامع کبیر است و به نهری
دیگر که این جامع صغیر و بجدولی اشارت میکنند که
این فلان رساله ایست و بجدولی دیگر که این فلان همچنین
کتب و رسایل خود را نام می برند و هر یکی را نهری و جدولی
تعیین مینمایند بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود که
آنچه ما را در باب شیخ ابو العباس مرسی نمودند شاید که
بعضی از فقراء یمن هم برین واقع اطلاع نموده باشند
یا مثل این معامله نموده و بر این کار اطلاع داده
و آیشان با هل حرمین خبر کرده و لیکن بهیچ کس این واقعه را
نگفتیم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت
ضرورت افتاد و سخن در ملاقات خضر افتاده بود
فرمودند که یکباری بصغر سن بهمراه والد خود بتقریب
بعضی حوادث که در دیار مند و حدوث یافته بود

در بیابانها افتاده و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس
طعام و شراب همراه ما نه کرسنگی بر ما غلبه کرده چنانچه
عادت اطفال باشد در گریه آمدیم والد دلداری میداد
و میگفت که صبر کن که طعام در پیش است و لیکن اینها در
دفع الم جوع فایده نداشت همدرین حال شب در آمد از
جهت ترس شیر و گرگ بر بالای درختی بر آمده شب گذرانیدیم
صباح می بینم که قریب آن درخت چشمهٔ آب شیرین میرود
و پیر مردی نورانی بران نشسته ما را چون دید دو قرص
چشمه
گرم از بغل بر آورد و بما داد و هم نزدیک آن موضع بقریه
دلالت نمود آن قرصها را خوردیم و بدان آب شیرین سیراب
شدیم و راه قریه گرفتیم چون دران قریه رفتیم و آسوده
شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آنچشمه غالب آمد در
زیر آن درخت آمدیم نه آنچشمه در آنجا بود نه آن مرد
حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که در آن بیابان از
برای امداد و اعانت ما ظاهر شده بود و الله اعلم وقتی
سخن در وادی استدراج افتاده بود فرمودند که فاسقان
و مبتدعان را نیز قوتی و تصرفی میدهند که بدان جذب

قلوب عوام الناس می توانند کرد و آنها را که در دین و
شریعت قدم راسخ ندارند از جا می برند و موافق این
حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام
مسافرت در شهری اندبار ملیبار افتادیم قاضی شهر مردی
بود شافعی مذهب عبد العزیز نام که با دویشان و مسافران
و زنده پوشان سری داشت ما را چون نیز درین لباس دید
پیش ما آمد و بنشست و صحبت داشت از وی پرسیدیم که
در شهر شما مردی باشد از جنس صلحا و فقرا که با وی صحبت
توان داشت گفت مردی نیست از اهل باطن که اکثر مردم
شهر معتقد او هستند و لیکن چون در ظاهر ارتکاب
بعضی نواهی الهی میکند ما را با وی خوش نیست روز دیگر
برنشانی که قاضی داده بود بدیدن آن مرد رفتیم دیدیم که
بمکانی مرتفع جای ساخته است و دو سه کس دیگر نیز با
وی در آنجا ساکن اند و با جماعة از مرد و زن نشسته است
ما چون در آمدیم خوشحال شد و مرحبا گفت بعد از ساعتی
پیاله در میان آورد و بشراب خوردن بنیاد کرد ما اینز
اشارتی کرد که بخورند ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست

هرچند مبالغه کرد و امتناع ما بیشتر شد گفت نمی خوری
به بین که ترا چه می کنم آخر از پیش محزون و مغموم برخاستم
و پیش یاران خود آمدم طعام حاضر بود خوردن خوش
نیامد همچنان در خواب رفتم و با هیچ یکی از اصحاب آن قصه
را در میان نیاوردیم و در خواب می بینم که بستانی است
لطیف بر اشجار و فواکه و عیون و انهار زیاده بر آنچه
تصور توان کرد و در راه وی خارها و محنتها و شدتهاست
که وصول بدان متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست
پیش ما می آید و میگوید که بخور منی ترا در این بستان رسانم
در جواب نیز از ارتکاب آن امتناعی و ابای راست میدهد
که در بیداری دست داده بود همدرین میان بیدار شدم
و لاحول گفتم با خواب بد همین حالت در خواب دیده
شد برخاستیم و التجا بر رب کائنات صلی الله تعالی علیه وسلم
آوردیم و استعانت بدا نحضرت نموده متوجه شدیم این بار
در خواب می بینم که انحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم حاضر اند
و منی نیز در خدمت ایستاده عصای در دست انحضرت است
ناگاه اژدهای مهیبی پیدا شده است انحضرت عصا را بجانب وی

انداخته

انداخته و وی بصورت سگی گشته از پیش آن حضرت گریخته
است آنگاه بمن فرمودند که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد
بود از خواب بیدار شدیم و وضو تازه بر آوردیم و دوگانه
شکر بگذاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که
هیچ آفریده در آنجا نیست او خود پیش از آمدن ما گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرد و رخت
اقامت از اینجا بربسته رفت والسلام و وقتی در عبارت
شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون بعین الحقیقة عباب
الجذب او السلوک او غیره عرضه کرده شد که غیر جذب و سلوک
نیز طریق وصول میباشد تا انکه ظاهر از کلام قوم انحصار
درین دو طریق مفهوم میشود فرمودند تواند که باشد زیاده
برین بیان این معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدای حال
واقعه پیش آمده بود یکی نظر بکنید و تامل نمایند که آن داخل
کدام قسم است در احمد نگر دکن در باغی نشسته بودیم و چندی
از فقراء نیز همراه ما بودند وجه طلبی بهم رسیده بود یاران
به تهیه آن مشغول بودند ناگاهی شخصی از دور نمایان شد
بجانب ما متوجه گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را

تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم
اگر بنشینید طعام در راه است لقمهٔ چند تناول بکنید بمجرد این
گفتن بر مید و بگریخت انچنان بر مید و بگریخت که وحشی از
جنگل بود و بگریزد و این ادای آمدن او و میدن و بگریختن او
در دل ثابت کرد دنبال او ما نیز دویدیم همدر میان درختان
این باغ غایب شد هرچند تفحص کردم بنظر در نیامد چون ناامید
شده ببر می گشتیم ناگاه دیدیم که در اصل درختی که شاخهای او
بر زمین بهم بر آمده بود پنهان بوده نشسته است خود میگفت
چه می بینید و کرامی جوئید گفتیم شما را می بینم گفت باری پیش ما
بیائید رفتیم و نشستیم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه و یا
هفت مرتبه تکرار این اسم شریف کردیم چیزی از نور غیب نمایان
شد و حالتی در گرفت از خود رفتم و بی شعور افتادم چنانکه
کسی قبل موت از خود میرد باز خود آن مرد کوشش و کردن
ما را ماساس می کرد تا بعد از زمانی افاقت آمدیم امّا چندان
از وجود آن حالت متاثر شده بودیم تا چند روز بحال خود
نتوانستیم آمد و اثری عظیم در ذات خود احساس کردیم
و قتی دیگر سخن در ذکر جوکی و جنگم و تصرف ایشان افتاده بود

فرمودند

فرمودند در ایام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت افتاده بود
بغایت مشغول و ممتاض بود و خلاف عادات می نمود وی
می گفت که من قلعی می بینم از طلا و مرا می گویند که اگر چنین و چندین
ریاضت کنی تا این قلعی در آریم و مردم شهر از زن و مرد بزیارت
وی می آمدند و مبلغها و طعامها می آوردند و وی هیچ از ان
مبلغ التفات نمیکرد و از ان طعام نمی خورد ما وی از دین
اسلام سخن میکردیم بسمع رضا می شنید و در دفع و اضمحلال
آن خیال که وی صورت قلعه از طلا میدید متوجه شدیم آخر
مندفع و مضمحل شد چندگاه چنان بود که کلمه می گفت بکار
جوکی کری خود نیز مشغول بود در آخر مسلمان خالص شد
بر دست ما توبه کرد و مرید شد و قتی دیگر بتقریب ریاضت
درویشان و ترک سوال و عدم التفات بشهوات طعام
میفرمودند چندگاه قوت ما آن بود که یاری میرفت و استخوانها
ناکار آمدی که قصابان می بر تا فتند برداشته می آوردو
پارهٔ از گاه کندم که درمیان کشت زارها افتاده می بود می آوردو
و آن استخوانها را می کوفتند و آنگاه را شسته و پاکیزه میکردند
و درمیان دیگ کرده در آب مجوش نهادند و هر کدام گاه

ازان صاف کرده میخوردند بعد از چند روز مردم شهر
آگاه میشدند طعام‌ها می‌آوردند دیگر ازانجا انتقال میکردیم
وجای دیگر میرفتیم وزیادت بر سه روز اقامت نمیکردیم
وحکایتی دیگر است هم ازین باب که فقیر ازیکی یاران ایشان
شنیده است که میگفت یک باری در ایام قحط در مسجدی
با یک یار دیگر نشسته بودند در یک گوشهٔ مسجد ایشان
مشغول بودند ودر گوشهٔ دیگر آن یار دیگر وقرار داده
بودند که با یکدیگر سخن نکنند وازکسی طعام نه طلبند بست
روز بدینحالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده
بودند شخصی حلوا فروش طعام درمیان این دو کس می
نهاد ومیرفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخورده چون
مکرر شد دیگران مرد حلوای لقمه میکرد ودر دهان ایشان
می نهاد ومیخوردند وا ینحالت مذکور درزمان سیاحت
ایشان بود که هنوز بمکهٔ معظمه بنیامده بودند مدت عمر
ایشان والله اعلم پانزده شانزده سال بود نوازده یا بیست
ساله بوده اند که بمکه تشریف آوردند بشیخ علی متقی صحبت
داشته اند ولهذا روزی آن فقیر پرسید که باوجود این

ریاضات وحالات ومکاشفات وتصرفات که همه ناظر
در کمال تمامند وپیش از صحبت شیخ وقوع یافته پس آنچه بر ملازمت
ایشان موقوف بود ودر صحبت ایشان حاصل شد چه بود
فرمودند ما هرچه داریم به برکت ایشان وفیض ایشان است
بعد ازمانی گفتند که دین ما وشریعت ما به ایشان مقرر
ومستقیم ماند درزمان سابق اطوار مختلف واحوال متنوع
پیش می آمد خدا داند که در آخر کجا می افتادیم واز کدام وادی
سر بر میکشیدیم بصحبت ایشان طریقهٔ دین وایمان واتباع
شریعت استقامت یافت اصل کار وآخر مقامات همین
است وقتی سخن در اتباع آنحضرت واستغراق محبت وی
صلی الله تعالی علیه وسلم افتاد فرمودند یکباری می بینم که بالای
قبهٔ شریف حضرت سید کائنات صلی الله تعالی علیه وسلم
بر آمده ایم وقبه از بالای شق شده وما از راه آن شق
بر موضع قبر شریف افتاده ودر درون آن در آمده محو
ومتلاشی گشته ایم بعد ازان قوتی پیدا شده که از مشرق
تا مغرب کرد جمیع آفاق عالم بر آمده ایم دیدن این واقعه
در زمان حیات شیخ بود ایشان فرمودند که تعبیر این خواب

انست که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی الله تعالی علیه
وسلم کامل آید و در محبت آنحضرت مستغرق و فانی گشته
بصفت بقای بالله متصف شود و وقتی سخن در آوردن
عمره چعرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یک
مرحله از مکهٔ معظمه و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم در
وقت قسمت غنایم حنین در آنجا اقامت فرموده و عمره
بر آورده بودند افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از
مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را
نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر نصیب باشد
رؤیت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم در آنجا میسر است
فرمودند ما در آنجا بخواب رفته بودیم هر بار که چشم باهم
می آمد جمال آنحضرت در نظر بود شاید که از صد بار متجاوز
در مدت یک دو پاس بلکه کمتر مشرف شده باشم و ایشان
باین عمره بسیار میرفتند صایم و پای برهنه می رفتند شیخ عزیز
الله متوطن پیر شیخ باجن است پیر شیخ علی متقی است رحمة الله علیه
علیهم بغایت فقر و توکل داشت چون شب شدی هرچه در
خانه داشتی آنچه از قدر حاجت زیاده بودی بر همایه قسمت

کردی

کردی تا آنکه آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت
تجدید ضروری بودی و آغنیا را به مجلس خود راه ندادی روزی
یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد
فرمود اگر بیاید و در صف نعال با فقرای دیگر یکجا بنشیند
مانعی نیست وقت نماز شام بود که آن تواضکر بخانهٔ شیخ
آمد دید که خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود که روغن
چراغ بخشند باو شیخ گفت که سبوهای روغن چراغ بفرستم
خرج کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود
روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد که چراغ بسیار کرد خانه
افروخته اند فرمود اینهمه چراغ از کجاست حقیقت حال را
باو عرضه داشتند راضی نشد و آن تواضکر را منع کرد که دیگر
روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود همه را بر فقرا و مساکین
قسمت کرد مسکن ایشان در برهانپور بود و در احمد آباد
نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه
مخدوم چو قادری در شهر بدر که از دیار دکن است می بود
بزرگ بود بغایت متین و ضعیف و متعبد و متبرک و عالی
همت و عظیم الشان و با غنا بسیار بی التفات بود و از خلق

مستغنی حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که ایشان را
از غایت ضعف طاقت ایستادن نبود ولیکن کمر مستحکم
می بستند و اکثر شب برای نوافل می ایستادند و میفرمودند
که وی از علم شیخ ما بود در استقامت دین و رعایت
تقوی مدتی ما را بایشان صحبت بود نزدیک بود که دست
انابت و ارادت بایشان داده شود ولیکن نصیبهٔ ما
در پیش شیخ ایداع یافته بود و وفات ایشان در اواسط
مائهٔ عاشره باشد و الله اعلم میان غیاث در بروج که
از بلاد مشهورهٔ گجرات است بودند از خواص عباد الله
و مصدوق خیر الناس من ینفع الناس میگویند که هر چیز
و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتادی ایشان نگاه
میداشتند و بمردم خیر میکردند چه انذر و جامه و
اغذیه و ادویه و کتب و اسباب و آلات همه در خانهٔ
ایشان خود افضل اعمال ایشان این بود با وجود آن
عالم و عامل و متقی و متبع بودند حضرت سیدی الشیخ
عبد الوهاب میفرمودند که یکباری آنحضرت را صلی الله
تعالی علیه وسلم در خواب دیدیم و پرسیدیم که یا رسول الله

من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس
میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم اجمعین
میان محمد طاهر در پتن گجرات بود از قوم بوهره که
دران دیار اند حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل داد بحرمین
شریفین رفت علما و مشایخ آن دیار شریف را دریافت
و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود با شیخ علی متقی رحمة الله علیه
صحبت داشت و مرید شد و باز او به برکت و کرامت بوطن
اصلی عود نمود بعضی بدعتها که دران قوم شایع بود ازاله
کرد میان اهل سنت و بدعت این قوم تمیز و تعریف نمود
و در علم حدیث تالیف مفید جمع کرد از انجمله کتابی است
که متکفل شرح صحاح است مسمی بمجمع البحار و رسالهٔ
دیگر مختصر مسمی بمغنی که تصحیح اسماء رجال کرده بی تعرض
به بیان احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبهای این
کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و وی بوصیت
شیخ سباهی بجهت امداد طلبه راست میکرد در وقت
درس نیز تحمل کردن آن مشغول می بود تا دست نیز در
کار باشد و وی در ازالهٔ بدع و اهل بدع که دران دیار بودند

تقصیر نکرد و آخر هم بدست ابجماعه در سنه نیف و ثمانین
و تسعمائة بشهادت رسید شکر الله سعیه و جزاه الله عنا
المسلمین خیرا شیخ عبد الله و شیخ رحمة الله سندی مدف
دو عزیز بودند از فقهای صوفیه از مدینه مطهره
بدین دیار تشریف آورده و افادهٔ علم حدیث نبوی
صلی الله تعالی علیه و سلم نموده طلبهٔ این دیار ایشان را شیخین
میگفتند خواجه عبد الشهید عبد الالهی رحمة الله علیه می
فرمودند که این شیخین یاد از ان شیخین میدهند که ابو بکر
صدیق و عمر فاروق باشند رضی الله تعالی عنهما هر کدام
آیتی بود در علم و عمل و تقوی و ورع نظیر ایشان از ان
مقامات شریفه بدین دیار کسی نیامده و ایشان از ان
یاران خاص و خلفای شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که
از جانب سلطان روم بمکهٔ معظمه می آمدند به شیخ بندگی
و اعتقاد بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب و خدام
و فقراء خود وظیفه گرفتند الا ایشان را و بندگی شیخ
عبد الوهاب را زیرا که وجوه این مال خالی از شبهه نبود
و الا شیخ رحمه الله قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی

حوادث روزگار بقصد زیارت سید کائنات صلی الله
تعالی علیه و سلم و توطن در آن مقامات بابرکات باجمعی از
فرزندان و اهل و عیال برآمده چندگاه در احمد آباد اقامت
نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول
بمقامات شریفه در مدینهٔ منوره توطن فرمود در اندک
مدت از عالم درگذشت و این شیخ عبد الله یار و مصاحب
قاضی عبد الله بود و نشو و نمای ایشان در مدینهٔ منوره
بود و سالها در آن مقامات شریفه بدرس و عبادات
گذرانیده بجهة بعضی حوادث و بواعث در حدود سنه
سبع و تسعین و تسعمائة درین دیار آمدند بعد از عود
چندگاه در احمد آباد که حکم وطن اصلی ایشان داشت اقامت
نمودند و در آخر هم دو بزرگ به تفاوت چند سالی
در عین مرض که قوت حس و حرکت مفقود بود از احمد
آباد برآمده عزیمت آن مقامات شریفه نموده برآمدند
و تا وصول بمکهٔ معظمه فرصت یافته عنقریب بدار بقا رحلت
فرمودند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین شیخ
حسین از یاران بندگی شیخ عبد الوهاب بود او را در سلوک این

راه رفتاری خاص و در ب قیدی و بی تکلفی و همت فرمائی
طریق مخصوص بود میفرمودند که این شیخ حسین از قرابتان
ما بود عجایب حدّتی و شرف همتی داشت در خریدن ادنی
چیزی مثل صبوب و بقول هرچه بدست او می بود میداد خواه
مظفری و خواه روپیه و اصلا مقید نمیشد که حساب کند
و بها پرسد میفرمودند وقتی از آب پرنده می گذشتیم
جماعهٔ کثیر جمع شده بودند و در درون آب بیشه شیر بود
و مجال عبور آب بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی
کارد بکرفت و بر دست دیگر چادر خود را به پیچید و درون
بیشه در آمد و شیر را که در انجا بود پاره پاره کرد و بر آمد و راه
بر مردم کشاده داد میفرمودند وقتی شخصی در جای بلند
ایستاده نماز می گذارد و در بین نماز وسواس می نمود
الفاظ نیت را بگفتن میکرد چنانچه وقت بر حاضران مشوش
ساخت این شیخ حسین دستی بقهر بر سینهٔ وی زد چنانکه
درون آبی که در پایان انجا بود بیفتاد دیگر اثری ازان
وسواس که در باطن او بود اصلا نماند وقتی پیش ایشان
طالب علمی احیاء العلوم میخواند در زبان او بغایت لکنت

داشت و در

داشت و در قرائت کتاب بسیار عاجز بود و اضطراب میکرد
میفرمودند بارها بخاطر میرسد که باین قاری کج خلقی کرده
شود بران نوع که شیخ بان مرد مصلی کرده بود و موجب بزوال
وسواس وی شده اما از ما نمی آید حالت وی اقتضای آن میکرد
شاید که بعد از صرف همت بتدریج اثری ظاهر شود و میفرمودند
که یکباری بملاقات میان غیاث رفته بودیم و شیخ حسین
همراه ما بود و میان غیاث را در شان طهارت آب و نگاه
داشت ظروف آن احتیاطی تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده
الست و آب از خالی از سرعت غضب هم نبودند شیخ حسین
ما آب از خم بر آورد و بخورد و آن ظرف صفیر را که بوی
آب از خم بر آورده بود هم بر زمین نهاد میان غیاث در غضب
آمدند و فریاد زدند که های های ظرف پلید ساختی این
از اباء گفتن و از شیخ حسین آن ظرف را بر زمین زدن
گفت اگر پلید شد شکسته بهتر میان غیاث خنده کردند او را
در کنار گرفتند و هیچ نگفتند در بیجا شاید که بخاطر از حاضران
گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تضییع و اسراف بود
چون جائز باشد برای دفع خلجان او فرمودند که مذهب

امام مالك آنست كه ظرف كه ملوث شد طهارت آن ممكن
نباشد و استعمال آن جايز نه پس عبد شكستن آن چه ظرف
باشد شيخ عبد العزيز بن شيخ حسن طاهر خليفه ميان قاضى
است بسيار بزرك بود و عالم بود بعلوم شريعت و طريقت
و حقيقت از ابتداى صغر سن در عبادت و رياضت ناشى
شده تا حالاكه بمرتبهٔ مشيخت رسيده بود هيچ از او واد
اوقات كه در ابتداى حال التزام نموده بود تا آخر عمر
فوت نشد وى در اتباع مشايخ و حفظ قواعد و آداب
ايشان يكانه عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و
رضا و تسليم و شفقت بر خلق و اعانت فقرا نظير نبود
در زمان خود بادكار مشايخ چشت بود در دهلى بوجود
او سلسلهٔ ارشاد و مشيخت برپا بود وى از اهل سماع
بود كويند در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم
او بر اين آيه شد فسبحان الذى بيده ملكوت كل شئ و اليه
ترجعون قدس الله سره العزيز خدمت والد ميفرمودند كه
هركاه ما را در ايام جوانى نظر بر جمال شيخ مى افتاد بى اختيار
حالت بكا دست مى داد از جهت معنى شوق و غربت كه در

صورت او مشاهده مى افتاد و تولد او در جونپور است
در سن ثمان و تسعين و ثمانمائة يك نيم ساله بود كه همراه
والد خود بدهلى تشريف آورده و ششم جمادالآخر سنه
خمس و تسعين و ثمانمائة وفات يافت و مرقد او هم
در صحن خانقاه اوست فقير در تاريخ او كفته شيخ كامل
عارف دوران خود عبد العزيز :: انكه مى داد اهل دل را مجلس
يا دار بهشت :: هر چه از اوصاف اهل الله در عالم بود ::
حق تعالى از اول فطرة بذات او سرشت :: يادكار اهل چشت
او بود در دوران خود :: كشت زان تاريخ فوتش يادكار اهل چشت ::
و انجب اولاد او شيخ قطب عالم است
عالم و فاضل و صاحب اخلاق حميده و صفات پسنديده
قدم صدق و استقامت بر سجادهٔ پدر نهاده اوقات
بطاعت و عبادت معمور دارد و اعظم خلفاى او شيخ
جائيلده است كه در ميان صغر سايرخلفاء و مريدان شيخ
باتحاد و اختصاص و محرميت و عزة امتياز دارد و
امروز جانشين شيخ او را ميدانند و ديكر شيخ عبد الغنى برادر اوئى
است كه بصفت علم و عمل و رياضت و فقر و عزلت و ساير

آداب سلوک موصوف است و در فناء شهر دهلی مسجدیست
از عمارات فیروزی در آنجا باعبادت مولی تعالی مشغول است
در اوضاع و احوال و آثار فوت و استقامت لایح و بایح است
شیخ جنید حصاری از اولاد شیخ فرید الدین گنجشکر است بزرگ
بود و بغایت کبر سن رسیده و عظمتی ظاهر داشت و سرعت
کتابت او بحدی بود که آنرا حمل جز بر خارق عادت نتوان
نمود در سه روز تمام قرآن مجید باعراب می نوشت و خواق
دیگر ازو نقل می کنند و او در بعض رسایل خود از عجایب
و نوادر که در عالمی از عوالم خداوندی بوی روی نموده نوشته
است که از حد وهم و فهم خارجست خدا داند که آنرا چه تاویل
کرده است و چه او را بدین داشته است گویند که بعضی اولاد
او به جهت استبعاد خلق آنها را شسته و محو کرده اند و الله اعلم
وفات او در سن و قبر او هم در حصار است میان بخم الدین
مندوی مرید شاه جیو است صد و سی سال عمر داشت پدر
او وزیر سلطان غیاث الدین مندوی بود عارف بود و
صاحب حال و مجرد از علایق از لباس بستر عورت اکتفا
داشت هفت ساله بود پیر او بر و نظر کرده بود و بجانب

خود کشیده گویند که در احمد آباد ازوی احیای میت واقع شده
بود و بعد ازین قضیه از انجا غایب شد و هیچ کس از اهل
آنجا ندیدش او نیافت و بدهلی آمد اکثر اوقات در مقام
خواجه قطب الدین قدس سره می بود و بعد ازان از روحانیت
حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام اجمیر رفت و در آنجا
او قات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین بیکی
از اولاد خود در خواب نمود که شاه بخم الدین در صدد وفات
است او را پیش حجره من جا باشد الآن کور او در همانجاست
شیخ برهان کالپی بغایت مشغول و متناض بود گویند که
وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و دو هر های هندوی
از ابیات
ازوی در خلایق مشهور است بی کوشه حالتی و دردی نیست
و بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویه داشت و الله اعلم وفات
او در اواخر مایه عاشره شیخ سلیم بن بهاء الدین از اولاد
شیخ فرید الدین گنجشکر است ولادت او در سنه سبع و تسعین
و ثمانمایه وی در آوان جوانی همدر لباس سپاهیان و ملازمان
ریاضات و مجاهدات می کشید و همدران آوان پیش از تعلق
بقید تزویج خیال سفر در سر وی افتاد و در سنه احدی

وثلثین وتسعمائة برآمد وبزیارت حرمین شریفین مشرف
شد ودر دیار عرب وعجم سیر کرد وصحبت ها از وخت
وکنار ها کرد وبعد از مدتها مدید به سیکری که پدر وبرادران
ایشان از دهلی که وطن قدیم بود به تقریب ملازمت
بعضی امرا رفته ودر انجا سکونت نموده بودند رسید ودر
کوه سیکری گوشهٔ گرفت ومشغول شد وی مدت عمر تا ایام
کبرسن دوزهٔ طی نباتات بار میکرد وهمدونی باب سرد
غل می کرد ودر هوای زمستان خیز پیراهن یکتا نمی پوشید
وبعد از اقامت درین مقام متاهل شد وفرزندان واهل
وعیال بهم رسید بمرور ایام جمعیتی بظاهر احوال ایشان نیز
راه یافت وعمارتها وباغها وجاها ساخت ودر مقام شیخت
متمکن گشت نماز بسطبق عمل اهل حرمین در اول وقت
ادامی کرد وبعض عادات مخالف شریعت که متعارف
عوام باشد تغیر داد وطالبان ریاضت ومجاهده می فرمود
وظاهر مجلس اوش به محافل اغنیا وحکام بودی یکی را
پند ودیگری را زجر فرمودی وآنها که بخدمتش رسیده اند
وبه نعت محبت واعتقاد او منعوت اند چیزهای غریب

از کشف

از کشف وکرامت وتصرف ظاهر وباطن ازوی نقل میکنند
وبار دیگر در سنه اثنین وستین وتسعمائة به سبب بعضی پیشامدها
که از جانب همایون ملعون بوی رسیده باز متوجه حرمین
شده وسفرها کرده ودر سنه ست وسبعین وتسعمائة بان
قدوم آورد وسلطان وقت جلال الدین محمد اکبر اعلا الله شانه
را باوی رابطهٔ اعتقاد واتحاد در غایت قوت واستداد پیدا
شد به تقریب انکه اورا فرزندی نمی شد توجه بشیخ آورد
حق تعالی اورا پسران داد اثنا هم در منزل شیخ ترتیب فرمود
وپادشاه را چندان عقد صحبت ومحرمیت نسبت بخانواده
شیخ در ظاهر وباطن منعقد شد که حجابی درمیان نماند جمیع
توابع ولواحق او از زن ومرد بعنایت پادشاهانه مخصوص
گشتند بیست ونهم ماه مبارک رمضان سنه تسع وسبعین
وتسعمائة هم در اعتکاف ازین عالم درگذشت وهم در روضه
بناء آن بحضور خود نهاده بود بعد ازوی بحکم والی وقت
تمام شد مدفون گشت ودر واقع عمارت مسجد وآن روضه
عمارتیست که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم خواهد
بود تاریخ تاسیس اوثانی المسجد الحرام وتاریخ اتمام خانقاه

اکبر رحمه الله تعالی علیه شیخ نظام الدین ابن هبتی مرید شیخ معروف
جونپور است که مرید مولانا الهداد شارح کافیه و هدایه است
وی سالک مجذوب است حال صحیح داشت و سکر و تلوین بر حال
او غالب بود در آوان سلوک ریاضات شاقه کشیده بود
اشراف باطن و کشف خواطر در غایت ظهور داشت هر که
بملازمت شریفش رسیده است البته چیزی ازین باب مشاهده
نموده وی از سماع پرهیز کردی و مریدان را نیز ازان و آن
تعلق بمظاهر صوری منع فرمودی و گفتی باز را اگر چشم نه
بندند و ریاضت نفرمایند کبخشکان جنگلی کبرد و اگر ریاضت
فرمایند گلنگ شکار کند و در باب سماع فرمودی چرا در
اختلاف باید افتاد (طورنا) اگر تقلید کنند باید که تقلید اوایل و کلان
تر ان کنند و با وجود آن گاهی که حالتش در کرفتی آتش در
نهاد او افتادی و گاهی که اجتناب کردی چون نشستی و
زحمت کشیدی و اکثر سخنان او از آداب طریقت و فضایل
اعمال بودی مگر با صاحب سر خود از توحید و حقایق تبیین
گفتی نقل است که وی متصل صبح صادق بر آمدی و نماز کردی
روزی بر طریق معهود درون مسجد مصلی گسترده بودند

درون خلوت

و در درون خلوت که آمدم بیرون ایستاد و گفت همین جا نماز
کنیم شاید که در انجا از موذیات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند
همچنان بود ماری در گوشهٔ مصلی پیچیده در آمده بود و وفات
وی در سنه احدی و ثمانین و تسعمائة شیخ جلال قنوجی قریشی
المشهور به آلا صاحب ذوق و حالت و وجد بود و در
دعوت اسماء الهی نیز فتحی داشت بسیها بر خود کریستی و فریادها
کردی و نعرها زدی و بارها در غلبهٔ جذبه و حالت بغیر
وضع ظاهر کردی و بر خر سوار شدی و در کوچهای شهر
کشتی بسیار مسن و معمر بود مات فی سنه ثمان و ثمانین
وتسعمائة شیخ جلال الدین التهانیسری الکابلی مرید و خلیفه
شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود و عالم
بود و عامل و مستقیم و شیخی کامل از اول عمر تا آخر بطاعت
و عبادت و درس و وعظ و ذکر و سماع و ذوق و حالت
گذرانیدن طویل یافته بود و بر حفظ آداب و نوافل
و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم نقل است
که او را پسری فوت کرده (بود) دران چند گاه که درد مصیبت
مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن درد بدرد محبت الهی مختلط

نکرد و دوشریک نباشد اکثر مکتوبات شیخ عبد القدوس بنام
اوست و او را این مکتوبات است بر طرز مکتوبات پیر مهات
رحمة الله علیه فی رابع عشر ذی الحجة سنه تسع و ثمانین و تسعمائة
و هو ابن خمس و تسعین سنه رحمة الله علیه شیخ اسحق پیر فانی
بود از جانب ملتان بدهلی افتاده سیاحت بسیار کرده و
ریاضت شاقه کشیده اکثر اوقات ساکت بودی و سخن
بکسی کم کردی بنده بملازمت او رسیده بود و طریقهٔ التفات
و عنایت را دیده و بفقیر سخنان بسیار کرده گویند که وی
میگفت که من منتظر پسری هستم حق تعالی او را در پنج برسن
پسری عنایت کرده و بعد از ولادت او نقل کرده روز جمعه
بود بخادمه فرمود که چیزی که در خانه هست بیار تا بدرکنم
خادمه گفت که تراکی در خانه چیزی بود تا امروز باشد گفت
هرچه هست از اندک و بیش بیار دو سه سیر غله بود و
یکدو جامهٔ کهنه آنرا به فقیران داد بعد ازان فرمود میل
سماع دارم مطربی را بیارید گفتند که تو چه داری که بمطرب
میدهی گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام میدهم درین
اثنا بخانهٔ یاری رفت که همایکی او سرودی می گفتند بشنید

وگریه و حالت بسیار کرد چون حالت بی اختیار غالب شد
بخانه آوردندش قیلوله کرد بعد از ساعتی برخاست و گفت
که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حجام را طلبید و از
یاران وداع شد بعد ازان گفت که امروز وظیفهٔ خود از
نخوانده ام قرآن طلبید وظیفه بخواند و بعد ازان بخفت
و جان بحق تسلیم کرد و گمان ذلک فی تسع و ثمانین و تسعمائة
شیخ عبد الغفور مانو در علم دعوت و عمل آن کامل و صاحب
نفس بود سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان دیده و وی
مرید و ملقن جد مادری خود است شیخ شمس الدین یکباری
او را جنیان برداشتند و بملک خود بردند و مدتهای مدید
در میان جنیان بود و مردم خانه را اعتقاد آنکه بجای سفر
کرده است تعریف شهرهای جنیان و زمین آن و اوضاع و اطوار
ایشان به تفصیل کردی و زبان ایشان را نیز دانستی الآن
بتاثیر آب و هوای دیار ایشان در صورت و هیئت او متغیر
تغیری پیدا بود که گویا از بنعالم نیست بسیار معمر شده بود
در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة وفات یافت و او را شیخ
عبد الغفور مانو از انجهت گویند که مانو نام محبوبهٔ او بود

والله اعلم از جنس انس بود یا جن چندان باوی نسبت داشت که
اگر شخصی نام او را بر سفالی بنوشتی و در آتش انداختی البته
او کردی و در آتش افتادی بارها مشاهده کرده اند که نام مانو
نوشته در چاهی انداخته اند و او نیز همراه آن در چاه افتاده
و آن سفال از تک چاه بیرون آورد شیخ از قرابتان ماست
اکثر از زنای قبیله میگویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون
در آمد و در خانهٔ ایشان رفت و غله را آس کرد و خدمت ها
که داهان در خانه بکنند کرد و غایب شد و گاهی در خدمت
شیخ شمس الدین جماعه می نمودند که هیچ کس نمیدانست که اینها
چه کسند رحمة الله علیه مولانا درویش محمد واعظ درویشی
مرتاض و متعبد و سالک و عارف و بصورت و سیرت
درویش موصوف بود تمام عمر وی بریاضت و سلوک این
راه گذشته ذوق بسیار و صحبت خوش گوار داشت گاهی
او را بر آوازی دردی و شوریشی و گریه در میگرفت که بیان آن
از حد تقریر بیرون است با صل از ما وراء النهر است و سالها
در حرمین شریفین بفقر و ریاضت و مجاهده و عبادت
گذرانیده در زمان دولت افغانان در حدود سنه خمس و خمسین

بهندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار دریافته اکنون
در دهلی آمد بدانچه لایق وقت درویش باشد میگذراند
و در سنه سبع و تسعین و تسعمائة رحلت کرد قبر وی نزدیک
چوترهٔ شیخ برهان بلخی است رحمة الله علیه مولانا محمد بخشی
تخلص بود در اوایل حال بسیاری قید و بی ملاحظه بود و در
آخر توفیق الهی رفیق حال او شده او را براه فقر و ریاضت
آورد سی سال صوم دهر داشت و ریاضت کشید در دهلی
قریب مقام شیخ نظام الدین اولیا مرزا محمد عزیز که اعظم
خوانین عصر است برای وی خانقاهی بنا کرد در انجا مشغول
بود و همدر انجا مدفون گشت در گوشه ها و ویرانیهای دهلی
بسیار کشتی چیزی از کشف قبور بنزد وی نقل میکردند و
در وقت رحلت نیز بیدار دل و باخبر رفت مولانا حسن
کاشمیری که جوانی عالم و فاضل و مؤدب بلکه مهذب و مقبول
دلها و معتقد درویشانست در تاریخ وفات وی گفته است

ه مات فی الست شیخنا بخشی ‌ که بنودش نظیر بیشک و ریب
سال تاریخ آن ملک سیرت ‌ فات بخشی ندا رسید ز غیب

ذکر بعضی مجاذیب بیملاحظه تقدم و تاخر شاه ابو الغیث

بخاری پسر شیخ حاجی عبد الوهاب بخاریست سکری طافح
وحالتی غالب داشت در زمانی که تحصیل علم کردی با طالب
علمان سبقت در پیش التماس کردی واعتذار نمودی که شما
دایم خواهید خواند ومرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا
داند که چه حالت پیش آید بر عتی هرچه تمامتر بر اکثر کتب
متداوله عبور نمود بعد ازان او را جذبه پیش آمد وازهمه
کارها باز ماند نقل است که وقتی تمام روز نان در خانهٔ ایشان
پخته بود تا بها کم شده مانده بود وی آمد وهر دو بها را
بر تا بها نهاد تا مدتی ایستاد واز آن اثر در پای شریفش
ظاهر نگشت نقل است روزی بزیارت پیران خود رفت
وپرسید وگفت اگر نصیب است فردا بملازمت شما میرسم
ازانجا بخانه آمد وپیش والده رفت وپرسید ما ما هیچ
میدانید که من سید هستم گفت بابا تو سید وپدر تو سید
فرمود از پدر وجد که می پرسید من سید هستم یا نه بعد
ازان خدمتکار را پیش خود طلبید وگفت برای صاحب
خود چه نوع خواهید کریست باری بگرید همانروز
یا روز دیگر والله اعلم رحلت نمود مبانه معروف

مجذوبی بود

مجذوبی بود در مقام حضرت قطب الدین در کنبد قدیمی
که نزدیک بقبر شیخ برهان الدین بلخی است می بود
باوجود حالت سکر وجذبه در علم تکسیر آیتی بود
از آیات الهی در وقتی که شیر شاه قلعهٔ دهلی را ویران
کرد بمجرد شنیدن این خبر غایب شد که هیچ نشانی ازو
پیدا نشد شیخ علاء الدین مجذوب او را شیخ علاء اول بلاول
نیز گویند او در کشف حال واطلاع ضمایر آیتی بود
هر کس که بخدمتش رسیده است البته چیزی درین باب
ازوی دیده در اوایل حال طالب علمی میکرد بیشتر احوال
درسامانه بود مدتی در دهلی نیز میان طالب علمان
می بود بعد ازانکه او را حالت جذبه در گرفت در اکره
افتاد مدتها مجرد بود بعد ازانکه به سبب ظهور کرامات
وامارات مردم را باو رجوعی افتاد وخادمان برای
او خدمتکاران میخریدند ودر خدمت او میگذاشتند و
او بمقتضی طبیعت بشری میلی میفرمود وازبعضی ازانها
ولدی نیز پیدا می آمد خدمت عمی شیخ رزق الله قدس سره
می فرمودند که یکباری بجهت اخبار بعضی فرزندان که

غایب بودند متردد بودم و میخواستم که برای خیریت
او تصدق کنم یا قرآنی بخوانم یا آسمی از اسماء الهی را
ورد کنم درهمین تردد پیش شیخ علاو الدین رفتم
تا بهرچه ایشان اشارت کنند بران عمل نمایم بمجردی
که مرا دید فرمود قرآن عظیم ازهمه فاضلتر است فاقرأ
ما تیسر من القران میفرمودند که روزی بخدمتش
عرضه کردم که ما را یک مشغلی فرمائید که از کار به
بندیم فرمود شما را تخمهٔ عشق بس است حاجت بچیز
دیگر نیست و خدمت ابوی قدس سره میفرمودند که
یکباری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و بغایت
اشتیاق او داشتیم و آن یار در دهلی بود شبی در
خواب می بینم که من و آن یار در خدمت شیخ علاو ول بلاول
نشسته ایم من دست آن یار میگیرم و پیش شیخ می آرم
و میگویم که بر دست این جوان بوسه دهید شیخ میگوید که
شما بوسه دهید که عاشقید حق تعالی او را قبول خواهد
بخشید صباح آن شب پگاه تر بخدمت شیخ رسیدم و پدرم
که بر در ایستاده است از دور مرا بدید و فریاد کرد

وگفت

وگفت بروید زود بروید که مشتاق شما اند و این دو کلمه
را گفت که خیر دین خیر دین همانا ساعت عزیمت دهلی
مصمم کردیم و متوجه شدیم کسی از جنس خدمتکار همراه
نبود در تفحص آن اندکی توقفی می بایست که چون اشتیاق
عظیم غالب آمد مقید بآن باز نشدیم در سرای فرخ فرود
آمدیم شخصی پیش آمد گفتم نام تو چیست و کجا میروی
گفت نام من خیر دین است و بدهلی مردم میخواهم که
بخدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش
آمد که بدهلی میرفت و نام او نیز خیر دین است سر آن
لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر شد
و آن هر دو خیر دین همراه ما شدند چون بدهلی رسیدم
آن یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ
وفات او علاو الدین مجذوب که نه صد و چهل و هفت است

مسعود نحاسی دیوانهٔ بود در بدائون شیخ نظام الدین
اولیا میفرماید که خواجه زین الدین ساکن مدرسهٔ مغربی
او را گفت ما را فایده بگو گفت شراب بیار خواجه زین
الدین غلام را فرستاده و شراب آورد پیش دیوانه

نهاد دیوانه گفت برکنار آب برویم و آنجا بخوریم
رفتند و بر لب آب نشسته دیوانه خواجه زین الدین
را گفت برخیز ساقی شو برخاست و پر میکرد و میداد
و دیوانه میخورد چندانکه مست شد گفت جامه بکشیم
و در آب رویم چون از آب بیرون آمدیم خواجه زین
را گفت برتو باد که پنج خصلت را ملاحظه کنی یکی
در خانه گشاده داری بر هر که هست دوم طلق الوجه
پیش آیی و ترحیب و بشاشت نمائی سیوم آنکه هرچه
میسر شود دریغ نداری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم
انکه با خود بر کسی نه نهی پنجم انکه بار کسی را تن در
ندهی شیخ حسن مجذوب از قصبهٔ ربری بود در دهلی
سیر میکرد و با سلطان سکندر لودی عشق می باخت
گویند که او را چند بار سلطان مذکور در بند خانه
نهاد و در بیت رو دیگر دیدند که در بازار میگردد
و سیر میکند یکبار دیگر سلطان سکندر در محل خاص
نشسته بود که او یکایک پیدا شد فرمود اینجا بی رخصت
ما چون آمدی گفت من عاشق تو ام بجهة دیدن

تو آمدم

تو آمده ام منقلی پر آتش در پیش بوکردن دیوانه گرفت
و در منقل نهاد و زمانهٔ طویل بر بنحال گذشت بعد از انکه
سر برداشت اثری از آتش در وی ظاهر نبود شیخ حسن
بودلهٔ دهلوی از اولاد بعضی اهالی و اکابر شهر بود از
اول فطرت مجذوب آمده و از اوضاع و اطوار این
عالم غافل و فارغ افتاده وضعی عجیب و حالتی غریب
داشت اکثر احوال برهنه بودی و عضو مخصوص او که
مردان را باشد اصلا انتشار نکردی گویا که غلولهٔ گلی
در دیوار زده اند هرچه از زر و جامه پیدا شدی
همه را با قوالان و هر که حاضر بودی بخشیدی و با وجود این
حالت در مظاهر صوریه که در محافل حاضر می بودند نکران
بودی و ذوقها کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب
دیدند که در خدمت سرور کائنات علیه اکمل التحیات حاضر است
و آنحضرت را وضوی کنانند و بعضی دیگر گویند که بعضی حاجیان
از مکه آمدند و گفتند که ما او را در حرم مکه دیده ایم و فات
او در حدود سنه نهصد و شصت و هفت چهار باشد و الله
اعلم و قبر او در بازار دهلی نزدیک روضه خواص خانست و این

خواص خان از موالی شیرشاه و در سخاوت و صلاح از
افراد وقت بود و اوصاف و احوال زاید الوصف دارد و به سبب
شهرت بلکه کثرت بدین قدر اختصار افتاد و او را سلیم شاه
بن شیرشاه شهید ساخت در سنه نهصد و پنجاه و هشت رحمة
الله علیه شیخ عبد الله ابدال دهلوی مردی بود مشهور مجذوب
و صاحب حالت در بازارها رقص کنان گشتی و دوهرهای
هندی ساده موافق حال گفتی و همراه او مردم با دفها و رباب ابیات
نیز میگشتند نقل است که وی روزی بیمار بود تا اهل خانه
او را چند کس دست در بغل کرده برخیزانیدند و بر دهلیز
خانه نشاندند و درون خانه باز آمدند هم لحه دیدند که
او غایب شد اثری از وی پیدا نگشت خدمت عمی شیخ رزق
الله میفرمودند که چون در گجرات رفتیم از مردم ذکر او
و دوهرهای او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کی آمد او در
دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا می بود او بدهلی کجا رفت
شیخ از قرابتان ما بود با جد فقیر نسبت خواهرزاده کی
داشت هرگاه جد مرا در اثنای سکر و جذبه دیدی متوجه
شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مائی بخلاف اکبر برادران

دیگر را

دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت بیگانه بود نداصلا
متوجه نگشتی رحمة الله علیه میان مونکر در لاهور بود از
مجاذیب وقت بود نفسی گیر و جذبه قوی داشت خدمت حاجی
محمد میفرمایند که در وقتی که ما به لاهور رفتیم شیخ حسن بود را
بسبب محبتی که با ما داشت همراه ما بود روزی در مجلس نشسته
بود ناگاه شیخ مونکر در رسید چون نظر او بر شیخ حسن
افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا بدینجا چه تعلق است همین
گفتن بود و از شیخ حسن از آنجا گریختن اصلا بجا نبی ندید
و از آنجا بی توقف گریخته بدهلی آمد و قرار گرفت با باکپور
مجذوب باصل از کابلی است در ابتدای حال طریق سلوک
بسیار ورزیده و تقشفی کرده شبها بخانه ضعیفان میگشت
و خمهای آب پر میکرد آخر بمردی رسید و حالت جذبه نصیب
او شد در کوالیار ماند و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت
و دلهای اهل عالم بوی رجوع شد نقل است که وی اکثر احوال
در استغراق بودی مگر به بعضی از حوایج طبیعی او را قدری
افاقت دست میداد از چند روز چیزی از جنس حبوب
تناول میکرد و از لباس بستر عورت اکتفا کرده بود

واکثر اوقات آن هم نداشت جامها نفیس پیش او می آوردند
و بمردم می بخشید اغنیا را بخود کمتر راه میداد و بعالم دل
راهی داشت و آنرا خوارق بسیار نقل میکنند و انتساب
او در سلوک بسلسلهٔ شاه مدار بود بکبر سن رسیده و از
اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ وفات او بعضی از فضلای
عصر کپور مجذوب یافته اند علیه الرحمة بابن مجذوب در
اجمیر بود بدر خواجه معین الدین قدس سره افتاده بودی
فرزند مالوه بود در اجمیر او را جذبهٔ الهی دست داد
نقل است از شیخ حمزه دهرسوکه می گفت که چون در اول
حال توبه بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین رفتم
قدس سره این بابن مجذوب بمردمی که در کار او بودند
گفت میان می آید مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد
بود تا که از گوشهٔ من پیدا شدم گفت اینک میان آمد چون
نزدیک رسیدم گفت میان نزدیکتر بیا رسیدم کناره در
کمر داشتم کناره را گرفت و گفت این چیست گفتم این سلاح
است سنت پیغامبر کناره را بگذاشت اندکی خرج داشتم
از گره من بگشاد گفت این چیست گفتم این توشهٔ راه است

این هم

این هم سنت پیغامبر صلی الله تعالی علیه وسلم مراد و شانه
بود هر دو شانه را برآورد شانه سر را دور تر پرتاب
کرد و شانهٔ ریش بدست من داد من باین اشارت همان
زمان مخلوق شدم درین اثنا شیخ احمد مجد خبر یافت که
پس قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مرا در خانه مهمان
برد میان بابن در مجلس حاضر بود هر یکی را باهل مجلس
نوله می داد هر کس از دست او به تبرک بر میگرفت یکی
در آن میان گفت که این مهمان است او را چون محروم میگذارید
طبق که پیش او بود تمام برداشت و مرا داد و گفت هر
کس را نواله و میان را تمام طبق همین که از انجا برخاستم مردم
ما میان حمزه گفتن گرفتند و فتح باب من هم از آن روز شده
نقل است که چون سلطان بهادر پادشاه گجرات در زمان
شهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت
خواجه رفت و اجمیر در آنزمان در دست کافران بود مقام
خواجه را معبد ساخته بودند و جای بتان کرده سلطان بهادر
در دل خود نذر کرد که اگر مرا حق سبحانه و تعالی پادشاه سازد
آنچه حد انتقامست ازین کافران بکشم میان بابن همدر

انجا بود بدایهٔ خود که شادان نام داشت فریاد زد که شادا
شادان تخت بلند بنه که مرغ دریائی رسیده است بهادر
این را تفول کرفت و برکشت و بعد ازان چون پادشاه
بر سر این ولایت بمقتضی عهدی که داشت وفا کرد و از نکار
آن دیار انتقام کشید الهدین مجذوب در نارنول بود صاحب
نفس اکثر اوقات در بازار نارنول بودی و الان قبر او
همدر انجاست در هر جا که نشستی تا چند روز برنخاستی
و با خود در سخن بودی کاهی در کریه بود و کاهی در خنده و
کاهی با خود در اعراض بودی و کاهی دو باره زدی بدنهای
افغانی کفتی ژنده کهنه و چرکین در بر داشتی و در دست و پا
آهن پوشیدی و در وقت تکلم و خطاب چنین کفتی خدایا
بیا خدایا برو خدایا بنشین تا هر که سخن کردی همچنین کفتی ملا محمد
نارنولی میکفت که مادر من میکفت که تو طفل شیرخواره
بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهدین
دیوانه نزدیک محلهٔ ما بکذشت بیکی کل کوزه داد و کفت برو
و این کل در فلان خانه بیر آنکس کل آورد و بمن داد و من
آنرا تعویذ ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت

داد پدر تو

داد پدر تو برفت و الهدین ابخانهٔ خود آورد تا چیزی بخوراند
الهدین کفت خدایا چیزی کرم و چیزی سرد و چیزی تر بیش و
چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج بخت و جغرات حاضر
آورد خود و باز کشت کویند که در سر بازار کنده بر پا
کرده بود و دی هر کرا پای در کنده دیدی او را خلاص کردی
و پای خود در کنده کردی و هم ملا محمد می کفت که روزی من
فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب وی برآمده و اکنش
جاهاش دیدم نیافتم ناکاه در کوشهٔ در مزبله دیدم که شخصی
ژنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر من رسید که مرده
افتاده است چون نزدیک رسیدم ژنده جنبید دانستم که
زنده است سر از ژنده بر آورد و آن فلوس از دست من
بستد و کفت خدایا باز کرد اینجا مزبله است رحلت او
در سنه ست و اربعین و تسعمائه است در پانزدهم ماه شعبان شب
براه نزدیک بدمیدن صبح صادق و تاریخ وفات او مجذوب
صادق است قدس سره شاه منصور مجذوبی بود در دیار مندو
صاحب کشف جلی و تصرف غالب در وقتی که محمد همایون پادشاه
متوجه کجرات بود کس را بخدمتش فرستاد تا تفاولی درین

باب کیرد چون آن شخص پیش او بر آمد تیری از ترکش
آن شخص گرفت و بر های او را بر کند و هم در ترکش نهاد
چون آن شخص بحمد که سلطانی باز آمد کیفیت حال را باز نمود
پادشاه فرمود که این نشانه آنست که ما را فتح شود لشکر ما
بی سامان کرد و لیکن درین اشارتست که اگرچه لشکر ما
پریشان کرد و آیت شود و لیکن اصل ذات ما سلامت ماند
و بسلامت بجای خود باز رسیم حضرت شیخ عبد الوهاب
میفرمودند که این شاه منصور مجذوب آب وضوی شاه
بهکاری که صاحب ولایت بر ها نبوده اند خورده بود این
حالت از انجا یافته بود و میفرمودند که در ابتدای حالی که عزیمت
بر سلوک این راه داشتیم و همت بر اختیار فقر و تجرید می
گماشتیم بخدمت شاه منصور رفتیم تا تفاولی و نفسی از
ایشان بگیرم همین که در پیش وی نشستم پرسید تو بهاکری
می توانی پخت و بهاکر در عرف عوام اندیار نان باجری را گویند
و انخاصه فقرا است که بدست خود پزند و بخورند باز خود
گفتند بهاکری پختن مشکل است بصد محنت باجری بدست
آوردی و آنرا آش کردی و خمیر ساختی و هیزم جمع کردی و

و آتش آوردی و آتش می افروختی در نمیگرفت پرورش
و روی سوخته شود بهاکری پختن مشکل است همین سخن
بزبان هندی شکسته که ایشان داشتند مجذوبانه تکرار
میکردند هر بار که ایشان این سخن می گفتند ما در دل خود
می گفتیم بینم ان شاء الله تعالی بعد ازان سر بر داشتند و گفتند
اگر به پزد تواند پخت همین لفظ را پنجاه شصت بار تکرار
کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را همت بر اختیار فقر
و تجرید تازه تر میشد دیگر از پیش ایشان برخاستیم و
دنبال کار خود گرفتیم شیخ یوسف مجذوبی بود در لاهور
محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم
دستار بزرگ بر سر می بست و سر محلوق میداشت صاحب
کشف جلی و اشراف باطن شیخ و قطب عالم میگفت که روزی
او را در نخاس لاهور دیدم ایستاده سخنان بلند و اسرار
ارجمند میگوید و چیز ها از خفیات احوال من بمن گفت که
غیر علام الغیوب را بران اطلاع نبود روز دیگر بقصد
ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاولی کنم و او را در
جائی که می جستم نیافتم بمنزلی که داشتم باز آمدم و بیاران

خود از سر گذشت احوال چینی می گفتم ناگاه وی در اینجا
رسید و روی بمن آورد و گفت زنهار سفر نکنی که مبارک
نیست مردم اینجائی که شیخ امروز بعد از دوازده سال
اینجا آمده است و در این مدت هرگز او را عبور بر این مقام
واقع نشده رحمة الله علیه سوبهین دیوانه بود اهل حال
و صاحب تصرف با صل از قوم کورده بود مسلمان شد
و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاو الدین اجودهنی
افتاد مدت عمرهم در خدمت او بمقام خواجه قطب الدین
بسر برد روزهای بروی گذشتی که چیزی نخوردی و
ننوشیدی و وقتها بودی که نزدیک چند من طعام فرو بردی
و تمام مشک آب آشامیدی وقتی او را دیدند که در انبار
چونه افتاده است و چونه میخورد او را گفتند که این چه
میخوری این طعام نیست گفت چه کنم این بدبخت حرص
بسیار دارد و جز بخاک سیر نمی گردد و ذکر بعضی نسای
صالحات بی بی ساره والده شیخ نظام الدین ابو المویدسیار
بنزدیک بود نقلست که وقتی اسمک باران شده بود مردم
همه دعا کردند و باران نیامد شیخ نظام الدین ابو المویدرشته

ازدامنی

ازدامنی مادر خود بدست گرفت و گفت خداوندا بحرمت
آنکه این رشته دامنی ضعیف است که هرگز چشم نامحرم بر و
نیفتاده است باران بفرست از شیخ این سخن گفتن و از خدا
باران فرستادن قبر او در پهلوی نمازگاه کهنه است که قبر
حضرت خواجه قطب الدین قدس سره پس پشت آن
واقع است رحمة الله علیهما بی بی فاطمه سام از صالحات
و قانتات و عارفات زمانه بود ذکر او در ملفوظات
شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند
که سلطان المشایخ در روضهٔ فاطمه سام بسیار مشغول
بودی شیخ فرید الدین کنجشکر فرمودی که فاطمه سام
مردیست که او را بصورت زنان فرستاده اند شیخ نظام
الدین فرمود که شیر از بیشه بیرون آید کسی نپرسد که آن
شیر نر است یا ماده فرزندان آدم را طاعت و تقوی
باید خواه مرد باشد خواه زن بعده در مناقب بی بی فاطمه
غلو فرمود که در غایت صلاحیت و کبر سن شده بود
من او را دیدم پس عنین عورتی او را با شیخ فرید الدین
و شیخ نجیب الدین برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است

بیتها برحسب حال هرچیزی کفتی این دو مصرع من
ازو یاد دارم بیت هم عشق طلب کنی وهم جان خواهی
هر دو طلبی ولی میسر نشود و نیز فرمودند که من از بی بی
فاطمه سلام شنیدم که میکفت از برای آنکه پارهٔ نان و کوزهٔ
آب بکسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی نثار او کنند که بصد
هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میرسد
محمد کیسو دراز می نویسد که روزی در مجلس شیخ نصیر الدین
محمود سخن در فضایل بی بی فاطمه سلام بود فرمود فاطمه سلام
بعد از موت با شخصی حکایت کرد که روزی بر معبود خویش
در حضرت رب العالمین میرفتم از طور ملکی در کذشتم ناکاه
فرشته کفت کیستی بایست چه باشد که نیک بی باک وار میکذری
و من سوکند خوردم که هم اینجا نشسته ام تا خود رب العزت
تقا مرا به طلبد پیشتر نروم ساعتی کذشت بی بی خدیجه
و بی بی فاطمه زهره رضی الله تعالی عنهما آمدند پای ایشان
افتادم کفتند ای فاطمه امروز هم چو تو کیست که خدای تعالی
بطلب تو ما را فرستاده است کفتم من کنیز کان شما ام کدام عزت
بالاتر آن باشد که شما به طلب من بیائید اما من سوکند خورده ام

فرمان شد فاطمه راست میکوید شما از میان دور شوید الی الی
خاست من از جا جنبیدم بحضرت کفتم خداوندا در حضرت
تو اینچنین بی ادبان هم باشند که اینان کمان حضرت ترا شناسند
این سخن کفت و آهی زد و در میان کور خویش بنشست میرسید
محمد کیسو دراز کتابت از خود کرده میفرماید کمترین خدمتکاران
عرض میدارد که چنین کمان دارم که خواجه اینحکایت از خدمت
خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در خیر
المجالس میکوید که روزی مولانا حسام الدین بخدمت شیخ
نظام الدین قدس سرهما آمده بود فرمود مولانای حسام الدین
ما امروز ابدالی را دیدم عرضه داشت کرد کجا دیدید فرمود
بزیارت بی بی سام رفته بودم نزدیک خطیرهٔ حوضیست
یک مرد پیدا شد سید خیار بر سر کرده کرانهٔ حوض فرود
آورد و خیارها را انبار کرد و خود وضوی ساخت که مرا
از وضوی تعجب آمد چون وضو تمام کرد برخاست و دو رکعت
باراحت تمام نماز کذارد مرا از ذوق نماز او عجب آمد بعد
ازان میان آب رفت و سبد را سته بار بشست بعد ازان
یکان یکان خیار بشست و درود می فرستاد و در سبد می انداخت

تا تمام خیارها چنین بشست بعد ازان سید برگرفت و سه
بار میان حوض فرو برد باز برآورد و در کرانه نهاد
تا آب بچکد من از غایت تعجب بر خاستم و یک تنکه سفید
در دستار چه من بود باز کردم و پیش او بردم گفتم خواجه
قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای دو
چیل چندین بار بر میکری و زحمت می بری و یک تنکه نقره
خدای تعالی فتوح بتو میرساند چرا نستانی باز گفت معذور
دارید گفتم هلا کیفیت بگو چرا نمی ستانی گفت بنشینید
تا بگویم من و آن مرد هر دو نشستیم آغاز کرد پدر من همین
کار کردی من خورد بودم که پدر از سر برفت مادر مرا
آن قدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن
میدانم بعد ازان چون وقت نقل مادر شد مرا نزدیک خود
طلبید و گفت درین چپر گرهی نهاده ایم بکش بیار دست
چپ بردم گرهی بیرون آمد پیش مادر نهادم گره باز
کرد چیزی علحده کرد و گفت این وجه کفن و غسال و برآوردن
گور بود و مقدار بیست درم مرا داد و گفت این مایه
همه عمر تست پدر تو در باغات رفتی خیاری و سبزی

بستدی و آنرا بفروختی در روزگار بدان گذرانیدی تو
نیز خیاری و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ
وجهی نخوری چون آنمرد این حکایت تمام کرد دریافتم که
او از ابدال است از هیچ کس چیزی قبول نکند مگر مزدوری
رحمة الله علیه و علی جمیع الصالحین در سیر الاولیا میگوید که
بی بی فاطمه در حوالی قصبهٔ اندبت خفته است و روضهٔ او
قبلهٔ حاجات خلق گشته محرر سطور عرضه میدارد که قبر
وی الآن نزدیک دروازهٔ نخاس دهلی در خرابه افتاده است
که هیچ کس نمیداند الا ماشاء الله جای که مردم آنرا ابنهای
بی بی سام گویند و بعضی عوام الناس بی بی صاحبه گویند هر
دو لفظ غلط است نام ایشان بی بی فاطمه سام است رحمة
الله علیها والده شیخ فرید الدین کنجشکر بسی بزرگ و مستجاب
الدعوات بود نقل است که چون شیخ فرید الدین کنجشکر در
اجودهن سکونت کرفت شیخ نجیب الدین متوکل را فرستاد
تا والده را بیارد در اثناء راه می آمد در زید رضی فرود
آمد درین میانه آب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب
رفت چون باز آمد والده را ندید متحیر بماند چون بخدمت

شیخ فریدالدین آمد قصه باز نمود فرمود تا طعام ساختند
وصدقه که آمده است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را
در انخدود کذری افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او
گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والده بیابم همچنان
کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود گفت
باشد که این استخوانهای والدهٔ ما بود شیری یا دیوی هلاک
کرده باشد آن استخوانها جمع کرد و در خریطه انداخت و بخدمت
شیخ فریدالدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه
پیش من ببار بیاورد و بیفشاند یک از ان استخوانها پیدا
نشد بی بی زلیخا والدهٔ شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که
والده مرا با خداشناسی بود اگر او را کاری پیش آمدی تمام
آنکار در خواب بدیدی و اختیار بدست او میدادند و هر
حاجتی که مرا باشد پیش خاک والدهٔ خود عرضه دارم غالب
آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت
رسد و میفرمودند اگر والدهٔ مرا حاجت بودی پانصد بار
صلوة گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت
خواستی همچنان شدی که خواستی و میفرمود والدهٔ مرا چنان

معهود بود

معهود بود روزی که در خانهٔ ما غله نبودی مرا گفتی که ما
امروز مهمان خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضارا
مردی یک تنکه را غله در خانهٔ ما آورد چند روز متواتر
از ان نان می کردیم من تنگ آمدم که والده را مرا خواهد گفت
که ما امروز مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت
امروز ما مهمان خدائیم یک ذوق و راحتی در من پیدا که انرا
وصف نتوان کرد نقل است که در ان ایام که سلطان قطب
الدین بن سلطان علی الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین
اولیا منازعت کند و سبب منازعت آن بود که سلطان قطب
الدین مسجد جامع در قلعه سپهری عمارت کرد در اول جمعه
همه مشایخ و علمایان را طلب کرد درین جمعه نماز درین مسجد
بگذارید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک
داریم و این احق است همین جا خواهم کرد و در مسجد سپهری
نرفت و سبب دیگر آنکه در غرهٔ هر ماهی حکم بود که تمام ائمه
و مشایخ و صدور و اکابر تهنیت ماه تو بخدمت پادشاه
میفتند و شیخ نظام الدین نمیرفت فاما اقبال خادم میرفت
حاسدان این معنی را به پادشاه رسانیده منشاء عداوت

ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور پادشاهی
در کار آمد و گفت اگر در غرهٔ ماه آینده نیاید او را بیازاریم
چنانکه دانیم این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت و بزیارت والدهٔ
خود برفت و گفت این پادشاه در خاطر ایذاء من دارد
اگر تا غرهٔ ما آینده که باخود ایذاء منی راست کرفته است
کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز
که با والدهٔ خود داشت اینمعنی را بخدمت او کذرانید و در
خانه آمد بقضاء الهی غرهٔ ماه آینده بلای برحان بر اندیشش
آمد و خروخان هراؤن که یکی از مقربان سلطان قطب
الدین بود او بکشت و از بالای قصر بیرون انداخت چنانچه
مشهور است نقل است که میفرمودند غرهٔ ماه جمادالآخر
روز نقل والدهٔ من بود دست آن ماه چون مایف دیده شد
سر در قدم ایشان نهادم و تهنیت ماه بر وفق معهود
بجای آوردم در اثنای بر زبان مبارک ایشان رفت که غرهٔ
ماه آینده سر بر قدم که خواهی نهاد دریافتم که نقل ایشان
نزدیک رسیده است حال من متغیر شد که یه در من کرفت
کفتم ای مخدومهٔ من غریب بیچاره را بکه سپاری فرمود که

جواب این

جواب این بامداد خواهم داد و فرمود شب در خانهٔ شیخ
نجیب الدین متوکل بباش بحکم فرمان ایشان بآنجا رفتم و
آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدومهٔ شما را می طلبد
چون رسیدم کفت دوش سخنی پرسیدهٔ جواب آن وعده
کرده بودم اکنون بکویم فرمود دست راست کدامست بکرفت
و کفت خداوندا این بتو می سپارم این بکفت و جان بحق تسلیم
کرد در روضهٔ او متصل روضهٔ شیخ نجیب الدین متوکل است
و خانهٔ ایشان هم در آنجا بود بی بی نور که عورات آنجا بزیارت
میروند اکر وجودی دارد عقب مقبرهٔ او خفته است رحمة
الله علیهما بی بی اولیا از صالحات وقت خود بود کویند که وی در
خلوت اربعین چهل قرنفل با خود بردی و در حجره را ببستی
روز چهلم که از خلوت بیرون آمدی چند قرنفل بکار بردی
و باقی افتاده بودی کویند که سلطان محمد تغلق را بوی اعتقادی
عظیم بود و الله اعلم قبر او بیرون قلعهٔ علائی است و اولاد او
الآن بسیار اند که ایشان را هم بنام او دانند شیخ احمد مردی بود
از اولاد او مردی پخته و کار کرده و بسیاری از مشایخ را
دریافته بود رحمة الله علیه و علیهما تکلمه در ذکر مجملی از احوال

بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و
تفصیل احوال والد ماجد قدس الله سره العزیز جد بزرگ ما
آقا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان
سلطان علاء الدین خلجی بدهلی تشریف آورده و چون در
انجا قبیله دار سر قوم خود بوده است جماع کثیر از اتراک
که پیوند قرابت و رابطهٔ تبعیت و خدمت بوی داشتند نیز
از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او درین دیار
رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت
در آمده باقصی مراتب شوکت و عظمت رسید از برای تسخیر
ممالک گجرات و فتح بنادران باجماعه از امرای عالی شان
متعین شد بعد از امضا و انصرام این مهم بحکم سلطان
ها بجا مخیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امرا دیگر که
دران مهم باوی مساهمت و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا
خصومتی واقع شد خدمتش صحبت اغیار بر نتافته متوجه
بارگاه سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلندتر ازان
مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علائی در عهد
دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک

در فضایل ذاتی و کسبی و در دولت و نعمت سرآمد زمان
خود بوده اند بحکم المال والبنون زینة الحیوة الدنیا داد
عیش و کامرانی میدادند حضرت وهاب بی علت چندان
در اولاد او برکت ارزانی داشته که یک صد و یک تن اولاد صلبی
او بوده اند و برای احفاد اولاد دیگر و در اندک آن همه بحکم قادر
مختار رخت اقامت بدار القرار بردند غیر یک پسر که ملک
معز الدین نام داشته است و اکبر اولاد بود حکمت بالغهٔ الهی
اقتضای لقای کرد و لاجرم ازین مصیبت صعب واقعهٔ عظیم
آن همه آسایش و فراغت بدرد و محنت مبدل شده انتظام
مهام عمارت و دولت برافتاد خدمتش ترک جمیع خیل و
حشم کفته و لباس سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین
سهروردی عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای
اشارت غیبی او را برجوع باهل و عیال ترغیب نمود و بشارت
داد که ان شاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد تا قام قیامت
بر روی زمین باقی ماند حق سبحانه تعالی ملک عز الدین را چنان
کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم آن صدر کس را هم بوی تنها
ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد او از مهمات این عالم

فراغ کلی بدست آورده متوجه عالم دیگر شد وکان ذلک
فی سابع عشر من ربیع الآخر سنه تسع وثلثین وسبعمائة
مقبره او پس پشت عیدگاه شمسی است بعد ازان اورا
پسری شد بنجابت وسعادت موصوف وبفضایل
وکمالات منعوت ملک موسی نام بعد ازچندگاه جایگاه
عزت ودولت رابوی سپرده والدش نیز بریاض
رضوان خرامید ووی درفترات که بعد ازانقضای
عهد دولت فیروزی واقع شد باز بولایت ماوراءالنهر
رفته دررکاب دولت مآب صاحب قران اعظم امیر
تیمور کورکان بدهلی قدوم آورده سلسلهٔ اباواجداد
تازه کرده قدم اقامت واستقامت محکم ساخت ودیگر
ازین دیار هیچ کس ازین قبیله قصد بدیار دیگر نکرد و
ازملک موسی پسران شدند یکی فرزند جد ما شیخ فیروز
نام داشت که جامع فضایل صوری ومعنوی ووهبی و
کسبی بود درعلم سپاهگری وقایع حرب نادره درزمان
خود بود ودراکثر صنایع حربیه بقوت طبع وجودت
وسلیقه بی نظیر وقت ودرعلم وشعر وشجاعت وسخاوت

وظرافت

وظرافت ولطافت وعشق ومحبت وسایر صفات حمیده
بی عدیل عصر ودر دولت وحشمت وجاه ومکنت و
عزت وعظمت مشهور روزگار معنی دهلویت وشعر
وظرافت درخانهٔ ما ازوی پیدا شد او دراوایل عهد دولت
سلطان بهلول بود قصهٔ آمدن سلطان حسین شرقی راو
محاربهٔ وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش ما بود درین
وقت پیدا نمی شود واین دو بیت ازوی بخاطر مانده است از
حسین شرقی درمخاطبهٔ بهلول لودی گفته است بیت

ایا قابض شهر دهلی شنو: حیاتت چو خواهی ازینجا برو:
منم قابض ملک ما راست ملک: خدا داد ما را خدا راست
ملک: دربعضی غزوات بدیار بهرایچ متوجه شده شهد
شهادت چشیده همدرانجا مدفون گشت درسنه ستین
وثمانمائة وآو درو قتی که بغزا متوجه میشد حلیلهٔ جلیلهٔ
اش عرض نمود که ما را چند روز هست که امیدواری فرزندی
هست فرمود که ازخدا خواسته ام که آن فرزند نرینه باشد
وازوی اولاد بسیار شود واورا وشما را بخدا سپردیم تا بعد
ازین ما را چه پیش آید قادر مختار ببدعاء آن بزرگوار پسر عطا

کرد شیخ سعد نام که جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت
و ظرافت و عشق و محبت و سائر اوصاف طریقت وارث پدر
بزرگوار خود بود هم در صغر آثار رشد و نجابت از ناصیهٔ
حال او لایح بود وی بعد از کسب علم و فضیلت مرید مصباح
العاشقین شیخ محمد منکن که از کاملان وقت بود و سابقا ذکر
وی گذشت شد و در خدمت او کار کرد و ریاضتها کشید و قبولی
خاص یافت و بنعمت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص
گشت شیخ رزق الله را که اکبر اولاد بود نیز مرید شیخ ساخت خدمت
والد میفرمودند که والد ما دایم الاحوال در ذوق و شوق و
ریاضت و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شبها بیدار می بودند
و گریه می کردند و ابیات عاشقانه میخواندند از جملهٔ این ابیات
میر خسرو بخاطر مانده است که در وقتی آخر شب میخواندند

ه هر شب رود رهی را بره صبا نشسته :: هر کس بخواب
راحت من مبتلا نشسته :: غرض و رای امکان چه خیال فاسد
است این :: هوس جمال سلطان بدل گدا نشسته :: تا آخر
غزل خدمت عمی میفرمودند روزی از ایشان پرسیدم که این
کبیر مشهور که بشنیدنهای میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند

موحد بود

موحد بود عرض کردم که موحد مگر غیر کافر و مسلمان است
فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهد فهمید کان وفاته فی
یوم الجمعة الثانی و عشرین من ربیع الاول سنه ثمان و عشرین
و تسعمائة و پدرم در این ایام هشت ساله بود میفرمود که
چون رحلت ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا برداشته
ببالای خانه بردند و بعد از ادای تهجد مرا مقابل قبله ایستاده
کردند و گفتند خداوندا تو میدانی که پسران دیگر را تربیت کرده
و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این را یتیم میگذارم و بیکس
حق او هنوز بر ذمهٔ منست این را بتو سپارم مربی و متولی
امور او و تو باش این بگفت و فرود آمد والدم بعد از فوت
پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب دعاء والد روز بروز
آثار ترقی و رشد و قبول مشاهده نموده در خدمت والده
و صلارحام با وجود صغر سن و وجود برادران بزرگ
آنچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود موانع و صوارف روزگار
در تحصیل علم و فضیلت نیز بتقصیر راضی نشد و در شعر و فضیلت
و قبول خواطر و ذوق و شوق و محبت و ظرافت و لطافت
و بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر و ذکر

لطایف و نکات و فهم دقایق و آثارات یکانه روزگار و
افسانه دیار خود بشد مردم این شهر اتفاق دارند که دهلی
عبارت ازین برادران بود بعد از حصول مرتبهٔ عقلی و تمیز
خبر محبت طریقه درویشان و هوای خدمت ایشان در دل
وی نیفتاد اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت با بعضی
اغنیا از ابنای زمان ضروری میداشت و لیکن هیچ کس از
مصاحبان را بر سر فقر و معرفت و فنای ایشان اطلاع نبود
و از اهل شهر ما نیز کمتر کسی بر سر فقر و معرفت والد و
اعمام ما بسبب ستر و تعفف احوال فضیلت ظاهر کرخ و
حال درویشانست راه می یافت و اکثر مردم ایشان با پنجه
عنوان ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش
طبعی یاد کنند مگر کسی که بصحبت ایشان در خلوات رسیده باشد
شاید که وقوفی داشته باشد و با وجود وسایط و وسایل
ظاهر و باطن بزخارف دنیا التفات نفرمودی همگی همت
و جملگی نیت بر صرف قلب و قطع باطن از تعلقات بر سوم
و عادات مصروف داشت میفرمودند و قسم یاد میکردند که
هرگز ما را هوس بر طلب زیادت و شوق بر تردد تحصیل

اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر توجه قلب بودی هم
بجانب فقر و محبت آن بودی و اگر حدیث نفس بودی همران
خیال بودی میفرمودند که مرا حیرت آید از جماعه که برای خلق
کاری بکنند تا ایشان را به نزدشان اعتباری بود با خلق چه
کار است کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعینه لذت
احتلام است که در لحظه میگذرد و کدورت و کثافت آن باقی
میماند میفرمودند که مرا در ابتدای هفت سالگی که آغاز
ادراک و شعور است در وطلب این راه و شوق معرفة الله بود
تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان چیز
از غرایب احوال در ایام مشغولی و مجاهده معاینه افتاده است
که اظهار آن منافی ستر و اخفاکه لازمهٔ حال فقر است باشد میفرمودند
که در ابتدای حال تکلف میکردم که نسبت یاد داشت دست میداد
و الآن اگر هزار تکلف نمایم که لحظه ازان معنی غفلت پیش آید
شاید که صورت نه بندد و میفرمودند که وقتها در اوایل حال
بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت انزهاق
روح میرسید و وحشتها عارض اوقات میشد که کسی خود را
بکشد بارها عزم آن کرده میشد که در چاهی بیفتم که ازین حالت

بُعد وعمی خلاص یابم ناگاه بعنایت الٰهی دری از موهبت
ومعرفت مفتوح می ساختند وآین حقیر نالایق را باین نعمت
کرامی می نواختند میفرمودند که ما نوافل ومستحبات وعزایم
که روندگان این راه را باشد اصلا نیست غیر عجز ونیستی
وحسرت وندامت اگر قبول افتد روزی تقریر مشرب قلندریه
در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل ومستحبات چندان
نبود خلاصهٔ کار ایشان بعد از ادای فرایض تخریب رسوم
وعادات وطیبت قلوب مع الله سبحانه فرمودند ما خود
چیزی نیستیم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود میفرمودند
چون مشاهده کرده میشود که علما وفضلا در طلب جاه و
عزت وکثرت اسباب وجمعیت اموال ونزاع وخصومت
با خلق می افتند مرا شکر انه آید بر آن که بسیار نخوانیم وآکابر
نشدیم بارها بفقیر می گفتند باید که با هیچ کس در بحث علم
نزاع نکنی وبکلفت نرسانی اگر دانی که حق بجای دیگر است
قبول کنی وگرنه دو سه بار بگو واگر قبول نکنند بگو که بنده را
چنین است آن نوع نیز تواند بود که شما میگویید نزاع برای
چیست میفرمودند اگر شما را با پیر واستاد خود محبتی و

اعتقادی بود درین معنی بدیگری جنگ مکنید وتعصب
نورزید این کار محبت است آنرا که محبت نباشد چه کار کند
فایده در اعتقاد ومحبت واتباع ایشان است جنگی که کنی آن
از برای نفس خود است نه از برای ایشان میفرمودند که طالب
این راه را باید که بسکلمات مشایخ اعتقاد کند وخود را بزور
بر آنها بندد وشک وشبهه را که در بعضی مسایل ایشان خلجانی
کند بخود راه ندهد ودرین راه اول بی تحاشی درآید واگر
نه تمام عمر در خلجان ماند بعد ازان که باشاع وتقلید اعتقاد
کرد بعد از صحت ذوق وسلامت فطرت البته بمرتبهٔ تحقیق
وبقین میرسد میفرمودند که مراد را اوایل حال در کیفیت
معنی این عقیده تشدد وخلجان بسیار بود وهیچ وجه راه
بتحقیق آن نمی بردم باخود گفتم که چندین اولیای خدا ومشایخ
کبار ربرین رفته اند اگر ایشان غلط کرده اند وبر ضلالت
رفته معاذ الله من چه چیزم که من نیز بر ضلالت باشم عاقبت
چنان شد که اگر بصد هزار حیله خواهیم که خود را در شبهه
اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون بنظر بر شخصی
افتد اول نوری بسیط جملی غیر متکیف مشاهده افتد

بعد ازان تفصیل صورت او و تشخیص آن ملحوظ کرد دیگی
از یاران در حالة سفر آخرت بدیدن ایشان آمده بود باو
فرمودند مخدوم میدانی که مشاهده کدام است حق را در
مظاهر کونیه چنان بیند که صورت را در آینه بشرطی که آینه
از میان برخیزد و همان صورت منظور ماند و این معنی
فقرا را در اینجا میسر است تا انجا چه نمایند میفرمودند که
معاملهٔ طریقت بسیار است که مردان و صاحب همتان این
راه دارند و اصل کار حقیقت همین است که ملاحظهٔ معینه
حق بجمیع اشیا از دست ندهد و یکدم از این خیال باز نماند
درست در کار و دل با یار چنانکه گفته اند ۵ دایم همه جا
با همه کس در همه کار ۵ می باش نهفته چشم دل جانب یار ۵
باین طریق که بداند اوست که خود را باینصورت نموده است
و تمثل بدان فرموده روئیة او را کم نباید کرد تا اطلاق و
تنزه حق در آینهٔ اعتباری او با عالم محفوظ ماند میفرمودند که
تا حقیقت معنی تمثل معلوم نشد از شوب شک و ریب خلاص
نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه کرد نمیکرد
میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله شد

قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور
کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد پیش ما صورت نه
بندد در صدور کثرت از وحدت غیر این وجهی معقول ننماید
میفرمودند که ظاهر چنان مینماید که اعتقاد این معنی فطریست
هر کرا در فطرتش نهاده اند بی تکلف آنرا در می یابد و علامت
آن در ظاهر اعطای فهم سلیم و ذوق صحیح است می فرمودند که
حالت ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت
صحت نسبت و دسوخ آن آنست که در احوال دیگر از اکل و شرب
و غضب و نزاع با کسی هشیار باشد و ازین معنی غافل نبود
میفرمودند تو مرا امتحان کن در هر حالی که خواهی به بین که ما ازان
نسبت آگاه هستیم یا نه درین مقام حکایتی فرمودند که دو درویش
بودند که در نسبت حضور و آگاهی در مقام امتحان یکدیگر بودند
آن دو درویش روزی در مجلس نشسته بودند فقیری از بیرون
در آمد یکی از ان دو درویش از دیگری پرسید که این فقیر را می
شناسی که کیست گفت نه گفت هموست که میدانی بعد ازین
گفتن آگاه شد که چه میکوید این درویش نیز در مقام امتحان
او شد با خود گفت اگر در بارهٔ فقیری او را امتحان خواهم کرد

لاجرم آگاه خواهد شد هر که این خیال در یکین می بود ناگاه بعد
از مدتی مدید در مجلس مردی شیخی بزرگ باکش و فش و شش
و شان در آمد این درویش با آن یار خود گفت حضرت شیخ را
میدانید که چه کسند گفت لا و الله نمی شناسم گفت این نیز همان
کس است که میدانی پس هوشیاری در مقام غفلت دشواری
دارد و میفرمودند یکی از مواضع غفلت اکل طعام است و لیکن
کسی که هوشیار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت
طعم و لذت آن در رود که از کجاست و چگونه است و این لذت
چیست و در بابندهٔ آن کیست میفرمودند که حالت کتابت
هم مشاهدهٔ غریب و تماشای عجیب دارد ظهور حروف
مختلفه از ممکن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم با وحدت
علم و ارادهٔ قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت
و تمثل وجود با حکام و آثار ماهیات که عبارت از صور علمیه
میفرمودند که تمثیلی مطابق مقصود در این باب تمثل جبرئیل است
بصورت دحیه کلبی در اینجا نگاه باید کرد که در آن صورت چیزی
از دحیه هست غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جبرئیل
حاصل شده و جبرئیل بمقتضی قدرت و ارادت کامله خود باحکام

و آثار آن صورت افاضهٔ وجود خود نموده او را متلبس بلباس
وجود خاص ساخته ظهور نموده و تجلی فرموده با بقای حقیقة
جبرئیله بر صرافت خود بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد حلول
در چه کند و اتحاد پاک شود در اینجا خود غیر از جبرئیل و صورت
علمیه او چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین اوست
پس آن صورت عین جبرئیلست نظر بحقیقت و غیر اوست
نظر بظاهر جبرئیل نظر باطلاق و تنزه خود و رای اوست
و محیط است بوی و بصد هزار صورت که خواهد تمثل کند و
ظاهر شود همین نسبت است حق را با مظاهر صوری و معنوی
و الله من ورائهم محیط میفرمودند که بندگی شیخ امان این کلمه را بسیار
میگفتند هو الذاری فی جمیع الذراری علی ما کان علیه من الوحدة
و الاطلاق میفرمودند که تجزی و تبعیض در نور ممکن نیست
اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزند در آن یک چراغ
نقصانی و تبعیض و تجزی نرود و همچنان وجود الهی با آنکه مصدر
جمیع اشیاءست بر حال خود و تجرد و اطلاق خود است میفرمودند
ارواح چیست حصص فیوض الهی و تعینات وجود واجب
که بر ماهیات انقسام نه انقسامی که عقل از آن ابر انقسامات

دیگر قیاس کند و این را بتمثیلی غریب روشن میکردند و می
گفتند که گاهی دیده باشید که طفلان برای بازی گوزه را سوراخ
سوراخ کنند و درون آن چراغ نهند نور چراغ ازان سوراخها
نمایان شود و لیکن چراغ به حالت خود است و در آن انقسام
و تبعیض را مجال نیست همچنین در هیاکل وجود الهی بر صرف اطلاق
حقیقی خود باقیست و با وجود آن از روزنها و دریچه ها
ماهیات تابان است میفرمودند مشایخ فرمودند که عالم
از وست و بدوست بلکه هم اوست و در گفتن بهتر همین است که
گویند از وست این کار دلست بزبان تعلق ندارد گفتن همان
به که موافق شریعت بود میفرمودند اگر نیک ملاحظه کنند
حقیقت معنی از وست را عین معنی همه اوست یا بند میفرمودند
غیر حق چه باشد و از کجا باشد کان الله و لم یکن معه شئ پس هرچه
شد از و شد الآن کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزی دیگر
با او نیست الله و لا سواه ۵ کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر
سوی الله و الله ما فی الوجود ۰ میفرمودند پیش ما بهر عبارت
که گویند ما همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت
که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست مآل هر دو یک معنی در آید

میفرمودند

میفرمودند که در جوانیها در سر گرمی وقت گاهی ازین وادی
چیزی گفته میشد اما اکنون حظی و ذوقی که در سکوت ازان
و در اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هرچند پنهان دارند
ذوق و برکت زیادت تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سر
مشاهده می افتد چنانکه غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر
دهن او زده شود که باز این معنی دم نزند میفرمودند فایده
در اظهار آن کدامست غیر از ضرر و هتک حرمت شریعت مگر
انکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان
گفت و والدم را از بدو فطرت بمشرب عشق و محبت آفریده
بودند انچه گفته اند ع که این لذت بشیر آمد درون با جان برون
ایدآ این نزا انچنان بود میفرمودند من طفل بودم مقدار پنج
شش سال در مکتب میخواندم انجا پسری بود در سن و سال چند
مقدار من که او نیز در ان مکتب میخواند مرا با او نسبت عشق
بود و در ان زمان از معنی عشق و مشتقات او خبر نبود و لیکن
اطوار آن بر من میگذشت و در مدت عمر هرگز ازین خیال خالی
نبودم غیر آنکه در پیرانه سر جست و جوی این کار از دست
نباید و بی قیدی و رسوائی مناسب ننماید خود را بزور نکاریم

وآکرنه دل چنانک از آتش محبت کباب است وجان از شوق این
کار خراب میفرمودند که روزی بر بالای قلعه تعلق آباد نشسته
بودیم وشوق داشتیم کسی که با او تعلقی بود پایان دیده شد از
هما نجا بر زمین افتادیم در آنوقت اصلا آزاری نرسید اکنون
آن زخمها در ضعف پیری سر میکشد وگاهی که این برادران در
خلوت بهم می نشستند وذوقها وحالتها میکردند وسخنهای
درد آمیز وحکایتهای دل آویز میگفتند الآن از هیچ کس این معنی
وحالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشانرا از اول تا آخر شوق و
گریه ودرد ومحبت بود نسبت بشیخ رزق الله در سوز وگرمی
چنان بود که آتشی در زیر خاکستر پنهان می باشد اندک اندک گاه گاه
همه آتش بر آید ومثال والد چنانکه آبی از چیزی چکیده می ماند
ادنی ازاری باو رسید تراوید بغایت رقیق القلب وسریع
التاثیر بودند سخنی از درد ومحبت پیش ایشان بگذرد ومتاثر
نه شوند وگریه نکنند نبود فقیر را یاد نیست که این رباعی خیام
را پیش ایشان خوانده باشم وایشانرا گریه وحالت دست نداده
باشد اگر خود در یکروزه بار بخوانم ؎ این کوزه چو من
عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است

این دولت که در کردن او می بینی ؛ دستی است که در گردن یاری
بوده است ؛ میفرمودند در اول حالت سماع ودر گرفتن آن
یک لحظه هست که در آن شعور مفقود است مثال برق خاطف
در آن لحظه یکچیزی می کند هرچه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی
لطیف وبعد از آن اثر است که باقی میماند یک ساعت دو ساعت
کمتر یا زیاده تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت
این سخن که فقها می گویند الفتا ینبت النفاق هیچ معلوم نمی
شود نفاق بسماع چه مناسبت دارد انجا از هستی خود
خبر نماند نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این خاصیت در حق طایفه
مخصوص باشد والله اعلم وایشان بهر که توجه مینمودند وتربیت
میکردند در هر مرتبه که آنکس می بود البته قبول وامتیازی
می یافت واینمعنی بسیار تجربه کرده شده است وحق سبحانه
وتعالی در نظر عنایت وتربیت ایشان تاثیری عجیب نهاده بود
که هرچند کسی در ادنی مرتبه قابلیت واستعداد بودی توجه
ایشان البته کار کرا فتادی واین حقیر را امیدواری تمام است که
ورای محبت فرزندی ومهر پدری که طبیعی انسانست بنظر
خاص وعین عنایت خود این حقیر را اختصاص میفرمودند

یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان بتقریر بعضی سخنان
علمی میکردم و ایشان بجانب بنده ناظر بودند در اثنای سخن
ایشان را حالتی در گرفت و نعره ها زدند و گریها کردند و همدر
اثنای حالت هر دو دست بر روی فقیر بر آوردند و دعا کردند
و بعد از فرو دآمدن از حالت فرمودند که ما را از مشاهدهٔ شما
بتجلی دست داد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا داند که
آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صفای صحبت درویشان
و طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که آدمی را میشناسم
و این معنی از ایشان بسیار تجربه کرده شده است هر کرا بصفت
صفت موسم میساختند اگرچه بالفعل از وی آن صفت ظاهر
نبود لیکن در آخر البته آن صفت سر میکشید مبالغه کرده
میفرمودند که اگر شب تاریک بگمان راست کنم امید است که
حقیقت او دریابم میفرمودند بعضی آدمیان هستند که
با این کس کاری ندارند و از ایشان نسبت باین کس
آزاری نه و لیکن ایشانرا در دل این کس جای نیست میفرمودند
بیشتر بیرضای ما باجماعتیست که تکلف و تصنع کنند
و نفاق ورزند و با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف

راست براست باید نمود و چنانکه باشند باید نمود کار با خدا است
با خلق اصلا کار نیست و والدم را اشعار بسیار بود از
غزل و قصیده و رباعی و لیکن اکثر آنها به بیاض نارسیده
فوت شد یکی از اوباشان تمام کتب و رسایل تصوف
و غیره که در مدت عمر بدست آمده بود بدزدید خیال کرد
که آن اسباب دیگر است اگرچه بعد ازان مطلع شد که این نه
آن اسباب است که بکار وی آید بتوهم آنکه مبادا ظاهر شود
همه را بسوخت میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بر تقریبی
شعری گفته میشد و خاطر بدان خوش کرده میشد و ما را
خیال تصنیف و هوای این کار هرگز نبوده و یکدو رساله
که نوشته شد بجهت آن بود که روزی بندگی شیخ امان فرمودند
که اکثر یاران در صحبت ما می باشند اما معلوم نمیشود یاران
ما از این مشرب ذوقی حاصل کرده اند و این معنی را فهمیده اند
یا نه باید که حجاب نکنند و از عرض کردن آن شرم ندارند
عرض کرده شد که فقیر را مجال آن نیست که در حضور شما
تقریر نماید اگر حکم شود املا نموده عرض کرده آید بدینجهت
حرفی چند نوشته آید میفرمودند که ما را فصاحت و بلاغت

آن مقدار نیست که دعوی فضل سخن آرائی و کمال معنی روائی
توانم کرد چند چیز فقیرانه و مفلسانه هست که بحکم وقت
املا نموده شده است یکی رساله ایست مسمی بمکاشفات
در انجا میفرماید ادراک کردن آن حقیقت بی کم و کیف در
مرتبه منحصر است یکی انکه بی کم و کیف در مرتبه جمعیه باعتبار
شمول و احاطه و سریان او در جمیع ذراری مشاهده کند
زیرا که وی درین مرتبه عین کم و کیف خواهد بود یا انکه بی کم
و کیف نه باعتبار آن چنین بیند بل باعتبار تمثل آن حضرت
بدان چیز و نمود و ظهور او در آن بس باعتبار این معنی
نیز همان حقیقة مطلقه با جمعیتش مستور است کما قال
کل شئ فی کل شئ و ادراک جمیع مراتب با کملی وجوه در صورت
عنصری انسانیست بعد از تحلیل ترکیب عنصری تا انکه
باقی نماید مگر آن حصه وجودی که عبارت ازوی با نامی کنند
و اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند
حقیقت انسانی بحال خود است غیر آن معنی که بقای انسان
بدوست و فنای او به تصور فنای اوست و شک نیست
که ادراک آن لطیفه بر بن وجه بی کم و کیف خواهد بود

ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحدانیت اوست
و علم آدم الاسماء کلها عبارت از جامعیت اوست دیگر رساله ایست
مسمی بسلسلة الوصال مثنویست قریب پانصد بیت میفرماید
که آن بغلبهٔ شوق در یک روز گفته شده است و باز هر گز بران
نیفتاده اگر جای سهوی و خطای واقع شده باشد اصلاح کنند
در مدح شیخ امان میگوید نظم هر چه زمن در سخن آمد یقین
هست هم از صحبت آن مردین ورنه چه حد است که راز درون
از دهن چون منی آید برون منی کیم و کیستم و چیستم از دم عیسی
نفسی زیستم اوست درین راه مرا رهنما خاک درش چشم مرا
توتیا هست دل او بحق آویخته آب صفت در همه آمیخته
دست منی و دامن او بالیقین مقصد و مقصود منی آن شاه دین
عشق رخش همدم و همراز منی درد و غمش مونس و همراه منی
غنل ساری نموده در همه اعیان چنان عیان کز غایت ظهور
نهانست در نهان از نام و نشان که تواند نشان دهد
گویا هزار نام و نشانست بی نشان پیش از ظهور بود
و ما کان شئ معه بعد از ظهور هست علی ما علیه کان کون
و مکان به پرتو حسن و جمال اوست وین طرفه تر نگر که نه کو نه مکان

وفی مکان ∴ نزدیک عارفان محقق است ∴ کر عین عالم
است ولیکن ورای آن ∴ سیفی بخویش نسبتی گمان تست
ای وای بر کسی که بماند درین گمان ∴ ایضاله
همای سدره نشینی
ومرغ بالائی ∴ زبهر دام فتادی بدام رسوائی ∴ شراب عشق
بکام تو کی رسد که زحرص ∴ پری بکرد شکر چون ذباب حلوائی ∴
زدشمنی است که نفس تو بهر پارهٔ نان ∴ باخت است ترا هر
دری وهر جائی ∴ مدام در چمن از دست ساقی مهوش ∴ چه جام
مشربی ار باده را نه پیمائی ∴ لباس بوریه گر پوشی از ریا
ندهد ∴ هزار مرتبه بهتر ز صوف دارایی ∴ برو بمیکده سیفی
وبنگ از سر هوش ∴ که عافان خدایند زیرکنائی ∴ میفرمودند
که سیفی بخاری شاعری بزرگ است ما را باوی مشارکتی
نیست فقیر تخلص آن تخلص بر خود می نهاد لیکن چون نام
فقیر سیف الدین بود بعضی یاران بجد شدند که سیفی تخلص کنید
بدان سبب در گذاشتن آن تخلص مساهله کرده شد ودرین
زمان که آوان ضعف وپیری بود چندان معنی فنا وبیخودی بر
حال ایشان غالب بود که بهیچ چیز از طعام ولباس وفراغت
وآسایش وصحبت ومحافظت تعلقی که به نفت شوق ورغبت

باشد نبود واگر برای حفظ صحت یا دفع مرض علاجی می بایستی
کرد مقید نشدند ومیفرمودند کدام کار خیر از دست ما می آید
که خود را به پیروریم باشیم یا نباشیم برابر است وچندان معنی
خوف وخشیت بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی
فارغ وخوش حال می بودند میفرمودند که من در نفس خود
یک چیز نمی بینم که از دست آویز خود سازم ودائم گریه پیش
خدا کار خواهد آمد وگریه می کردند گاهی برای تسلی ایشان عرض
کرده میشد که در فضیلت یک قطرهٔ اب چشم که از ترس خدا
بر آید چندان واقع شده است نفس سردی می کشیدند ومی گفتند
که اگر آنها باشد چرا نمیفرمودند گاهگاه نظر بر کبریا وغنا
حق می افتد هم طاعات ومعرفت وطامات بر باد میرود خدا
داند که عاقبت چیست تا دم آخر چه طور گذرد وبسیار ازین
ترسان ولرزان می بودند تا انکه در قرب ایام رحلت این
نسبت بغایت غلبه کرده بود اکثر اوقات چنان بودی که فقیر
چون در خانه تلاوت قران مجید کردی آیات وعید را پست تر
خواندی وگاهی اگر بلند خوانده شدی چنانچه بسمع ایشان رسیدی
بحدی گریه وانین وعاجز واضطراب دست دادی که از خود رفتندی

وآیات وعده ورحمت بقصد بلند خوانده شدی وایشانرا باستماع
آن تازه کی دست میداد یک شبی ایشانرا درچهان ایام از اول
شب ضعفی وفتوری شد که تا سه پاس شب ازین عالم شعور
نبود چون آخر شب افاقتی دست داد وباین عالم باز آمدند فقیر
بشوق تمام وبه آواز بلند تلاوت میکرد چون باین آیة رسید
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا
تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بملاحظهٔ
استماع ایشان مرا شوق زیاده تر شد بسیار بسیار وقت ایشان
خوش وذوقی حاصل آمد که مکرر فرمودند رحمت باد صد رحمت
باد زاد الله فی شوقکم وذوقکم وعمرکم برخوردار باشی هنوز
ذوق آن وقت از خاطر این حقیر نمیرود وامیدوارم که مرا
دعاء آن شب سرمایهٔ دنیا وآخرت شود ان شاء الله تعالی وچون
وقت رحلت قریب تر آمد وفرمودند بعضی ابیات وکلمات
که مناسبت معنی عفو ومغفرت باشد در کاغذ بنویسی وباکفن
همراه ما کنی یکی این رباعی ؎ دارم دلکی غمین بیامرز ومپرس
صد واقعه در کمین بیامرز ومپرس ؛ شرمنده شویم اگر به پرسی
عملم ؛ ای اکرم الاکرمین بیامرز ومپرس ؛ ودیگر این دو بیت شعر

شعر قدمت علی الکریم بغیر زاد ؛ من الحسنات والقلب السلیم
فان الزاد اقبح کل شیء ؛ اذا کان القدوم علی الکریم ؛ فرمودند که
در جواب منکر نکیر بنویس ربی الله ونبی محمد صلی الله تعالی علیه
وسلم وشیخی شیخ عبد القادر الجیلانی فرمودند که در جواب
دیگر ما را تعلق باینجانیست بعد از دو سه روز ازین واقعه
وقت نماز عصر بود که ایشانرا حالتی دست داد بعضی بیتها
ودعوها خواندند وگریهٔ بسیار کردند وبر کهنت خفتند
دیگر قدم برزمین نهادند فقیر در مسجد بود طلبیدند دیدم
که در روی ایشان آن قدر اشراق وخوشحالی وتازگیست
که شرح نتوان کرد وباخود زمزمه دارند بفقیر خطاب کردند
که بابا بدانکه ما را کنون اصلا رنجی ومحنتی وکوفتی نیست شوق
در شوق وطرب در طرب است هر زحمتی وبیماری که در بدن
ما بود بدر رفته است ولیکن ترا باید که مشغول شوی ودعا
کنی که مرا نود از اینجا بردارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود
دست داده است مبادا باز ازین حالت نماند دایم دعا میکردیم
که آخر دم در یاد خود داری وبه شوق وذوق از اینجا بری
اکنون جمال این مراد باحسن وجوه جلوه گر شده است اگر هدیتن

حالت پیش خود طلب کمال لطف و عنایت او باشد و هر گه
از یاران و دوستان بدیدن و پرسیدن ایشان می آید از وی
همین التماس میکردند که دعا کنید که از اینجا برویم و اگر یکی از
ایشان می گفت که حق تعالی شما را صحت عطا کند ناخوش می آمد
میفرمودند از برای خدا این مگویید دعائی کنید تا مرا بردارند
گاهی می گفتند که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیائیم
اگر یکی در سرای دو روزه می باشد دلگیر میشود ما خود هفتاد
سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا ملول نشویم و طعام
را مطلق ترک داده بودند میفرمودند رغبت نیست چه خوریم
و فائده هم نمی بینم و گاهی میفرمودند که از برای این نیز نمیخورم
که مبادا سبب بقای من شود ما را هر دم که اینجا میرود بکلفت
توجه دل بتمام بدانجانب است شخصی گل آورده بوئیدند و
درود فرستادند فرمودند درود که فرستادند روح گل و خلاصه
او همراه آن بخلاصه موجودات میرسد و جسم او اینجا میماند
بعد از ان مقامات حوض سلطان و اطراف آن و اوقاتی که
دران اوقات از ان مقامات محفوظ میشدند و ذوق میکردند
یاد کردند و فرمودند که نزدیک است ما هم باین مقامات برسم

وسید کنیم یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیز
می بیند فرمودند باغها و آبها می بینم و سادات بخارا حاضر اند
ایشان را می بینم روزی فرمودند که فرمان غوث الثقلین آمده
است بخواهند که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آورده
است فرمودند یکی از صالحات سعادتمند آورده است نیک
ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر دران ایام بمثابه
کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عجز بشریت غریب
چیزست فرمودند حقیقت عجز آنست که افتقار و احتیاج
که لازمهٔ ماهیت امکانی است بوجدان دریابند و درک این معنی
ذوقی کرده روزی فرمودند که اگر از حافظان خوشخوان که
آشنای شما اند کسی را بطلبید استماع قران بکنیم باز فرمودند
تو خود شب و روز به حضور من تلاوت میکنی بس است
حالا وقت هیچ آرزو و خواهش نیست وقت عبودیت
است اگر نصیب است کسی را خواهند فرستاد و همانروز که
ازین عالم رحلت خواهند کرد فقیر بقصد تلقین که در حالت
احتضار مسنون است گفت که ظاهرا فقرا درین وقت بپاس
انفاس مشغول میشوند چشم کشادند و آهسته گفتند پاس

انفاس از برای امر نکار می آید که اعضاهه از کار رفته است
وقوت دم زدن نمانده است چند بار زور نمودند بلند تر
ذکر لا اله الا الله فرمودند وساکت شدند و بپاس انفاس
مشغول شدند بعد از چند ساعت برحمت حق پیوستند و
کان ذلک فی التابع والعشرین من شهر شعبان سنه تسعین
وتسعمائة که عدد عبارت ولی تحت القباب متضمن آنست
رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة واجزاه عنا خیر ما یجزی
والدا عن ولده خاتمه در عرض بعضی از مبداء احوال کاتب
حروف ختم الله له بالحسنی والدم را در آخر عمر که زمان ضعف
پیری بود مشغولی خاطر منحصر در فقیر بود سه چهار ساله
بودم که ایشان را مرضی صعب از گذشتن ایام جوانی ورفتن
یاران وغمگاران جانی عارض شد دران مرض باعث دفع دلگیری
ورفع کلفت ضعف وپیری همین فقیر بود شب وروز در کنار
مرحمت وجوار عنایت ایشان تربیت می یافتم وهمدران ایام
طفولیت سخنان این طایفه را در کام جان این حقیر ریخته تربیت
باطنی را ضمیمه شفقت ظاهری می ساختند ومن نیز بحکم فطرت
ومقتضی جبلت والهٔ ودیوانهٔ آن کلمات بودم اگر اندکی

خاموش میشدند خود را فراموش میکردم وچون آگاهان
طلب اعادهٔ این افاده میکردم بعضی از سخنان یا خصوصیات
وقت هنوز در خزینهٔ خیال من مانده است خالی از غرابتی
نیست وغریب تر ازوی فقیر را حالت انفطام خود که
مدت عمر دو ساله یا دو نیم سال خواهد بود انچنان در
خاطر است که گویا حکایت دیروز است واکنون نیز که آثار
تربیت وعنایت ایشان بظهور آمده تحصیل علم حاصل شده
بود شب وروز در خدمت ایشان در تذکر وتذکار وبحث
وتکرار میگذشت شبها بسر می آمد وبنده بهمزبانی خود قبول
داشته محظوظ بودند خصوصا در تلقین علم توحید وتحقیق
مسئلهٔ وحدت وجود بروجهی که موافق علم وشهود است
واگر گاهی بقید مقدمات علم کسبی وبقصد تحقیق این علم وهبی
دغدغه وشبهه درمیان آورده میشد میفرمودند ما را
درین نوع شبهات وشکوک درین مسئله بسیار بوده است
الله تعالی رفته رفته پرده از روی کار بکشاید وجمال یقین روی
نماید ولیکن باید که دایم درین خیال باشند وهر مقدار که دست
دهد سعی کنند واین بیت میخواندند ؎ لنگ ولولک وخفته شکل

وبی ادب ∴ سوی او می عنیتر او را می طلب ∴ اوّل انقرآن
مجید بی سابقهٔ تعلیم فرمودند سبق درسبق ایشان می نوشتند
ومنی میخواندم ازقران همین مقدار تعلم کرده ام بعد ازان باش
تربیت وشفقت ایشان چنان قوت بهم رسید که هر روز قدری
ازقران میخواندم وهر مقدار که میخواندم پیش ایشان میگذاردم
در دو سه ماه ختم قران تمام کردم ودرخط وسواد چنانچه
معلمان صبیان اطفال را در مکتب ها یاد دهند مقید نشدند
فقیر را تا فاوقاف برطریقهٔ اطفال مقید شده نویسانیده
باشند بعد ازان بطریق اجمال دراندک مدت شاید اکر
مقدار یک ماه تعین کنیم دروغ نگفته باشیم قدرت کتاب
وسلیقهٔ انشا پیدا شد حق سبحانه وتعالی در توجه وعنایت
ایشان اثری وخاصیتی نهاده بود که اگر هر چند کسی در مرتبهٔ
استعداد وقوت دور تر افتاده بودی بتوجه وتربیت
ایشان زود از قوه بفعل آمدی مرا هرچه هست اثر توجه
وعنایت ایشانست وایشان را جمیع حقوق از ابوت و
تربیت وتعلیم وارشاد برذمهٔ این نامراد ثابت است
واز کتابهای نظم واشعار که تعلم آن متعارف این دیار است

شاید که چند

شاید که چندجزو از بوستان وگلستان ودیوان خواجه
حافظ تعلیم کرده باشند وهم از ابتدای حالت صغر بعد
از ختم قران میزان صرف یاد دادند تا مصباح وکافیه
خود تعلیم فرمودند درهمان زمان اکثر اوقات بر نفسی
مبارک ایشان میگذشت که انشاء الله تعالی تو زود دانشمند
شوی میفرمودند که مرا حظی غریب دست دهد بتصور
انکه حق تعالی ترا بکمالی که من خیال کرده ام برساند من در
حوزهٔ درس وافادهٔ تو بروی سادهٔ ضعف پیری تکیه
ای حلقهٔ کرده نشسته باشم وگاهی کتابها را تعداد میکردند ومیفرمودند
همین چند کتاب را که خواندی دانشمند شدی میفرمودند تو
یک مختصر از هر علم بخوان ترا بسنده است بعد ازان انشاء
الله چنان ابواب برکت وسعادت بر تو بگشاید که جمیع علوم
بی تحصیل روی نماید این نفس پاک ایشان اثر آورد و
در تحصیل علوم یک سرعتی وعبوری دست داد که مثابه
طی زمان ومکان که گویند باشد از مختصرات نحو مثل کافیه
ولب وارشاد شاید که در بعضی اوقات یک یک جزو
بلکه بیشتر طی مینمودم بلکه بسبب حرص وشوقی که بر اتمام

تحصیل و فراغ داشتیم چنان که اگر جزوی ازین مختصرات
مصنف و محشی بدست می افتاد بگذراندن آن پیش اوستاد
نمی پرداختم و بمجملی از مطالعه که در اثنای آوان بنظر درحواشی
دست میداد اکتفا کرده بجزو دیگری می انداختم و اگر مبحثی
آسان پیش آمدی یا در کتاب سابق آنحکایت و مضمون
معلوم شده بودی طبیعت کفایت پیشه بفکر و اندیشه
آن دست نفرسودی خدا داند که در آنزمان چه میدیدم
و چه می فهمیدم و لیکن نظر بر هر متن و حاشیه که میگاشتم
تحت اللفظی آن سواد ان بهره برمیداشتم و هر کتاب که
در نظر آمدی و جزوی ازوی در وقت پیدا شدی خواه
از کتاب سابق یا لاحق از اول یا آخر عبور بر آن از واجبات
وقت حال بود مقید نبودم که شروع از اول کتاب
باید نمود و اختتام بآخر آن کرد مطمح نظر تحصیل علم بود
هر نوع که باشد دوازده یا سیزده ساله بودم که شرح شمسیه
و شرح عقاید میخواندم و یا نزده یا شانزده که مطول و
مختصر را گذراندم و بیشتر یا پشتر بیک سال از عمر وی
که ظرفا در شمار عمر از ذکر آن ملاحظه کنند از علوم

عقلی و

عقلی و نقلی آنچه در افاده و استفاده از صورت و ماده
کافی و وافی باشد تمام کردم و الحمد لله که بعد از ان بحفظ
قرآن مجید متین موفق شدم و در کنف حفظ او در آمدم
در مدت یک سال و چیزی این نعمت را که در صد سال شکر
عشر از ان ادا نتوانم کرد بدست آوردم و بالجمله همین
قیاس که بر خواندم بر سایر کتب عبوری کردم و عبوری
نمودم غیر انکه مدت هفت و هشت سال بلکه زیاده
بعد از رسیدن مکتب عربیت و منطق و کلام و حصول
نوعی از قوت اکمال و اتمام ملازمت بعضی از دانشمندان
ماوراء النهر بطوری نموده شد که در تمامی شب و روز
شاید که دو سه ساعت از مطالعه و تعقل و اشتغال
فرصتی دست نمیداده باشند و چون بمدد توجه باطن
اوستادان در اثناء درس مبحثها و سخنان مفید از طبع
فاتر این حقیر می زاید اکثر این عزیزان می گفتند که ما
از تو مستفیدیم و ما را بر تو منتی نیست خدا داند که آنچه
شوق بود و چه طلب اگر آن قدر شوق و ذوق در طلب
معلی و ریاضت باطن می بود تا کار بکجا می کشید یکباری

طالب علمان نشسته از احوال یکدیگر تفحص مینمودند که
نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف و تصنع
پیموده میگفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است بعضی
براه سادگی رفته می نمودند که غرض تحصیل حطام دنیاوی است
از من که در ان میان کافیه بلکه پایان تر ازان چیزی میخواندم
پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم چه نیت داری و
منظ همت و قصد بر چه میکماری گفتم نی اصلا ندانم که
بر تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود یا اسباب ملاهی
مرا بالفعل خود شوق اینست که باری بدانم که چندین
عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت
معلومات و مسایل چه دُرها سفته یا بعد از حصول آن
چه حالت دست دهد بحظ نفس برد یا بمحبت مولی یا
بتحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتدای ایام طفولیت
نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و مصاحبت کیست
و آرام چه و آسایش کو و سیر کجا ؎ شب خواب چه
وسکون کو امست ؎ خود خواب بعاشقان حرامست
هر کز در شوق کسب و کار طعام بوقت نخورده و خواب

در محل

در محل نبرده هر روز باوجود غلبهٔ برودت هوای
زمستان و شدت حرارت تابستان دو بار بمدرسهٔ
دهلی که شاید از منزل ما بعد دو میل داشته باشد میل
میکردم در میانهٔ روز ادنی وقفه در غریب خانه
بسبب تناول چند لقمه که سبب عادی قوام حرکت اراد یست
واقع میشد و مولی پیشتر از وقت صبح بمدرسه میرسیدم
و در سایه چراغ جزو میکشیدم و غریب تر آنکه باوجود
احاطهٔ اوقات و شمول ساعات بمطالعه و تذکار و
بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده میشد بلکه ورای آن
از شروح و حواشی در نظر می آمد تقیداً به کتابت از
ضروریات وقت میدانستم اکثری از شب و پاره از
روز بمطالعه میگذشت و پاره از شب و اکثری از
روز بکتابت میرفت دایم پدر و مادر من هلاک
آن بودند که یک دم با کودکان محله بازی کنم یا شب بوقت
متعارف پا دراز کشم و من میگفتم که آخر غرض از
بازی خاطر خوش کردنست و مرا خاطر بهمین خوشست
چیزی بخوانم یا مشق کنم بر عکس آن پدر ان و مادر ان

اطفال را بر خواندن و بمکتب رفتن زجر کنند و عتاب
نمایند مرا در جانب دیگر بمبالغه خطاب میکردند کاهی
در اثناء مطالعه که وقت از نیم شب در میگذشت والدم
قدس سره مرا فریاد میزد که باباچه میکنی منی فی الحال دزاز
میکشیدم تا دروغ واقعه نشود و میگفتم که خفته ام چه فرمائید
باز بر می نشستم و مشغول میشدم و چند بار در دستار
و موی سر آتش چراغ در گرفته باشد و مرا تا رسیدن
حرارت آن بجرهٔ دماغ خبر نه ؎ چه دودهای چراغی که
در دماغ نرفت ∴ کدام بادهٔ محنت که در ایاغ نرفت ∴
کدام خواب چه آسایش و کجا آرام ∴ چه خار خار که در
بستر فراغ نرفت ∴ بجیرم ز دل خود که عمر رفت ولی ∴ ز کنج
غمکده هرگز بصحن باغ نرفت ∴ و با وجود شوق و شغف
بتحصیل و تکرار علم در کثرت صلوة و اوراد و شب خیزی
و مناجات هم در آوان طفولیت بمقتضای جبلت صوری
جد و اجتهاد بوجود می آید چنانچه مردم حیران آن می بودند
و هنوز ذوق آن السماء و اوقات در کام وقت پیداست
تا الآن که بفضل نامتناهی الهی و ما توفیقی الا بالله جزای وافر

وقطی

و قطی کامل که منم غریب شکسته نه در خور این همه انعام
و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت
شده است زیادت ازان محنت و ریاضت میکشم و بمشغولی
تعلیم و افاده معاذ الله بلکه تعلم و استفاده بسر می برم در
زاویهٔ غربت افتاده و دل بامیدواری نهاده با هیچ کس از
نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت
این و آن فارغ بالم بلکه از ذکر زید و عمر که در ترکیب نحو مذکور
شود نیز در ملالم رباعی صد شکر که با هیچ کسم کاری نیست ∴
وز منی بدل هیچ آزاری نیست ∴ کز بد دل دشمنان زمنی باری
هست ∴ بر خاطر دوستان زمنی باری نیست ∴ حضرت غریب
نواز شکسته پر لا احصا لنعمائه و لا حصر لآلائه این را بلطف
عام خود بذوقی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور
و جمعیت وقت منی موقوف اختلاط و مصاحبت خلق نمانده
است با خود سری دارم هر چند سر سری باشد و با خیال خود
خوشم اگرچه مالیخولیا بود گویا که این مقطع غزل مطلع معرفت
احوال منی است ؎ حق کجا و صحبت کس کر خیال دوست ∴ دارد
بخود چو مردم دیوانه عالمی ∴ از بدو فطرت بحکم وصیت پدر که

میکفت ها تا ملاذی خشک و ناهموار نباشی هموارہ از عشق
و محبت دمی میزنم و در طریق غربت و دردمندی قدمی می نهم
ه بیدرد نیستم هرگز از عشق ؛ دایم دل دردناک داریم ؛ امید
وارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار کہ بیکار
نفس است بیکار ندارد و کاهی کہ دل خوش کنم بدان کنم کہ مرا
در ابتدای کار و اثنای تحصیل منالق و مضایق کہ علت زلت
قدم و موجب زیغ بصر بود پیش می آمد و از بیرون پردهٔ
غیب از انجا کہ منی میدانم دستکیری میکردند تا غلبهٔ قدرت
قادر مختار خللی در بنای کارخانهٔ نفس و شیطان انداخته بی
اختیار در زاویهٔ غربت و انفراد بنشاندند و وجه طلب از جانب
اغیار بسوی دیکر کردانیدند مدتی از معارضت عقل و مزاحمت
وهم توحید مطلب کہ شرط راه طالبانست صورت نمی بست
و نقش مراد بر وجه صدق و سداد نمی نشست آخر الامر چون
از استشارهٔ خلق کاری نه برآمد جز استخاره چاره نماند و
چون از تدبیر عقل کرهی نکشود جنون دیوانکی را هی ننمود ه
زین خرد بیکانه می باید شدن ؛ دست در دیوانکی باید زدن ؛
بعد از حصول راحت و زوال وسواس کہ لازم حال حیران

و یاس است دست از همه کار شسته و چشم از اغیار بسته بر در
دل نشستم تا چه پیش آید و کدام در بکشایند تا کاه بحکم ما خاب
من اناب الی الله و قد نجا من التجا الیه چاره کریبچارکان و رهنمای
آوارکان مرا بجانب خود طلبید و منی بیخانمان را بسلسلهٔ شوق
در کردن افکنده بسوی خانهٔ خود کشید و منی نامراد را بمنزل
مراد رسانید یعنی بدرکاه حبیب خود صلی الله تعالی علیه وسلم
جای داد و از حریم مرحمت و عنایت محروم باز نفرستاد شعر
حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه ؛ او یرجع الجار منه غیر محترم
انچه منی فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله تعالی
وسلم بشارت یافته ام اشارت نتوانم کرد امید وارم کہ ظهور
آثار و انوار متکفل ابراز و متضمن اظهار آن کردد ان شاء الله
تعالی اکرچه نیم نظر بکثرت نقصان ذاتی و قلت استعداد فطری
نا امیدی کونه در حصول مطلب و وصول مقصود راه یابد لیکن
دست امید بلند است و پایهٔ یقین ارجمند کہ چون در سفینهٔ نوح علیه
السلام نشسته ام بساحل نجات رسیدنی است و جمال مقصود
دیدنی هر کہ در ین کشتی نشست اکرچه طغیان کند یقین داند کہ
از طوفان آتش دوزخ در امان است اعتماد منی بصاحب قدمی است

که مالک رقاب اولیاست در هر وی نتوان یافت در خدمت
او قدم از سر نیاز و زیر پای او سر نهند از دو این خود
سبب سرفرازی ایشان است کسی قدم بر قدم مصطفی بود
بلکه دم بدم بقدم او رود سعادت آن سر است که پایمال او
گردد هر چه جمع پدران از وراثت مصطفی علیه السلام
و مرتضی اند و خنده همه بان خلف صدق رسید بنگر که این چه
غنا بود اگر چه وارثان بسیارند و لی انچه بوی رسید هیچ کس
نرسید وراثت مال بجهت تعصب برابر قسمت کنند و لیکن
در وراثت حال یکی را با دیگری برابری نرسد بلکه برادری نبود
اگر دیگران قطب اند او قطب الاقطاب است و اگر ایشان
سلاطین او سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده
گرداند و ملت کفر را بمیراند که الشیخ یحیی و یمیت ذو مرتبه
که ایجاد دین از حی قیوم است و احیا از وی غوث الثقلین آنرا
گویند که جن و انس همه بوی پناه جویند من بیکس بنین پناه باو
جسته ام و بر درگاه او فتاده مرا جز عنایت او کسی نیست
و بغیر لطف او فریاد رسی نیست نظم غوث اعظم دلیل
راه یقین ٭ بیقین رہ بر اکابر دین ٭ شیخ دین و ہادی ثقلین ٭

زبدۂ آل سید کونین ٭ پادشاہ ممالک قربت ٭ رہ نورد مسالک
قربت ٭ اوست در جملہ اولیا ممتاز ٭ چون پیمبر در انبیا ممتاز ٭
اولیا بندہاش از دل و جان ٭ قدم او بکردن ایشان ٭ وصف
تعریف او زمن نہ نکوست ٭ خرد کرامات او معرف اوست ٭
منکہ پروردۂ نوال ویم ٭ عاجز از مدحت کمال ویم ٭ ہمدم غرق
بحر احسانم ٭ ای فدای درش دل و جانم ٭ در دو عالم باو ست
امیدم ٭ ہست باوی امید جاویدم ٭ امید وارم کہ اگر از راہ
بیرون افتم او رہبری کند و اگر از پای در آیم او دستگیری کند
بحکم بشارتہای کہ او ہمچنان خود داده است سعادتہای دنیا
و آخرت آماده است فرموده است کہ قاضی الحاجات مرا تجلی
نوشته داد کہ دران نامہای مریدان من تا قیامت ثبت افتاده
ہمہ را بمن بخشید و قلم عفو بر جریمۂ ہمہ کشید اگر نام من در نامۂ
مریدان او مکتوب شد پس چہ غم خورم کہ کار بر حسب مدعا
و مطلوب شد من نامراد مرید اویم قبول و رد بدست اوست
خواہان اویم خواستن او مفوض بدوست ارادت حقیقی
از من مجازی کجا آید و صلوۃ دایمی با این بی نمازی نشاید انتسابی
بوی کرده ایم و پناہی بدرگاہ او برده و لیکن چنان دانم کہ چون

این سعادات از ازل نصیب من است تا آبد قریب من خواهد بود
در آن زمان که از خود خبر نداشتم نامش بر لوح دل می نگاشتم
ما بعشق تو نه امروز گرفتار شدیم ۔ که گرفتاری ما با تو ز روز
ازل است جاذبهٔ محبت او بخود می کشید و مرا در آن مقدور
نه و کرشمهٔ عنایت او بخود میخواند و مرا با آن شعور نه
هنوز از دم هستی اثر نبود مرا ۔ که جذب عشق تو از خویش
میربود مرا ۔ لطف باطنی بود که ظاهر و باطن مرا محظوظ
و ملحوظ داشت و اول و آخر معصوم و محفوظ بدرنین
چون خاک در او بود در ین نسبت تقویت و تربیت میفرمود
عمرها بی توسل بجناب این پادشاه عالم پناه می شتافتم و لیکن
بی وسیله بار نمی یافتم بارها از بشارت غیبی اشارت و استفوا
الیه الوسیلة می شنیدم و در طلب وسیلت که سبب تحصیل این
فضیلت بود مید ویدم کسی میخواستم که نسبت طینی را
با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی را با قرب
روحانی فراهم آورده ما دست بوی دهم و پای او بوسیم بلکه
تا نده ام در پای او میرم آخر صدق نیت من کار کرد و شجرهٔ
اخلاص من بار آورد بر مثال و بر نقه من حیث لا یحتسب

بر سر من عیسی نفسی را فرستاد که هر نفس او مایدهٔ بود از
آسمان معرفت نازل و باعث عید و سرور او اخر و اوایل
موسی مقامی که جمال او باری است از شجرهٔ وحدت طالع و نوری
از جانب طور حقیقت لامع خلیل لقای که رخسارهٔ زیبایش
گلزار بوستان خلت و گل گلستان دین و ملت است مصطفی
جمالی که دهانش نمکدان خوان انا املح و زبانش تبیان قران
انا افصح است مرتضی کمالی که دلش باب مدینهٔ علم و فتوح و بر
ضمیرش ابواب اسرار لو کشف مفتوح حسن سیرتی وارث
مرتبهٔ آنک لعلی خلق عظیم و نایب بنصیب با لمؤمنین رؤف رحیم
حسین سر برتی که مصدوق و یطهرکم تطهیرا آمد و مصداق
الا المودة فی القربی شد زین العابدین و امام الصادقین
السید النقی التقی و العلوی العلی المهدی سمی کلیم الله و محبوبه
حبیب الله باعی احمد خوئی که عالمی بندهٔ اوست ۔ یوسف
روی که ماه شرمندهٔ اوست ۔ عیسی نفسی که جان و دل زندهٔ
اوست ۔ موسی که لقای دوست خواهندهٔ اوست ۔ هر کلامی که
در کلام کلیم وارد شده بروی صادق است و بجمال او موافق
او را مکر قلب موسی آفریده اند با انکه جگر گوشهٔ محمد است صلے

الله تعالی علیه وسلم ؎ ای دیده بیا لقای منظور ببین ؛ آن جبّه
وآن جمال وآن نور ببین ؛ در وادی ایمن محبت بگذر هم
موسی وهم درخت هم طور ببین ؛ حمیده صفاتی که جانشین
حامد ووارث مقام محمود است چه حامدی که هر ثنا گستری
که محامد اوصافش برشمارد بی اختیار در اثنای ثنا ندای
لا احصی بر آرد اگر حاصل که چون این آفتاب دین ودولت
طلوع کرد چنان دانستم گویا بمحض طالع من آمد بمجرد آنکه دیده
بجمال او روشن شد در دل نوری یافتم وسروری دیگر در
لقیهٔ اولی دل از دست دادم ودر پای عزت او فتادم
؎ مدتی بود مشتاق لقایت بودم ؛ لاجرم روی تو دیدم
واز جا رفتم ؛ بعد از چند گاه جست وجوی گفتگوی حال خود
در میان وزبان بعرض حال گشادم او خود بصفای باطن
ظاهر وباطن مرا پیش از من دریافته بود ومقصد ومقصود
مرا دانسته ولیکن از برای امتحان صدق تعطش وتحقیق
حال تفتیش من فرمود که ای تشنه بشنو که ما هم جداول یک
نهریم وآنها ریک بحر وبیقین دانم که تو طالب آن بحری همچنانکه
بما رسیده بدیگران که بما شرکت میجویند وهمچو با ایشان نیز خود

نهر آن بحر می گویند مپرس تا هر کدام که شیرین تر وصافی تر
یابی در طلب آن بشتابی واگر چنانچه نخواهی که پایهٔ اختیار در
میان آری ونظر ملاحظه وامتحان برکاری تو خود را بدان
بحر بسپار وتوجه بدو آر تا ترا از کدام جانب خواند وکی
رساند فریاد بر آوردم که من حیران وسراب تخیل مانده وبر
ساحل تحیر افتاده را با بحر چه قربت که خروش من بدو رسد
وکدام آشنایی که او بر خروش من کوش دارد خود بتو رسانیده ام
تو هر جا که خواهی برسان فرمود هان نا امید مباش ترا با بحر
آشنایی خاص است واگر نه باشد هر دریای رحمت است بر همه محیط
چه مرکب چه بسیط وهمه کس را شامل چه ناقص وچه کامل حاش که
وقت حاجت بفریاد نرسد ودر وقت درماندگی دستگیری نکند
لاجرم دست بی اشارت او شتافتم وهم در شب اول بشارتی از
مقصود یافتم پس عنان اختیار از دست رفت بی توقف دست
بدست وی دادم وبی اختیار در پای وی فتادم وکان ذلک
بکرة امت من شهر شوال سنه خمس وثمانین وتسعمائة والحمد لله
رب العالمین سعادتی دیگر ونعمتی عظیم تر دارم که از حدیث آن
صبر کردن نمی آرم اگرچه آن از اسرار است سزاوار سر وکتمان

ع لیکن از شوق حکایت بزبان می آید: بشنو که چون سعادت
ازلی مرا بتحصیل این نعمت ابدی هدایت کرد دایم در اشتیاق
آن بودم که بشارتی از مطلوب یابم تا از و تسلی اطمینان
گرفته در سلوک طریق مزید بشتابم ولیکن اگر حرقت فرقت
طلب داری دانی که این آرزو چه بلند است و این مطلب چه ارجمند
ه منی و وصال تو هیهات بس عجب هوس است این: همین
که نام تو ام بر زبان رود نه بس است این: دایم درین سودا
روز بشب و شب بروز می آوردم گاهی شبها بیدار شاید که بارقهٔ
از ان جمال بیابد و گاهی روز روزها در خواب بخیال آنکه ثانی
از وصال بیابم ه اگر بخواب نمائی جمال خود یکدم: بروز حشر
نخواهم که سر ز خواب برآرم: اگر تو وعدهٔ وصل دهی به بیداری:
حرام باد سر خود اگر بخواب برآرم: تا وقتی که بجناب عمل و پندار
طلب از میان رفت فضل و کرم کار خود کرد و منی مکین را بواسطه
بر دربار خود برد آن همه بیداری نتیجهٔ خوابی آورد که بمراتب
بهتر از بیداریست ه بخیالی ز تو راضی و بخوابی خشنود:
حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم: مجمل این حکایت این
مقدار است و تفصیل آن بزبان قلم نامقدور ه حقا بیان شوق

بپایان

بپایان نمیرسد ه کوتاه ساز قصهٔ دور و دراز را: اکنون
منی مکین را با آفریدگار خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه
او عرض دارم کلمهٔ چند از ان درین اوراق نیز ثبت کردم تا هر
گاه که خواهم وقت خود بدان خوش کنم و اگر حال دیگری بر موافق
حال منی افتد وقت او نیز از ان خوش گردد شاید که مرا دعای کند
که موجب حصول مدعا گردد انه قریب مجیب مناجات بدرگاه
قاضی الحاجات خداوندا تو با ما چنان کن که مولی کریم مفضل
با بندهٔ ضعیف مقصر عاصی کند چنانکه حاکم عادل قادر با رهزن
مفسد عیار بدکار خداوندا اگر با ما ضعیفان عدل پیش آری
ما عجز و حقیقی پیش آریم اگرچه با حاجت حجت نیست و
لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویزی نداریم خداوندا
بنده را مجبول بران ساختی که جز نفع خود نخواهد خلق این
جبلت از کسب استعداد و قابلیت ماهیت اینها زبان دیگر است
ما بکلام آموخته ایم و شریعت حبیب تو اندوخته یمحوالله ما
یشاء و یثبت در وی خوانده ماشاء الله کان و مالم یشأ لم یکن
در دل بنشانده ادعونی استجب لکم انجا دیده و ان الله حی کریم
صفت تو شنیده لا تبدیل لخلق الله و جف القلم بما هو کائن

خبراست لایُسئل عمّا یفعل وما یبدّل القول قهر با حضوری
عطا کن که هیچ از بنها یا نیاید یا کاش دی ده که جمیع مطالب
دنیا و آخرت برآید استغفر الله مرا باین مقدّمات چه کار
ضعیفم فقیرم سایلم قوّتی ده که یقین آرم و غنائی ده که احتیاج
از خلق بردارم عطائی کن که ظاهر و باطن معمور دارد خداوندا
تو میدانی که سینه چه پر آمال و آمانیست و یقین در ضعف
و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا بتعین نتوانم خواست چه دانم شاید که
خیر در خلاف آن باشد مکدّر درجات آخرت که خیریّت آن
متعیّن است کاهی باعثه از باطن خیزد که خواهش این نیز
خارج از طریق عبودیّت است بنده را آرزو نباید و لیکن
این منزلت بعید است و بنده عاجز سراسر آرزو و خواهش
است الهی بیقین دانم که جمیع آرزوهای دنیا چون موت در
میان است هیچ است از تو رضای تو خواهم و استقامت طلبم
بر استقرار حق و قوّت یقین و غلبهٔ عقل بر وهم محبّت بموت
عطا کن تا رفتن از این عالم دشوار نیاید و محبّت فقر روزی
کن تا محبّت موت روی نماید خداوندا حوصلهٔ مباشرت اسباب
نیست و بی اسباب هیچ کار را فتح باب نمی اندکی کار این بیچاره

را از دایرهٔ اسباب بیرون نِه و اگر سبب بکنی سبب را
برما آسان کن یا مفتّح الابواب و یا مسبّب الاسباب هیّی لنا
سببًا لا نستطیع له طلبا خداوندا تو میدانی درین کار که
بنیاد کرده ام رجا از هر جانب منقطعست غیر از
درگاه تو بوسیلهٔ خاصگان درگاه خلایق همه می ترسانند
که این نه مصلحت است و نفس از همه ترسنده تر و توقّع ساخته
تر است خداوندا اگر متوقّع خلق و متوهّم نفس
پیش آمد بذات پاک تو که از هم پاشیدیم و هلاک شدیم
بیصبری و بیطاقتی بندگان ترا معلوم است خداوندا
حالتی پیش آر که کره از دل کشاید و دلرا باغ سازد
و خاطر را فراغ دهد یا ارحم الراحمین و یا غیاث
المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوندا کار بر وقت
موقوفست و لیکن پیش ازان بشارتی کرامت فرما که
خوشحالی آرد و یقینی که کلفت از میان بردارد کار
دنیا را بر ما آسان نما و وجود و عدم او را یکسان
گردان و لا تجعل الدنیا اکبر همّی و لا مبلغ علمی و لا تسلّط
علیّ من لا یرحمنی علیک توکّلت و الیک خداوندا حقیقت

تو تکل بی کمال معرفت و شهود صورت نه بندد و معرفت
و شهود مرتبهٔ کمالست که ما ناقصان را دعوی آن نرسد
مثل من مثل کوریست جا مانده بی دست و
صحرا افتاده و آفتی بوی رسیده نادیده بی اختیار
بحکم جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و
بفریاد او رسد و اگر بالفرض داند که هیچ کس دستگیری
نخواهد کرد نیز از استغاثه چاره ندارد و از جزع و
فزع صبر نیارد خداوندا اگر بنده ابتو غایب است تو خود
حاضری فریادرسی فریاد رسی و ضایع مگذار خداوندا تو میدانی
که پیش از آنکه دست بزنیم چه امیدها که در سینهٔ ما بنود
باسباب
اکنون که نظر به اسباب می افتد خیالات سابق رو بکوتاهی
می نهد و قدم همت پس می افتد خداوندا امیدهای کهنه را نو
گردان و خاطرهای افسرده را تازه کن آنچه ندادنی است
بخشش
نقش آن هوس از ما دور کن و آنچه دادنی است بدان همتی
که سعی در آن کنیم و یقینی ده که پیش از وقت استعجال آن نکنم
خداوندا در ایام صغر بحکم جهل و جبلت همت مقتصر بر
خواهش دنیا بود بهر طریق که باشد اکنون که اندیشهٔ آخرت

رو نمود غم آخرت با غم دنیا یار نشد اگر دنیائی دهی بطریقه ده که خلل
در دین نیارد و غم آخرت را از دل برندارد الهی آخرچنان کن که جز
غم آخرت ندانسته باشیم و سینه را بناخن محنت نخراشیم الهی تو فق
در کار آر و تنزل و ادبار از پیش بردار مطلوب رضای تست
بهر نوع باشد و بهر طریق که بود اگر گاهی بمقتضای عجلت بشری
و میل طبیعی چیزی خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در
باطن مقید باین قید خواهد بود اللهم وفقنی لما تحب و ترضی
و جنبنی عما تسخط و لا ترضی اللهم لا ترنی حیث نهیتنی و لا تفقدنی
من حیث امرتنی خداوندا هیچ چیز بر تو آسان است چه باشد که
هر جنس کرم که توان خیال کرد به بندگان خود کرده و هر انواع
نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده دنیا و جاه و شوکت و
عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت
و هر چه توان تصور کرد به بندگان خود داده نا امید از چه باشم
لیکن مشیت تو در میان است تا کرا بخشی و چه بخشی و چه مقدار بخشی
خواهش خواهش تست یقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش
تو تاثیری نیست و فایده نی و لیکن بنده بیچاره است از خواهش
صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود بحکم کتاب تو و سنت حبیب تو دعای

میکنم اجابت بر تست نظر بر شرایط اجابت کہ می اندازم باز
نا امیدی رو نماید و سستی در کار می شود شرایط مر مختار مطلق
و حاکم علی الاطلاق را چہ باشد اگر حکم تو چنان رفتہ است کہ بی شرایط
اجابت نکنی اوّل شرایط اجابت کرامت فرما بعد ازان توفیق
دعا دہ بہر طریق از درگاہ تو مقصود خود میخواہم بی ملاحظہ
ہیچ چیز ہر چند گویم کہ چندین الحاح ادب نباشد و چنین فریاد در کار
نبود طبیعت قرار نمیگیرد تا بشارتی از وندہی و برہانی و یقینی
عطا نفرمائی اگر این دعا بموقف اجابت نرسید فواحسرتا ثم وا
حسرتا چنین نشود یا اللہ الاجابۃ الاجابۃ یا کریم القبول القبول
یا رحیم خداوندا بتخویف نفس و شیطان اوقات مشوش کردہ
و احزان و ہموم ہجوم کنند چون دست بکلام مجید تو زنیم جملہ غمہا تسلی
یابد و تمام محنت ہا مبدل براحت گردد بعزت تو کہ اگر ہیچ حالت
در دفع ہموم دنیا و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو
یافتہ باشم خداوندا بکلام خود محبتی عطا کن کہ دران مستغرق گردم
تا ہر چہ غیر ذکر تست در نوردیم خداوندا ہیچ کس کیفیت غم مرا
و حقیقت انرا جز تو نداند بہر کہ گویم بحقیقت حال ما نرسیدہ حیف
گوید کہ ہیچ بمن در نگیرد و درمن علاج نپذیرد و بسیار کس انرا

بر غرضی دیگر حمل کنند الٰہی تو میدانی حقیقت حال مرا و غرض مرا
و غایت مرا و نیت مرا الٰہی دم از صدق نیت نتوانم زد کہ از تو ہیچ پوشیدہ
نیست صدق نیت از تو نخواہم و حسن عمل از تو میجویم خداوندا ہیچ
عملی ندارم کہ شایستۂ درگاہ تو بود ہمہ بعلت نقصان معلول و
بمفسدات نیت مشمول جنیک عمل کہ ہر چند نسبت با بجناب حقیر
باشد و لیکن بذات پاک تو کہ بس عظیم و خطیر است اگر چہ اعمال بندگان
ہمہ بنقصان و تقصیر موصوف است امّا ز بان ادب بنسبت تقصیر
بآن عمل راضی نیست آن کرامت قیام بندگان در حضرت جبیب تو با تحفۂ
صلوۃ و سلام بر آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم بنعت تضرع و انکسار
و عجز و افتقار خداوندا کدام موقف و محل باشد کہ افاضۂ خیر و
نزول رحمت در وی زیادہ ازین جا باشد خداوندا یقین صادق است
کہ این عمل مقبول درگاہ تو خواہد بود و رد و بطلان را بدان
راہ نہ حاشا حاشا و من جاء ہذا الباب لا یخشی الرد خداوندا در د
طلب روز افزون دار و صدق تعطش زیادہ کن نعمتی کہ دادۂ مؤبد
دار انک علی کل شئ قدیر خداوندا ہر وقت خواہم کہ تقریر تو بر انگیزم
و آنچہ در دلست چنانچہ در دل است بر زبان رانم امّا نتوانم آورد
تو آنچہ در ضمیر منست بہتر از من دانی عاقبت کار من کہ در دل من

نباید انداینز دانی خداوندا این همه الحاح تحکم نیست بلکه عین عجز
و اضطرار است خلق الانسان ضعیفا خداوندا نیکان رفتند و مردان
گذشتند و زمانه رسیده که در وی نیک بودن دشوار بلکه تصور
نیکی هم محال اما اگر تقویت کنی و تایید نمائی آسانست الهی اگر چندی
از افراد اخیار باقی مانده باشند ایشان را نگاه دار برای تخم نیکی دارن
تخم فروع و ثمرات پیدا آن امیدها را شاخ در شاخ کن و دلها را
باغ باغ ساز کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی
اکلها کل حین باذن ربها و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین
و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد خداوندا سپردم بتو
مایهٔ خویش را تو دانی حساب کم و بیش را وصلی الله علی حبیبه
محمد و آله اجمعین قصیده دارم در نعت خواهم اختتام سخن هم بدان
کنم تا عاقبت کار محمود کرد د و تو بیدانی اگرچه درین دیار صورت
یافته بود لیکن بعد از وصول بسعادت زیارت مدینهٔ مطهره
در حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات خوانده شده
بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول مامول حقیقی گشته
و الحمد لله علی ذلک **قصیده** سه بیا ای دل کنون از هستی خود ترک
دعوا کن ٭ میفکن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن ٭ فکندی چون

نظر در عین معنی بعد ازان ایدل ٭ چو عنقا از سر عزت بقاف فقر ها واکن
ز چاک سینه هر دم صد نوای درد دل بشنو ٭ بدین قانون محبت ترک
بزم اهل دنیا کن ٭ چو زین دار فنا قصد سفر سوی دگر داری ٭ چرا
غافل نشینی ای دل اسباب شوم تهیا کن ٭ بصد خون جگر در زیر ران
کش توسن نفست ٭ بدینسان راه و را جل کرد قصد راه عقبی کن
پس انکه بر سر کوی فنا نه پای استغنا ٭ وجود خویش را کم در شهود
نور ها کن ٭ اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی ٭ نخست این چشم
صورت بین بمثل عشق اعمی کن ٭ بشاگردی در آ در مکتب جان
پس بلوح دل ٭ بتعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن ٭ مبند ای خفته
دل چشم تماشا سر فرو مفکن ٭ بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی
کن ٭ چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهائی ٭ بیا دولت خود را
از خیال غیر تنها کن ٭ بیا در انجمن خلوت کن و از ره دیگر ...
بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن ٭ بس آرش غیر را محرم
مکردان بلکه در خلوت ٭ چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز
اخفا کن ٭ چو نفی ماسوی کردی چه دل کو جان هم هیچند ٭ دلیلت
کل شئ هالک الا وجهه را کن ٭ چو فرق واضح آمد درمیان تهلک و
هالک ٭ هلاک و نیستی را حکم بر هر چیز حالا کن ٭ کش از پیکار

لاحظ عدم بر صفحهٔ عالم ۞ بسان دایره آنرا محیط جمله اشیا کن ۞
پس انکه نقطهٔ ذاتست کامد مرکز هستی ۞ برون زین دایره
آن نقطه را ثابت و بالا کن ۞ برون از وی صورت و زره
معنی درون و دانش ۞ میان نقطهٔ و آن دایره غیریت افنا کن ۞
همان نقطه محرک کرد و آمد دایره پیدا ۞ مثال این بهر این از نقطهٔ
جواله پیدا کن ۞ چو بینی نور مطلق خویشتن را در میان ناری ۞
هو الحق از انا الحق بعد ازین مختار اولی کن ۞ مسمی واحد و اسمای
او از حد و عد بیرون ۞ بهر اسمی شهود نور ذات آن مسما کن ۞
در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی ۞ عجب مشکل حدیث است
این بکوش هوش اصغا کن ۞ معمائیست مشکل در حساب عاقلان
وحدت ۞ بتحصیل کمال نفس حل این معما کن ۞ کمال نفس از تهذیب
اخلاقت بدست آور ۞ وگر این هوس داری بنای شرع بر پا کن ۞
حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون ۞ مثال این بکشتی
ساز و شبه آن بدریا کن ۞ برین کشتی نشین تا بگذری زین بحر
بی پایان ۞ چو فرعون ار نخود را غرق بحر کفر و اغوا کن ۞ زبان
ملک بنا فرمودهٔ شارع سخن اینست ۞ پی اسمای توقیفی زبان
عجز گویا کن ۞ دهانا قفل خاموشی نه و سر بسته دار آن در ۞

کلید امرش آور و آن در سر بسته را وا کن ۞ وگر خواهی زبان
بکشائی راه سخن پوئی ۞ ثنای پادشاه یثرب و سلطان بطحا کن ۞
سر پیدای ملک آفرینش احمد مرسل ۞ که پیش از وی نشد در
ملک هستی کار فرما کن ۞ نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش
ز دیوان ازل نامد بر آن منشور طغرا کن ۞ بیان قربت او قاب قوسین
است او ادنی ۞ بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن ۞ قیاس رتبه
و مقدار فضل از انبیا تا وی ۞ ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به
بیضا کن ۞ حبیب الله بود او انبیا را دان محب الله ۞ قیاس کار
از اسری بعبد و جاء موسا کن ۞ بخود میرفت موسی لیکن اورا
حق بخود برد و شد ۞ ز رفتن تا بفهم برد فرق آشکارا کن ۞ چو خود
برد ندا اورا در حق او بر ۞ نه گفتند بموسی لن ترانی فهم تفضیلش
ازینجا کن ۞ خطاب با عتاب ان تولیتم اگر خواندی ۞ باین والی
والا قدر ملک دین تولا کن ۞ اگر خیریت دنیا و عقبی آرزو داری
بدرگاهش بیا و هر چه میخواهی تمنا کن ۞ بیا ای دل قدم نه بر سر
کوی وفا و انکه ۞ ز راه صدق جانا خاک راه آن کف پا کن ۞
سروستن را براه جلوهٔ آن سرو بالا کش ۞ دل و جانا فزای حسن
آن رخسار زیبا کن ۞ ثنایش گو ولی چون نیست ایفایش

زتو ممکن ۞ باین یک بیت مدحش را علی الاجمال ایفا کن ۞ چو
ازانش ، تفضیل صفاتش عاجزی ای دل ۞ بیا و عرض حال
خویش بر ضدآمش انها کن ۞ خرابم در غم هجر جمالت یا رسول الله
جمال خود نما رحمی بحال زار شیدا کن ۞ اسیران تو جان دادند در
هجر لب لعلت ۞ دهان بگشا و از راه کرم احیای موتی کن ۞ جهانی
تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران ۞ بیا و عالمی را روشن از نور
تجلا کن ۞ ز بانکاران بیا زار هوا سودایی زردار ند ۞ شکست
در رونق و کرمی این بازار سودا کن ۞ همه بی همتان دهر بخل
ایمن خود کردند ۞ بلطف امعان معین و از کرم احیای یحیی کن ۞
زظلم ظالمان شورست و غوغا هر طرف آخر ۞ بعدل رافت
خود بر طرف این شور و غوغا کن ۞ بسنگ بیم و زر جاهل
کرا بارست از عالم ۞ بمیزان عدالت قدر هر یک را هویدا کن ۞
بصدیق صداقت پیشه فرما تا قدوم آرد ۞ طریق صدق و
آیین وفا را بان پیدا کن ۞ عمر را باز بنشان بر سریر معدلت
آیین ۞ بدین آیین صیان خلق رسم عدل احیا کن ۞ همه کس راست
از عجب و تکبر دعوی اندر سر ۞ ز سر بفرست عثمانا و
قطع امر شوری کن ۞ بدفع حیله این روبهان بفرست شیر حق

بفرمایش که قلع باغیان و قمع اعدا کن ۞ بزور بازوی حیدر
کش بنیاد جهل افگن ۞ رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن ۞
وکرنای تو با یاران بظلم آباد این دنیا ۞ بدفع ظالمان حکم نیابت
را بعیسی کن ۞ بهر صورت کهاشد یا رسول الله کز فرما ۞ بلطف
خود سروسامان جمع بی سروپا کن ۞ محب آل و اصحاب توام
کار من حیران ۞ بلفظ خوبش هم امروز هم در روز فردا کن ۞
بیا حقی مده تصدیع خدام جنابش را ۞ که احوال تو معلوم است
اظهارش مکن یا کن ۞ بقسمت باش راضی دم مزن الا بشکر حق
سکونت ورز و تسکین دل خود ز قسمنا کن ۞ قال بعض
اصحابنا فی تاریخ هذا الکتاب قطعه ۞ طیب الله حفنی
انفاسک ۞ زادک الله قوة حسن نام و تاریخ این کتاب
عزیز ۞ کرکنی ذکر الاولیا احسن ۹۹۹

تمام شد کتاب اخبار الاخیار فی اسرار الابرار من تالیفات
حافظ الاحادیث النبوی الشیخ عبد الحق دهلوی قدس سره
علی ید اضعف عباد الله الاحوج الی رحمة الله محمد صالح بن محمد صنع
الله الارزنجانی النقشبندی فی بلدة قسطنطنیة صانها الله عن
الافات والبلیة فی غرة ذی الحجة الحرام فی سنه ۱۲۴۴

غضفربها وستر عیوبها

بلغ المقابلة بالاصل